

مولی محسن فیض کاشانی قدس سره

راه روشن

ترجمه کتاب

المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء



جلد چهارم

ترجمه: سید محمد صادق عارف

بسم الله الرحمن الرحیم

راه روشن: ترجمه المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

نویسنده:

محمد بن مرتضی فیض کاشانی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

راه روشن: ترجمه المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء جلد ۴

مشخصات کتاب

سرشناسه:فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی، ۱۰۰۶-۱۰۹۱ق.

عنوان قراردادی:المحجه البیضاء فی احیاء الاحیاء . فارسی

عنوان و نام پدیدآور:راه روشن/ محمدبن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی؛ ترجمه محمدصادق عارف.

مشخصات نشر:مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری:۸ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۴-۸ : ؛ ج.۲ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۲-۸ : ؛ ج.۳ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۷-۹ : ؛ ج.۴ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۱-X : ؛ ۲۵۶۰۰۰ ریال: ج.۵ ، چاپ چهارم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۲۷۲-۷ ؛ ج.۶ ۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۶ : ؛ ۱۶۵۰۰ ریال (ج.۶، چاپ دوم) ؛ ۷۳۰۰۰ ریال: ج.۶، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۰۰۵-۲ : ؛ ج.۷ ۹۶۴-۴۴۴-۳۰۶-۳ : ؛ ۱۷۵۰۰ ریال (ج.۷، چاپ دوم) ؛ ۲۶۸۰۰۰ ریال: ج.۷ ،چاپ پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۴-۳۱۴-۵ ؛ ج.۸ ۹۶۴-۴۴۴-۳۱۳-۶ : ؛ ۱۵۰۰۰ ریال (ج.۸، چاپ دوم)

یادداشت:پشت جلد لاتینی شده: Mawla Muhsen Kashani, Rah-i-Rawshan.

یادداشت:جلدهای اول، دوم، هفتم و هشتم ترجمه محمدصادق عارف، جلدهای سوم و چهارم ترجمه محمدرضا عطایی، جلدهای پنجم و ششم ترجمه عبدالعلی صاحبی است.

یادداشت:ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۱).

یادداشت:ج. ۶ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج.۶ (چاپ چهارم: ۱۳۸۹).

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:ج. ۸ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت:کتابنامه.

موضوع:اخلاق اسلامی

موضوع:عرفان

شناسه افزوده:عارف، محمد صادق، ۱۲۹۹ - ، مترجم

شناسه افزوده:عطائی، محمدرضا، ۱۳۱۵ -، مترجم

شناسه افزوده:صاحبی، عبدالعلی، ۱۳۱۲ - ، مترجم

شناسه افزوده:بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره:BP۲۴۷/۶۵/ف ۹م ۳۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی:۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی:م ۷۷-۳۹۵۵

ص :۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن مرتضی معروف به مولی محسن کاشانی قدس سره متوفی ۱۰۹۱ ه- . ق

راه روشن : ترجمه کتاب المحجه البیضاء فی تهذیب الحیاء

جلد چهارم

ترجمه محمد رضا عطائی

ص :۳

فهرست مطالب

ص :۵

فهرست مطالب

ص :۶

فهرست مطالب

کتاب گوشه نشینی

اشاره

(۱)ششمین قسمت از بخش عادات محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس خدای را که نعمت را بر بهترین بندگان و برگزیدگان خلقش ارزانی و همّت آنان را به انس و الفت با خود مصروف داشت و بهرهٔ ایشان را از لـذت بردن به وسـیله مشاهدهٔ نعمتها و عظمت ذات مقدّسـش فراوان ساخت و دلهای ایشان را به مناجات و نوازش خود آرامش بخشـید و در قلب آنان،آراسـتگی و زیبایی زودگذر دنیا را ناچیز جلوه داد تا آنجا که تمام کسانی که پرده ها از جلو روزنه های انـدیشه شان برچیـده شـد به گوشه گیری علاقه مند گشـتند و در خلوت با خدا،به مطالعهٔ انوار و آثار جلال و عظمت ذات مقدّسش انس گرفتند و بدان وسیله از انس با آدمیان،هر چند که از نزدیکترین نزدیکانشان بود،گریزان شدند.

و درود و رحمت بر محمد صـلی اللّه علیه و آله سـرور و نیکوترین انبیای الهی و بر خاندان و یارانش، سروران و پیشوایان خلق باد.

باری،مردمان دربارهٔ گوشه گیری و معاشـرت و برتری یکی بر دیگری،اختلاف نظر فراوانی دارنـد،با این که هر کدام مفاسدی دارد که بـاعث نفرت می گردد و فوایـدی دارد که نظرهـا را به خـود جلب می کنـد،ولی گرایش اکـثر عابـدان و پارسایـان به اختیار عزلت و برتری دادن آن بر معاشـرت است و آنچه را که ما در بخش مصاحبت راجع به امتیاز معاشـرت و برادری و انس و الفت با یکدیگر گفتیم متناقض با آن چیزی است که

ص:۹

اکثریت در انتخاب تنهایی و خلوت بدان گرایش دارند.بنابراین،روشن ساختن حقیقت این مطلب،دارای اهمیّت است و حلّ این مهم با طرح دو باب میسّر است:

باب اول:در نقل نظرات و اقوال مختلف و بیان دلایل دو گروه دراین باره

اشاره

در نقل نظرات و اقوال مختلف و بیان دلایل دو گروه دراین باره

(۱)اما نظرات،مردمان در آن باره اختلاف نظر دارند،ابتدا این اختلاف در میان تابعان (۱)پدید آمد؛جمعی از آنان به انتخاب عزلت و برتری آن بر معاشرت معتقد شدند ولی اکثر ایشان به استحباب معاشرت و هر چه بیشتر افزون بر معارف و افزایش دوستان برای انس با یکدیگر و محبّت به مؤمنان و یاری به ایشان در راه دین از باب همیاری بر نیکی و تقوا قائل شدند.آنچه از سخنان دانشمندان به ما رسیده است به دو دسته تقسیم می شود:یک دسته عبارات مطلق که بر گرایش به یکی از دو نظریهٔ بالا دلالت می کند و دستهٔ دیگر،سخنانی است که بر دلیل گرایش خاص ایشان دارد؛اکنون ما آن دستهٔ مطلق از سخنان دانشمندان را نقل می کنیم تا نظرات مختلف در آن باره روشن شود و اما سخنانی را که مقرون به ذکر علّت است در جایی که مفاسد و فوائد را مطرح می کنیم ایراد خواهیم کرد.

نخست،سخن را با ذکر کلام مولایمان،امام صادق علیه السّلام در این باب آغاز می کنیم و آنگاه گفتهٔ ابو حامد را مطرح می سازیم.

امام صادق علیه السّلام بنا بر آنچه در مصباح الشریعه (۲)روایت شده است می فرماید:

«شخص گوشه گیر در دژ الهی سنگر گرفته و در حفظ و نگهبانی خدا محفوظ است،پس خوشا به حال کسی که در نهان و آشکار،تنها با او باشد،چنین کسی به ده خصلت نیاز دارد:شناخت حقّ و باطل،دلبستگی به فقر،انتخاب سختی و پارسایی،مغتنم شمردن خلوت،اندیشه در عواقب کار،احساس تقصیر در بندگی در عین کوشیدن،ترک خودپسندی،ذکر فراوان بدون غفلت،زیرا غفلت شکارگاه شیطان و آغاز هر گرفتاری و

۱- (۱) در احیاء العلوم به جای بین التّابعین،بین النّابغین آمده است.

۲- (۲) به کلمه«عزلت»در هیچ یک از کتابهای احادیث شیعه جز در مصباح و ارشاد دیلمی برخورد نکردم و بیشترین روایات در این مورد از طریق سفیان ثوری و نظایر اوست.

باعث هر گونه حجاب[مانع ارتباط با خدا]است و پیراستن خانه از آنچه مورد نیاز فوری نیست.عیسی بن مریم فرمود:زبانت را برای آبادانی دلت و به منظور فراخ سازی خانه ات به کام بگیر و از ریاکاری و ولخرجی گریزان باش و بر گناهت گریه کن و از مردم بگریز چنان که از شیر و افعی می گریزی زیرا آنان که دارو بوده اند،امروز درد شده اند از آن پس خداوند را دیدار خواهی کرد،هرگاه که بخواهی.

ربیع بن خثیم می گوید:اگر می توانی در جایی اقامت کنی که هیچ کس تو را نشناسد و تو نیز کسی را نشناسی،چنان کن.در گوشه نشینی ایمنی اندامها سبکباری و سلامت زندگی،شکستن سلاح شیطان،دوری از هر بدی و آرامش دل،میسّر است و هیچ پیامبری و وصیّی نیست مگر این که در دوران زندگی اش؛در آغاز و یا در پایان کار، عزلت گزیده است. (1)

از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:«روزگار فاسد و برادران دگرگون شده اند،تنهایی برای دلها آرام بخش تر است.» روایت شده است که معروف کرخی به آن حضرت عرض کرد:یا بن رسول اللّه مرا نصیحت کن.فرمود:«آشنایانت را کمتر کن.عرض کرد:بیشتر بفرمایید.فرمود:کسانی را که می شناسی ناشناخته انگار.» (2)غزّالی گوید:فضیل می گفت:همین قدر بس که خدا دوست انسان و قرآن مونس،و مرگ پنددهنده باشد؛خدا را همراه داشته باش و مردم را به سویی واگذار.

ابو ربیع به داود طایی گفت:مرا موعظه کن.او گفت:از دنیا روزه دار و در آخرت روزه ات را باز کن و از مردم بگریز چنان که از شیر درنده می گریزی.

می گویند در تورات آمده است:فرزند آدم قناعت کرد،بی نیاز شد؛از مردم کناره گرفت،سالم ماند؛شهوات را ترک گفت،آزاده گشت؛حسد را فروگذارد، جوانمردی اش آشکار شد؛مدت کمی تحمّل کرد،مدّت درازی بهره برد.

وهیب بن ورد گوید:دانستم که حکمت ده جزء دارد،نه جزء آن در خاموشی و جزء دهم در کناره گیری از مردم است.

1- (3) مصباح الشّریعه باب بیست و چهارم.

2- (4) این دو روایت را ابن فهد حلّی در کتاب التحصین به طوری که در مستدرک الوسائل ج 2،ص 323 آمده به صورت مرسل نقل کرده است.

یکی از بزرگان گوید:سوار کشتی بودم و جوانی علوی همراه ما بود.در هفت روزی که با ما بود،یک کلام از او نشنیدم.به او گفتم:ای مرد!خداوند هفت روز است که ما را در اینجا جمع کرده است،همواره تو با ما معاشرت کردی ولی حرفی نزدی،در جواب من این شعر را خواند:

قلیل الهمّ لا ولد یموت و لا امر یحاذر ان یفوت

قضی وطر الصبا و أفاد علما فغایته التّفرّد و السّکوت (۱)

ابراهیم نخعی گوید:فقیه شو،آنگاه گوشه گیری اختیار کن.ربیع بن خثیم نیز این سخن را گفته است.

فضیل می گوید:همانا احساس می کنم،آن کسی بر من مسلط است که هنگام رودررویی بر من سلام نمی دهد و هنگام بیماری به عیادتم نمی آید.

ابو سلیمان دارانی می گوید:روزی ربیع بن خثیم جلو خانه اش نشسته بود،ناگاه سنگی آمد،به پیشانی اش خورد و مجروحش ساخت.ربیع،همچنان که خون از چهره می سترد گفت:ربیع!پند گرفتی؟آنگاه برخاست و وارد خانه شد و بعد از آن هرگز بیرون خانه ننشست تا وقتی که جنازه اش را از آنجا بیرون بردند.

بشر بن عبد اللّه می گوید:کمتر خود را به مردم بشناسان.تو از آنچه در روز رستاخیز خواهد شد خبر نداری،پس اگر رسوایی در کار باشد،آنان که تو را می شناسند اندک خواهند بود.

یکی از فرمانروایان بر حاتم اصمّ وارد شد و گفت:آیا به من نیازی داری؟حاتم گفت:آری.گفت:حاجتت چیست؟حاتم گفت:آن است که نه من تو را ببینم و نه تو مرا ببینی.

مردی به سهل گفت:من مایلم با تو همراه باشم،سهل گفت:وقتی که یکی از ما بمیرد،چه کسی با آن دیگری همراه می شود؟گفت:خدای سبحان.سهل گفت:پس هم اکنون با خدا همراهی کن.

فضیل گوید:نشانۀ سبک عقلی مرد،آشنایان زیاد اوست.

ابن عباس می گوید:برترین نشستن،جایی است در اندرون خانه ات که نه تو کسی را

۱- (۵) اندک غم کسی راست که نه فرزندی دارد که بمیرد،و نه کاری دارد که بیم از دست رفتنش را داشته باشد،دوران کودکی را سپری کرده و از علم بهره ای برده؛پس پایان کارش تنهایی و خاموشی است.

ببینی و نه کسی تو را ببیند.

این بود سخنان گروندگان به گوشه نشینی.

ذکر دلائل گروندگان به معاشرت و علت ضعف این دلایل

(۱)این گروه به آیات شریفهٔ وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا (۱)و أَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ (۲)استدلال کرده اند و گفته اند که خدای متعال به سبب فراهم کردن انس و الفت بر بشر منّت نهاده است.

این دلیل ضعیفی است،زیرا در این آیات مقصود از پراکندگی و اختلاف،پراکندگی آرا و اختلاف مذاهب دربارهٔ معانی کتاب خدا و اصول شریعت،و مقصود از الفت، کندن ریشه های فساد از دلهاست؛ریشه هایی که عامل به وجودآورندهٔ فتنه ها و برانگیزندهٔ دشمنیها می باشند و گوشه گیری با این مطلب منافاتی ندارد و نیز به این سخن پیامبر صلی اللّه علیه و آله استدلال کرده اند که می فرماید:«مؤمن با دیگران انس می گیرد و دیگران با او مأنوسند و خیری نیست در شخصی که نه با کسی انس دارد و نه کسی با او.» (۳)این دلیل نیز ضعیف است،زیرا این حدیث به نکوهش شخص بدخلق دارد که به علّت کج خلقی از انس با دیگران باز می ماند و شامل آدم خوشخو نمی شود که اگر معاشرت کند،انس می گیرد و دیگران هم با او مأنوس می شوند،ولی به دلیل پرداختن به احوال خویشتن و یا به منظور ایمن بودن از دیگران،معاشرت را ترک گفته است.

به این حدیث نبوی استدلال کرده اند:«هر که از اجتماع مردم جدا شود و با این حال بمیرد،به مرگ جاهلیت مرده است.» (۴)و به این حدیث پیامبر صلی اللّه علیه و آله نیز که فرمود:«هر که با مسلمین خلاف بورزد،در حالی که مسلمانان پیرو اسلام توانمند هستند،از جرگهٔ

۱- (۶) آل عمران/۱۰۵:مانند کسانی نباشید که پراکنده شدند و اختلاف کردند.

۲- (۷) انفال/۶۳:در میان دلهای ایشان الفت ایجاد کرد.

۳- (۸) هیتمی در مجمع الزّوائد ج ۸،ص ۸۷ می گوید:این حدیث را طبرانی در الأوسط از طریق علی بن بهرام از قول عبد الملك بن ابی کریمه نقل کرده است،این دو تن را من نشناختم ولی بقیهٔ رجال سند،صحیح است.

۴- (۹) این حدیث را مسلم در ج ۶،ص ۲۰ از قول ابن عباس و ابو هریره نقل کرده است.

اسلام بیرون رفته است.» (۱)این دلیل نیز بی اساس است؛زیرا مقصود از آن،جماعتی است که بر محور امامی اتفاق و وحدت دارند،و در این حدیث چیزی دربارۀ عزلت نیست.

و بر این مطلب استدلال کرده اند که پیامبر صلی اللّه علیه و آله دوری گزیدن بیش از سه روز را نهی فرموده است آنجا که می فرماید:«هر که بیش از سه روز از برادرش دوری کند و بمیرد، وارد دوزخ شود» (۲)و می فرماید:«برای هیچ مسلمانی روا نیست که بیش از سه روز [به عنوان قهر]برادرش را ترک گوید و هر کدام زودتر آشتی کند،وارد بهشت می شود» (۳)و می فرماید:«هر که یک سال برادرش را ترک گوید،مانند کسی است که خون او را ریخته باشد.» (۴)اینان می گویند:عزلت،به طور کلی،همان هجرت است،این دلیل نیز سست و بی اساس است زیرا مقصود از هجرت خشم گرفتن بر مردم و لجاجت با ایشان است با قطع کلام و سلام و معاشرت معمولی؛بنابراین ترک کلی معاشرت بدون خشم ورود در هجرت نیست،با این که در هجرت،ترک معاشرت بیش از سه روز در دو مورد جائز است:یکی آن که ببیند ترک دیدار باعث اصلاح طرف می شود و مورد دوم آنجا که سلامت خود را در ترک معاشرت ببیند نهی از هجرت هر چند که عام است بر غیر از این دو مورد مخصوص حمل شده،به دلیل آنچه از عایشه نقل شده است که:پیامبر صلی اللّه علیه و آله در ذی حجه و محرم و بخشی از ماه صفر او را ترک گفت (۵)و نیز روایت عایشه از پیامبر صلی اللّه علیه و آله که فرمود:«بر هیچ مسلمانی روا نیست که بیش از سه روز برادرش را ترک گوید مگر آن کسی را که از مفاسدش در امان نباشد.» (۶)این حدیث صراحت بر

۱- (۱۰) این حدیث را طبرانی و خطابی در العزله از قول ابن عباس-چنان که در المغنی آمده است- با سندی مطلوب نقل کرده است.

۲- (۱۱) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۷۷ از قول ابو هریره نقل کرده است.

۳- (۱۲) صدر این حدیث را بخاری در ج ۸،ص ۲۴ و مسلم در ج ۸،ص ۱۰ کتاب خود نقل کرده اند و طبرانی تمام آن را از قول انس روایت کرده است.

۴- (۱۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۷۷ از حدیث ابو خراش سلمی نقل کرده است.

۵- (۱۴) عراقی گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در این حدیث از زینب دوری کرد همچنان که ابو داود حدیث عایشه را نقل کرده است و عراقی با این که ابو داود را صالح می داند،از نقل آن خودداری کرده است.

۶- (۱۵) این حدیث را ابن عدی نقل کرده و گوید:چنانکه در المغنی آمده،متن و اسنادش عجیب است!

تخصیص دارد،بنا بر این این گفته وارد است که:«دوری از احمق باعث نزدیکی به خداست،زیرا حماقت تا هنگام مرگ،پایدار است و امیدی به درمان آن نیست.» طرفداران معاشرت به این روایت استناد کرده اند:مردی به کوهستان رفت تا در آنجا به عبادت مشغول شود.او را خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آوردند؛پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«این کار را نه تو انجام بده و نه دیگری،زیرا بردباری هر یک از شما در برخی از میدانهای جنگ مسلمین بهتر از چهل سال عبادت است.» (۱)ظاهرا این مطلب از این رو بیان شده که در ابتدای اسلام بعضیها به علت عزلت گزینی جهاد را با همۀ شدت وجوبی که داشت ترک می گفتند؛دلیل این امر روایتی است که به این شرح از ابو هریره رسیده است:ما در زمان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به میدان جنگ می رفتیم به درّه ای رسیدیم که در آن چشمۀ کوچکی با آب گوارا جریان داشت.یکی از میان جمع گفت:چه خوب است که من در این درّه از مردم کناره بگیرم و البته تا به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نگویم،این کار را نمی کنم؛پس مطلب را خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله عرض کرد.آن حضرت فرمود:«این کار را نکن زیرا بودن هر یک از شما در راه خدا بهتر از شصت سال نمازی است که در میان خانواده به جای آورید،مگر شما دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد و وارد بهشت شوید؟پس در راه خدا بجنگید زیرا کسی که در راه خدا به قدر فاصلۀ دو بار دوشیدن شتر بجنگد خداوند او را وارد بهشت کند.» (۲)همچنین برای رجحان معاشرت به روایت معاذ بن جبل استدلال کرده اند که پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«همانا شیطان گرگ آدمی است و همانند گرگ گوسفندان؛کناره گیران و گوشه نشینان و فراریان را می گیرد.زنهار از درّه ها[و عزلت گزیدن در آن مکانها]و بر شما باد پیوستن به عموم مردم و جماعت و مساجد!» (۳).البته مقصود این روایت تنها کسی است که پیش از علم کامل عزلت می گزیند و در آینده خواهیم گفت که این عمل جز در موارد ضروری،نهی شده است.

ص:۱۵

۱- (۱۶) این حدیث را طیالسی در مسند خود،ص ۱۶۸ از قول عسعس بن سلامه نقل کرده است.

۲- (۱۷) این حدیث را حاکم در ج ۲،ص ۶۸ کتاب خود آورده و گفته است:با شرائط نقل مسلم صحیح است.

۳- (۱۸) این حدیث را احمد در مسند خود ج ۵،ص ۲۳۲ نقل کرده است.

نقل دلایل طرفداران برتری عزلت

(۱)این گروه به قول خدای تعالی به نقل از حضرت ابراهیم علیه السّلام استدلال کرده اند که می گوید: وَ أَعْتَزِلُكُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ سپس فرمود: فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ كُلًّا جَعَلْنا نَبِيًّا (۱)،اعتقاد دارند که این همه موهبت از برکت عزلت است،این استدلال بی اساس است چون در معاشرت کافران بجز دعوت آنان به دین فایده ای وجود ندارد و در صورت ناامیدی از اجابت ایشان،راهی جز دوری از آنان نمی ماند و البته در اینجا سخن تنها راجع به معاشرت با مسلمانان و برکتی است که در این معاشرت وجود دارد؛زیرا نقل کرده اند که خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله عرض شد:آیا وضو از آب سبوهای سربسته نزد شما دلخواه تر است یا از آب این آفتابه هایی که مردم از آنها تطهیر می کنند؟فرمود:«از آب این آفتابه ها به خاطر بهره جستن از برکت دستهای مسلمین.» (۲)نقل شده است که«چون پیامبر صلی اللّه علیه و آله،بیت[اللّه الحرام]را طواف کرد به سمت زمزم رهسپار شد تا از آب آن بنوشد،ناگاه دید،خرماهایی میان آبگیرهای پوستی خیس شده که مردم آن را با دستانشان مخلوط کرده اند و از آن می خورند و می نوشند،خواست از آن بنوشد،فرمود:مرا سیراب کنید،عباس عرض کرد:این آب خرما شربتی است که به دست مردم درهم و مخلوط شده است؛اجازه نمی فرمایید تا شربتی پاکیزه تر از این را که در سبوی سربسته در خانه است بیاورم؟فرمود:از همین که مردم می آشامند به من بنوشانید،من خواهان برکت دست مسلمین هستم،سپس،از آن شربت آشامید.» (۳)پس در این صورت چگونه به وسیلهٔ[لزوم]دوری جستن از کفّار و بتها،بر اعتزال از مسلمانان با برکت فراوانی که در آنان وجود دارد،استدلال می کنند؟!

۱- (۱۹) مریم/۴۸ و ۴۹:و از شما و آنچه غیر از خدا می خوانید کناره گیری می کنم...هنگامی که از آنها و از آنچه غیر خدا می پرستیدند کناره گیری کرد،ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و هر یک را پیامبر بزرگی قرار دادیم.

۲- (۲۰) این حدیث را طبرانی در الأوسط از قول ابن عمر نقل کرده است و-به طوری که در المغنی آمده- در آن حدیث ضعفی وجود دارد.

۳- (۲۱) عراقی گوید:این حدیث را ارزقی در التّاریخ از قول ابن عباس به سند ضعیفی و از روایت طوس نقل کرده است که در آن نیز ضعف وجود دارد.

و نیز به قول موسی علیه السّلام استدلال کرده اند: وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِی فَاعْتَزِلُونِ (۱)که آن حضرت پس از ناامیدی از قومش به عزلت پناه برده است.و اصحاب کهف،گفتند: وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما یَعْبُدُونَ إِلاَّ اللّهَ فَأْوُوا إِلَی الْکَهْفِ یَنْشُرْ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ (۲)ایشان را امر به عزلت کرده اند و پیامبر ما صلی اللّه علیه و آله هنگامی که قریش او را آزردند و به او جفا کردند،از آنان کناره گرفت،و وارد شعب ابی طالب شد و به یارانش دستور داد تا از قریش دوری جویند و به سرزمین حبشه مهاجرت کنند.بعدها که خداوند کلمه الله را بلند کرد آنان به مدینه برگشتند و به پیامبر صلی اللّه علیه و آله ملحق شدند.این نیز اعتزال از کافران،پس از یأس از ایشان،است،زیرا پیامبر صلی اللّه علیه و آله از مسلمانان و از کفّاری که امید اسلامشان می رفت کناره گیری نفرموده است و اصحاب کهف نیز از یکدیگر که مؤمن بودند،دوری نجستند،بلکه از کافران دوری جستند.و بحث ما تنها در کناره گیری از مؤمنان است.

و به این قول پیامبر صلی اللّه علیه و آله به عبد اللّه بن عامر جهنی استدلال کرده اند،وقتی که عرض کرد:«یا رسول اللّه،نجات و رستگاری چیست؟فرمود:آن که خانه ات را فراخ کرده باشی،دینت را محکم نگه داشته باشی و بر گناه خود اشک بریزی.» (۳)روایت شده است که به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کردند:«کدام یک از مردم از همه برتر است؟فرمود:مؤمنی که با جان و مالش در راه خدا جهاد کند.عرض شد:بعد از او چه کسی برتر است؟فرمود:مردی که در درّه ای از درّه های کوهستانی گوشه گرفته، پروردگارش را عبادت می کند و شرّ خود را از مردم دور کرده است.» (۴)آن حضرت فرمود:«همانا خداوند بندۀ پرهیزگار و بدور از انظار دیگران و بی نیاز [از مردم]را دوست می دارد.» (۵)

ص:۱۷

۱- (۲۲) دخان/۲۱:و اگر به من ایمان نمی آورید لااقل از من کناره گیری کنید.

۲- (۲۳) کهف/۱۶:و هنگامی که از آنها و آنچه را جز خدا می پرستند کناره گیری کردید،به غار پناهنده شوید که پروردگارتان،(سایۀ)رحمتش را بر شما می گستراند.

۳- (۲۴) این حدیث را احمد در ج ۴،ص ۱۴۸ نقل کرده و ترمذی نیز آن را روایت کرده و می گوید:آن حسن است.

۴- (۲۵) این حدیث را بخاری در ج ۴،ص ۱۸ و ابن ماجه به شماره ۳۹۷۸ نقل کرده اند.

۵- (۲۶) این حدیث را احمد از حدیث سعد بن ابی وقّاص-به طوری که در الجامع الصّغیر آمده-به سند صحیح نقل کرده است.و در احیاء العلوم،ان اللّه یحبّ العبد التّقی النقی الخفی آمده و آن را مسلم-چنانکه در المغنی است-از حدیث سعد نقل کرده است.

در استدلال به این احادیث اشکال است؛اما سخن پیامبر صلی اللّه علیه و آله به عبد اللّه بن عامر را بر چیزی نمی توان حمل کرد مگر آن که بگوییم پیامبر صلی اللّه علیه و آله با نور نبوت از حال وی آگاه بوده و می دانسته که خانه نشینی برای او شایسته تر و از معاشرت سلامت بخش تر می باشد.از این روست آن حضرت به تمام اصحاب چنین چیزی را امر نفرمود چه بسا کسی سلامتی اش در گوشه گیری است نه در معاشرت،همچنان که گاهی سلامت شخص در اثر ماندن در خانه و بیرون نیامدن برای جهاد تحقق می یابد ولی این دلیل بر فضیلت ترک جهاد نیست،در حالی که در معاشرت با مردم مجاهدت و تحمل رنج وجود دارد.

از این رو پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرموده است.«کسی که با مردم معاشرت دارد و آزار آنها را تحمل می کند،بهتر از کسی است که با مردم معاشرت ندارد و آزارشان را تحمّل نمی کند.» (۱)بر این اساس آن سخن پیامبر صلی اللّه علیه و آله توجیه می شود که فرمود (۲):«همانا خداوند بندۀ پرهیزگار به دور از انظار را دوست می دارد»که مقصود گمنامی اختیار کردن و پرهیز از شهرت است و این حدیث مربوط به گوشه گیری نیست زیرا چه بسیار رهبان گوشه نشینی که مردم او را می شناسند و چه بسا فردی که معاشرت دارد ولی گمنام است و نام و شهرتی ندارد.بنابراین در اینجا موضوع دیگری مطرح است که به عزلت مربوط نمی شود.

طرفداران عزلت به این روایت استدلال کرده اند که پیامبر صلی اللّه علیه و آله به اصحابش فرمود:

«آیا نمی خواهید بهترین مردم را به شما معرّفی کنم؟عرض کردند:چرا.آنگاه با دستش به سمت مغرب کرد و فرمود:مردی که لجام اسبش را در راه خدا به دست گرفته و منتظر است که حمله ببرد و یا دیگران بر او حمله کنند.آیا بهترین مردم را پس از او،به شما معرّفی نکنم؟و با دست مبارکش به سمت حجاز کرد و فرمود مردی در میان گوسفندانش،نماز می خواند و زکات می دهد و به حقّ اللّه در مالش توجه دارد و از مردم

۱- (۲۷) این حدیث را احمد در ج ۵،ص ۳۶۵ از قول مردی از اصحاب پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده است و راوی می گوید:من گمان دارم که آن مرد ابن عمر باشد.

۲- (۲۸) در احیاء العلوم،اضافه کرده است:«مرد گوشه گیری که پروردگارش را عبادت می کند و شرّش را از مردم باز می دارد»این حدیث به کسی دارد که طبعا شرارت دارد و مردم از معاشرت او در آزارند.و قول پیامبر صلی اللّه علیه و آله:«خداوند...دوست می دارد.»

شرور دوری می کند.» (۱)پس چون معلوم شد که این دلایل از دو طرف کافی نیست،ناگزیر باید فوائد و مفاسد عزلت را بوضوح بیان کرد و هر دو وجه را با یکدیگر سنجید تا ان شاء اللّه تعالی حقیقت مطلب در آن باره روشن شود.

باب دوم:در فوائد و مفاسد گوشه گیری و بیان حقیقت فضائل آن

اشاره

در فوائد و مفاسد گوشه گیری و بیان حقیقت فضائل آن

(۱)بدان که اختلاف نظر مردم دراین باره شبیه اختلاف در فضیلت نکاح و عزوبت است.در آنجا گفتیم که با گوناگونی احوال و اشخاص-بر حسب آنچه راجع به زیانها و فایده های نکاح برشمردیم-مطلب فرق می کند،این مورد نیز به همان منوال است؛ بنابراین نخست باید فایده های گوشه گیری را بیان کنیم که خود به دو بخش دینی و دنیوی تقسیم می شود.فوائد دینی نیز تقسیم می شود به امکان حصول طاعات از طریق مواظبت بر عبادت در خلوت و تفکّر و تربیت علمی و امکان نجات انسان از ارتکاب گناهانی که شخص در حال معاشرت مرتکب می شود؛مانند ریا،غیبت،خودداری از امر به معروف و نهی از منکر و تاثیرپذیری طبیعت انسانی از اخلاق پست و اعمال پلید همنشینان بد.فوائد دنیوی نیز به دو صورت تقسیم می شود:۱-صورتی که انسان می تواند در خلوت دنیا را تحصیل کند مثل کسی که در خلوتش می تواند شغلی داشته باشد.۲- امکان رهایی از تنگناهایی که در اثر آمیزش با دیگران پیش می آید مانند چشم دوختن به زیبایی دنیا و توجه مردم به آن و طمع شخص به مال مردم و طمع مردم بر مال او و زائل شدن جوانمردی شخص در اثر حشر و نشر و آزار دیدن از بدخویی همنشینان ستیزه جو یا بدگمان یا سخن چین و یا حسود و رنجش از سرنوشت سخت یا طبع آشفتهٔ آنان.تمام فوائد گوشه گیری به این مطالب برمی گردد که ما آنها را

در شش فایده به شرح

اشاره

ذیل منحصر کرده ایم:

(۲)

۱- (۲۹) این حدیث را طبرانی از حدیث امّ مبشّر نقل کرده است با این تفاوت که-به نقل المغنی-به جای المغرب،المشرق آورده است.

(۱) و انس با مناجات خدای تعالی به جای گفتگو با مردم و پرداختن به کشف اسرار الهی در کار دنیا و آخرت و ملکوت آسمانها و زمین،زیرا تمام این ها فراغتی را می طلبد که با وجود معاشرت چنان فراغتی حاصل نمی شود.پس گوشه گیری موجبی است برای رسیدن به آن:از این رو،یکی از حکما گفته است:هیچ کس را خلوت به دست نمی آید مگر با تمسّک به کتاب خدای عزّ و جلّ و تمسّک کنندگان به کتاب خدا آنانی هستند که به وسیلهٔ ذکر خدا از دنیا رستند و با توفیق خدا به یاد خدا بودند؛با یاد خدا زندگی کردند،با یاد خدا مردند و با یاد خدا به لقای الهی رسیدند.تردیدی نیست که معاشرت،آنان را از فکر و ذکر باز می دارد،بنابراین گوشه نشینی برای ایشان بهتر است.از این رو پیامبر صلی اللّه علیه و آله در آغاز کار از دنیا برید و در کوه حرا عزلت گزید تا نور نبوّت در وجود گرامی اش قوی گشت و دیگر حضور مردم پردهٔ میان آن حضرت و خدا نبود.از آن پس پیکر مقدّسش در میان مردم و دل پاکش رو به سوی خدا بود و چنین جمع کردنی بین معاشرت آشکارا با مردم و توجّه نهانی به خدا، برای هیچ کس،جز به نیروی نبوّت هرگز میسّر نیست؛بنابراین سزاوار نیست که هر ناتوانی به خود مغرور شود و به این حال طمع ببندد.البته بعید نیست که بعضی از اولیا در نهایت به آن مرتبه برسند.از جنید بغدادی نقل شده است که می گفت:من سی سال است که با خدا سخن می گویم در حالی که مردم گمان می کنند که روی سخنم با آنهاست.

بی تردید این مقام تنها برای کسی میسّر است که در حبّ الهی چنان غرق شده باشد که در دلش جایی برای دیگران باقی نباشد.در میان دلباختگان به خلق کسانی هستند که در میان مردم حضور دارند امّا از فرط دلبستگی به معشوق نمی دانند چه می گویند و چه می شنوند،مانند کسی که رویدادی دردناک بخشی از امور دنیای او را آشفته کرده و او را آن چنان در اندوه فروبرده است که با مردمان می آمیزد بی آنکه وجودشان را احساس کند یا صدایشان را بشنود.در حالی که امر آخرت در نظر عقلا مهم تر است،پس چنین چیزی در آنجا محال نیست بلکه برای اکثریت مردم کمک گرفتن،از گوشه گیری سزاوارتر است.از این رو به یکی از دانایان گفتند:هدف از خلوت و عزلت گزیدن چیست؟گفت:آن است که بر مداومت فکری خود استمرار بخشند و علوم در دلهایشان استوار شود تا زندگی پاکیزه ای داشته باشند و شیرینی معرفت را بچشند.

به یکی از رهبانان گفتند:چقدر بر تنهایی پایداری!؟جواب داد:من تنها نیستم،من

همنشین خدایم،هرگاه بخواهم او با من سخن گوید،قرآن می خوانم و هرگاه بخواهم من با او سخن بگویم،نماز می خوانم.

به یکی از دانایان گفتند:پارسایی و خلوت شما را به چه چیز کشانیده است؟گفت:

به انس با خدا.

سفیان بن عیینه می گوید:ابراهیم بن ادهم را در بلاد شام دیدم،به او گفتم:ابراهیم! چرا خراسان را ترک کردی؟گفت:جز اینجا زندگی بر من گوارا نبود،برای حفظ دینم از قلّهٔ کوهی به قلّهٔ کوهی فرار می کنم به طوری که هر کس مرا ببیند می گوید:یا دچار وسوسه شده یا بار بر است یا ملون.

به غزوان رقّاشی گفتند:چرا نمی خندی و چه چیز مانع همنشینی تو با دیگر برادران است؟گفت:من آرامش دلم را در همنشینی با کسی به دست آوردم که نیازم در دست اوست.

گویند:روزی اویس قرنی نشسته بود،ناگاه هرم بن حیّان وارد شد.اویس پرسید:چه چیز باعث آمدن تو شد؟گفت:آمدم تا با تو انس بگیرم،اویس گفت:من کسی را ندیده بودم که پروردگارش را بشناسد و با دیگران انس گیرد.

فضیل می گوید:هر وقت می دیدم شب فرا می رسد خوشحال می شدم و با خود می گفتم:با پروردگارم خلوت می کنم.و هر وقت می دیدم،صبح فرا رسیده است،از بی میلی به دیدار مردم،کلمه استرجاع(یعنی:انّا للّه و انّا الیه راجعون)را بر زبان می آوردم برای این که مبادا کسی بیاید و مرا از[عبادت]پروردگارم باز دارد.

عبد الواحد بن زید می گوید:خوشا به حال کسی که هم در دنیا و هم در آخرت زندگی کند!پرسیدند:این چگونه ممکن است؟گفت:چنان که در دنیا با خدا مناجات کند و در آخرت مجاور خدا باشد.

ذو النّون مصری می گوید:شادی و لذّت مؤمن در میان مردم به مناجات با پروردگار است.

مالک بن دینار می گوید:هر که به جای گفتگو با مردم به گفتگو با خدای عزّ و جلّ انس نگرفت،علمش اندک و قلبش کور و عمرش تباه گردید.

ابن مبارک گوید:چه نیکوست حال کسی که از غیر خدا برید و تنها به خدا دل بست از یکی از صالحان نقل می کنند که گفت:زمانی در سرزمین شام گردش می کردم،ناگهان

به عابدی برخوردم که از یکی از کوههای آنجا بیرون آمده بود،همین که چشمش به من افتاد به سمت درختی راهش را کج کرد و پشت تنهٔ درخت پنهان شد،گفتم:سبحان اللّه!از این که من به تو نگاه کنم.بخل می ورزی؟گفت:ای مرد!من مدت درازی در این کوه اقامت گزیدم تا در برابر دنیا و اهل دنیا قلبم را معالجه کنم و در این راه رنج زیادی بردم و عمرم را سپری کردم و از خدای تعالی خواستم تا بهرهٔ مرا از این ایام در مجاهدت قلبم قرار ندهد؛پس خداوند دلم را آرامش بخشید،از آن رفع نگرانی کرد و با وحدت و تنهایی الفت داد.اکنون چون چشمم به تو افتاد ترسیدم که به حال اوّل برگردم،پس دور شو که من از شرّ تو به پروردگار عارفان و محبوب مطیعان پناه می برم،سپس فریاد بر آورد:وای از غم زیاد ماندن در دنیا!آنگاه صورتش را از من برگرداند و بعد دستهایش را تکان داد و گفت:ای دنیا از من دور شو به سمت دیگری برو خودت را بیارای و رو به اهل دنیا کن و آنان را بفریب!سپس گفت:پاک و منزّه است آن خدایی که دلهای عارفان را از لذّت خلوت و حلاوت بریدن از غیر و پرداختن به خود،طعمی را چشاند که دلهای ایشان را از یاد بهشت و حوریان زیبا باز داشت.

پس در این صورت،انس با یاد خدا و کسب هر چه بیشتر از معرفت،در خلوت میّسر است و دراین باره گفته اند.

و إنّی لأستنعس و ما بی نعسه لعلّ خیالا منک یلقی خیالیا

و أخرج من بین الجلوس لعلّنی أحدّث نفسی عنک بالسرّ خالیا (۱)

از این روست که یکی از دانایان می گوید:همانا انسان به دلیل تهی بودن ذاتش از فضیلت،از خود وحشت می کند،از این رو بیشتر با مردم دیدار می کند تا وحشت را از خود دور کند ولی اگر ذات انسان برومند باشد،تنهایی را می طلبد تا بدان وسیله به اندیشهٔ خویش کمک رساند و علم و حکمت را استخراج کند.

گویند:انس گرفتن با مردم از نشانه های ورشکستگی است.

به راستی که در این مردم گریزی فایدهٔ مهمی است ولی تنها برای بعضی از خواص و کسی که بتواند با ذکر مداوم با خدا انس بگیرد و یا با فکر مداوم دربارهٔ معرفت خدا تحقیق کند،تجرّد و تنهایی برای چنین کسی از هر چیزی که در ارتباط با معاشرت باشد

۱- (۱) من طالب چرت زدنم در حالی که چرتی نیستم،شاید خیال تو رؤیایی را بر من القا کند و از میان همنشینان بیرون می روم تا شاید در خلوت تنهایی به یاد تو باشم.

بهتر است زیرا نتیجهٔ عبادات و معاملات آن است که انسان با محبّت و معرفت خدا بمیرد،و محبّت نیست مگر همان انسی که با ذکر مداوم حاصل می شود.معرفت نیز جز به فکر مداوم فراهم نیاید و فراغت دل شرط رسیدن به هر یک از آنهاست و با معاشرت فراغت امکان ندارد.

فایدهٔ دوم-به وسیلهٔ عزلت می توان از گناهانی که غالبا در اثر معاشرت دامن انسان

را می گیرد،نجات یافت

(۱) و در خلوت،از آنها در امان ماند.این گناهان چهارتاست:

غیبت،ریا،سکوت از امر به معروف و نهی از منکر و تاثیرپذیری طبع آدمی از اخلاق پست و اعمال پلیدی که حرص بر دنیا باعث آنها می شود.

اما غیبت،آنجا که در مبحث آفات زبان از بخش مهلکات،با انواع آن آشنا شدی؛ دانستی که دوری از آن در حین معاشرت،دشوار است و جز صدّیقان از آن نجات نیابند زیرا عادت عموم مردم،دور دهان گرداندن آبروی دیگران و لذت بردن و تنقّل به حلاوت آن است.گویی این طعمه مایه لذت ایشان است و از این موضوع برای رهایی از تنهایی خود استفاده می کنند. (۱)بنا بر این اگر در معاشرت با مردم با آنان موافق باشی،گناه کرده ای و خود را در معرض خشم خدا قرار داده ای و اگر ساکت بمانی شریک جرم آنهایی زیرا شنوندهٔ غیبت،خود یکی از غیبت کنندگان است و اگر اعتراض کنی دشمن تو می شوند و شخص مورد غیبت را ترک می کنند و به غیبت تو می پردازند و در نتیجه غیبتی را بر غیبت می افزایند و چه بسا بالاتر از غیبت را انجام می دهند و به توهین و دشنام می رسند.

اما امر به معروف و نهی از منکر از فروع[و واجب]است،چنان که-ان شاء اللّه- بیان آن در همین بخش خواهد آمد.هر که با مردم معاشرت کند امکان ندارد که منکراتی نبیند،پس اگر در مقابل آنها ساکت بماند معصیت خدا را کرده و اگر اعتراض کند خود را در معرض انواع ضررهایی قرار می دهد که چه بسا نجات از آنها او را به گناهانی بیشتر از آنچه در ابتدا نهی کرده،وادارد؛حال آن که در گوشه نشینی،از این امور آسوده است زیرا مهمل گذاشتن این واجب،سخت و اقدام به آن دشوار است.

از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل شده است که فرمود:«هرگاه مردم خلافی را ببینند و اعتراض

۱- (۲) در احیاء العلوم به جای فی الوحشه،فی الخلوه آمده که همین صحیح است.

نکننـد،ممکن است کیفر الهی همه را بگیرد.» (۱)و پیامبر صـلی اللّه علیه و آله فرمود:«خداونـد بنده را مؤاخذه می کند،تا آنجا که می گویـد:وقتی که در دنیا منکری را دیدی چه چیز تو را مانع شد که نهی از منکر کنی؟و چون خداوند حجّتش را بر بنده تلقین کنـد،در پاسخ گویـد:پروردگارا!به تو امیدوار بودم و از مردم می ترسیدم.» (۲)و این موقعی است که از ضـرر و یـا امر طاقت فرسایی بیمناک باشد و نشناخت حدود آن مشکل و کاری خطیر است،در حالی که در گوشه نشینی،رهایی از این خطر است و در امر به معروف انگیزش دشمنیها و تحریک کینه های دل،چنان که در قالب شعر گفته اند:

و کم سقت فی آثارکم من نصیحه و قد یستفید البغضه المتنصّح (۳)

هر که امر به معروف را آزموده باشد غالبا پشیمان است،زیرا این عمل بمانند راست کردن دیوار کجی است که ممکن است بر سر انسان فروریزد و چون فروریزد،می گوید:

کاش به همان حال کجی واگذاشته بودم!آری اگر یارانی پیـدا کنـد که دیوار را نگهدارنـد تا به وسیله ستونی آن را استوار کند،راست خواهد شد،و چون امروز یارانی نمی یابی پس آنان را به حال خود واگذار و خویشتن را نجات ده.

اما ریا،درد کشنده ای است که برای اوتاد و ابـدال دوری از آن دشوار است.و هر که با مردم معاشـرت کنـد،با آنان مدارا می کنـد و هر که بـا مردم مـدارا کرد با آنها ریا می کنـد و هر که با آنان ریا کنـد دچار آن شود که آنها شـده انـد و هلاک شود همان طور که آنها هلاک شـده اند،و کمترین پیامد آن دورویی است،زیرا اگر با دو نفر تجاوزگر معاشـرت کنی و با هر کدام خلاف میلشان برخورد کنی مبغوض هر دو خواهی شـد و اگر با هر دو به تسامح رفتار کنی،از جملهٔ مردمان بد و دورو خواهی بود. (۴)کمترین چیزی که در معاشرت با

۱- (۳) این حـدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۴۳۶ از حدیث قیس بن مسـلم نقل کرده و ابن ماجه به شـمارهٔ ۴۰۰۵ آن را آورده است و ترمذی گوید:آن روایت صحیح است.

۲- (۴) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۳۰۱۷ از حدیث ابو سعید خدری نقل کرده است.

۳- (۵) و چه بسا در آثار شما نصیحتی جریان دارد که گاهی نتیجه اش کینه و دشمنی شخص طرف نصیحت است.

۴- (۶) در احیاء چنین آمـده:اگر با هر دو مسامحه کنی،از بـدترین مردم خواهی بود.پیامبر صـلی اللّه علیه و آله فرمود:از جملهٔ مردمان بد،افراد دو رو هستند که با گروهی به صورتی و با گروهی به صورت دیگر برخورد می کنند.

مردم حتمی است،اظهار علاقه و مبالغهٔ در آن است و آن هم خالی از دروغ نمی شود یا در اصل دروغ است و یا در زیاده روی و اظهار دلسوزی در احوالپرسی.

چنان بود که وقتی به حضرت عیسی علیه السّلام می گفتند:چگونه صبح کردی؟در جواب می گفت:صبح کردم در حالی که سود آنچه را که امید دارم در اختیار ندارم و بر دفع آنچه از آن بیمناکم قادر نیستم،صبح کردم در حالی که در گرو عمل خویشتنم،و تمام نیکیها در دست دیگری است و کسی از من بیچاره تر نیست.

ربیع بن خثیم چنان بود که هر وقت از وی می پرسیدند:چگونه صبح کردی؟ می گفت:صبح کردیم در حالی که ضعیف و گنهکاریم و از روزی خود به طور کامل استفاده کرده ایم و در انتظار مرگ به سر می بریم.

هر وقت به ابو درداء می گفتند:چگونه صبح کردی؟می گفت:به خوبی وارد صبح شدم،اگر از آتش دوزخ خلاص شوم! به راستی سؤال ایشان راجع به امور دین و احوال دل در رفتار با خدا بود.و اگر از امور دنیا هم می پرسیدند دربارهٔ همّت گماردن و تصمیم بر انجام نیازهایی بود که برای ایشان پیش می آمد.

یکی از این بزرگان گوید:من اقوامی را می شناسم که در حین معاشرت با یکدیگر اگر یکی از آنها به رفیقش امر می کرد که تمام ثروتش را بدهد.او رد نمی کرد و اکنون مردمانی را می بینم که با هم ملاقات می کنند و حتی از مرغ خانهٔ یکدیگر می پرسند.در حالی که اگر یکی از آنها برای دانه ای از مال دوستش دست نیاز به سوی او دراز کند رد می کند.آیا این روش چیزی جز ریا و دورویی است؟و نشانهٔ آن،این است که می بینی این شخص می گوید:حالت چطور است؟دیگری می گوید:تو چطوری؟آن که می پرسد منتظر جواب نمی ماند و آن که طرف سؤال است،سرگرم پرسیدن می شود و جواب نمی دهد!و این،به سبب آن است که هر دو می دانند این احوالپرسی از روی ریا و تکلّف است.و شاید در حالی که زبانها به احوالپرسی باز است دلها خالی از کینه و بدخواهی نباشد.مقصود آن است که دیدارها بیشتر اوقات از انواع تصنّع،ریا و نفاق خالی نیست در حالی که تمام این ها مذمّت شده،برخی ممنوع و بعضی مکروه است و گوشه نشینی باعث رهایی از همهٔ اینهاست؛زیرا کسی که مردم را ببیند و با آنها همخو نباشد،با او دشمن می شوند و او را بار سنگین می شمارند و از او غیبت می کنند و بر آزار او همّت

می گمارند.در نتیجه دین آنها در برخورد با او و دین و دنیای او در راه انتقام از ایشان بر باد رود.

اما رباینده بودن طبع آدمی نسبت به رفتار و اخلاقی که در مردم مشاهده می کند خود درد مزمنی است که حتی عاقلان کمتر متوجّه آن می شوند تا چه رسد به غافلان.انسانی که در باطن عمل شخص فاسق را بد می شمارد و مدتها از همنشینی با او پرهیز می کند.

اگر خودش را با پیش از همنشینی با وی مقایسه کند قطعا تفاوتی بین آن زمان و این زمان در نفرت از فساد و سنگین شمردن آن می بیند زیرا در اثر تکرار مشاهده تحمّل فساد بر طبع آدمی سهل می شود و اهمیت و عظمت آن از بین می رود،در حالی که تنها مانع فساد،اهمیتی است که در دل دارد و چون با مشاهدهٔ طولانی در نظر کوچک آید، ممکن است نیروی دفع از بین برود و طبع آدمی آماده گرایش به آن فساد و یا به بدتر از آن گردد و هرگاه شخص گناهان کبیرهٔ دیگران را بیشتر مشاهده کند،گناهان صغیرهٔ خودش را بی اهمیّت تلقّی می کند،از این رو کسی که به ثروتمندان می نگرد،نعمت خدا را بر خود ناچیز می شمرد،پس همنشینی آنها را-به خاطر کوچک شمردن آنچه دارد- ترجیح می دهد و همنشینی تنگدستان را-به خاطر بزرگ شمردن نعمتهایی که در اختیار دارد-برمی گزیند.همچنین است نگرش به اهل طاعت و اهل معصیت و این تأثیر معاشرت است در طبع آدمی؛بنابراین کسی که به احوال صحابه و تابعین در عبادت و پرهیز از دنیا نظر دقیقی بیفکند،همواره به خود و عبادت خود به دیدهٔ کوچکی و حقارت می نگرد و تا وقتی که خود را مقصّر ببیند-به خاطر اشتیاق به کسب کمال و میل به پیروی از آن بزرگان-از انگیزهٔ تلاش و کوشش بی بهره نخواهد بود،و هر که به احوال معمول مردم زمان و رو گرداندن آنها از خدا و توّجه آنان به دنیا و اعتیاد آنها بر معاصی توّجه کند،کار خویشتن را با کمترین گرایش به نیکی که در قلب خود احساس می کند، مهمّ تلقی می کند و این همان هلاکت است و برای تغییر طبع آدمی تنها شنیدن دربارهٔ خوبی و بدی کافی است تا چه رسد به دیدن آن! در اثر این باریک بینی راز سخن پیامبر صلی اللّه علیه و آله که فرمود:«به هنگام یاد شایستگان رحمت خدا نازل می گردد» (۱)معلوم می شود،البتّه رحمت یعنی دخول در بهشت و دیدار

۱- (۶) هیچ مأخذی برای این حدیث پیدا نکردم و تنها ابن جوزی در مقدّمهٔ صفوه الصّفوه از قول سفیان بن عیینه آن را نقل کرده است،به موضوعات الکبیر ملا علی قاری ص ۸۳ مراجعه کنید.

خـدا و خود این هـا از یاد کردن شایسـتگان حاصل نمی شود بلکه سـبب آن یعنی انگیزش شوق قلبی و جنبش علاقه منـدی به پیروی از صالحـان و خودداری از قصور و تقصـیری که مزاحم آن است حاصـل می آیـد.در حالی که مبـدأ رحمت،همان کار خیر است و مبدأ کار خیر اشتیاق،و مبدأ اشتیاق،ذکر احوال صالحان است،و این است معنای نزول رحمت.

مفهوم حاصـل از فحوای این کلاـم در نظر هوشـیار همـان است که از قرینـهٔ آن به دست می آیـد و آن مفهوم این است که به هنگام یاد فاسقان لعنت نازل می شود زیرا بسیار به یاد آنها بودن،پذیرفتن معاصی را بر طبع آدمی آسان می کند و لعنت همان دوری است و منشأ دوری از خدا،گناهان و اعراض از خدا،در اثر توجه به کامرواییهای دنیوی و شـهوات نامشروع است و مبدأ معاصی از بین رفتن وزن و زشتی آنها از دل است و مبدأ این سقوط انس گرفتن با معاصی از راه زیاد شنیدن است.هرگاه ذکر حـال صالحـان و فاسـقان چنین باشـد،پس دیـدار و مشاهـدهٔ آنهـا را چگونه بایـد بپنـداریم.رسول خـدا صـلی اللّٰه علیه و آله به صراحت این مطلب را بیان فرموده است،آنجا که می گوید:«مثل همنشـین بد مانند آهنگری است که اگر تو را از شـرارهٔ آتش خـود نسوزانـد،به بـوی خود تو را بیالایـد.» (۱)پس همچنـان که بـو به جـامه سـرایت می کنـد ولی انسـان آن را احسـاس نمی کند،فساد نیز به دل راه پیدا می کند بدون آن که آدمی آن را احساس کند.

و آن حضـرت فرمود:«مثل همنشـین شایسـته مانند صاحب عطر است که اگر چیزی از آن را به تو نبخشد،از بویش اسـتفاده می کنی» (۲)از این رو من می گویم:هر که از لغزش دانشـمندی اطلاـع یابـد،نقل کردن آن به دو جهت بر او حرام است:یکی آن که نقل آن غیبت است و دومی که مهم تر است آن که نقل کردن آن باعث سهل شمردن آن لغزش نزد شنوندگان می شود و در وقت ارتکاب اهمیت آن از نظرشان ساقط می گردد به طوری که هر وقت مرتکب شونـد و کسـی اعتراض کند،اعتراض را دفع می کنند و می گویند:

چگونه از ما این گناه را بعید می شماری در حالی که همهٔ ما حتی دانشمندان و عابدانمان

ص:۲۷

۱- (۷) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۵۸ و نسائی در کتاب الیوم و اللیله آورده و به طوری که در التّرغیب،ج ۴،ص ۵۰ در ضمن حدیثی آمده،این چنین است:مثل الجلیس السّوء کمثل صاحب الکیر ان لم یصبک من سواده اصابک من دخانه:«مثل همنشین بد همانند صاحب دم آهنگری است اگر از سیاهی اش به تو نرساند،از دودش خواهد رساند.»
۲- (۸) این بخشی از خبر قبلی است.

ناگزیر از انجام آنیم.اما اگر معتقد باشد که چنان عملی را هیچ دانشمندی مرتکب نشده، شخص تیزبین (۱)معتبر نیز آن را انجام نمی دهد هرآینه اقدام به آن،بروی گران خواهد بود،در حالی که طبع فرومایه به پیروی از لغزشها و ترک نیکیها گرایش دارد،بلکه به مقتضای شهوت آنچه را که لغزش نیست لغزش فرض می کند و با عمل آن عالم مقایسه و بدان استدلال می کند و این از موارد دقیق دامهای شیطان است،از این رو خدای تعالی، مخالفان شیطان را در این آیه شریفه توصیف کرده است: اَلَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ (۲).

پیامبر صلی اللّه علیه و آله برای آن مثلی آورده و فرموده است:«مثل کسی که می نشیند و حکمت را می شنود و تنها بدترین چیزها را از آن به خاطر می سپارد،همانند مردی است که نزد شبانی بیاید و بگوید:ای شبان!از گلّه ات یک گوسفند شایستهٔ ذبح برایم جدا کن و او بگوید:برو بهترین گوسفند گلّه را خود جدا کن ولی آن مرد برود و گوش سگ گله را بگیرد.» (۳)از جمله دلایل بی اهمیت شدن چیزی در قلب،به دلیل انجام مکرّر و مشاهدهٔ آن، این است که بیشتر مردم وقتی ببینند مسلمانی در روز ماه رمضان روزه می خورد،بشدّت آن را بعید می شمرند به حدّی که اعتقاد به کفر او پیدا می کنند ولی اگر کسی را ببینند که نمازهای خود را خارج از وقت می خوانند آن طور که از ترک روزه ابراز نفرت می کنند طبعشان از او متنفر نمی شود در حالی که ترک یک نماز از نظر اجماع باعث کفر است، آدم کشی و روزه نگرفتن باعث کفر و سبب آن نمی شود،جز این که چون نماز تکرار می شود و مسامحه در آن زیاد صورت می گیرد از این رو به دلیل تکرار مشاهده،اهمیّت آن از دل ساقط می شود.همچنین اگر یک فقیه جامه ای از ابریشم بپوشد یا انگشتری از طلا به دست کند و یا از ظرف طلایی آب بنوشد،مردم آن را بعید می شمرند و سخت اعتراض می کنند ولی اگر آن فقیه در نشستی طولانی جز غیبت مردم سخنی نگوید،آن را از او بعید نمی شمرند در حالی که غیبت بدتر از زناست،پس چگونه از پوشیدن لباس

۱- (۹) در کتاب احیاء العلوم،به جای کلمهٔ مرموق(تیزبین)،موفّق آمده است.

۲- (۱۰) زمر/۲۰:کسانی که سخنان را می شنوند و از بهترین سخن پیروی می کنند.

۳- (۱۱) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۷۲ از قول ابو هریره نقل کرده است و در سلسلهٔ حدیث،علی بن زید بن جدعان است که ضعیف می باشد.

ابریشمی بدتر نباشد؟اما زیاد شنیدن غیبت و مشاهدهٔ غیبت کنندگان اهمیّت آن را از دلها ساقط پذیرش آن را بر مردم سهل کرده است؛بنابراین به این دقایق خوب توجّه کن و از مردم همانند گریز از شیر درنده بگریز زیرا جز آن که حرص تو به دنیا و غفلت تو از آخرت بیفزاید و معصیت را بر تو سهل و علاقه ات را به طاعت،ضعیف گرداند،از آنها نمی بینی پس اگر همنشینی پیدا کردی که صورت و سیرتش تو را به یاد خدا اندازد با وی رفاقت کن و از او جدا نشو و وجودش را غنیمت بدان و کوچکش مشمار زیرا چنان همنشینی غنیمت عاقل و گم شدهٔ مؤمن است؛و مسلّم است که همنشین شایسته بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از همنشین بد و هرگاه این معانی را درک کردی و طبع خودت را نیز ملاحظه کردی و کسی را که قصد معاشرت با او را داری شناختی،بر تو پوشیده نخواهد بود که دوری از او و عزلت گزیدن برای تو بهتر است یا معاشرت و نزدیک شدن به او.و مبادا که دربارهٔ گوشه نشینی یا معاشرت و رجحان یکی بر دیگری به طور مطلق حکم کنی!زیرا هر کدام تفصیلی دارد،بنابراین به طور مطلق دربارهٔ قبول یا ردّ هر کدام اظهار نظر کردن خلاف محض است و گفتن حق در امور مفصّل جز به تفصیل معنی ندارد.

فایدهٔ سوّم-نجات از آشوبها

(۱) و دشمنیها و حفظ دین و باز داشتن نفس از درگیر شدن با آنها و مصونیّت از خطرهای آنهاست،در حالی که کمتر شهرها و قصبات از تعصبّات و فتنه ها و درگیریها تهی می باشند،کسی که از مردم کناره گیری کند می تواند از این بلاها در امان باشد.

عبد الله بن عمرو بن عاص می گوید:وقتی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آشوبها را نام برد و آنها را توصیف کرد،فرمود:«هرگاه دیدی مردم پیمان شکن شده اند و امانتها را سبک می شمارند و این چنین هستند،انگشتانش را درهم کرد-عرض کردم:در آن شرائط به من چه دستور می دهید؟فرمود:خانه نشین باش!زبان در کام گیر و آنچه را نیکو می دانی انجام ده و هر چه را بد می شماری ترک کن،و به کار خواص توجه کن و از کار توده بپرهیز.» (1)ابو سعید خدری نقل کرده است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«نزدیک است که بهترین ثروت مسلمان گوسفندانی باشد که وی به دنبال آنها به شکاف کوهها و جاهای

۱- (۱۲) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۴۳ و نسائی-به طوری که در التّرغیب ج ۳،ص ۴۴۳ آمده-با سندی حسن نقل کرده اند.

دور افتاده برود در حالی که دینش را از فتنه ها دور می کند». [(۱)]

عبد الله بن مسعود نقل کرده است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«زمانی بر امّت من بیاید که دین هیچ دینداری سالم نماند مگر آن که برای حفظ دین خود از روستایی به روستایی و از قلّه ای به قلّه ای و از ناحیه ای به ناحیه ای فرار کند مانند روباهی که این طرف و آن طرف می دود.پرسیدند:یا رسول اللّه،آن زمان چه وقت است؟فرمود:آنگاه که جز با معاصی الهی اسباب معیشت فراهم نیاید،پس چون آن زمان شود عزب بودن روا باشد گفتند:یا رسول اللّه چگونه می شود،در حالی که ما را به ازدواج امر فرموده اید؟فرمود:

وقتی که آن زمان فرارسد،نابودی شخص به دست پدر و مادرش خواهد بود و اگر پدر و مادر نداشت به دست همسر و فرزندانش و اگر نبودند به دست خویشاوندانش خواهد بود.عرض کردند:یا رسول اللّه چگونه چنین می شود؟فرمود:شخص را به سبب تنگدستی سرزنش می کنند،در نتیجه او عهده دار کاری می شود که توانش را ندارد و این او را به جایگاههای هلاکت وارد می کند.» [(۲)]این حدیث هر چند که مربوط به عزوبت است،ولی عزلت نیز از آن مستفاد می شود زیرا شخص متأهّل از معیشت و معاشرت بی نیاز نیست و به معیشت نیز جز از راه معصیت خدا دسترسی نیست.من نمی گویم اکنون همان زمان است بلکه این وضع،از زمانهای پیش از این عصر بوده است.

ابن مسعود گوید:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فتنه و روزگار هرج و مرج را یادآور شد،پرسیدم:

روزگار هرج و مرج چه وقت است؟فرمود:وقتی است که مرد از همنشین خود در امان نیست.عرض کردم:اگر من آن زمان را درک کردم چه دستور می فرمایید؟فرمود:

خویشتندار باش و دستت را نگهدار و داخل سرایت بمان.می گوید:عرض کردم:یا رسول اللّه،اگر کسی وارد سرایم شد؟فرمود:به اتاقت برو،گفتم:اگر وارد اتاقم شد؟ فرمود:به جای نمازت برو و چنین کن-در حالی که مچ دستش را گرفته بود-و بگو:ربّی

۱- (۱۳) این حدیث را بخاری در ج ۹،ص ۶۶ و ابو داود در ج ۲،ص ۴۱۸ کتاب خود نقل کرده اند.

۲- (۱۴) این حدیث را بیهقی در کتاب الزّهد-به طوری که در التّرغیب،ج ۳،ص ۴۴۴ آمده-از حدیث ابو هریره نقل کرده است و ابو یعلی از حدیث حذیفه روایت کرده و خطابی در کتاب العزله آن حدیث و حدیث ابی امامه و همه این ها را با اندک اختلاف و به اختصار نقل کرده است و من در مصادر موجود،این حدیث ابن مسعود را نیافتم.

اللّه تا وقتی که از دنیا بروی.» (۱)در بین صحابه ده هزار تن بودند ولی در ایّام فتنه بیش از چهل مرد کوچ نکردند.

طاوس در خانه اش نشست،دراین باره از او پرسیدند گفت:به دلیل فاسد شدن روزگار و ستمگری رهبران.

وقتی که عروه قصر خود را در عقیق بنا کرد،ملازم آنجا شد و بیرون نیامد،از او پرسیدند:ملازم قصر شدی و مسجد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را ترک کردی؟گفت:مساجد شما را بازیچه دیدم و بازارهایتان را جای بطالت و معابر عمومی شما را محل وقوع گناهان کبیره،ولی در این مکان از آنچه شما گرفتارش هستید ایمنی و عافیت است.بنابراین پرهیز از خصومتها و فتنه ها یکی از فوائد عزلت است.

فایدهٔ چهارم-

(۱)رهایی از شرّ مردم،زیرا آنان گاهی با غیبت کردن و گاهی با بدگمانی و تهمت و گاهی با خواستها و طمعهای بی موردی که بر آوردن آنها دشوار است و گاهی با سخن چینی و دروغگویی تو را می آزارند و چه بسا از تو رفتار و گفتاری را مشاهده می کنند که عقلشان به حقیقت آن نمی رسد و در نتیجه آنها را نزد خود نگه می دارند تا وقتی با ملا کردن آنها فرصتی برای شرارت به دست آورند.اما اگر از آنها عزلت گزینی از حفظ خود نسبت به تمام این ها بی نیاز خواهی بود،از این روست که یکی از دانایان به دیگری می گوید:دو بیت شعر به تو می آموزم که بهتر از ده هزار درهم است،پرسید:چه شعری است؟این شعر را خواند:

اخفض الصّوت إن نطقت بليل و التفت بالنّهار قبل المقال

ليس للقول رجعه حين يبدو بقبيح يكون او بجمال (۲)

شکی نیست که هر کس با مردم معاشرت کند و در کارهای ایشان شرکت ورزد،از داشتن حسود و دشمنی که نسبت به او بدگمان باشد-و تصور کند که او آمادهٔ دشمنی با وی و حیله گری در برابر او و ایجاد آشوبی پشت سر اوست-بر کنار نمی ماند و مردم هرگاه بر کاری حرص شدید پیدا کنند هر بانگی را در برابر خود،دشمن خویش می پندارند و از او

۱- (۱۵) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۴۱۵ به اختصار و خطابی در العزله تمام آن را با سند منقطع- آن طوری که در المغنی آمده-نقل کرده است.

۲- (۱۶) اگر خواستی در شب سخنی بگویی صدایت را آهسته کن و در روز هم پیش از سخن گفتن،توجّه کن!زیرا وقتی که سخن برملا شد،چه زشت باشد و چه زیبا راه برگشت ندارد.

دوری می کنند و چون خود به شدت بر دنیا حریص اند،نسبت به دیگران هم جز حرص بر دنیا تصوّری ندارند.

متنبّی گوید:

اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه و صدّق ما یعتاده من توهّم

و عادی محبّیه بقول عداته و اصبح فی لیل من الشکّ مظلم (۱)

گویند:معاشرت با بدان باعث بدبینی به نیکان می گردد،و انواع بدیهایی که انسان از آشنایان و معاشرانش می بیند،فراوان است و ما در صدد تفصیل آنها نیستیم آنچه گفتیم تنها ای به آنها بود.گوشه نشینی موجب رهایی از همۀ آنهاست و بیشتر کسانی که عزلت را انتخاب کرده اند بدین مطلب داشته اند.ابو درداء می گوید:مردم را بشناس زیرا وقتی که بشناسی کمتر معاشرت می کنی!و شاعر می گوید:

من حمد النّاس و لم یبلهم ثمّ بلاهم ذمّ من یحمد

و صار بالوحده مستأنسا یوحشه الاقرب و الابعد (۲)

ابن سماک گوید:دوستی به من نوشت:باری،مردم داروهایی درمان بخش بودند ولی اکنون درد بی درمان شده اند،پس از ایشان همانند فرار از شیر درنده،بگریز.

یکی از اعراب همیشه کنار درختی به سر می برد و می گفت:این همدمی است با سه خصلت:اگر چیزی از من بشنود،آن را نزد کسی باز نمی گوید و اگر آب دهان به صورتش اندازم تحمّل می کند و اگر با او بداخلاقی کنم خشمگین نمی شود.هارون الرشید از جریان مطّلع شد،گفت:مرا به ندیمان بی رغبت کرد! عرب دیگری همیشه در کنار قبرستان و یا همراه دفتر و جنگی بسر می برد، دراین باره از او پرسیدند؛در پاسخ گفت:ایمن تر از تنهایی و پندآمیزتر از قبر ندیدم و همنشینی پرفایده تر از این دفتر نیافتم. (۳)

۱- (۱۷) وقتی که عمل کسی بد شد،پندارهای او نیز بد می شود و آنچه را که بدان عادت دارد،از سر پندار تصدیق می کند.با دوستانش به گفتۀ دشمنانش،در ستیز می شود و در شبی تیره و ظلمانی از شک و تردید قرار می گیرد.

۲- (۱۸) هر که مردم را نیازموده ستایش کند،پس از آزمودن،ستایش شدگان را نکوهش خواهد کرد و با تنهایی انس می گیرد در حالی که از افراد نزدیک و دور وحشت می کند!

۳- (۱۹) شاعری پارسی گو دربارۀ دفتر شعرش چنین می گوید: دفتر شعر من ای میوۀ دل ای ز تو کام دل من حاصل رازدار غم و غمخوار منی روشنی بخش شب تار منی-م

یکی از بزرگان آهنگ سفر حجّ کرد و به سراغ آخرین رفیقش رفت،او در جواب گفت:وای بر تو مرا به حال خودم بگذار تا در پوشش خداوند زندگی کنم.من از آن بیم دارم که هم سفر شویم و از یکدیگر چیزی ببینیم که باعث دشمنی ما شود.

این مطلب به فایدۀ دیگری از گوشه نشینی دارد.که همانا دوام پرده پوشی است روی دیانت،جوانمردی،اخلاق،تنگدستی و سایر چیزهایی که می باید پوشیده بماند.و خدای سبحان،پرده پوشان را ستوده و فرموده است:

یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ أَغْنِیاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ (۱)،و شاعری گوید:و لا عار إن زالت عن الحرّ نعمه و لکنّ عارا أن یزول التّجمل (۲)انسان در دین،دنیا،اخلاق و افعالش خالی از نوامیس اوّلیۀ مربوط به دین و دنیای خود نیست که آنها را پوشیده داشته است در صورتی که با فاش شدن آنها در امان نمی ماند.

ابو درداء گوید:مردمان برگ بی خار بودند ولی امروزه خار بی برگ هستند.

و چون حکم روزگار او که در آخر قرن اوّل هجری می زیسته،چنین باشد پس سزاوار نیست که تردیدی به خود راه دهیم که قرون اخیر بدتر است.

بعضی گفته اند:کمتر با مردم آشنا باش که نجات یافتن از آنها دشوار است و من گمان نمی برم از کسی نارضایتی و بدی دیده باشم مگر از آشنایانم.

یکی از بزرگان گوید:نزد مالک بن دینار آمدم در حالی که او تنها نشسته بود،ناگاه سگی را دیدم که پوزه اش را بر زانوی او گذاشته بود،رفتم که آن را دور کنم مالک رو به من کرد و گفت:او را به حال خود بگذار!این حیوان نه ضرری دارد،نه کسی را اذیّت می کند و بهتر از همنشین بد است.

به یکی از بزرگان گفتند:چه باعث شد که از مردم کناره گرفتی؟گفت،ترسیدم که مبادا ناخودآگاه دینم را از دست بدهم.و این سخن به تاثیرپذیری طبع آدمی از اخلاق رفیق بد، دارد.

۱- (۲۰) بقره/۲۷۳:از شدّت خویشتنداری،افراد بی اطلاع آنها را غنی می پندارند.
۲- (۲۱) اگر آزاد مرد نعمتی را از دست بدهد برای او ننگ نیست،لیکن اگر استقامت در برابر مصائب و شکیبایی را از دست دهد،ننگ است.

ابو درداء گوید:از خدا بترسید و از مردم بر حذر باشید،زیرا ایشان بر پشت هیچ شتری سوار نشدند مگر آن که پشت او را زخمی کردند و بر هیچ اسبی سوار نشدند مگر آن که اسب را پی کردند و به قلب هیچ مؤمنی وارد نشدند مگر آن که قلب را خراب کردند.

یکی از بزرگان گفته است:آشنایان را کم کن،زیرا دین و قلب تو سالم تر می ماند و حقوق آنها کمتر می شود،چرا که هر قدر آشنایان زیاد شوند،حقوق آنها هم فزونی می یابد و در نتیجه ادای حقوق آنها دشوار می گردد.

یکی از ایشان گوید:ناشناخته بگیر آن کسی را که می شناسی و خویشتن را به کسی که تو را نمی شناسد،آشنا مگردان.

فایدۀ پنجم

آن است که طمع مردم از تو و طمع تو از مردم قطع می شود،امّا بریده شدن طمع مردم از تو فایدۀ زیادی دارد زیرا رضای مردم در نهایت تأمین شدنی نیست؛ بنابراین بهتر آن است که شخص به خود سازی مشغول شود.گرچه تشییع جنازه ها، عیادت بیماران و حضور در مجالس اطعام و ازدواج آسان تر و ساده ترین حقوق است،امّا در تمام این موارد تضییع اوقات و در معرض آفات قرار گرفتن وجود دارد.گذشته از آن گاهی انجام پاره ای از این موارد به مانعی برمی خورد و عذرهایی پیش می آید که اظهار تمام این عذرها ممکن نیست،در نتیجه می گویند:در حق فلانی کوتاهی نکردی و در حق من کوتاهی کردی و همین باعث دشمنی می شود.البته گفته اند:هر که در وقت عیادت بیماری،از وی عیادت نکنند،برای این که مبادا در صورت بهبودی از او خجالت بکشد.مرگ او را طلب خواهد کرد.و هر که تمام مردم را محروم سازد همه از او راضی خواهند بود و اگر تبعیض قائل شود از او دلگیر گردند و ادای کلیّۀ حقوق تمام مردم حتی با صرف تمام اوقات شب و روز ممکن نیست پس چگونه کسی که مشغلۀ دینی یا دنیوی اش او را به خود مشغول کرده،از عهدۀ این کار بر می آید؟بعضی گفته اند:زیادی دوستان به منزلۀ زیادی طلبکاران است.ابن رومی در شعری می گوید:

عدوّک من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من الصّحاب

فانّ الدّاء اوّل ما تراه یکون من الطّعام او الشّراب (۱)

و گفته اند:ریشۀ هر دشمنی،خوبی کردن به فرومایگان است.

۱- (۲۲) دشمن تو نتیجه و پدیدۀ دوست تو است پس نباید دوستان زیادی داشته باشی زیرا هر دردی را که نخستین بار احساس می کنی از خوردن یا آشامیدن است.

و امّا بریدن طمع خویش از مردم نیز فایدۀ زیادی دارد،زیرا هر که به جلوه و زینت دنیا بنگرد،حرصش بجنبد و با نیروی حرص دیگ طمعش به جوش آید در حالی که از بیشتر چیزهایی که به آنها طمع بسته است جز نا‌امیدی نصیبش نشود،و در نتیجه اذیّت شود و هرگاه عزلت گزیند چیزی را مشاهده نمی کند و طمع نمی بندد،از این رو خدای تعالی می فرماید: لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا بِهِ أَزْواجاً مِنْهُمْ (۱).

پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«به کسانی نگاه کنید که پایین تر از شما هستند نه به کسانی که بالاتر از شمایند،زیرا این بینش سزاوارتر است تا نعمت خدا را بر خود ناچیز نشمارید.» (۲)عون بن عبد الله گوید:من مدتها با توانگران همنشینی می کردم و همواره افسرده بودم،چون جامه ای بهتر از جامۀ خود می دیدم و مرکبی برتر از مرکب خودم مشاهده می کردم.پس با مستمندان همنشین شدم و آسوده گشتم.

آورده اند که مزنی از در مسجد فسطاط بیرون شد،ابن عبد الحکم با خدم و حشم می آمد.مزنی از دیدن حال او و هیئت زیبایش مات و مبهوت شد و این آیه را تلاوت کرد: وَ جَعَلْنا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَ تَصْبِرُونَ (۳)سپس گفت:آری،صبر می کنم و راضیم،در حالی که مستمند و تنگدست بود اما کسی که در خانه اش بماند،به چنین فتنه ای دچار نمی شود،زیرا کسی که زینت دنیا را ببیند،یا دین و یقینش نیرومند است،پس تحمل می کند و ناگزیر شربت تلخ صبر را اندک اندک می نوشد-در حالی که نوشیدن تلخ تر از صبر است-یا آن که میلش برانگیخته می شود و به فکر طلب دنیا می افتد و به هلاکت ابدی دچار می شود؛اما اکثر اوقات به آنچه بدان طمع بسته است در دنیا نمی رسد،زیرا چنین نیست که هر که طالب دنیا باشد،دستیابی به آن برایش میسّر گردد،در آخرت به دلیل برگزیدن متاع دنیا بر یاد خدای تعالی و تقرّب به درگاه او،در هلاکت است.از این رو ابن اعرابی می گوید:

ص:۳۵

۱- (۲۳) حجر/۸۸:(بنابراین)هرگز چشم خود را به نعمتهای(مادی)که به گروههایی از آنها(کفار)دادیم، میفکن.

۲- (۲۴) این حدیث را احمد،مسلم،ترمذی و ابن ماجه-به طوری که در الجامع الصّغیر آمده-به سند صحیح از ابو هریره نقل کرده اند.

۳- (۲۵) فرقان/۲۰:و بعضی از شما را وسیلۀ آزمایش بعضی دیگر قرار دادیم،آیا صبر می کنید؟

اذا کان باب الذّل من جانب الغنی سموت الی العلیاء من جانب الفقر (۱)

به این مطلب دارد که طمع در همان حال توانگری هم باعث ذلّت است.

فایدهٔ ششم-نجات از دیدار افراد کودن و نادان

(۱) و رهایی از تحمّل نادانان و اخلاق آنان است،زیرا دیدن آدم کودن،نمونه ای از نابینایی است.

به اعمش گفتند:چرا چشمت کم سو شده و آب می دهد؟گفت:به خاطر نگریستن به افراد کودن.

نقل می کنند که ابو حنیفه بر اعمش وارد شد و به او گفت:در خبر آمده است.«هر کس که خداوند چشمانش را بگیرد در عوض بهتر از آنها را به او می دهد.» (۲)خدا در عوض چشمانت به تو چه داده است؟از باب شوخی!گفت:به جای آنها این را داده است که مرا از دیدن نادانان بی نیاز کرده و تو نیز از آنانی.

ابن سیرین می گوید:شنیدم مردی می گفت:یک بار که به کودنی نگاه کردم،از هوش رفتم! جالینوس گوید:هر چیزی تبی دارد و تب روح نگاه به افراد کودن است.این فایده ها جز دو مورد اول مربوط به هدفهای فعلی دنیوی است ولی آنها به دین نیز مربوط می شوند،چرا که انسان وقتی از دیدن کودنی آزرده شود،دیری نمی پاید که غیبتش را می کند و چیزی را که خداوند آفریده است،زشت می شمارد و هرگاه از دیگران به سبب غیبتی که از او کرده اند یا گمان بدی که نسبت به او برده اند،یا حسد ورزیده،و سخن چینی کرده اند و یا نظیر این ها آزرده شود،از معاملهٔ به مثل خودداری نمی کند و تمام این ها به فساد دین شخص می انجامد.پس باید دریابیم که در عزلت،سلامت و بر کناری از همهٔ این ها وجود دارد.

آفات گوشه نشینی

(۲)بدان که از جملهٔ هدفهای دینی و دنیوی همان بهره ای است که از کمک خواهی دیگران عاید می گردد و آن جز از راه معاشرت حاصل نمی شود.بنابراین هر چه از

۱- (۲۶) هرگاه باب ذلّت از جانب توانگری گشوده شود،تو از سوی تنگدستی به بالاترین مرتبه می رسی.
۲- (۲۷) این حدیث را طبرانی با اسناد ضعیف-به طوری که در المغنی آمده-از حدیث جریر نقل کرده است و احمد در ج ۵،ص ۲۵۸ نظیر آن را از قول ابو امامه با اسناد نیکو نقل کرده است.

معاشرت به دست می آید،با گوشه گیری از دست می رود و از دست رفتن آن از جملهٔ آفات گوشه نشینی است،پس به

فوائد معاشرت

اشاره

(۱) و انگیزه های آن توجّه کن که چه چیزهایی هستند؛آنها عبارتند از تعلیم و تعلّم،سود رساندن و سود بردن،فرا گرفتن ادب و ادب آموختن،انس گرفتن و مورد انس واقع شدن،ثواب رساندن و ثواب بردن به وسیلهٔ ادای حقوق،و عادت به فروتنی و استفاده از تجربیاتی که از راه مشاهدهٔ احوال و پندگیری از آنها حاصل می شود.این موارد را باید به تفصیل بیان کنیم،زیرا از جملهٔ فوائد معاشرت اند در هفت مورد و به شرح زیر:

فایدهٔ اوّل-تعلیم و تعلّم-

(۲)البتّه فضیلت آن دو را در کتاب علم بیان کرده ایم.و این دو امر که از بزرگترین عبادتهای دنیا به شمار می آیند جز از راه معاشرت قابل تصوّر نیستند،هر چند که انواع علوم فراوان و بعضی از آنها قابل ترک هستند.و بعضی در دنیا ضروری و لازمند.پس کسی که نیاز به آموختن واجبات دارد،با گوشه نشینی مرتکب گناه می شود امّا اگر واجبات را آموخته است و نمی خواهد در ژرفای علوم فرورود و می خواهد به عبادت مشغول شود باید از آموختن کناره گیری کند ولی اگر توانایی کسب مهارت در علوم شرعی و عقلی را دارد،پیش از آموختن این علوم گوشه نشینی برایش بسیار زیانبار است.از این رو نخعی و دیگران گفته اند:فقه بیاموز سپس گوشه گیری کن هر کس پیش از آموختن فقه گوشه گیری اختیار کند،غالبا اوقات خود را در خواب و یا در اندیشهٔ هوا و هوس هدر می دهد و در نهایت چنان کسی با اندیشه ها و اورادی که در ذهن دارد،اوقات خود را پر می کند،وانگهی در فعالیتهای جسمانی و روحی خود گرفتار انواع خودفریبیها می شود که سعی او را هدر می دهد و عملش را ناخودآگاه باطل می سازد،و در اعتقاد به خدای تعالی و صفات حضرت باری،از اوهامی که توهّم می کند و با آنها مأنوس می گردد و افکار فاسدی که در آنها غوطه می خورد جدا نمی گردد.پس در بسیاری از احوالش مسخرهٔ شیطان خواهد شد در حالی که خود را از عابدان می پندارد.بنابراین،اصل دین همان علم و آگاهی است.پس خیری در گوشه گیری مردم عوام و نادان نیست یعنی آن کسانی که در خلوت عبادت را به درستی انجام نمی دهند و همهٔ لوازم عبادت را نمی شناسند.بنابراین نفس آدمی به بیماری می ماند که نیازمند پزشک ماهری است تا او را معالجه کند و بیمار نادان هرگاه خود را از پزشک-پیش از آن که خود علم پزشکی را بیاموزد-بدور نگهدارد،ضررش چند برابر و ناگزیر

بیماری اش دو چندان خواهد شد.بنابراین گوشه نشینی جز برای عالم زیبنده نیست و اما تعلیم،اگر نیّت دانش آموز و معلّم درست باشد،ثواب فراوانی دارد و هرگاه هدف دستیابی به مقام و یافتن یاران و پیروان بسیار باشد،باعث هلاکت در دین می شود و ما علت آن را در کتاب علم بیان کرده ایم و وظیفهٔ عالم در این زمان (1)آن است که برای سلامت دینش گوشه گیری اختیار کند،زیرا او کسی را نخواهد دید که علم را برای فایدهٔ دینی بطلبد.هیچ کس در طلب علم نیست مگر برای خوب سخن گفتن تا بدان وسیله عوام را به هنگام موعظه به خود جلب کند و یا در مجادلهٔ اعتقادی به وسیلهٔ دانش به کوبیدن همگنان نایل شود و به درگاه پادشاه نزدیک گردد و در طریق مسابقه و فخرفروشی آن را به کار گیرد.و نزدیکترین علم مورد علاقه همان علم دین است در صورتی که غالبا آن را نمی جویند مگر برای پیش افتادن از همگنان و گرفتن حکومت ولایات و به دست آوردن اموال در حالی که دیانت و دوراندیشی ایجاب می کند که از همهٔ آنها دوری کنند.پس اگر به خداجویی برخورد که نیّتش از نزدیکی به علم،قرب به خدا باشد،دوری از او و پنهان داشتن علم از او از بزرگترین گناهان کبیره است و در شهرهای بزرگ اگر چنین کسانی پیدا شوند بیش از یکی یا دو تا یا سه تا نخواهند بود و شایسته نیست که انسان به قول سفیان فریفته شود که گفت:ما علم را برای غیر خدا آموختیم ولی خود علم مانع از این شد که جز برای خدا باشد.و فقها برای غیر خدا علم می آموزند و بعد به سوی خدا باز می گردند،به اواخر عمر بیشتر فقها نگاه کنید و از آنها پند بگیرید که از دنیا رفتند در حالی که در طلب دنیا و به سبب حرص به آن هلاک شدند و یا در حال اعراض از دنیا و پارسایی جهان را ترک کردند؛شنیدن کی بود مانند دیدن! بدان،علمی را که سفیان به آن کرده است،همان علم حدیث،تفسیر قرآن و معرفت سیرهٔ انبیا و صحابه است،زیرا در این علوم ترساندن و زنهار دادن است و آنها سبب ایجاد خوف از خداست و اگر هم در حال حاضر اثری نداشته باشد،در آینده اثر می کند.امّا علم کلام و علم فقه محض که مربوط به احکام معاملات و حلّ و فصل دعاوی است،کسی را که برای دنیا به آن روی آورده است به سوی خدا باز نمی گرداند بلکه چنین شخصی تا پایان عمر همواره بر دنیا حریص خواهد بود.شاید بتوان رخصت داد آموختن آنچه در این کتاب به ودیعت نهاده ایم به دانشجویی که به سبب علاقهٔ به دنیا

1- (28) یعنی زمان تألیف کتاب.ظاهرا مؤلف از اوضاع زمانهٔ خود بسیار گله مند بوده است-م.

آن را می آموزد-زیرا امید است که در آخر عمرش از دنیا منزجر شود چرا که مطالب این کتاب،آکنده از ترس خدا و ترغیب به آخرت و زنهار از دنیاست و این از چیزهایی است که در احادیث و تفسیر قرآن پیدا می شود ولی در علم کلام و فقه از آن اثری نیست.پس سزاوار نیست که انسان خود را بفریبد،زیرا مقصّری که به تقصیر خود آگاه باشد نسبت به جاهل مغرور و یا فریب خورده ای که خود را به نادانی می زند برای جبران تقصیر بخت بیشتری دارد.بنابراین هر عالمی که علاقهٔ شدید به تعلیم دارد ممکن است هدفش کسب مقام و موقعیت در بین مردم و بهره بردن از لذات نفسانی این جهانی به وسیلهٔ فخرفروشی و تکبّر بر نادانان باشد.پس آفت علم،همان تکبّر است،همان طوری که پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرموده (۱)و ما در کتاب علم به آن توجّه دادیم.

حزم،یعنی دوری از دیگران به وسیلهٔ گوشه نشینی و تا حدّ ممکن افزون نکردن معاشران،بلکه آن کس که با تدریس و تعلیم خود دنیا را می جوید اگر عاقل باشد،حق آن است که در این زمان آن را ترک کند.ابو سلیمان خطابی راست گفته است آنجا که می گوید:کسانی را که علاقه مند به معاشرت تو و آموختن از تواند ترک کن،زیرا از ایشان نه مالی برای تو خواهد بود و نه جمالی آنان برادران ظاهری و دشمنان نهانی اند؛ ترا ببینند چاپلوسی کنند و چون از آنها غایب شوی از پشت سر هدف قرارت می دهند؛ هر که نزد تو بیاید رفتار تو را می پاید و چون بیرون برود به سخن گویی بر ضد تو می پردازد،آنان اهل نفاق،سخن چینی،نیرنگ و فریب کاری اند،مباد از این که گرد تو جمع شده اند فریب بخوری.هدف آنان علم نیست،بلکه مقام و ثروت را می طلبند و تو را نردبانی برای رسیدن به هدفهای خود و الاغی سواری برای رفع نیازشان می شمارند؛ اگر در مورد تأمین خواستی از خواستهایشان کوتاهی کنی،بدترین دشمنان تو خواهند بود،وانگهی رفت و آمدشان را نزد تو به حساب می آورند و حق واجبی در گردن تو می دانند و بر تو لازم می بینند که آبرو،مقام و دینت را برای ایشان صرف کنی و دشمنشان را دشمن بداری و رفیق و خدمتگزار و دوستشان را یاری کنی.بدین ترتیب در عین فقاهت برای آنان به فردی سبک مغز مبدّل خواهی شد و به صورت زیر دستی فرومایه در خواهی آمد در حالی که پیش از آن برای آنها رهبر و سرور بوده ای.از این رو

ص:۳۹

۱- (۲۹) عراقی گوید:آنچه را که مطین در مسند خود از حدیث علیّ بن ابی طالب علیه السّلام به سند ضعیف نقل کرده،چنین معروف است:«آفت علم فراموشی و آفت زیبایی تکبّر است.»

گفته اند:کناره گیری از تودهٔ مردم،جوانمردی کامل است.

این است معنای سخن وی،هر چند که بعضی از الفاظش،تفاوت دارد.این سخنی راست و درست است،زیرا مدرّسی را می بینی که کارش به بردگی مداوم کشیده و در زیر حقّ مسلّم و منّتی سنگین از طرف آن کسانی که به نزد او رفت و آمد دارند گرفتار شده است گویی تحفه ای به او هدیه می کنند که چنین حقّ خود را بر او واجب می شمارند و چه بسا اگر مدرّس هزینه شان را به طور مقرّر تکفّل نکند از رفت و آمد خودداری کنند.

وانگهی مدرّس بیچاره،گاهی از پرداخت مقرّری از مال خودش ناتوان است.ناگزیر باید به دربار شاهان برود و خواری و سختیها را همچون شخص ذلیل و فرومایه تحمّل کند تا سلطان مبلغی از مال حرام را مقرّر کند و بعد هم کارگزار سلطان،این عالم را به بردگی و خدمت می گیرد و به خواری و ذلّت می کشد تا مبلغ مقرّر را آن چنان که خود اراده می کند به وی بپردازد سپس او می ماند با مشقّت تقسیم مال در میان اصحابش؛زیرا اگر وجه را به طوری مساوی تقسیم کند برجستگان با او دشمن می شوند و او را به نادانی و کم عقلی و کوتاهی از درک موارد امتیاز در تعیین اندازهٔ عادلانهٔ حقوق اشخاص متهم می کنند؛و اگر بین آنان تفاوتی قائل شود نادانان او را زخم زبان می زنند و همچون شیران درنده و مارهای گزنده بر او حمله ور می شوند.بنابراین همواره در دنیا در معرض شداید ایشان و در آخرت گرفتار مظالم آنچه می گیرد و تقسیم می کند،خواهد بود.

شگفتا که نفس او با این همه گرفتاری،وی را در آرزوی اباطیل افکنده و به ریسمان غرور بسته و به وی می گوید:از این رفتارت دست برندار،تو فقط هدفت رضای خداست و تو ناشر شریعت رسول الله و علم دین خدایی،تو ای که طالبان علم را از بندگان خدا بی نیاز می کنی؛و اموال سلاطین،بلا مالک و برای حفظ مصالح است.و کدام مصلحت بالاتر از افزودن اهل علم؟زیرا به وسیلهٔ ایشان دین غالب می گردد و پیروانش نیرومند می شوند!در حالی که او اگر مسخرهٔ شیطان نباشد به اندک توجّهی می فهمد که علت فساد روزگار چیزی نیست جز فزونی امثال این قبیل فقها که هر چه به دستشان می آید،می خورند و بین حلال و حرام فرقی نمی گذارند.نادانان نیز که چشمشان به ایشان می افتد به دلیل تجرّی آنان،در انجام گناهان جسور می گردند.و تمام این ها به سبب پیروی از این گونه فقیهان و دنباله روی آثار ایشان است،از این روست که گفته اند:مردم فاسد نشدند مگر به سبب فساد پادشاهان و پادشاهان فاسد نشدند مگر به

دلیل فساد علما.بنابراین از غرور و کوردلی به خدا پناه می بریم،زیرا دردی مزمن و بی درمان است.

فایدهٔ دوّم-سود رساندن و سود بردن است،

(۱)امّا سود بردن از مردم به وسیلهٔ کسب و معامله است و این کار جز با معاشرت امکان پذیر نیست و کسی که نیاز به مردم دارد ناگزیر از ترک عزلت است.پس اگر طالب عمل بر طبق شرع باشد،در حین معاشرت در معرض جهاد قرار می گیرد-آن چنان که در کتاب کسب گفتیم-و اگر بقدری مال دارد که با قناعت پیشگی او را بس می کند،در صورت منحصر بودن اکثر راههای کسب به انجام معاصی،گوشه گیری برای او بهتر است مگر این که هدف او از کسب،صدقه باشد.پس اگر با پول خود کاسبی کند و صدقه دهد از گوشه گیری بهتر است چون به عمل مستحبّی اشتغال می ورزد امّا از آن عزلتی که به تحقیق در معرفت خدا و معرفت علوم شرعی می انجامد،بهتر نیست و نیز از توجه به حقیقت و همت گماردن بر قرب خدا و خلوت کردن برای ذکر خدا بهتر نیست مانند حال کسی که از روی کشف و بصیرت،نه از روی تعبیر اوهام و خیالات فاسد،به مناجات با خدا انس گرفته باشد.و اما سودرسانی به این ترتیب است که با مال یا به وسیلهٔ شخص خود به مردم سودی برساند و برای ثواب، نیازهای ایشان را برآورد.بنابراین در انجام حوایج مسلمین اجری است که جز از راه معاشرت میسّر نمی گردد،و هر کس بتواند در حدود شرع مقدّس آن حوایج را برآورد عملش از گوشه نشینی بهتر است حتّی اگر در گوشه نشینی تنها به نمازهای نافله و اعمال بدنی سرگرم باشد ولی اگر از جملهٔ کسانی است که برای او راه عمل به قلب به وسیلهٔ ذکر دایم و یا تفکّر مداوم گشوده شده باشد،البته چیز دیگری با آن برابری نمی کند.

فایده سوّم-ادب کردن و ادب شدن است.

(۲)مقصود ما از ادب شدن تربیت یافتن به وسیلهٔ آزار مردم و مجاهدت در تحمّل اذیّت ایشان برای درهم شکستن نفس و کوبیدن شهوات می باشد،که خود از جمله فوایدی است که از معاشرت عاید می شود و این برای کسی بهتر از گوشه گیری است که از لحاظ اخلاقی پاکیزه نشده است و شهواتش تن به حدود شرع نداده اند،و این تربیت در آغاز راه مورد نیاز است.پس از حصول تربیت باید بدانیم که از تربیت یک مرکب سواری،خود تربیت،مورد نظر نیست،بلکه هدف، سواری و طیّ منازل و پیمودن مسافت بر پشت آن است،بنابراین بدن،مرکب قلب است که بر آن سوار شده تا بدان وسیله راه آخرت را طی کند و در آن مرکب شهواتی

وجود دارد که اگر آنها را درهم نشکند در بین راه سرپیچی خواهد کرد.پس هر که در طول عمرش ریاضت بکشد همچون کسی خواهد بود که در طول عمر یک مرکب،آن را تمرین دهد ولی سوارش نشود پس فایده ای آنی از تمرین آن حیوان نمی برد مگر رهایی از گاز گرفتن،پراکندن و لگد زدنش.و به جان خودم سوگند که این فایده مورد توجه است امّا چنین فایده ای از حیوان مرده هم حاصل می شود در حالی که مقصود از یک حیوان سواری فایده ای است که از زنده بودنش به دست می آید.همچنین خلاصی از رنج شهوات در حال حاضر با خوابیدن و مردن هم حاصل می شود،امّا سزاوار نیست که به آن قناعت کنند مثل آن راهبی که به او گفتند:ای راهب!گفت:من راهب نیستم، من سگی هستم که نفسم را زندانی کرده ام تا مردم را زخمی نکند و این کار خوبی است نسبت به کسی که مردم را می آزارد ولی سزاوار آن است که به آن اکتفا نکند،زیرا کسی که نفس خود را مهار کند مردم را هم زخمی نمی کند بلکه شایسته است که به مقصود نهایی آن اظهار اشتیاق کند،و هر که آن را فهمید و به این راه هدایت شد و توانست سلوک کند برایش معلوم خواهد شد که گوشه نشینی بهتر از معاشرت به او کمک می کند و برای چنین کسی بهتر است که اوّل معاشرت و در آخر گوشه گیری اختیار کند.

امّا ادب کردن،هدف اصلی ما از آن باز داشتن دیگران است.و آن حالت معلّم با دانش آموز است که راه چارۀ آفتهای دقیق و ریاکاری را که در کتاب علم گذشت به او نشان می دهد پس شایسته است که بین آنچه از خلوت عاید او می شود و آنچه از راه معاشرت و تهذیب دیگران فراهم می آید،مقایسه کند،و تا قرار دادن یکی در برابر دیگری،بهترین را برگزینند و این گزینش با کوشش شایسته حاصل می آید و با احوال و اشخاص فرق می کند.پس نمی شود به طور مطلق به نفی یا اثبات یکی حکم کرد.

فایدۀ چهارم-انس گرفتن شخص با دیگران

(۱) و انس گرفتن دیگران با او و آن هدف کسی است که در ولیمه ها و دعوتها و مکانهای معاشرت و انس حاضر می شود و این به بهرۀ نفس در زمان حال مربوط می شود.گاه این بهره مندی از راه حرام و با انس گرفتن با کسی که روا نیست فراهم می آید،گاه صورت مباح و گاه برای امری دینی به نحوی مستحب حاصل می شود،مانند انس گرفتن با اساتیدی که همواره پرهیزگارند و انس با آنها در اثر مشاهدۀ احوال و شنیدن گفتارهای دینی شان پدید می آید.و گاهی به بهره مندی نفس مربوط می شود.با این همه معاشرت آنجا که هدف،آرام کردن دل

برای تحریک انگیزه های نشاط در عبادت باشد مستحب است زیرا دلها وقتی که دربند و ناراضی باشند،واقعیّت را درک نکنند و هرگاه تنهایی باعث وحشت و همنشینی باعث انس است و دل آرامش می یابد،پس همنشینی بهتر است،زیرا مدارای در عبادت از دوراندیشی عابدان است،از این رو پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرموده:«همانا خداوند افسرده نمی شود مگر آن که دلهای شما افسرده شود (۱)»و این چیزی است که هیچ کس از آن بی نیاز نیست،زیرا نفس تا وقتی که آسوده نباشد نمی تواند همواره با حق انس گیرد و وادار کردن نفس به ملازمت حق باعث گریز آن می گردد و هر که این دین را سخت بگیرد مغلوب آن خواهد شد چرا که این دین استوار است و شتافتن به سوی آن با رفق و مدارا روش اهل بینش است. (۲)از این رو ابن عباس می گوید:اگر مخالفت وسوسه گران نبود با مردم همنشین نمی شدم.و جای دیگر می گوید:هرآینه وارد سرزمینی می شدم که با هیچ کس انس نداشتم!و آیا مردم را جز خود مردم فاسد می کند؟بنابراین شخص گوشه نشین برای همیشه نمی تواند بی نیاز از رفیقی باشد که با مشاهده و گفتگوی با او ساعتی در شبانه روز با وی انس بگیرد پس باید در جستجوی کسی بکوشد که سایر ساعات او را در آن ساعت خراب نکند.پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«شخص بر آیین دوست خویش است پس هر کدام از شما باید ببیند که با چه کسی دوست است.» (۳)و باید بشدّت علاقه مند باشد که سخنش در موقع ملاقات دربارهٔ امور دینی و حکایت احوال قلب و شکوا و تقصیر از ثبات قدم در راه حق و حرکت در جهت رشد و کمال باشد که در این امور برای نفس جای نفس کشیدن و آسایش است و در آن حال مجال وسیعی است برای هر کسی که سرگرم خودسازی باشد،زیرا چنین کسی همواره-هر چند که عمر درازی داشته باشد-در حال شکواست و کسی که از خود راضی است به یقین فریب خورده است.بنابراین،این نوع انس گرفتن در پاره ای از اوقات روز چه بسا در حق بعضی از اشخاص بهتر از عزلت است.پس نخست باید در احوال دل خود و احوال

۱- (۳۰) این حدیث را مسلم در ج ۲،ص ۱۹۰ و حاکم در مستدرک،ج ۱،ص ۵۹ نقل کرده است.و قبلا از قول عایشه و دیگران نقل شد.

۲- (۳۱) به سخن آن حضرت دارد که فرمود:«این دین استوار است،با مدارا در آن وارد شوید.»

۳- (۳۲) این حدیث را احمد در مسند ج ۲،ص ۳۰۰ و حاکم در مستدرک،ج ۴،ص ۱۷۱ و ترمذی و ابو داود همگی از حدیث ابو هریره نقل کرده اند و از کافی،ج ۲،ص ۲۴۲ نظیر آن گذشت.

همنشین دقّت کند سپس همنشین شود.

فایدۀ پنجم-دربارۀ رسیدن خود و رساندن دیگران به ثواب.

(۱)امّا رسیدن به ثواب به وسیلۀ تشییع جنازه ها،عیادت بیماران و حضور در نماز عید فطر و قربان حاصل می شود.

امّیا حضور در نماز جمعه الزامی است و حضور در نماز جماعت را در سایر نمازها نیز، ترک نکنند جز در جایی که بیم ضرر آشکاری برود که قابل مقایسه با فضیلت جماعت و یا افزونتر از آن باشد ولی به ندرت چنان چیزی اتفاق می افتد،همچنین حضور در مجالس ازدواج و مهمانیها ثواب دارد زیرا با این کار قلب مسلمانی را شاد می کند.و اما ثواب رساندن به دیگران آن است که در خانه اش را باز بگذارد تا مردم از او عیادت کنند و یا در مصائب به او تسلیت و در نعمتها تبریک بگویند،زیرا ایشان بدین وسیله ثواب می برند،همچنین اگر از علما باشد و به مردم اجازه دیدار بدهد،آنان به ثواب زیارتی نائل می شوند که او با آمادگی خود باعث آن شده است.پس سزاوار است که ثواب این قبیل معاشرتها را با آفتهایی که گفتیم بسنجد و در آن صورت است که گاهی عزلت و گاهی معاشرت رجحان دارد.از گروهی از پیشینیان نقل کرده اند که دعوتها و عیادت بیماران و تشییع جنازه ها را ترک کرده و خانه نشین بودند و جز برای نماز جمعه و زیارت اهل قبور بیرون نمی شدند و بعضی از آنها شهرها را ترک می کردند و برای فراغت و عبادت و فرار از گرفتاریها به قلّۀ کوهها پناه می بردند.

فایدۀ ششم-از فوائد معاشرت،تواضع است

(۲) که از بالاترین مقامات است و در تنهایی چنان مقامی به دست نمی آید حتی گاهی خودپسندی باعث اختیار کردن گوشه نشینی می شود.در اسرائیلیات نقل شده است که حکیمی از حکما سیصد و شصت کتاب در حکمت تصنیف کرد تا آنجا که تصوّر می کرد در نزد خدا به مرتبه ای رسیده است.خداوند به پیامبر آن زمان وحی کرد:به فلانی بگو:تو زمین را پر از نفاق کرده ای و من چیزی از نفاق تو را پذیرا نیستم.می گوید:آن حکیم خلوت گزید و درون حفره ای در زیر زمین به تنهایی مقیم شد و با خود گفت:اکنون به محبت پروردگارم دست یافتم.

پس خداوند به پیامبرش وحی کرد:به او بگو که تو هرگز به رضای من نمی رسی مگر این که با مردم بیامیزی و اذیّت و آزار ایشان را تحمل کنی.می گوید:آنگاه وارد بازار شد و با تودۀ مردم معاشرت و مجالست آغاز کرد و با آنها هم غذا شد و با ایشان در بازار همگام گردید.خداوند به پیامبرش وحی کرد:به او بگو:هم اکنون به رضای من نائل شدی.

پس چه بسیار کسانی که در خانه شان گوشه نشینند در حالی که انگیزهٔ گوشه نشینی آنها تکبر است و به دلیل همان تکبر از شرکت در محافل و مجالس خودداری کرده اند،مبادا آنها را احترام نکنند و یا جلو نیندازند؛یا شأن خود را برتر از معاشرت با مردم پنداشته اند و برای بالا ـ رفتن مقام و حفظ نیک نامی خود در بین مردم،و گاهی از بیم برملا شدن زشتیهای خویش در خلال معاشرت،به گوشه نشینی مبادرت کرده اند.پس این کناره گیری به خاطر اعتقاد به زهد و اشتغال به عبادت نیست بلکه خانه را پوششی بر زشتیهای خود قرار می دهند تا عقیدهٔ مردم را به زهد و تعبّد خود راسخ گردانند بدون این که در خلوت،وقت خود را به ذکر یا فکری سپری کنند.نشانهٔ این گروه آن است که دوست دارند مردم از آنها دیدن کنند ولی مایل نیستند خود به دیدن دیگران بروند و از روی آوردن توده های مردم و سلاطین به خویشتن و اجتماع مردم در خانه و سر راهشان به قصد تبرّک دست بوسی ایشان خوشحال می شوند،در حالی که اگر اینان به خود مشغول و از معاشرت و دیدار مردم ناراحت بودند هرآینه از این که مردم از آنان دیدار کنند آزرده می گشتند.بنابراین هر که با خود به ذکر خدا مشغول نباشد کناره گیری اش از مردم باعث شدّت اشتغالش به مردم خواهد بود زیرا قلبش کاملا خواهان آن است که مردم به او به دیدهٔ وقار و احترام بنگرند،از این رو گوشه نشینی وی از چند جهت نادانی است:

اوّل آن که تواضع و معاشرت،از مقام کسی که در اثر دانش یا دیانت بزرگی یافته است،نمی کاهد،زیرا علی علیه السّلام خرما و نمک را در دامنش حمل می کرد و می گفت:

لا ینقص الکامل من کماله ما جرّ من نفع إلی عیاله (۱)

حذیفه،أبیّ و ابن مسعود پشتهٔ هیزم و انبان آرد و دیگر چیزها را بر دوش خود حمل می کردند.

سرور رسولان صلی اللّه علیه و آله چیزی می خرید و خود آن را به منزل می برد.کسی که همراهش بود،عرض می کرد:مرحمت کن تا من ببرم،می فرمود:«صاحب کالا سزاوارتر به حمل آن است.» (۲)

۱- (۳۳) از کمال شخص کامل چیزی کاسته نمی شود،مادامی که سودی به خانواده اش می رساند.

۲- (۳۴) این حدیث را ابو یعلی از قول ابو هریره دربارهٔ حمل پیامبر صلی اللّه علیه و آله جامه هایی را که خریده بود،و همچنین ابن عساکر و طبرانی-به طوری که در الجامع الصغیر آمده-به سند ضعیف در الاوسط نقل کرده اند.

حسن بن علی علیه السّلام بر مستمندانی که سر راه نشسته بودند و گردهٔ نانی جلوشان بود گذر می کرد،عرض کردند:یا بن رسول اللّه!بفرمایید صبحانه آن حضرت کنار راه فرود آمد، با آنها هم خوراک شد و گفت:«همانا خداوند مستکبران را دوست نمی دارد.» (۱)دوّم،کسی که خود را به جلب رضای مردم مشغول داشته.در اندیشهٔ خوشبین بودن ایشان نسبت به خود بسر می برد فریب خورده است،زیرا اگر به خوبی درک کند،می فهمد که مردم به هیچ وجه او را از خدا بی نیاز نمی کنند.سود و زیان او به دست خداست،پس جز خدای عزّ و جلّ کسی نیست که سود و زیان برساند و همانا هر که طالب رضا و دوستی مردم در برابر غضب خدا باشد،خداوند و همچنین مردم بر او خشم گیرند.و چه بسا رضای مردم نهایتا دست یافتن نیست.پس سزاوارتر آن است که رضای خدا را بجوییم.از این رو گفته اند:برای سالم ماندن از دست مردم هیچ راهی نیست.بنابراین، ببین چه چیز باعث اصلاح تو است همان را انجام ده و در شعری چنین آمده است:

من راقب النّاس مات غمّا و فاز بالرّاحه الجسور (۲)

سهل به یکی از یارانش نگاهی کرد و گفت:چنین و چنان کن،او جواب داد:استاد!من به خاطر مردم نمی توانم چنین کنم.سهل رو به اصحابش کرد و گفت:هیچ بنده ای به حقیقت این امر نمی رسد،مگر این که دو صفت را دارا باشد:بنده ای که مردم از چشم او بیفتند،پس در دنیا جز آفریدگار خود را نمی بیند و می داند که هیچ کس نمی تواند ضرر و نفعی به او برساند و بنده ای که خودش هم از چشم دلش بیفتد به طوری که اهمیّت ندهد به چه حالی او را می بینند.

یکی از بزرگان گوید:هیچ کسی در عالم نیست مگر این که دوستی دارد و دشمنی پس اگر چنین است با اهل طاعت باش.

حضرت موسی-که بر پیامبر ما و خاندانش و بر او درود باد-عرض کرد:پروردگارا! زبان مردمان را از من بازدار!خطاب رسید:ای موسی!این چیزی است که من برای خودم انجام نداده ام پس چگونه برای تو انجام دهم.

۱- (۳۵) کتاب الفنون از احمد بن مؤدّب و نزهه الابصار از ابن مهدی-به طوری که در مناقب ابن شهرآشوب،ج ۴،ص ۲۳ آمده است.

۲- (۳۶) هر که با مردم رقابت کند.از غم و اندوه بمیرد،ولی شخص پرجرأت از آسایش و راحتی برخوردار است.

خدای تعالی به عزیر وحی کرد:اگر پاک نفس نشوی به طوری که تو را در دهان جوندگان قرار دهم تا جویده شوی،تو را در پیشگاه خود از جملهٔ متواضعان نمی نویسم.

بنابراین هر کس خود را در خانه زندانی کند تا اعتقادات و اقوال مردم را دربارهٔ خود نیکو سازد،در گمراهی آشکاری در دنیا قرار گرفته است و البته عذاب آخرت،اگر می دانستند بالاتر از آن است.پس گوشه نشینی استحباب ندارد مگر برای کسی که تمام اوقاتش با فکر و ذکر و عبادت پروردگار و علم و دانش پر شده باشد به طوری که اگر با مردم معاشرت کند.اوقاتش ضایع می گردد و یا آفاتش افزون و عباداتش درهم می شود.

بنابراین این ها عیبهای پنهانی عزلت گزیدن است که سزاوار است از آنها پرهیز کنند زیرا ابزار هلاکتند که در ظاهر به صورت اسباب نجات جلوه می کنند.

فایدهٔ هفتم-تجربه هاست،

(۱)زیرا تجربه از راه معاشرت با مردم و از مشاهدهٔ حال ایشان به دست می آید.عقل غریزی برای دریافت مصالح دین و دنیا کافی نیست و معرفت تنها از راه تجربه و آمیزش با مردم به دست می آید.بنابراین گوشه نشینی کسی که کسب تجربه سبب استواری او نشده باشد،صلاح نیست،چنان که اگر کودک گوشه نشینی اختیار کند ناآزموده و نادان باقی می ماند.لذا سزاوار است که سرگرم آموختن شود و در مدّت آموختن،تجربه های لازم را حاصل کند و این مقدار او را کفایت می کند و بقیّه تجربه ها با شنیدن احوال دیگران فراهم می آید و نیازی به معاشرت ندارد.از جمله مهم ترین تجربه ها آن است که هر کسی خود و اخلاق و صفات باطنی خویش را بیازماید و این امر در خلوت تحقق نمی یابد زیرا هر که در خلوت خود را بیازماید،خوشنود می شود.فرد تندخو یا حسود و یا کینه توز،هرگاه با خودش باشد،ناپاکی باطنی از او بروز نمی کند در حالی که این صفات در ذات خود باعث هلاکتند.پس باید آنها را ریشه کن ساخت و یا مغلوب کرد و آرام کردن آنها به وسیلهٔ دوری از عوامل محرّک کافی نیست.مثل قلبی که آکنده از این پلیدیهاست همانند دملی است که پر از خونابه و چرک است امّا مادام که صاحبش بی حرکت بماند و دمل با چیز دیگری تماس پیدا نکند احساس درد نمی کند،بنابراین اگر دست نداشته باشد که آن را مس کند و یا چشم نداشته باشد که ظاهر آن را ببیند و کسی هم در کنار او نباشد که آن را تحریک کند چه بسا با خود تصور کند که سالم است و وجود دمل را در تنش احساس نمی کند و آن را نابود می پندارد.ولی اگر محرّکی آن را تحریک کند یا نیشتر حجامتگر به او برسد چرک از آن

بیرون می زند و همچون چیزی که به زور جلوش را گرفته باشند یک باره فوران می کند.

همین طور است دل پر از بخل،کینه،غضب،حسد و سایر اخلاق ناپسند که در هنگام تحریک شدن پلیدی هایش را بروز می دهد.از این روست که رهروان راه آخرت و طالبان تزکیه،نفوس خود را می آزمودند؛پس هر که در خود احساس خودخواهی می کرد، مشک آبی را میان مردم به پشت می گرفت و یا پشتهٔ هیزمی را روی سر می گذاشت و در میان بازارها راه می رفت تا خودش را بیازماید،زیرا آشوبهای نفس و دامهای شیطان پنهان و کمتر قابل درک است،دراین باره از شخصی نقل کرده اند که گفت:سی سال نمازم را با این که در صف اول جماعت خوانده بودم اعاده کردم زیرا یک روز به علتی دیر رسیدم و چون جایی در صف اوّل پیدا نکردم،در صف دوم قرار گرفتم و نزد خود از این که قبلا مردم مرا در صف اول می دیدند احساس شرم کردم.آنگاه دانستم که تمام نمازهای من آمیخته به ریا بوده و از توجه مردم به خود و این که ایشان مرا در ردیف پیشی گیرندگان به کار خیر می دیده اند،لذّت می برده ام،بدین گونه است که معاشرت با مردم در بیرون انداختن و آشکار ساختن پلیدیها مفید می افتد از این رو گفته اند:مسافرت پرده از روی اخلاق برمی دارد زیرا سفر نوعی معاشرت مداوم است.و در آینده پیامدها و دقایق این قبیل مفاهیم در بخش مهلکات خواهد آمد،زیرا با جهل به این ها عمل وافر تباه می شود و با علم به آنها عمل اندک،رشد می کند و اگر چنین نبود هرآینه علم بر عمل برتری نداشت.محال است که علم به نماز-در حالی که مقصود از آن گزاردن نماز نباشد-افضل از خود نماز باشد،زیرا ما می دانیم آنچه برای هدف خاصی منظور شود، آن هدف اشرف از آن چیز خواهد بود در حالی که شرع مقدس بر برتری عالم بر عابد حکم کرده است تا آنجا که پیامبر صلی اللّه علیه و آله می فرماید:«فضیلت عالم بر عابد مانند فضیلت من بر دون مرتبه ترین مرد از اصحاب من است» (1)معنای برتری علم بر عمل؛بر سه دلیل استوار است:یکی آن که ما بیان کردیم.دوم،عمومیت سود آن و رسیدن این سود به دیگران است در حالی که فایدهٔ عمل به دیگران نمی رسد.سوّم آن است که مقصود از علم،علم به خدا و صفات و افعال اوست.پس چنین علمی از هر عملی بالاتر است بلکه مقصود از اعمال[عبادی]انصراف دل از مردم و توجّه دادن آن به سوی آفریدگار است

۱- (۳۷) این حدیث را ترمذی در سنن،ج ۱۰،ص ۱۵۷،باب ما جاء فی فضل الفقه علی العباده در ابواب علم از حدیث ابو امامه نقل کرده است که در ج ۱،ص ۱۶ این کتاب گذشت.

تـا بـدین ترتیب به معرفت و محبّت او برانگیخته شود پس عمـل و علم به عمـل هر دو به سـبب اهمیّت این علم مورد توجه می باشـند و این علم آخرین هـدف طالبان است و عمل به منزلـۀ شـرطی است برای آن،چنان که در قول خـدای تعالی به آن شـده است: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصّالِحُ يَرْفَعُهُ . (۱)پس«کلم طیّب»همین علم است،و عمل ماننـد باربری است که آن را بـه سـمت مقصـد بالاـ می برد،پس آنچـه بالاـ برده می شـود از بالاـ برنـده افضـل و این سـخن معـترضه است که منـاسب اینجا نیست،باید به اصل مقصد بر گردیم.

فصل

(۱)چـون بـا فوائـد و زیانهـای گـوشه گیری آشــنا شـدی،ثـابت شـد کـه حکـم بـه برتری مطلـق آن بـه صـورت مثبـت و منفی خطـاست.بلکه لاـزم است به موقعیّت شـخص و حـال وی و معاشـرین او و احوال ایشـان و انگیزۀ معاشـرت و منافعی که در اثر معاشرت از دست می دهد توجه شود و آنچه از دست می دهد با آنچه عایدش می شود مقایسه گردد،در آن صورت است که حقیقت روشن و بهترین صورت مطلب واضح می گردد.

و حرف آخر در آن بـاره همـان است که گفته انـد:کناره گیری از مردم باعث ایجاد دشـمنی و رو آوردن به مردم سـبب جلب رفقـای بـد است،بنـا بر این میان دو حالت قبض و بسط را انتخاب کن.از این روست که بایـد حـد وسط در معاشـرت و گوشـه گیری را گرفت و آن هم با احوال گوناگون،تفاوت پیدا می کند و با ملاحظۀ فوائد و آفتها بهترین حالتش،روشن می گردد.

این حقیقتی است روشن و هر چه غیر از این گفته شده نارساست،که هر کسی می تواند از حالت مخصوص خویشتن خبر دهد و لیکن روا نیست بر آن اساس دربارۀ دیگرانی که حالشان مخالف با حال اوست حکم کنـد.تفاوت بین عالم و صوفی در یک شنـاخت ظـاهری به همین مطلب بر می گردد به این ترتیب که صـوفی جز از حـال خـود سـخن نمی گویـد پس نـاگزیر پاسـخ صوفیان در مسائل متفاوت است.در حالی که عالم کسی است که حقیقت را چنان که هست درک می کند و به حال خود نظر ندارد،به همین علّت حقیقت را کشف می کند و در حقیقت هم که کسی اختلاف ندارد،زیرا حقیقت

ص:۴۹

۱- (۳۸) فاطر/۱۰:سخنان پاکیزه به سوی او صعود می کند و عمل شایسته آنها را بالا می برد.

یکی است ولی قاصر از حق فراوان است و بی شمار.از این روست که وقتی از صوفیان دربارۀ فقر می پرسند،هر یک از آنها پاسخی غیر از پاسخ دیگری دارد البته تمام این پاسخها نسبت به حال پاسخ دهنده درست است ولی نسبت به واقعیت مطلب نادرست می باشد،زیرا حقیقت هیچ گاه بیش از یکی نمی تواند باشد از این رو دو نفر از صوفیان را نمی بینی که یکدیگر را یک قدم در تصوف جلوتر از خود بینند و یا آن دیگری را بستاید بلکه هر کدام از ایشان مدعی است که به حق رسیده و از آن آگاه است،زیرا بیشتر دریافتهای ایشان بر اساس احوالی است که بر قلبشان عارض می شود و جز به خویشتن خویش سرگرم نیستند و به دیگران توجهی ندارند در حالی که نور دانش وقتی که بتابد همه را فراگیرد و پرده را به یکسو زند و رفع اختلاف نماید.این بود آنچه را که ما در فضیلت گوشه گیری و معاشرت می خواستیم بگوییم.

فصل

(۱)اگر بگویی:با توجه به مطالب قبلی کسی که گوشه گیری را ترجیح دهد و آن را برای خود بهتر و سالم تر ببیند چه آدابی را می باید در گوشه گیری به جای آورد؟ می گوییم:بحث در آداب معاشرت طولانی است و ما آن را در کتاب آداب مصاحبت ذکر کرده ایم و اما آداب گوشه نشینی طولانی نیست و شایسته است که شخص گوشه گیر، اوّلا نیّتش این باشد که مردم را از شرّ خود در امان دارد و ثانیا خویشتن را از آسیب بدکاران مصون بدارد.و ثالثا از آفت تقصیر در ادای حقوق مسلمین پرهیز کند و در مرحلۀ چهارم فراغتی برای همّت گماردن بر عبادت پروردگار به دست آورد.این ها آداب نیّت اوست،علاوه بر این در خلوت خود باید بر علم و عمل و ذکر و فکر مواظبت کند تا نتیجۀ گوشه گیری خود را به دست آورد و باید مانع از آن شود که مردم زیاد به دیدار و نزد او بروند و وقت را ضایع کنند و باید از پرسش دربارۀ خبرهای ایشان خودداری کند و به یاوه بافیهای شهر و آنچه مردم سرگرم آنند گوش ندهد،زیرا همۀ این ها در دل ریشه می دواند تا آنجا که ضمن نماز یا تفکّر،ناخودآگاه به ذهن می آید.وارد شدن خبرها به گوش آدمی مانند قرار گرفتن بذر در زمین است،پس ناگزیر می روید و ریشه و شاخه پیدا می کند و هر کدام با دیگری مرتبط می شود.یکی از امور مهم گوشه نشینی،از بین بردن وسوسه هایی است که انسان را از یاد خدا باز می دارد؛خبرهای وارده سرچشمه و

ریشهٔ این وسوسه هاست.[در عزلت]باید به معیشت اندک قناعت کرد و گرنه ارتباط بیشتر با مردم،ضروری و معاشرت با ایشان لازم می گردد و باید نسبت به آزار و اذیّت از همسایگان شکیبا بود و ثناگویی دیگران را دربارهٔ خود ناشنیده گرفت و با ترک معاشرت،از شنیدن بدگویی دیگران خودداری کرد،زیرا همهٔ این ها-هر چند به مدت کوتاهی-در قلب مؤثّرند.و ناگزیر تا وقتی که دل به این امور مشغول است از سیر در طریق آخرت باز می ماند.سیر در راه حق یا با پرداختن به ورد و ذکر با حضور قلب،و یا با تفکّر در صفات و افعال خدای تعالی و ملکوت آسمانها و یا با تأمّل و دقّت در دقایق اعمال و عوامل فاسدکنندهٔ دلها و جستجوی راههای نجات از آنها فراهم می آید.و تمام این ها فراغت می طلبد،در حالی که گوش دادن به مطالب پیش گفته از اموری است که فوری دل را پریشان می کند و گاهی به طور غیر منتظره در وقت دوام ذکر،این امور در خاطر آدمی تجدید می شود.و فرد عزلت نشین می باید خانواده و همنشین شایسته ای داشته باشد تا ساعتی در روز با مصاحبت آنان خود را از رنج مواظبت،آسوده کند،زیرا آن ساعت کمکی به باقی ساعتهاست.صبر در عزلت برای شخص،به طور کامل فراهم نمی آید مگر آن که رشتهٔ طمع را از دنیا و آنچه مردم شیفتهٔ آنند،ببرد و طمع شخص بریده نمی شود مگر به کوتاه کردن دامنهٔ آرزوها به این ترتیب که برای خود عمر درازی را فرض نکند بلکه چنان پندارد که تا شام نمی ماند و شب را به صبح نمی رساند،در آن صورت صبر یک روز بر او آسان می شود ولی مصمم شدن برای بیست سال صبر و تحمّل آسان نیست.اگر اجل مهلت دهد و باید هر چه بیشتر-وقتی که قلبش از تنهایی می گیرد-به یاد مرگ و تنهایی قبر باشد و باید باور کند که هر کس در دلش ذکر خدا و معرفت او حاصل نشود با خدا انس نمی گیرد و در نتیجه در برابر وحشت تنهایی پس از مرگ ناتوان خواهد بود،البتّه آن کس که با یاد خدا و معرفت او انس گیرد،مرگ،انس او را از بین نمی برد،زیرا مرگ توان نابود سازی محل انس و معرفت را ندارد بلکه همواره به معرفت خدا و انس با او زنده و به فضل و رحمت خدای تعالی شادمان می ماند همان طور که دربارهٔ شهدا فرموده است: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ. فَرِحِینَ بِما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ (1)و هر که در جهاد با نفس تنها برای

۱- (۳۹) آل عمران/۱۶۹:(ای پیامبر)هرگز گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شده اند مردگانند،بلکه آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند،به سبب نعمتهایی که خدا از فضل خود به آنها داده، خوشحالند.

خـدا کوشا باشد،هر وقت مرگ او را دریابد،شـهید است.بنا بر این:«مجاهد کسـی است، که با نفس و هوای نفسانی خود جهاد کند»همان طوری که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به آن تصریح فرموده است. (۱)جهاد اکبر همان جهاد با نفس است چنان که پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله به اصـحابش فرمود:«از جهاد اصـغر به جهاد اکبر باز گشتیم.» (۲)این بود پایـان کتاب عزلت از المحجه البیضاء فی تهـذیب الاحیاء و به دنبال آن-اگر خـدا بخواهـد-کتاب آداب سـفر خواهد آمد.و الحمد للّه اوّلا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

۱- (۴۰) این حـدیث را ترمذی و ابن حبان از فضاله بن عبید به سـند صـحیح-به طوری که در الجامع الصّغیر آمده است-نقل کرده اند.

۲- (۴۱) جعفریّات،باب صفه الجهاد الاکبر،ص ۷۸.

کتاب آداب مسافرت

اشاره

(۱)این کتاب هفتم از بخش عادات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس خدای را که چشمان دوستان خود را با حکمتها و عبرتها باز گشود و همّتهای ایشان را برای مشاهدهٔ عجایب صنعش در سفر و حضر خالص گردانید،پس آنان به مجاری قدر راضی گشتند در حالی که دلهای آنان از توجّه به آنچه چشم از دیدنش لذّت می برد،پاک و منزّه گردید مگر بر سبیل عبرت گرفتن به وسیلهٔ آنچه در دیدگاهها و مسیرهای فکری،یافت می شود،به طوری که در برابر ایشان خشکی و دریا،دشت هموار و گذرگاه ناهموار و روستا و شهر یکسان گردید،و درود بر محمّد صلی اللّه علیه و آله سرور آدمیان و بر آل و اصحابش که در اخلاق و رفتار پیروان او بودند.

باری،مسافرت،وسیلهٔ نجات شخص از چیزی است که از آن فراری است و یا موجب رسیدن او به چیزی است که بدان علاقه مند است.سفر دو نوع است:یکی سفر ظاهری و جسمانی است از محل زندگی و وطن به بیابانها و دشتها و دیگری سفر به وسیلهٔ حرکت درونی است از پایین ترین مراتب تا ملکوت آسمانها و برترین سفرها سفر باطن است،زیرا کسی که بر حال جمود و به همان صورتی که پس از تولّد و بر اساس تقلید از پدران و نیاکان شکل گرفته است،باقی بماند،همواره در مرتبهٔ پایین مانده و به درجهٔ نازلی تن داده است و به جای فضای گستردهٔ«بهشتی که به بهای آسمانها و زمین است»تاریکی زندان و تنگنای محبس را برگزیده است.

ص:۵۳

و لم أر فی عیوب النّاس عیبا کنقص القادرین علی التّمام (۱)

جز این که چون این سفر در معرض پیشامد سهمگین است،نمی تواند بی نیاز از راهنما و پشتیبان باشد.بنا بر این در هر سفری دشواری راه و نداشتن پشتیبان و یاور و راهنما و دلیل و بسنده کردن رهروان از بهرۀ فراوان به نصیب پست ناچیز،مقتضی از بین رفتن آنان و ناپدید شدن راههاست و در نتیجه رشتۀ ارتباط در آن سفر گسسته شده و تفریحگاههای نفوس و ملکوت و آفاق از رهروان خالی خواهد شد،در حالی که خدای سبحان به آن دعوت فرموده و می گوید: سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ. (۲)و می فرماید: وَ فِی الْأَرْضِ آیاتٌ لِلْمُوقِنِینَ. وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ (۳)و کسانی که از چنین سفری باز ایستاده اند به قول خدای تعالی سرزنش شده اند: وَ إِنَّکُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَیْهِمْ مُصْبِحِینَ.

وَ بِاللَّیْلِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۴).و نیز می فرماید: وَ کَأَیِّنْ مِنْ آیَهٍ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ یَمُرُّونَ عَلَیْها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ . (۵)پس هر کس که این سفری برایش میسّر شود،همواره در بهشتی به پهنای آسمانها و زمین گردش می کند در حالی که جسما در وطن خود قرار دارد و این سفری است که آبشخورها و راهگذرهایش بر کسی تنگ نیست و هجوم مسافران کثیر ضرری ندارد،بلکه با افزایش مسافران غنیمتها افزون می گردد و میوه ها و دستاوردهایش چند برابر می شود پس غنیمتهایش همیشگی و بی مانع و میوه هایش روز افزون و پایان ناپذیر است مگر زمانی که مسافر در سفرش سستی نماید و در حرکتش توقّفی پدید آید.

زیرا«خداوند نعمتی را بر قومی دگرگون نمی کند مگر خود با دست خویش آن را دگرگون سازند»و«چون آنها از حق منحرف شوند خداوند دلهای ایشان را منحرف سازد»،«و خداوند به بندگان ستم نمی کند»، (۶)بلکه ایشان به خویشتن ستم می کنند.

۱- (۱) در میان عیبهای مردم هیچ عیبی را همچون نقص آنانی نمی بینم که توانند به کمال برسند[ولی در پی کمال نیستند].

۲- (۲) فصّلت/۵۳:بزودی نشانه های خود را در اطراف جهان و در درون جانشان به آنها نشان می دهیم.

۳- (۳) ذاریات/۲۰ و ۲۱:و در زمین،آیاتی برای طالبان یقین است و در وجود خود شما،آیا نمی بینید؟

۴- (۴) صافات/۱۳۷ و ۱۳۸:و شما پیوسته صبحگاهان از کنار(ویرانه های شهرهای)آنها و شبانگاه عبور می کنید،آیا نمی اندیشید.؟

۵- (۵) یوسف/۱۰۵:و چه بسیار نشانه ای(از خدا)در آسمانها و زمین وجود دارد که آنها از کنارش می گذرند و از آن روی می گردانند!

۶- (۶) این جملات اقتباس از قرآن است و در سورۀ فصّلت/۴۶ آمده است:و ما ربّک بظلاّم للعبید.

کسی که شایستگی جولان در این میدان و گردش در گردشگاههای این بوستان را ندارد، چه بسا با جسم خود،فرسنگها مسافت را در زمانی طولانی طی می کند تا سودی از تجارت برای دنیا یا اندوخته ای برای آخرت نصیبش گردد.امّا اگر خواست او دانش و دین یا کفایت به منظور یاری رساندن به دین باشد از جملۀ رهروان راه آخرت خواهد بود و چنانچه در این سفر شرائط و آداب لازم را رعایت نکند از کارگزاران دنیا و پیروان شیطان خواهد بود و اگر آنها را رعایت کند،سفرش از فوایدی که او را به کارگزاران آخرت ملحق می سازد خالی نخواهد بود و ما آن آداب و شروط را در سه باب نقل می کنیم. (۱)

باب اول در فوائد و فضیلت و قصد سفر.

باب دوم در آداب سفر از آغاز حرکت تا پایان مراجعت.

باب سوم دربارۀ آنچه آموختن آن برای مسافر لازم است از قبیل موارد رخصت مسافرت و راهنماییهای قبله و مسائل دیگر.

باب اول-در فوائد سفر

(۱)بدان که سفر نوعی حرکت و معاشرت است و همان طوری که در بخش آداب مصاحبت و گوشه نشینی گفتیم،فایده ها و آفتهایی دارد.فایده هایی که انگیزۀ سفر است از دو حال خارج نیست.یا گریز[از زیان]است یا طلب[منفعت].زیرا مسافر یا برای دوری از اقامتگاه خود انگیزه ای دارد،که اگر آن انگیزه نبود هدفی برای سفر نداشت و یا آن که در سفر مقصد و هدفی دارد؛و آنچه از آن می گریزد یا چیزی است دنیوی که باعث بدبختی است مثل طاعون و وبایی که در شهری شایع شده یا علّت فرار ترس از آشوب است و دشمنی و گرانی که این بلاها همگانی است.آن چنان که گفتیم و یا خصوصی،مانند کسی که در شهری در معرض آزار قرار گرفته و از آن شهر فرار می کند، و یا امری است که باعث بدبختی دینی است مانند کسی که در شهر خود گرفتار مقام و ثروت و پیروان و امکانات فراوانی است که او را از توجّه کامل به خدا باز می دارد و در نتیجه گوشه نشینی و گمنامی را برمی گزیند و از امکانات زیاد و مقام دوری می کند و یا

۱- (۷) در کتاب احیاء العلوم،دو باب آمده که از این سه باب،اوّلی و دوّمی را یکی شمرده است.

مثـل کسـی که به اجبـار به قبول بـدعتی خوانـده می شود و یا برای به عهـده گرفتن کاری دعوت می شود که اقـدام به آن روا نیست پس در صـدد فرار از آن برمی آیـد.و امّـا مطلوب نیز یـا دنیوی است،ماننـد مال و مقام و یا دینی است و دینی هم یا علم است و یـا عمـل و علم نیز یـا یکی از علوم دینی می باشـد و یا علم اخلاق و کسب صـفات دینی از راه تجربه است و یا علم به آیـات و شـگفتیهای زمین،همچون مسـافرت اسـکندر ذو القرنین و گردش او در نواحی زمین.و عمـل هم یـا عبـادت است و یا زیـارت.و عبـادت همـان حـجّ و جهـاد است و زیارت نیز از عوامل قرب به خـداست؛گاهی مقصـد زیارت مکانی از قبیل مکّه، مـدینه،بیت المقـدس و مرزهاست.زیرا پاسداری از مرزها نیز باعث تقرّب است و گاهی هدف زیارت اولیا و علما است و آنان یـا مرده انـد که قبرهایشان را زیارت می کننـد و یا زنـده انـد که به دیـدارشان تبرّک می جوینـد و از دقّت در احوالشان،علاقهٔ بیشتری به پیروی از ایشان حاصل می کنند.این ها اقسام مسافرتها بود که از آنها چهار قسم خارج می شود:

قسم اول،مسـافرت در طلب علم؛و آن یا واجب است و یا مسـتحبّ.و این وجوب و اسـتحباب سـفر ناشـی از واجب یا مسـتحب بودن علم است.توضـیح آن که علم یا مربوط به امور دینی است یا مربوط به اخلاق شخصی و آیات الهی در روی زمین.پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرموده است:«هر که از خانه اش در طلب دانش بیرون رود،تا وقتی که برمی گردد در راه خـداست.» (۱)و در خبـر دیگری آمـده اسـت:«هر کـه راهی را طی کنـد خداونـد،راه او را به سـوی بهشت سـهل گردانـد.» (۲)سعید بن مسیّب چندین روز در پی کسب یک حدیث مسافرت می کرد.

شعبی می گوید:اگر مردی از شام به دورترین نقطهٔ یمن در پی کلمه ای سفر کند که او را به راه هدایت رهبری کند و یا ز راه غلطی باز گرداند،مسافرتش بیهوده نخواهد بود.

جابر بن عبد اللّه با ده تن از یاران پیامبر صلی اللّه علیه و آله از مدینه به مصر مسافرت کردند و یک

۱- (۱) این حدیث را ترمذی در سنن،ج ۱۰،ص ۱۱۶ آورده و می گوید:این حدیث عجیبی است که در ج ۱،ص ۱۹ گذشت.
۲- (۲) این حدیث را ابو داود در سنن،ج ۲،ص ۲۸۵ و احمد در مسند،ج ۲،ص ۳۲۵ روایت کرده است و در ج ۱،ص ۲۰ این کتاب گذشت.

ماه راه پیمودنـد تا حدیثی را که عبد الله بن انیس انصاری از رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله نقل می کرد، از خود او بشـنوند. (۱)

کمتر کسی را نام برده اند که از زمان صحابه تا این زمان تحصیل کرده باشد مگر آن که با مسافرت آن علم را تحصیل و برای آن سـفر کرده است.و امـا علم و دانـایی به نفس و اخلاـق خـویش نیز اهمیت دارد،زیرا راه آخرت را نمی تـوان پیمـود مگر با آراسـتن و پاکیزه کردن خلق و خوی خود،و هر که بر اسرار باطن و پلیدیهای صفاتش مطّلع نباشد نمی تواند قلب خویش را از آنهـا پاک سازد و تنها سـفر است که نقاب از چهرهٔ اخلاق بر می دارد و بـدان وسـیله«خداونـد انـدوخته ها و ذخایر آسـمان و زمیـن را خـارج می سـازد»و بـدان جهت سـفر را سـفر گفته انـد که پرده از روی اخلاـق برمی دارد،از این رو به کسـی که که شاهـدی را معرفی می کرد،گفتنـد:آیا در سـفری همراه او بوده ای تا دلیلی بر مکارم اخلاق او بیاوری؟گفت:نه.گفتنـد:ما فکر نمی کنیم که تو او را بشناسی.

بشـر همواره می گفت:ای گروه قاریـان!جهانگرد باشـید تا پاکیزه و نیکو شویـد،زیرا آب هرگاه در جایی زیاد بمانـد دگرگون شود.

خلاـصه،شـخص در وطن با وجود مساعـدت امکانات،اخلاقش معلوم نمی شود برای این که با چیزهای موافق طبع و معمولی و آشـنا و مـأنوس است،پس چون رنـج سـفر را تحمل کنـد و از چیزهایی که معمولا در کنار آنهاست جـدا گردد و با سـختیهای غربت آزموده شود،بدیهایش برملا گردد و بر عیبهایش اطّلاع یابد،در نتیجه اشتغال به معالجهٔ آنها برایش میسّر شود.

ما در کتاب عزلت فوائد معاشرت را بیان کردیم،در حالی که سفر خود معاشرتی است با اشتغال بیشتر و تحمّل مشقّتها.

اما دیدن آیات خدا در روی زمین برای اهل بصیرت فوایدی دارد؛سرزمینهای مجاور و به هم پیوسته ای وجود دارد که در آنها کوهها،بیابانها و دریاها و انواع جانـداران و گیاهان موجود است و هیچ چیز از آنها نیست مگر آن که بر وحدانیّت خدا گواهی می دهد و با زبان فصیح تسبیح گوی او می باشد و آن را در نمی یابد«مگر کسی که

۱- (۳) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۲ ص ۴۳۷ نقل کرده و بخاری در صحیح،ج ۱،ص ۲۹ به آن کرده است.

گوش فرا دهد و حضور یابد» (۱)و اما منکران و غفلت زدگان و فریفتگان به درخشش سراب زیبایی دنیا،نه می بینند و نه می شنوند،زیرا آنها شنوایی را از دست داده و بین آنها و آیات پروردگارشان فاصله افتاده است«آنان به ظاهر زندگانی دنیا آگاهند و از آخرتشان غافلند (۲)»و مقصود ما از شنوایی،شنوایی ظاهری نیست،زیرا که افراد مورد نظر از شنوایی ظاهری محروم نیستند،بلکه مقصود ما شنوایی باطنی است.با شنوایی ظاهری جز صداها شنیده نمی شود که جانداران دیگر با انسان در آن شریکند امّا با شنوایی باطنی زبان حال را می توان درک کرد که خود سخنی است جدا از سخن گفتاری، شبیه آنچه گویند در حکایت سخن گفتن میخ و دیوار،می گویند:دیوار به میخ گفت:چرا مرا می آزاری؟میخ جواب داد:از کسی که مرا می کوبد و رهایم نمی کند بپرس،آن سنگی که پشت سر من است،از من دست بردار نیست.هیچ ذره ای در آسمانها و زمین نیست مگر آن که به نوعی بر یکتایی خدای سبحان شهادت دهد،و همان است یکتاپرستی آنها و نوعی شهادت بر تقدیس آفریدگار و همان است تسبیح آن ذرّه ولی مردمان تسبیح ایشان را درک نمی کنند،زیرا ایشان از تنگنای شنوایی ظاهری به فضای شنوایی باطنی و از ناهنجاری زبان گفتار به فصاحت زبان حال سیر نکرده اند و اگر هر ناتوانی قادر بر چنین سیری بود هرآینه درک سخن پرندهٔ منطق الطّیر،مخصوص سلیمان نمی بود و شنیدن کلام خدای تعالی که باید آن را از مشابهت حروف و اصوات مبرّا دانست به موسی علیه السّلام اختصاص نمی یافت.بنابراین سفر کسی که مسافرت می کند تا این شهادتها را از روی خطوطی بخواند که به خط الهی روی صفحات جمادات نوشته شده است،سفری جسمانی نیست بلکه نشسته در یک جا با دلی فارغ برخوردار از شنیدن نغمه های تسبیح یکایک ذرّات می باشد،بنابراین او را چه به رفت و آمد در دشتها؟در حالی که برای او بی نیازی در ملکوت آسمانهاست و خورشید و ماه و ستارگان مسخّر او هستند و آنها خود به جانب دیدگان اهل بصیرت در هر ماه و سال چندین بار سفر می کنند،بلکه به طور مداوم در حرکت خود کوشایند،بنابراین از عجایب است که آن کسی که کعبه مأمور طواف اوست،به طواف یکایک مساجد بشتابد و از غرایب است آن کس که کران تا کران آسمان به گرد او در طواف است،خود در اطراف

۱- (۴) برگرفته از آیه ۳۷ سورهٔ ق-م.

۲- (۵) برگرفته از آیه ۷ سورهٔ روم-م.

زمین بگردد.وانگهی تا وقتی که مسافر نیازمند به دیدن عالم ملک و شهود با چشم ظاهری است با این همه در منزل اوّل از منزلهای سالکان به سوی خدا و مسافران به درگاه اوست،گویا او بر دروازۀ وطن اعتکاف کرده و سیرش به فضای باز،نینجامیده است در حالی که هیچ دلیلی جز ترس و کوتاهی برای طولانی شدن مدّت توقّف در این منزل وجود ندارد.از این رو یکی از صاحبدلان می گوید:مردمان گویند،چشمانتان را باز کنید تا ببینید،من می گویم چشمهایتان را ببندید تا ببینید.و هر دو سخن درست است، سخن اوّل خبر از منزل اوّل می دهد که نزدیک وطن است و دومی دربارۀ منزل بعدی است که از منازل دور از وطن می باشد،و جز کسی که خود را به خطر انداخته باشد بر آن منزل گام ننهد و هر کس به آنجا گام نهد چه بسا سالها سرگردان ماند و چه بسا که توفیق،دستگیر او شود و به راه راست راهنمایی گردد.و کسانی که در وادی حیرت هلاک شده اند،بیشتر از سوارگان آن راه بوده اند ولی آنان که در پرتو توفیق به سلامت حرکت کردند از نعمتها و ملک جاودانه برخوردار شدند،و آنانند که در نیکیها گوی سبقت را از ما ربودند و از ملک دنیا برای آن ملک پند گرفتند،و نسبت به کثرت جمعیّت،طالبان آن ملک اندکند،زیرا هر چه مطلوب بزرگتر باشد طالب کمتر خواهد بود.از این رو آنها که هلاک می شوند بیشتر از کسانی هستند که مالک آن ملک می گردند و هر ناتوان ترسو به دلیل عظمت خطر و رنج زیاد در صدد به دست آوردن آن ملک برنمی آید.

و اذا کانت النّفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام (۱)

خداوند متعال،عزّت و ملک دین و دنیا را به ودیعت ننهاده مگر آن جایی که خطر موجود است،در حالی که آدمهای ترسو نام ترس و نارسایی خود را حزم و احتیاط می گذارند.

یری الجبناء انّ الجبن حزم و تلک خدیعه النّفس اللّئیم (۲)

این است حکم سفر ظاهری،که اگر در خلال آن به سفر باطنی رو می آوریم به همان مقصدی که در نظر می گیریم خواهیم رسید.

قسم دوم،آن که برای عبادتی از قبیل جهاد یا حج،مسافرت کند و ما فضیلت،آداب

۱- (۶) و هرگاه نفوس اشخاص،بزرگ باشند،در راه هدفشان جسمها را رنج دهند.

۲- (۷) آدمهای ترسو،ترس را دوراندیشی می پندارند در حالی که آن حیلۀ نفس فرومایه است.

و اعمال ظاهری و باطنی این نوع سفر را در کتاب اسرار حج ذکر کردیم.زیارت قبور انبیا،صحابه،تابعین و سایر علما و اولیا نیز در این ردیف است.

می گویم:بالاتر و مهمّ تر از همهٔ آنها پس از زیارت پیامبر صلی اللّه علیه و آله،زیارت قبور ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام از اهل بیت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است،در کتاب من لا یحضره الفقیه از ابو الحسن الرّضا علیه السّلام روایت شده است که فرمود:«همانا همهٔ امامان علیهم السّلام به گردن دوستان و شیعیان خود حقّی دارند و البته کمال وفای به عهد و ادای آن حقّ،زیارت قبور ایشان است،پس هر که ایشان را از روی رغبت و باور داشتن آنچه مورد علاقهٔ آنهاست زیارت کند،در روز قیامت ائمّه علیهم السّلام شفیع ایشان خواهند بود.» (۱)شیخ صدوق-رحمه اللّه-می گوید:صالح بن عقبه از زید شحّام روایت کرده که:

«خدمت امام صادق علیه السّلام عرض کردم:هر کس یکی از شما را زیارت کند چه اجری دارد؟فرمود:اجرش همانند اجر کسی است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را زیارت کرده است» (۲)و نیز می گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود:«یا علی!هر که مرا در زمان حیات و یا پس از مردنم یا تو را در زمان حیات و یا پس از مردنت زیارت کند و یا دو پسرت را در زمان حیات یا پس از درگذشتشان زیارت کند،من روز قیامت ضامنم که وی را از هول و هراسها و شداید آن روز نجات دهم تا آنجا که او را با خود هم درجه سازم.» (۳)اسحاق بن عمّار از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است که فرمود:«محلّ قبر امام حسین علیه السّلام از روزی که در آنجا دفن شده است،باغی از باغهای بهشت است.» (۴)و فرمود:«مدفن امام حسین علیه السّلام گلزاری از گلزارهای بهشت است» (۵)و فرمود:

«حریم مدفن امام حسین علیه السّلام از چهار طرف مدفن پنج فرسخ است.» (۶)و فرمود:«در خاک مدفن امام حسین علیه السّلام شفای هر دردی است و آن بزرگترین داروست.» (۷)و آن حضرت فرمود:«وقتی که[از آن تربت]خوردی،بگو:ربّ التّربه المبارکه و ربّ الوصیّ الّذی وارته صلّ علی محمّد و آل محمد و اجعله علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من کلّ داء (۸).»

۱- (۸) من لا یحضره الفقیه،باب ثواب زیارت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله،ص ۲۹۶.

۲- (۹) من لا یحضره الفقیه،باب ثواب زیارت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله،ص ۲۹۶.

۳- (۱۰) من لا یحضره الفقیه،باب ثواب زیارت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله،ص ۲۹۶.

۴- (۱۱) من لا یحضره الفقیه،باب ثواب زیارت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله،ص ۲۹۶.

۵- (۱۲) من لا یحضره الفقیه،باب ثواب زیارت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله،ص ۲۹۶.

۶- (۱۳) من لا یحضره الفقیه،باب ثواب زیارت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله،ص ۲۹۶.

۷- (۱۴) همان مأخذ،باب فضل تربه الحسین ۷،ص ۳۰۴.

۸- (۱۵) همان مأخذ،باب فضل تربه الحسین ۷،ص ۳۰۴.

اسحاق بن عمار از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است که فرمود:«ما بین قبر امام حسین علیه السّلام تا آسمان هفتم محل رفت و آمد فرشتگان است.» (۱)صالح بن عقبه از بشیر دهّان روایت کرده که:خدمت امام صادق علیه السّلام عرض کردم:چه بسا اتّفاق می افتد که حج از دست من می رود و عرفه را کنار مزار امام حسین علیه السّلام می گذرانم،فرمود:«آفرین بر تو ای بشیر!هر مؤمنی که با معرفت به حق آن حضرت کنار مزار امام حسین علیه السّلام در غیر روز عید بیاید،بیست حج مبرور قبول شده و بیست غزوه با پیامبر مرسل یا امام عادل در نامهٔ عملش نوشته می شود و هر که در روز عید بیاید هزار حج و هزار عمره مبرور مقبول و هزار غزوه با پیامبر مرسل و یا امام عادل برایش نوشته می شود.می گوید:پرسیدم:چگونه برای من ثواب موقف حجّ نوشته می شود؟امام علیه السّلام نظیر آدم خشمگین به من نگاه کرد و بعد فرمود:ای بشیر!مؤمن هرگاه روز عرفه کنار مزار امام حسین علیه السّلام بیاید در حالی که معرفت به حق آن حضرت دارد و از آب فرات غسل کند،سپس رو به آن حضرت بیاورد،خداوند به هر گامی ثواب یک حج با تمام مناسکش-درست به خاطر ندارم،گویا فرمود:و یک عمره-برایش می نویسد.» (۲)امام صادق علیه السّلام فرمود:«خداوند در شامگاه عرفه ابتدا به زایران قبر امام حسین علیه السّلام می نگرد.عرض کردند:آیا پیش از نگرش به اهل موقف[در عرفه]؟فرمود:آری.

گفتند:چگونه چنین چیزی می شود؟فرمود:چون در میان اهل موقف ممکن است اولاد زنا باشند،در حالی که در میان زایران امام حسین علیه السّلام اولاد زنا نیست.» (۳)و آن حضرت فرمود:«هر کس قبر امام حسین علیه السّلام را زیارت کند گناهانش را بر در منزل خود چون پلی قرار داده است که از روی آن عبور می کند همان طوری که کسی از شما وقتی که از پل عبور کند،آن را در پشت سرش قرار می دهد. (۴)» علی بن حمزه از ابو بصیر به نقل از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود:«خداوند هفتاد هزار فرشته را موکّل امام حسین علیه السّلام قرار داده است که هر روز ژولیده و غبارآلوده بر آن حضرت صلوات می فرستند و برای زایرانش دعا می کنند و می گویند:اینان زایران امام حسین علیه السّلام اند،خداوندا ثواب آنها را چنین و چنان کن.» (۵)

۱- (۱۶) همان مأخذ،باب زیاره قبر النّبی صلی اللّه علیه و آله،ص ۲۹۶.

۲- (۱۷) همان مأخذ،باب زیاره قبر النّبی صلی اللّه علیه و آله،ص ۲۹۶.

۳- (۱۸) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۴- (۱۹) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۵- (۲۰) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

و آن حضرت فرمود:«هر که با معرفت به حق امام حسین علیه السّلام به زیارت آن حضرت بیاید خداوند جایگاه او را اعلی علیّین مقرّر فرماید.» (۱)موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود:«کمترین اجری که به زایران امام حسین علیه السّلام در کنار شط فرات داده می شود در صورتی که عارف به حق و حرمت و ولایت آن حضرت باشند این است که گناهان گذشته و آیندهٔ آنان آمرزیده می شود» (۲)حسن بن علی وشّاء از ابو ایّوب خزّاز به نقل از محمد بن مسلم از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:«شیعیان ما را به زیارت حسین بن علی علیه السّلام امر کنید که زیارت آن حضرت از زیر آوار ماندن،غرق شدن و سوختن و طعمهٔ درندگان شدن جلوگیری می کند و زیارت آن حضرت بر کسی که به امامت امام حسین علیه السّلام از جانب خدا،اقرار دارد،لازم و واجب است.» (۳)هارون بن خارجه از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:«وقتی نیمهٔ شعبان فرا می رسد،منادیی از بالاترین جایگاه آسمان،ندا می دهد:ای زایران قبر امام حسین علیه السّلام!باز گردید در حالی که آمرزیده اید،اجرتان با پروردگارتان و محمّد صلّی اللّه علیه و آله پیامبرتان است.» (۴)حسین بن محمد قمی از حضرت رضا علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:«هر کس قبر پدرم را در بغداد زیارت کند چنان است که قبر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و قبر امیر المؤمنین علیه السّلام را زیارت کرده است جز این که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السّلام فضیلت خود را دارند.» (۵)از حسن بن علی وشّاء به نقل از ابو الحسن الرّضا علیه السّلام روایت شده که:از آن حضرت دربارهٔ زیارت قبر ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم که آیا مثل زیارت قبر امام حسین علیه السّلام است؟فرمود:آری. (۶)

علی بن مهزیار از امام ابو جعفر محمد بن علی الثّانی(امام جواد علیه السّلام)نقل کرده می گوید:

عرض کردم:فدایت شوم زیارت حضرت رضا علیه السّلام افضل است یا زیارت ابا عبد اللّه الحسین علیه السّلام؟فرمود:«زیارت قبر پدرم افضل است،زیرا که قبر امام حسین علیه السّلام را همهٔ

۱- (۲۱) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۲- (۲۲) همان مأخذ،همان باب،ص ۲۹۸.

۳- (۲۳) همان مأخذ،همان باب،ص ۲۹۸.

۴- (۲۴) همان مأخذ،همان باب،ص ۲۹۸.

۵- (۲۵) همان مأخذ،همان باب،ص ۲۹۸.

۶- (۲۶) همان مأخذ،همان باب،ص ۲۹۸.

مردم زیارت می کننـد ولی پدرم را جز خواص شـیعه زیارت نمی کنند.» (۱)احمد بن محمد بن ابی نصـر بزنطی می گوید:در نوشتۀ ابو الحسن الرّضا علیه السّلام چنین خواندم:«به شیعیان من بگو،زیارت من در نزد خدا برابر هزار حج است.می گوید:

خدمت ابو جعفر علیه السّـلام-یعنی پسرش امام جواد علیه السّلام-رسیدم،عرض کردم!هزار حج؟ فرمود:آری به خدا سوگند و هزار هزار حج برای کسـی است که با معرفت به حق آن حضرت،او را زیارت کند.» (۲)حسین بن زید از ابو جعفر علیه السّلام روایت کرده،می گویـد:از آن حضـرت شـنیدم که می فرمود:«مردی از فرزندان موسـی علیه السّـلام به دنیا می آید که همنام با امیر المؤمنین علیه السّـلام است و بعـد در زمین توس واقع در خراسان مـدفون خواهـد شد؛که در آنجا با زهر کشـته می شود و غریبانه دفن می شود،هر کس او را با معرفت به حقّش زیارت کند،خدای تعالی به او اجری عطا کند معادل اجر کسـی که قبل از فتح مکّه برای پیروزی اسلام انفاق و مبارزه کرده است.» (۳)بزنطی از امام رضا علیه السّلام نقل کرده است که فرمود:«کسی از دوسـتانم بـا معرفت به حق من،مرا زیـارت نمی کنـد مگر آن که روز قیامت او را شـفاعت می کنم.» (۴)ابو جعفر محمد بن علی الرّضـا علیه السّـلام می فرمایـد:«همانا بین دو کوه توس قطعه خاکی است که از بهشت گرفته شـده است،هر که وارد آنجا شود روز قیامت از آتش دوزخ در امان است.» (۵)و آن حضرت فرمود:برای کسی که قبر پدرم را در توس با معرفت به حقش زیارت کند بهشت را در نزد خدای تعالی ضمانت می کنم.» (۶)رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«به همین زودی پاره ای از تن من در خراسـان دفن می شود، هیـچ گرفتـاری آن را زیارت نمی کنـد مگر آن که خداونـد گرفتاری اش را بر طرف می سازد و هیچ گنهکاری آن را زیارت نمی کند مگر آن که خداوند گناهانش را می آمرزد.» (۷)نعمان بن سعد از امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:

«بزودی مردی از اولاد من به وسـیلۀ زهر و از روی ستم در زمین خراسان کشته می شود، نامش چون نام من و نام پدرش چون نـام موسـی بـن عمران علیه السّـلام است،بدانیـد هر که او را در غربتش زیـارت کنـد خداونـد گناهـان گذشـته و آینـده اش را بیامرزد،هر چند که به بسیاری

۱- (۲۷) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۲- (۲۸) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۳- (۲۹) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۴- (۳۰) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۵- (۳۱) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۶- (۳۲) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۷- (۳۳) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

ستارگان و قطره های باران و برگ درختان باشد.» (۱)حمدان دیوانی از امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:«هر که مرا با این دوری منزل زیارت کند،من روز قیامت در سه جا به سراغ او می آیم تا او را از خطرهای قیامت نجات دهم:وقتی که نامه های اعمال از سمت راست یا چپ به مردم داده می شود،و در صراط،و به هنگام سنجش اعمال.» (۲)حمزه بن حمران می گوید:«امام صادق علیه السّلام فرمود:«نوادهٔ من در سرزمین خراسان در شهری که به آن توس گویند،کشته می شود.هر که با معرفت به حقش او را زیارت کند، روز قیامت او را با دست خود می گیرم و به بهشت وارد می کنم هر چند که گناهان کبیره داشته باشد.می گوید:عرض کردم:فدایت شوم،معرفت حق او چیست؟فرمود:این که بداند او امام واجب الاطاعه،غریب و شهید است،هر که او را با معرفت به حقّش زیارت کند خداوند پاداش هفتاد شهید را به او مرحمت کند،از شهیدانی که در مقابل رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به حقیقت شهید گشته اند.» (۳)حسن بن علیّ بن فضّال از ابو الحسن علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به آن حضرت گفت:«یا بن رسول اللّه من رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را در خواب دیدم.گویا به من می فرمود:چگونه خواهد بود حال شما وقتی که پارهٔ تن من در سرزمین شما دفن گردد و پاسداری امانت من به شما سپرده شود و ستارهٔ آسمان من در خاک شما پنهان گردد؟امام رضا علیه السّلام در پاسخ فرمود:منم آن کسی که در زمین شما دفن می شوم و منم پارهٔ تن پیامبر شما و منم آن امانت و آن ستاره،بدان که هر کس مرا زیارت کند در حالی که به آنچه خدا از حق من و طاعت من واجب کرده،آگاه باشد،من و پدرانم روز قیامت شفیعان او هستیم و هر که ما شفیع او باشیم نجات یافته است اگر چه به اندازهٔ گناهان جن و انس گناه داشته باشد.پدرم از جدم از قول پدرش نقل کرده است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:هر که مرا در عالم خواب ببیند،خود مرا دیده است،زیرا شیطان نمی تواند در صورت من و نه در صورت هیچ یک از اوصیای من و نه در صورت هیچ یک از شیعیان تجسّم پیدا کند و خواب درست؛جزئی از هفتاد جزء نبوت است.» (۴)از ابا صلت،عبد السلام بن صالح هروی روایت شده که می گوید:از امام رضا علیه السّلام

۱- (۳۴) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۲- (۳۵) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۳- (۳۶) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۴- (۳۷) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

شنیـدم که می فرمود:«به خدا سوگند،هیچ یک از ما نیستیم مگر آن که مقتول و شـهید می شویم،پرسـیدند:یا بن رسول الله،چه کسـی شـما را می کشد؟فرمود:بدترین خلق خدا در این زمان،مرا به وسـیلهٔ زهر می کشد،سپس در سـرایی کهنه و دیار غربت دفن می کند.

پس هر که مرا در غربتم زیارت کنـد خداونـد برای او اجر صـد هزار شـهید و صـد هزار صدّیق و صد هزار انجام دهندهٔ حج و عمره و صـد هزار مجاهـد را بنویسد و در زمرهٔ ما محشور شود و در درجات عالی بهشت همراه ما باشد.» (۱)حسن بن علی بن فضّال از ابو الحسن الرّضا علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:«همانا در خراسان بقعه ای است،زمانی بر آن بیاید که جای رفت و آمد فرشتگان گردد.پس همواره گروهی از فرشـتگان نازل می شوند و گروهی به آسـمان بالا می روند تا وقتی که در صور دمیـده شود(یعنی تا پایان عمر دنیا).عرض شـد:یا بن رسول الله،این بقعه کدام است؟فرمود:آن در سـرزمین توس است،به خدا سوگند که آن باغی از باغهای بهشت است.هر که در آن بقعه مرا زیارت کند چنان است که رسول خدا صـلی اللّه علیه و آلـه را زیـارت کرده است و خداونـد برای او ثـواب هزار حـج مـبرور و هزار عمرهٔ مقبـول بنویسـد و من و پـدرانم روز قیـامت شفیعـان او خواهیم بود.» (۲)رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله فرمود:«به همین زودی پـارهٔ تن من در سـرزمین خراسان دفن می شود،هیـچ مؤمنی او را زیارت نکنـد مگر آن که خداونـد بهشت را بر او واجب و حتمی کند و پیکر او را بر آتش دوزخ حرام گرداند.» (۳)ابو حامـد غزّالی گوید:هر کس را که از دیدنش تبرّک جویند پس از وفاتش به زیارتش تبرّک جسته می شود،و جائز است به این سـبب بار سـفر بست و این سـخن پیامبر صـلی اللّه علیه و آله که فرمود:«نباید بار سـفر بست مگر به سوی سـه مسـجد:مسـجد الحرام،و این مسـجد که متعلـق به من است و مسـجد الاقصـی (۴)»مـانع از زیـارت دیگر امـاکن نیست،زیرا این حـدیث دربارهٔ مساجـد است و زیارت قبور پس از این سه مسـجد،همسانند اگر نه تفاوتی بین زیارت قبور انبیاء،اولیا و علما در اصـل فضـیلت نیست هر چنـد که در مراتب و درجات بر حسب درجاتشان در پیشـگاه خـدا متفاوتنـد.و خلاصه آن که زیارت زندگان

۱- (۳۸) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۲- (۳۹) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۳- (۴۰) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۴- (۴۱) این حدیث را بخاری،مسلم و احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه از حدیث ابو هریره،ابو سعید و ابن عمر-به طوری که در الجامع الصّغیر آمده است-به سند صحیح نقل کرده اند.

بهتر از زیارت مردگان است.

می گویم:به شرط تساوی زندگان و مردگان.اگر نه،باید به مراتب آنان بنگریم.

ابو حامد غزالی می گوید:فایده ای که از دیدار زندگان به دست می آید درخواست برکت دعا از آنها و برکت نظر کردن به ایشان است،زیرا نظر کردن به سیمای دانشمندان و صالحان عبادت است و باعث تحریک اشتیاق به پیروی از ایشان و آراسته شدن به اخلاق و آداب ایشان است و این ها سوای فوایدی است که می توان از شناخت چگونگی روحیات و رفتار آنها به دست آورد.و صرف زیارت برادران دینی فضیلت دارد،همان طوری که در بخش آداب معاشرت گفتیم و در تورات آمده است:«تا چهار میل برو و برادر دینی را زیارت کن.» امّا دیدار سرزمینها و بقعه ها به جز مسجدهای سه گانه و جز مرزها برای مرزداری ثوابی ندارد،حدیث بالا روشن است در این که برای برکت جستن از سرزمینها بار سفر نبندید مگر به قصد مساجد سه گانه.البته فضیلتهای حرمین را در بخش حج گفتیم و بیت المقدس نیز دارای فضیلت زیادی است،حضرت سلیمان علیه السّلام از خداوند عزّ و جلّ درخواست کرد که هر که قصد زیارت آن مسجد را کند هدف او تنها نماز گزاردن در آن باشد،در تمام مدت اقامت تا هنگام خروج نظرت را از او بر نگردان و او را از گناهانش پاک کن مانند روزی که از مادر متولد شده است!و خداوند دعای سلیمان علیه السّلام را مستجاب کرد.

می گویم:فضیلت مسجد کوفه و نماز در آنجا را نیز با سخن امیر المؤمنین علیه السّلام راجع به فضیلت آن،در کتاب اسرار حج نقل کردیم که فرمود:«اگر مردم می دانستند چه برکتی در مسجد کوفه است از کرانه های زمین به آنجا می آمدند هر چند با دستها بر روی برف راه می رفتند.» (۱)غزّالی گوید:قسم سوم آن است که مسافرت برای فرار از عامل نگران کننده دینی باشد و آن نیز نیکوست،زیرا که فرار از امور طاقت فرسا،از روش پیامبران است.و از جملهٔ چیزهایی که باید از آنها فرار کرد،والی گری،مقام و زیادی علایق و اسباب است، زیرا همهٔ این ها باعث برهم زدن فراغت دل است در حالی که دین جز با دل فارغ از غیر خدا کامل نمی شود.بنابراین اگر دل کاملا فارغ نباشد به مقداری که فراغت آن صورت

۱- (۴۲) -ج ۲،ص ۱۵۹ همین کتاب.)

می پذیرد،به دین می پردازد.در دنیا فراغت دل از امور دنیا و نیازهای ضروری حاصل نمی شود لیکن سبک و سنگین کردن آن ممکن است سبکباران نجات یافتند و سنگین بارها هلاک شدند؛و سپاس خدای را که رستگاری را منوط به فراغت مطلق از وبالها و سنگینیها نفرمود بلکه به لطف خود بندهٔ سبکبار را می پذیرد و او را مشمول رحمت واسعه خود می فرماید و سبکبار کسی است که دنیا بزرگترین وجههٔ همت او نباشد و چنین چیزی در وطن برای کسی که دامنهٔ مقامش وسیع و دل بستگیهایش فراوان است میسّر نمی شود،بنابراین کاملا به مقصودش نمی رسد مگر در غربت و گمنامی و بریدن از علایقی که گرفتار آنهاست تا این که مدّتی نفسش را تمرین دهد و آنگاه چه بسا خداوند او را با کمک خود یاری کند و چیزی را که باعث تقویت نفس و آرامش دل است به او مرحمت فرماید،از این رو مسافرت کردن و نکردن در نزد او یکسان می گردد و بود و نبود اسباب و علایق در نزد او برابر می شود و در نتیجه هیچ چیز نمی تواند به آنچه او از یاد خدا در پی آن است زیان برساند.و چنان حالتی جدا کمیاب است بلکه بیشتر سستی و کوتاهی از توجه به خلق و خالق بر دلها چیره می گردد و تنها انبیا و اولیا، به وسیله این نیز به سعادت می رسند و رسیدن به آن از راه تلاش،بسی دشوار است،هر چند که تلاش و کوشش نیز دخالت دارد.و مثال تفاوت قوهٔ باطنی در آن باره،مانند تفاوت قوهٔ ظاهری است در اعضای بدن.یک مرد نیرومند با قدرت کافی و اعصاب استوار و بنیهٔ قوی به تنهایی قادر بر حمل چیزی به طور مثال،به وزن هزار رطل است در حالی که اگر شخص ناتوان بیماری بخواهد با تمرین وزنه برداری و بتدریج اندک اندک به آن مرتبه برسد نمی تواند لیکن تمرین و کوشش،کمی به نیروی وی می افزاید هر چند که او را به مرتبهٔ مرد نیرومند.نمی رساند،پس سزاوار نیست که به سبب نومیدی از رسیدن به مرتبهٔ بالاتر،تلاش و کوشش را ترک کند،زیرا این نشان نهایت نادانی و گمراهی است و یکی از عادات پیشینیان این بود که از ترس فتنه ها،جلای وطن می کردند.یکی از ایشان می گوید:این زمان بدی است؛گمنام در این زمان امنیّت ندارد تا چه رسد به آدم مشهور.

این زمانی است که مردی از شهری به شهری منتقل می شود و چون در جایی او را شناختند به جای دیگر می رود.

قسم چهارم،سفری است که به منظور فرار از آنچه زیان بدنی دارد مانند طاعون یا زیان مالی دارد مانند گرانی بهای اجناس و نظایر آنها صورت می گیرد این سفر اشکالی

ندارد بلکه در بعضی موارد چه بسا فرار کردن،واجب و بعضی جاها مستحبّ است بر حسب وجوب یا استحباب نتایجی که در پی دارد.ولی طاعون از آن میان استثنا شده است و سزاوار نیست که از آن فرار کنند به سبب نهیی که در آن باره وارد شده است.

اسامه بن زید گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«این درد یا بیماری،عذابی است که بعضی از امّتهای پیشین بدان وسیله عذاب شدند و بعدها روی زمین باقی ماند.گاهی از بین می رود و گاهی می آید،پس هر کس بشنود که این بیماری در سرزمینی پیدا شده نباید به آنجا برود،اما هر که در سرزمینی باشد و طاعون بیاید،نباید از آنجا فرار کند» (۱)عایشه گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«همانا از جملۀ عوامل نابودی امّت من نیزه و بیماری طاعون است،می گوید:پرسیدم یا رسول الله!نابودی با نیزه را فهمیدم امّا طاعون چیست؟فرمود:غدّه ای مانند غدّۀ شتر است که گلوگاه ایشان را می گیرد؛مسلمانی که از طاعون بمیرد شهید است و هر که به عنوان داروغه در جایی که طاعون است بماند، همانند مرزدار در راه خداست و هر که از آن فرار کند همچون کسی است که از لشکر مهاجم فرار کرده است.» (۲)از مکحول نقل شده است که امّ ایمن می گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به یکی از اعضای خانواده اش سفارش کرد:«چیزی را شریک خدا قرار نده،هر چند تو را با آتش عذاب کنند و یا بترسانند و از پدر و مادرت اطاعت کن،حتی اگر فرمان دهند که هر چه داری دور بریز،به گفته شان عمل کن،و نماز را عمدا ترک نکن،زیرا هر که نماز را عمدا ترک کند،از پیمان الهی بیرون شده است.از شراب دوری کن زیرا شراب کلید هر بدی است.

از معصیت دوری کن زیرا نافرمانی خدا و معصیت،خدا را به خشم می آورد و از لشکر مهاجم[طاعون]فرار نکن،حتّی اگر مرگی به مردم رسید و تو در آن میان بودی در بین آنها استوار بمان.از نعمتی که داری بر خانواده ات انفاق کن و عصایت را به روی آنها بلند کن و به خاطر خدا آنها را بترسان.» (۳)

۱- (۴۳) این حدیث را مسلم در صحیح،ج ۷،ص ۲۷ نقل کرده است.

۲- (۴۴) این حدیث را احمد در مسند،ج ۶،ص ۱۴۵ نقل کرده و در آن آمده است:«امّت من از بین نمی رود مگر با نیزه و طاعون...»و سند حدیث نیکوست و شاید منع فرار از طاعون به خاطر نقل و انتقال بیماری از شهری به شهری باشد،لذا از رفتن به آنجا نیز منع شده است.

۳- (۴۵) آخر این حدیث را احمد در ج ۶،ص ۴۲۱ آورده و بیهقی آن را در الشّعب نقل کرده و می گوید: حدیث مرسل است.

این احادیث دلالت دارد بر این که فرار از طاعون و همچنین رفتن به جایی که طاعون است،نهی شده و راز این مطلب در کتاب توکّل خواهد آمد.این بود اقسام مسافرتها. (۱)

علاوه بر اقسام نامبرده،مسافرت به اقسام دیگر از قبیل مذموم،محمود و مباح تقسیم می شود:سفر مذموم خود به دو قسم تقسیم می شود ۱-حرام مثل فرار برده و مسافرتی که موجب عاق والدین شود.۲-سفر مکروه مانند بیرون شدن از شهری که طاعون آمده است.و سفر محمود(پسندیده)نیز به دو قسم تقسیم می شود ۱-واجب،مانند حج و رفتن در پی کسب دانش که بر هر مسلمانی واجب است.۲-مستحب مثل زیارت دانشمندان و قبورشان و از روی همین انگیزه ها نیّت سفر شناخته می شود،زیرا معنای نیّت،اقدام به علت وجود سببی است که همان انگیزه است و قیام برای پاسخ به آن انگیزه می باشد،و باید در تمام سفرها نیّت شخص،آخرت باشد،چنین نیّتی در سفر واجب و مستحبّ بارز است ولی در سفر مکروه و ممنوع،محال است و اما در سفر مباح، هرگاه هدف مسافر،مثلا از طلب مال،حفظ آبرو و پرهیز از گدایی،و رعایت جوانمردی نسبت به اهل خانه و خانواده و صدقه دادن مازاد بر مقدار نیاز باشد،این نوع مباح با این نیّت از اعمال آخرت محسوب می شود ولی اگر به مقصد حجّ بیرون رود و انگیزه اش ریا و سمعه باشد،از زمرهٔ اعمال آخرت بیرون می شود.بنابراین سخن پیامبر صلی اللّه علیه و آله:«عملها وابسته به نیّتهاست» (۲)شامل واجبات و مباحات می گردد نه محظورات،زیرا نیّت تأثیری در بیرون آوردن آن موارد از ممنوعیّت ندارد.یکی از پیشینیان گوید:خداوند فرشتگانی را بر مسافران گمارده است تا مقاصد آنها را بنگرند، پس به هر کدام پاداشی مطابق نیّت آنان می دهد هر که نیّتش دنیا باشد،از دنیا به او مرحمت می کند و چند برابر از آخرتش می کاهد و فکر او را پراکنده می سازد و حرص و دلبستگی او را به دنیا افزون می گرداند و هر که نیّتش آخرت باشد،بینایی و هوشیاری به

۱- (۴۶) ابو حامد غزّالی از آن سفری که انسان،از شهری به سبب عدم امکان انجام واجب دینی مهاجرت می کند،غفلت کرده و از این آیه فراموش کرده است: إِنَّ الَّذِینَ تَوَفّاهُمُ الْمَلائِکَهُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ قالُوا کُنّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللّهِ واسِعَهً فَتُهاجِرُوا فِیها .

۲- (۴۷) این حدیث را مسلم و بخاری نقل کرده اند و چند جا قبلا گذشت.

او مرحمت می کنـد و به مقدار نیّتش به او-برای توجه و پندآموزی-گشایش می دهد و خاطرش را جمع می کند و فرشـتگان برای او طلب مغفرت می کنند.

اما دقّت در این مطلب که مسافرت بهتر است یا اقامت؟شبیه این است که بگوییم گوشه نشینی بهتر است یا معاشرت؟و ما راه و روش آن را در بخش عزلت بیان کردیم و پاسخ را بایـد از روی آن فهمید.زیرا سـفر،نوعی معاشـرت توأم با رنج و مشـقّت از قبیل پریشانی خاطر و نگرانی دل است-البته در مورد بیشتر مردم چنین است-به هر حال،هر کـدام در کمک به دین بیشتر مؤثّر باشد،بهتر است.

بالاـترین نتیجهٔ دیـن در دنیـا بـا فکر مـداوم حاصـل می شـود و هر کس راه فکر و ذکر را نیـاموزد بـه آن نرسـد در حـالی که مسـافرت،در آغـاز کار به آموختن کمک می کنـد و اقامت در نهایت بر عمل به وسـیلهٔ آموزش یاری می رسانـد،و اما به طور مداوم گردش در روی زمین از جملهٔ عوامل پریشانی خاطر است مگر در مورد کسانی که قوی دل هسـتند،زیرا مسافر به سـبب آنچه دارد در معرض لغزش و نگرانی است مگر آنچه را که خداوند نگاه می دارد.بنابراین،همواره مسافر نگران است گاهی بر جان و مالش بیمناک است و گاهی به سـبب مفارقت از آنچه در وطن با آن انس و عادت داشته است و اگر همراه مسافر مالی نباشد که از آن بیمناک باشد از طمع و چشم امید به مردم بر کنار نیست،پس گاهی دلش به سـبب نیازمندی،ناتوان و گاهی به وسیلهٔ استحکام با اسباب و وسایل طمع تواناست.

وانگهی مشـغلهٔ باراندازی و کوچ کردن در همه حال باعث نگرانی است،بنابراین سزاوار نیست شخص مرید مسافرت کند مگر در طلب دانش یـا برای دیـدار اسـتادی که پیرو راه و روش اوست و از دیـدن او اشتیـاق به کار نیک پیـدا می کنـد.پس اگر به خود مشغول و چشم دلش باز و راه اندیشه و عمل به رویش گشوده است،آرامش و سکون برای او بهتر است.جز این که بیشتر صوفیـان این روزگـار چون باطنشـان از افکـار لطیف و اعمـال دقیق تهی است،انس بـا خـدا و ذکر او در خلوت برایشان فراهم نیامـده بیکـاری را پیشـهٔ خـود سـاخته و کـار و کسـب را دشـوار یـافته،درخـواست از دیگران و گـدایی را راحـت دیـده و به کاروانسـراهایی که برای آنها در شهرها بنا شده دلخوش کرده اند و خدمتکارانی را که برای خدمت صوفیان تعیین شده،مسخّر فرمان خود ساخته انـد و عقل و دینشان را سـبک گرفته اند تا آنجا که از خدمت جز ریا و سـمعه و شـهرت و به چنگ آوردن اموال

از راه گدایی-به این دلیل که پیروان زیاد دارند-قصد دیگری ندارند!از این رو برای ایشان در خانقاهها نه حکم نافذی مانده و نه تأدیب آنان برای مسافران،سودمند است و نه مانع قدرتمندی در برابر آنهاست.این است که لباسهای وصله دار پوشیده و از خانقاهها،تفریحگاههایی برای خود ساخته اند و چه بسا الفاظ مزخرفی از کلمات عجیب و غریب فراهم کرده اند،پس به خود نگاه می کنند در حالی که در خرقه پوشی و سیاحت و در لفظ و عبارتشان و در آداب ظاهری از راه و رفتارشان تنها شباهتی به صوفیان دارند و گمان می کنند که هر سیاهی خرماست!و تصوّر می کنند که مشارکت در این ظواهر باعث سهیم شدن در حقایق می گردد،هیهات!چقدر نادان است کسی که تفاوت بین پیه و تاول را تشخیص نمی دهد!پس اینان مورد خشم خدایند،زیرا که خداوند جوان بیکاره را دشمن می دارد در حالی که آنان را چیزی جز جوانی و بیکاری وادار به جهانگردی نمی کند.البته کسی که برای حج یا عمره آن هم بدون ریا و سمعه سفر کند یا برای دیدار با استادی که در علم و رفتارش از او پیروی می کند،مسافرت کند از این گروه مستثناست و اکنون چنین کسی در این دیار نیست.تمام امور دینی تباه و فاسد گشته است امّا تصوّف به طوری کلّی نابود و باطل شده است،زیرا علوم با گذشت زمان کهنه نمی شوند و دانشمند اگر دانشمند بدی باشد،در رفتار و اخلاقش فساد خواهد داشت نه در علمش،و عالم بی عمل خواهد بود،در حالی که عمل غیر از علم است،اما تصوّف عبارت است از خالص کردن.دل برای خدا و ناچیز شمردن هر آنچه غیر خداست و حاصل آن برمی گردد به عمل دل و اعضای بدن و هرگاه عمل فاسد گردید، اصل تصوّف از بین رفته است و در مسافرتهای اینان از آن جهت که رنج بی فایده ای برای شخص دارد،فقها اختلاف نظر دارند،گاهی می گویند:چنان سفری ممنوع است.

ولی از نظر ما حقّ این است که حکم به اباحه کنیم،زیرا بهرهٔ ایشان نجات از غم بیکاری و بطالت به وسیلهٔ دیدن شهرهای مختلف است و این قبیل بهره مندیها پست و بی ارزش است و نفوس کسانی که در پی این قبیل بهره ها می روند نیز پست است و از رنج بردن حیوان فرومایه برای بهره ای پست که در خور او و عاید اوست باکی نیست،زیرا او که اذیّت می بیند،همو نیز لذّت می برد.همچنین اقتضای فتوا،آزاد گذاشتن عوام در مباحاتی است که سود و زیانی به حال آنها ندارد،جهانگردانی که بدون هدف دینی و دنیوی،در طلب تفریح محض در شهرها می گردند مانند چهار پایانی هستند که در

صحراها رفت،و آمد دارند.بنابراین تا وقتی که از ایشان شرّی به مردم نرسد و حال ایشان بر مردم مشتبه نشود و از موقوفاتی که بر صوفیان وقف شده و بر آنها حرام است نخورده اند گردش ایشان اشکالی ندارد.این بود مطالب مربوط به اقسام مسافرت و نیّت مسافر و فضیلت سفر.

می گویم:در کتاب من لا یحضره الفقیه عمرو بن ابی المقدام از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود«در حکمت آل داود علیه السّلام آمده است:همانا شخص عاقل نباید از وطن خود کوچ کند مگر در سه مورد:برای فراهم کردن توشهٔ آخرت و یا تأمین معاش و یا کسب لذّت غیر حرام.» (۱)سکونی به اسناد خود روایت کرده می گوید:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:مسافرت کنید تا تندرست باشید و جهاد کنید تا غنیمت به دست آورید و حج به جا آورید تا بی نیاز شوید.» (۲)جعفر بن بشیر از ابراهیم بن فضل روایت کرده است که امام صادق علیه السّلام فرمود:

«هرگاه خداوند وسیلهٔ روزی بنده اش را در سرزمینی فراهم کرده باشد،او را به آن سرزمین نیازمند می سازد.» (۳)

باب دوم:در آداب مسافر از اوّل حرکت تا بازگشت و آن یازده چیز است

اشاره

در آداب مسافر از اوّل حرکت تا بازگشت و آن یازده چیز است

(۱)می گویم:من نیز یک مورد بر آنها افزوده ام که خود شامل بخشی از آداب است و از جملهٔ سفارشهای لقمان به پسرش می باشد،بنابراین دوازده مورد می گردد.

اوّل،آن که پیش از هر چیز ردّ مظالم بدهد و قرضهایی را که دارد ادا کند و هزینهٔ کسانی را که واجب النّفقهٔ او هستند فراهم کند و اگر اماناتی در دست او هست به صاحبانش باز گرداند و جز مال حلال برای خرج سفر برندارد و آن قدر خرج سفر بردارد که به همراهانش نیز کمک کند و باید در مسافرت خوش سخن باشد و دیگران را اطعام

۱- (۴۸) من لا یحضره الفقیه،باب ما جاء فی السّفر الی الحج و غیره من الطّاعات،ص ۲۲۱.

۲- (۴۹) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۳- (۵۰) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

کند و با آنان با اخلاق نیکو برخورد کند،زیرا مسافرت رازهای درونی را ظاهر می سازد، هر کس برای رفاقت در سفر شایسته باشد برای معاشرت در غیر سفر نیز شایسته است، حال آن که گاهی در وطن کسی شایستگی معاشرت را دارد در صورتی که شایستگی هم سفری را ندارد.از این رو گفته اند:هرگاه معاشرین کسی در وطن او را تمجید کردند و همسفرانش نیز او را ستودند در شایستگی او نباید تردید کنید.مسافرت از عوامل دلتنگی است و هر که در وقت دلتنگی خوش خلق باشد، [واقعا]خوش اخلاق است اگر نه در وقتی که همه چیز بر وفق مراد است بدخویی کمتر معلوم می شود.در حالی که گفته اند:سه کس را به سبب بی قراری نباید سرزنش کرد:روزه دار،بیمار و مسافر.کمال اخلاق مسافر در نیکی به چاروادارن و کمک در حدّ امکان به همراهان و همراهی با بی خرجی ماندگان است.به این ترتیب که از آنان نگذرد مگر آن که با وسیلهٔ سواری یا توشهٔ راه آنان را یاری دهد و یا به سبب آنان توقّف کند و با وجود این گاهی با همراهان شوخی و مزاح کند بدون آن که ناسزا بگوید و گناهی مرتکب شود تا این که بدین وسیله دلتنگی و سختیهای سفر را جبران کند.

می گویم:از طریق شیعه روایتی در من لا یحضره الفقیه آمده است،می گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«از بزرگواری مرد است که وقت رفتن به سفر،توشهٔ راهش پاکیزه باشد.» (۱)از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:«هرگاه مسافرت کردید،سفره ای همراه داشته باشید و در آن با همراهان مدارا کنید.» (۲)از نصر خادم نقل شده،می گوید:«عبد صالح حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام به سفره ای که رویش حلقه های فلزی داشت نگاهی کرد،فرمود:این سفره را جمع کنید و به جای آن آهنی را بگذارید،زیرا هیچ حشره ای به چیزی از آن سفره نمی تواند نزدیک شود!» (۳)از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل شده است:«توشهٔ مسافر آواز و شعری است که به سخن زشت

۱- (۱) همان مأخذ،باب الزّاد فی السفر،ص ۲۲۷.

۲- (۲) همان مأخذ باب اتّخاذ السفره فی السّفر،ص ۲۲۶.

۳- (۳) همان مأخذ،ص ۲۲۶.

نینجامد.» (۱)از ابو ربیع شامی نقل شده است که:نزد امام صادق علیه السّلام بودیم و خانه پر از جمعیّت بود،فرمود:«از ما نیست هر که با هم صحبتش معاشرت خوبی و با رفیقش رفاقت خوبی نداشته باشد و با هم خوراکش به نیکی هم خوراکی نکند و با کسی که با او خوشخو است،خوشخو نباشد.» (۲)از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل شده که فرمود:«از سنّت است که وقتی گروهی به سفر می روند، خرج سفرشان را بپردازند که این گواراتر است برای خودشان و بهتر است برای اخلاقشان.» (۳)مردم در خدمت امام صادق علیه السّلام راجع به جوانمردی گفتگو می کردند،امام علیه السّلام فرمود:

«شما گمان می برید که جوانمردی به فسق و فجور است،همانا جوانمردی و مروّت به سفرهٔ گسترده و بذل و بخشش و انتشار نیکی و اذیّت نکردن دیگران است،امّا آنچه شما گمان کرده اید،بدذاتی و تبهکاری است،سپس فرمود:جوانمردی چیست؟مردم گفتند:

نمی دانیم،فرمود:به خدا سوگند که جوانمردی آن نیست که مرد سفره اش را در آستانهٔ منزل خود پهن کند،بلکه جوانمردی دو نوع است:یکی در غیر سفر و دیگری در سفر امّا آن که در غیر سفر است،عبارت است:از تلاوت قرآن و همواره در مساجد بودن و در پی حوایج برادران ایمانی رفتن و نعمتی که بر خدمتگزاری می بینی آن نعمت دوست را شاد و دشمن را سرافکنده می کند.و اما جوانمردی در سفر،زیادی توشه و پاک بودن و در اختیار همراهان گذاشتن آن و پس از جدایی از هم سفران،پوشیده نگه داشتن معایب ایشان و شوخی کردن بسیار است به شرطی که باعث خشم خدای تعالی نباشد.سپس فرمود:به خدایی که جدّم را به حقّ فرستاده است خدای عزّ و جلّ به قدر مروّت هر بنده ای روزی او را می رساند،زیرا کمک الهی به قدر هزینه نازل می شود و به مقدار سختی بلا و مصیبت،صبر می رسد.» (۴)غزّالی گوید:دوّم این که همراهی برای خود انتخاب کند و به تنهایی بیرون نشود،اوّل

۱- (۴) همان مأخذ،ص ۲۲۶.

۲- (۵) همان مأخذ باب ما یجب علی المسافر فی الطّریق،ص ۲۲۴.

۳- (۶) همان مأخذ،باب الرّفقاء فی السّفر،ص ۲۲۶.

۴- (۷) همان مأخذ،باب المروّه فی السّفر،ص ۲۳۰.

همراه،سپس راه.و باید همراهش از کسانی باشد که بر امور دینی او را یاری کند و هرگاه چیزی از این امور را فراموش کرد به خاطر او آورد و کمک و یاری اش کند و چون یادآوری کرد بازوی او باشد،زیرا هر کسی به راه و روش دوستش می باشد و مرد را جز به رفیقش نمی شود شناخت.پیامبر صلی اللّه علیه و آله نهی فرمود از این که مردی به تنهایی سفر کند و فرمود:«سه نفر باشند.» (۱)و نیز فرمود:«هرگاه سه تن با هم هم سفر شدید یکی را فرمانده خود قرار دهید» (۲)و «اصحاب پیامبر صلی اللّه علیه و آله چنین رفتار می کردند و می گفتند:او فرماندهی است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تعیین کرده است و باید خوشخوترین و مداراکننده ترین فرد از اصحاب و آن که را زودتر از همه ایثار می کند و در پی موافقت یاران است،به فرماندهی انتخاب کنند.» (۳)از آن جهت نیاز به فرمانده است که نظرات در تعیین منزلها،راهها و مصالح سفر مختلف است،بنابراین جز وحدت چیزی باعث نظم و جز کثرت چیزی باعث تباهی سفر نمی شود و از آن جهت جهان منظّم است که تدبیرکنندۀ جهان یکی است«و اگر چند خدا بود جهان فاسد می شد»و هرگاه اداره کننده یکی باشد،تدبیر منظّم خواهد بود و اگر اداره کنند بیش از یکی باشد،تمام کارها چه در سفر و چه در غیر سفر،تباه می شود.گذشته از آن کانونهای زندگی بدون فرمانروای عمومی-مانند فرمانروای کشور- یا فرمانروای خاص-مانند سرپرست منزل-نمی شود،امّا در مسافرت فرمانروایی تعیین نشده است مگر این که مسافران،خود تعیین کنند،به این سبب تعیین فرمانده لازم است که نظرات مختلف را هماهنگ سازد،وانگهی بر فرمانده واجب است که جز به مصلحت مسافران نیندیشد و خود را نگهبان آنها قرار دهد؛همان طوری که از عبد اللّه مروزی نقل کرده اند که ابو علی رباطی همراه او شد،ابو علی گفت:تو فرمانده می شوی یا من؟گفت:تو فرمانده باش.و او همچنان توشۀ خود و ابو علی را بر دوش خویش حمل می کرد،تا این که شبی باران باریدن گرفت،عبد اللّه تمام شب بالای سر رفیقش سر پا

۱- (۸) به موطّأ مالک،ج ۲،ص ۲۴۷ و مسند احمد،ج ۲،ص ۲۴ و ۳۴ و ۸۶ و ۸۱ آمده است سه سواره ولی در من لا یحضره الفقیه،ص ۲۲۵ مطابق متن است.

۲- (۹) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۳۴ از ابو هریره و طبرانی از ابن مسعود،به طوری که در المغنی آمده-به سند حسن روایت کرده است.

۳- (۱۰) این حدیث را ابو داود در سنن خود،ج ۲،ص ۳۵ ضمن حدیثی نقل کرده است.

ایستاد در حالی که عبایی را با دست گرفته بود تا باران روی سر رفیقش نریزد،پس هر چه رفیقش گفت:برای خدا،برای خدا این کار را نکن،او می گفت:مگر تو نگفتی که فرمانروایی برای تو حتمی است،پس مرا مجبور نکن و از قولت برنگرد،تا این که ابو علی گفت:کاش می مردم و نمی گفتم که تو فرمانروایی،.پس فرمانروا شایسته است که چنین باشد.پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرموده است:«بهتر آن است که همراهان چهار تن باشند»و اختصاص عدد چهار از بین سایر اعداد ناگزیر فایده ای دارد و آنچه دراین باره می توان گفت این است که هیچ مسافری بدون وسایل نمی شود و از طرفی باید آن را حفظ کند و نیازهایی نیز دارد که برای انجام آن باید رفت و آمد کند.در حالی که اگر سه نفر باشند، کسی که به دنبال حاجت می رود یک نفر است که بدون همراه باید رفت و آمد کند،در آن صورت به سبب نداشتن همراهی که با او مأنوس شود بدون خطر و دلتنگی نخواهد بود و اگر دو نفر به دنبال آن حاجت بروند،نگهبان وسایل یک تن خواهد بود.او نیز بدون خطر و نگرانی نمی شود پس در این صورت با کمتر از چهار تن مقصود حاصل نمی شود و بیش از چهار تن هم یک رابطۀ هماهنگ نمی توانند داشته باشند،در نتیجه بین آنها توافق حاصل نمی شود،زیرا نفر پنجم پس از رفع حاجت،زاید می ماند و کسی که نیازی به او نباشد مورد توجه نخواهد بود و همراهی با او به تمام و کمال نمی رسد.

آری،فزونی همراهان فایدۀ ایمنی از موارد ترس را دارد ولی چهار تن برای همراهی خصوصی بهتر است نه مسافرت جمعی و عمومی،چه بسا همراهی که با وجود همراهان زیاد،حرف نمی زند و تا پایان راه به دلیل این که نیازی به او نبوده با او رابطه ای برقرار نمی شود.

می گویم:از طریق شیعه نیز در این باب روایتی است از پیامبر صلی اللّه علیه و آله در کتاب من لا یحضره الفقیه که می فرماید:«اول همراه سپس مسافرت.» (۱)از امام صادق علیه السّلام است که«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:آیا به بدترین مردم،شما را آگاه نسازم؟عرض کردند:چرا یا رسول اللّه،فرمود:بدترین مردم کسی است که به تنهایی به سفر رود،از کمک به دیگران خودداری کند و بنده اش را کتک بزند.» (۲)و از امام کاظم علیه السّلام است که فرمود:«در سفارش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام آمده است:به تنهایی مسافرت نکن،زیرا شیطان همراه شخص تنهاست ولی از دو تن دور

۱- (۱۱) من لا یحضره الفقیه،باب کراهه الوحده فی السّفر،ص ۲۲۵.

۲- (۱۲) من لا یحضره الفقیه،باب کراهه الوحده فی السّفر،ص ۲۲۵.

است.یا علی!مرد اگر تنها مسافرت کند،گمراه است و اگر دو نفر باشند هر دو گمراهند، و سه تن-بعضی نقل کرده اند-مسافرند.» (۱)از آن حضرت نقل است که فرمود:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سه کس را لعنت،کرده است:

کسی که تنها توشهٔ خود را بخورد و کسی را که تنها در خانه ای بخوابد و کسی را که تنها در دشتی سفر کند.» (۲)از اسماعیل بن جابر نقل شده که می گوید:«در مکه خدمت امام صادق علیه السّلام بودم ناگاه مردی از مدینه به حضور امام رسید،فرمود:چه کسی همراهت بود؟عرض کرد:کسی همراهم نبود،امام صادق علیه السّلام فرمود:اما اگر همراهی داشتی من ادب تو را می ستودم.

سپس فرمود:یک نفر شیطان است و دو تن دو شیطان است و سه تن همدم و چهار نفر همراهند.» (۳)از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل شده است که فرمود:«محبوب ترین یاران در نزد خدای تعالی چهار تن هستند و هیچ گروهی از هفت بیشتر نشد،مگر غوغایشان افزون گشت.» (۴)از آن حضرت است که فرمود:«هیچ دو نفری با هم معاشرت نکردند مگر آن که هر کدام که بیشتر با همراهش مدارا می کرد،نزد خدا اجر بیشتری یافت و محبوب تر شد.» (۵)از امیر المؤمنین علیه السّلام است که فرمود:«با کسی که در تو فضیلتی نسبت به خود نمی بیند و همچنین تو نیز در او فضیلتی نسبت به خود نمی بینی،هرگز در سفر همراهی نکن.» (۶)از امام باقر علیه السّلام است که فرمود:«هرگاه معاشرت می کنی با مثل خودت معاشرت کن و مبادا با کسی معاشرت کنی که عهده دار مخارج تو باشد،زیرا این کار باعث ذلّت مؤمنان است.» (۷)از امام صادق علیه السّلام نقل است که فرمود:«با کسی معاشرت کن که باعث افتخار و زینت تو باشد و با کسی که تو باعث افتخار او باشی معاشرت نکن.» (۸)

۱- (۱۳) من لا یحضره الفقیه،باب کراهه الوحده فی السّفر،ص ۲۲۵.

۲- (۱۴) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۳- (۱۵) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۴- (۱۶) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۵- (۱۷) همان مأخذ باب الرّفقاء فی السّفر و وجوب حق بعضهم علی بعض،ص ۲۲۶.و محاسن برقی،ص ۳۵۷.

۶- (۱۸) همان مأخذ باب الرّفقاء فی السّفر و وجوب حق بعضهم علی بعض،ص ۲۲۶.و محاسن برقی،ص ۳۵۷.

۷- (۱۹) همان مأخذ،همان باب،همان ص.و نیز محاسن ابو عبد اللّه برقی،ص ۳۵۷.

۸- (۲۰) همان مأخذ،همان باب،همان ص.و نیز محاسن ابو عبد اللّه برقی،ص ۳۵۷.

از شهاب بن عبد ربّه نقل شده که می گوید:«به امام صادق علیه السّلام عرض کردم:شما از حال من آگاهید و از دست و دل بازی و بذل و بخششم به برادران دینی ام اطّلاع دارید،آیا می توانم با جمعی از آنها در راه مکّه همراه باشم و بر آنها بذل و بخشش کنم؟فرمود:ای شهاب،این کار را نکن،اگر تو امکاناتی که داری در اختیار آنها قرار دهی و آنها زیاده خرجی کنند،به ایشان ستم کرده ای و هرگاه خودداری کنند آنها را خوار ساخته ای،پس با امثال خودت هم سفر شو.» (۱)از آن حضرت است که فرمود:«حق مسافر،آن است که اگر مریض شد برادران همسفرش تا سه روز برایش توقّف کنند.» (۲)در کتاب مکارم از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل شده که فرمود:«بزرگ یک گروه در سفر، خدمتگزار آنهاست.» (۳)و از آن حضرت نقل شده است:«که در سفری به اصحابش دستور داد تا گوسفندی را سر ببرند،مردی از آنها گفت:سر بریدن گوسفند بر عهدهٔ من،دیگری گفت:پوست کردن آن نیز با من و دیگری گفت:قطعه قطعه کردن آن هم با من و دیگری گفت:پختن آن هم با من،آنگاه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:من هم برای شما هیزم جمع می کنم،گفتند:یا رسول اللّه پدران و مادرانمان فدایت شوند شما نباید خودتان را به زحمت بیندازید،ما به جای شما کار می کنیم.فرمود:من می دانم که شما کار مرا انجام می دهید اما خدای عزّ و جلّ نمی پسندد که هرگاه بنده اش همراه اصحاب خویش باشد در بین آنها خود را جدا ببیند،پس بلند شد و برای آنها هیزم جمع کرد.» (۴)غزّالی می گوید:مورد سوم از آداب سفر،آن است که مسافر از همراهان در وطن و فامیل و دوستان خود خداحافظی کند و در وقت خدا حافظی دعای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بخواند.

می گویم:آن دعا در کتاب اسرار حج بخش عبادات گذشت و نیازی به تکرار آن نیست.

از طریق شیعه نیز روایتی در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است می گوید:«وقتی

۱- (۲۱) همان مأخذ،همان باب،همان ص.و نیز محاسن ابو عبد اللّه برقی،ص ۳۵۷.

۲- (۲۲) همان مأخذ،همان باب،همان ص.و نیز محاسن ابو عبد اللّه برقی،ص ۳۵۷.

۳- (۲۳) المکارم،ص ۲۸۸.

۴- (۲۴) همان مأخذ،همان ص.

که امیر المؤمنین علیه السّلام و امام حسن علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام و عقیل بن ابی طالب و عبد اللّه بن جعفر و عمّار بن یاسر از ابو ذر-رحمه اللّه علیه-مشایعت کردند،امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

با برادرتان وداع کنید،زیرا آن که آهنگ سفر کرده باید برود و مشایعت کننده باید بر گردد.پس هر کدام از آنها آنچه در دل داشت به زبان آورد،حسن بن علی علیه السّلام فرمود:ای ابو ذر!خدا تو را بیامرزد،همانا این مردم تو را دچار رنج و بلا کردند برای این که تو، برای دینت جلو آنها را گرفتی،پس آنها مانع دنیای تو شدند.توبه آنچه ایشان را جلوگیری کردی فردای قیامت بسی نیاز داری ولی از آنچه مانع شدند چقدر بی نیازی! ابو ذر-خدایش بیامرزد-گفت:خداوند به شما اهل بیت لطفش را ارزانی بدارد،من در دنیا جز شما مقصدی ندارم،هرگاه شما را یاد می کنم جدّتان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را به وسیلهٔ شما به خاطر می آورم.» (۱)رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنان بود که:«هرگاه از مؤمنان خداحافظی می کرد،می فرمود:

خداوند بر تقوای شما بیفزاید و شما را متوجّه کارهای خیر کند و تمام حاجتهای شما را برآورد و دین و دنیای شما را سالم بدارد و شما را به سلامت بازگرداند.» (۲)در خبر دیگری از امام باقر علیه السّلام است که فرمود:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هرگاه با مسافری خداحافظی می کرد،دست او را می گرفت،سپس می فرمود:خداوند هم سفران خوبی نصیبت کند و یاری خود را کامل و مشکل سفر را آسان و دور را نزدیک و گرفتاری تو را برطرف سازد و دین و امانت و سرانجام کار تو را به سامان برساند و راه هر خیری را به روی تو بگشاید،تقوای الهی را رعایت کن و خودت را به خدا بسپار و به برکت خدای عزّ و جلّ حرکت کن.» (۳)غزّالی گوید:چهارم،از آداب سفر،آن است که پیش از مسافرت،نماز استخاره را همان طوری که در کتاب صلاه آوردیم،به جا آورد،همچنین وقت بیروت رفتن نماز بگذارد.

می گویم:در من لا یحضره الفقیه از قول پیامبر صلی اللّه علیه و آله آمده است که فرمود:«شخص مسافر برای خانواده اش از دو رکعت نمازی که وقت رفتن به سفر به جای آورد و بگوید:

خداوندا خود و خانواده و مال و اولاد و دنیا و آخرت و امانت و پایان کارم را در نزد تو به ودیعت می گذارم،چیز بهتری به جا نمی گذارد.و این سخن را کسی نمی گوید مگر آن که

۱- (۲۵) من لا یحضره الفقیه،باب تشییع المسافر و تودیعه،ص ۲۲۵.

۲- (۲۶) من لا یحضره الفقیه،باب تشییع المسافر و تودیعه،ص ۲۲۵.

۳- (۲۷) من لا یحضره الفقیه،باب تشییع المسافر و تودیعه،ص ۲۲۵.

خداوند آنچه را که خواسته است به او مرحمت می کند.» (۱)غزّالی گوید:پنجم از آداب سفر این است که مسافر وقتی از منزل بیرون آمد،این دعا را بخواند.

می گویم:«این دعا در کتاب اسرار حج گذشت و در کتاب من لا یحضره الفقیه از صباح حذّاء نقل شده،می گوید:«از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام شنیدم که می فرمود:اگر مردی از شما قصد سفر کرد،بر در منزلش،رو به سمتی که می خواهد سفر کند،بایستد و سورهٔ حمد را رو به جلو و به طرف راست و چپ و نیز آیه الکرسی را به سمت جلو و راست و چپش بخواند،سپس بگوید:خدایا!مرا و هر چه همراه من است نگهدار و مرا با آنچه همراهم نیست سالم بدار و مرا با آنچه همراه دارم به لطف خود،به خوشی به مقصدم برسان.خداوند،او را با آنچه همراه دارد،نگهداری می کند و به سلامت به مقصد می رساند.صباح می گوید:آنگاه امام علیه السّلام فرمود:ای صباح!مگر ندیده ای که شخص مسافر محفوظ می ماند و به سلامت می رسد ولی آنچه همراه داشته است محفوظ نمی ماند و به سلامت نمی رسد؟گفتم:چرا،فدایت شوم.» (۲)امام صادق علیه السّلام وقتی که آهنگ سفر داشت،می گفت:«خداوندا راه ما را باز کن و مسیر سفر ما را نیکو گردان و سلامتی ما را تأمین کن.» (۳)علی بن اسباط از ابو الحسن الرّضا علیه السّلام نقل کرده،می گوید:امام رضا علیه السّلام به من می فرمود:«هرگاه از خانه ات به قصد سفر یا در غیر سفر بیرون شدی،بگو:«به نام خدا، به خدا ایمان دارم و بر خدا توکّل می کنم،هر چه خدا بخواهد،هیچ نیرو و توانی جز به خدا نیست.پس شیاطین که با او روبرو می شوند،فرشتگان به صورت آنها می زنند و می گویند:شما را بر او تسلّطی نیست،زیرا او نام خدا را برده و ایمان و توکل به او دارد و ما شاء اللّه،لا حول و لا قوه الا باللّه گفته است.» (۴)ابو بصیر از ابو جعفر علیه السّلام نقل کرده است که فرمود:«هر کس در وقت بیرون رفتن از در خانه اش بگوید:«به خدا پناه می برم از آنچه فرشتگان الهی از او پناه جسته اند،از شرّ امروز و از شرّ شیطان و از شرّ هر کسی که برای اولیای خدا دام گسترده است و از شرّ جن

۱- (۲۸) همان مأخذ باب یستحب للمسافر من الصّلاه اذا اراد الخروج ص ۲۲۳ و محاسن برقی،کتاب السفر،ص ۳۵۸-۳۴۵.

۲- (۲۹) من لا یحضره الفقیه،ص ۲۲۴-۲۲۲.

۳- (۳۰) من لا یحضره الفقیه،ص ۲۲۴-۲۲۲.

۴- (۳۱) من لا یحضره الفقیه،ص ۲۲۴-۲۲۲.

و انس و از شرّ درندگان و حشرات[سمّی]و از شرّ ارتکاب هر نوع حرامی،خودم را به خدا وامی گذارم خداوند او را بیامرزد و توبهٔ او را بپذیرد و مشکل او را کفایت کند و از بدی او را باز دارد و از هر شرّی نگهداری کند.» (۱)امام صادق علیه السّلام هرگاه پا در رکاب می نهاد،می گفت:«سبحان الّذی سخّر لنا هذا و ما کنّا له مقرنین»و هفت مرتبه سبحان اللّه و هفت مرتبه الحمد لله و هفت مرتبه لا إله الا اللّه می گفت.» (۲)در کتاب مکارم از امام رضا علیه السّلام نقل شده که می فرمود:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرموده:هر کس از شما که هنگام سوار شدن بر مرکب،بسم اللّه بگوید فرشته ای همراه او می شود و از او نگهداری می کند تا فرود آید و اگر سوار شود و نام خدا را نبرد،شیطان همراه او می شود و به او می گوید:آواز بخوان و اگر بگوید:آوازخوان نیستم،می گوید:آرزو کن،و او همچنان آرزو می کند تا از مرکب پیاده می شود.» (۳)امام رضا علیه السّلام فرمود:«هر کس وقتی که سوار مرکب شد بگوید:بسم اللّه و لا قوه الا بالله و الحمد للّه الّذی سخّر لنا هذا و ما کنّا له مقرنین،خود و مرکبش را تا وقتی که پیاده می شود،حفظ کرده است.» (۴)در روایت دیگری راجع به آنچه در وقت سوار شدن گفته می شود،چنین آمده است:

«الحمد للّه الّذی هدانا بالإسلام و علّمنا القرآن و منّ علینا بمحمّد صلی اللّه علیه و آله سبحان الّذی سخّر لنا هذا و ما کنّا له مقرنین و انّا الی ربّنا لمنقلبون و الحمد للّه ربّ العالمین،اللّهم انت الحامل علی الظّهر و المستعان علی الأمر و انت الصّاحب فی السّفر و الخلیفه فی الأهل و المال و الولد،اللّهم انت عضدی و ناصری.وقتی که مرکبت راه افتاد،در بین راه بگو:

خرجت بحول اللّه و قوّته بغیر حول منّی و قوّه و لکن بحول اللّه و قوته،برئت الیک یا ربّ من الحول و القوّه،اللّهم انی أسألک برکه سفری هذا و برکه اهلی،اللّهم انّی أسألک من فضلک الواسع رزقا حلالا طیّبا تسوقه الیّ و أنا خائض فی عافیه بقوّتک و قدرتک،اللّهم انّی سرت فی سفری هذا بلا ثقه منّی بغیرک و لا رجاء لسواک فارزقنی فی ذلک شکرک

۱- (۳۲) من لا یحضره الفقیه،ص ۲۲۴-۲۲۲.

۲- (۳۳) المکارم،ص ۲۸۴.

۳- (۳۴) همان مأخذ،ص ۲۸۴،تمام این اخبار در کتاب محاسن باب السفر،ص ۳۵۰،با سند آمده است.

۴- (۳۵) همان مأخذ،ص ۲۸۴،تمام این اخبار در کتاب محاسن باب السفر،ص ۳۵۰،با سند آمده است.

و عافیتک و وفّقنی لطاعتک و عبادتک حتی ترضی و بعد الرّضا.» (۱)از امام باقر علیه السّلام نقل شده که فرمود:«اگر چیزی بر تقدیر الهی پیشی می گرفت، هرآینه می گفتم که تلاوت کنندهٔ إنّا انزلناه به هنگامی که سفر می رود یا از منزلش بیرون می شود،ان شاء اللّه تعالی بزودی برمی گردد.» در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام کاظم علیه السّلام است که فرمود:«هر کس به تنهایی عازم سفری شد باید بگوید:ما شاء اللّه لا حول و لا قوه الاّ باللّه اللّهمّ آنس وحشتی و اعنّی علی وحدتی و ادّ غیبتی.» (۲)از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در سفر به هنگام پایین آمدن سبحان اللّه می گفت و به هنگام بالا رفتن،اللّه اکبر.» (۳)از امام باقر علیه السّلام یا امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«هرگاه در مسافرتی بودی، بگو:اللهمّ اجعل مسیری عبرا و صمتی تفکّرا و کلامی ذکرا.رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:به خدایی که جان من به قدرت اوست،کسی که لا إله الا اللّه و اللّه اکبر در جای بلند نگوید، مگر به سبب تهلیل و تکبیر او،هر چه پشت سر اوست لا إله الا اللّه می گوید و آنچه پیش روی اوست اللّه اکبر،تا این که به سطح خاک برسد.» (۴)در کتاب مکارم آمده است:«هرگاه به پلی رسیدی،موقعی که می خواهی پا روی آن بگذاری،بگو:بسم اللّه اللّهم أدحر عنّی الشّیطان الرّجیم». (۵)

و در وقت سوار شدن به کشتی بگو:بسم اللّه الملک الرّحمن و ما قدروا اللّه حق قدره...بسم اللّه مجریها و مرسیها انّ ربّی لغفور رحیم. (۶)

غزّالی گوید:ششم(از آداب سفر)آن است که مسافر از هر منزلی صبح زود حرکت کند.جابر نقل کرده است:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله روز پنجشنبه وقتی که عازم تبوک بود،صبح زود به راه افتاد و فرمود:«اللهم بارک لامتی فی بکورها.» (۷)مستحب است که آغاز رفتن به مسافرت روز پنجشنبه باشد.نقل شده است که

۱- (۳۶) همان مأخذ،همان ص.همان شرح.

۲- (۳۷) همان مأخذ،باب ذکر اللّه عزّ و جلّ و الدّعاء فی المسیر،ص ۲۲۴.

۳- (۳۸) همان مأخذ،باب ذکر اللّه عزّ و جلّ و الدّعاء فی المسیر،ص ۲۲۴.

۴- (۳۹) همان مأخذ،باب ذکر اللّه عزّ و جلّ و الدّعاء فی المسیر،ص ۲۲۴.

۵- (۴۰) همان مأخذ،ص ۲۹۹.

۶- (۴۱) همان مأخذ،ص ۲۹۹.

۷- (۴۲) این حدیث را خرائطی-به طوری که در کتاب المغنی آمده-از جابر نقل کرده و دارمی در ج ۲، ص ۲۱۴ و تمام صاحبان سنن از حدیث صخر غامدی روایت کرده اند.

«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای سفر بیرون نمی شد،مگر روز پنجشنبه.» (۱)شایسته نیست که پس از طلوع فجر روز جمعه مسافرت کنند و با ترک نماز جمعه معصیت کار شوند در حالی که آن روز به نماز جمعه مربوط است و اوّل روز هم از جمله مقدمات وجوب نماز جمعه می باشد.

می گویم:در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام باقر علیه السّلام نقل شده است که فرمود:

«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله همیشه روز پنجشنبه مسافرت می کرد و می فرمود:خدا و پیامبر و فرشتگان الهی روز پنجشنبه را دوست می دارند.» (۲)از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:«هر که خواست سفر کند باید روز شنبه سفر کند، زیرا اگر سنگی در روز شنبه از کوهی جدا شود،هرآینه خداوند آن را به جای خود بر می گرداند.» (۳)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«نباید روز جمعه برای برآورده شدن حاجتی بیرون شوی،پس هرگاه روز شنبه شد و خورشید طلوع کرد به دنبال حاجتت برو.» (۴)از آن حضرت است که فرمود:«شنبه برای ما و یکشنبه برای بنی امیّه است.» (۵)و از آن حضرت است که فرمود:«هر کس در حالی که قمر در عقرب است مسافرت و یا ازدواج کند،خوشی نخواهد دید.» (۶)یکی از مردم بغداد به امام رضا علیه السّلام نامه ای نوشت و دربارهٔ این مطلب که«بیرون رفتن روز چهارشنبه بازگشت ندارد»پرسید،امام علیه السّلام در پاسخ نوشت:«هر که روز چهارشنبه به سفر رود،بر خلاف کسانی که فال بد می زنند[و می گویند]برنمی گردد،از هر آفت و گرفتاری محفوظ می ماند و خداوند حاجتش را برآورده می سازد.» (۷)از حمّاد بن عثمان نقل شده است که:«به امام صادق علیه السّلام عرض کردم:آیا مسافرت در یکی از روزهای مکروه مانند روز چهارشنبه و روزهای دیگر کراهت دارد؟فرمود:

سفرت را با صدقه شروع کن و هر وقت خواستی سفر کن و آیه الکرسی را بخوان و

۱- (۴۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۳۴ و احمد در ج ۳،ص ۴۵۵ از حدیث کعب بن مالک نقل کرده اند.

۲- (۴۴) من لا یحضره الفقیه،باب الأیّام و الاوقات الّتی یستحبّ فیه السّفر،ص ۲۲۱.

۳- (۴۵) همان مأخذ،همان باب،همان ص ۲۲۱.

۴- (۴۶) همان مأخذ،همان باب،همان ص ۲۲۱.

۵- (۴۷) همان مأخذ،همان باب،همان ص ۲۲۱.

۶- (۴۸) همان مأخذ،همان باب،همان ص ۲۲۱.

۷- (۴۹) همان مأخذ،همان باب،همان ص ۲۲۱.

هر گاه چیزی به نظرت رسید،حجامت کن.» (۱)و از آن حضرت است که فرمود:«صدقه بده و هر روزی خواستی به مسافرت برو.» (۲)از امام باقر علیه السّلام است که فرمود:«علیّ بن حسین علیه السّلام وقتی که می خواست برای سرکشی از املاک و شتران خود از خانه بیرون برود با هر مقداری که ممکن بود از خدای تعالی سلامتی را می خرید و این کار را وقتی انجام می داد که پا در رکاب می نهاد و چون خداوند او را سالم نگاه می داشت و برمی گشت حمد و سپاس خدا را می گفت و هر قدر که ممکن بود،صدقه می داد.» (۳)غزّالی گوید:بدرقه کردن در وقت خداحافظی مسافر مستحب و سنّت است.رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«هر گاه مجاهد در راه خدا را بدرقه کنم و در حمل بارش در وقت صبح یا شامگاه کمک کنم،این کار نزد من،از دنیا و آنچه در آن است محبوب تر است.» (۴)می گویم:بدرقۀ امیر المؤمنین علیه السّلام و یارانش از ابو ذر-رحمه اللّه-را نقل کردیم و بدرقۀ آن حضرت از شخص ذمی،در بخش آداب مصاحبت و معاشرت گذشت.

روایت شده است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله:جعفر طیّار را به هنگام فرستادن او به حبشه بدرقه کرد و با این کلمات او را همراهی فرمود:«اللّهم الطف به فی تیسیر کلّ عسیر،فانّ تیسیر العسیر علیک یسیر و أسألک الیسر و العافیه و المعافاه الدّائمه.» (۵)در تهذیب به سند صحیح از امام باقر یا امام صادق علیهما السّلام نقل شده است که فرمود:

«وقتی مسلمانی برادر مسلمانش را بدرقه می کند،باید بدرقه را کوتاه کند.گفتم:بهتر آن است که روزه بگیرد،یا روزه اش را باز کند و بدرقه کند؟فرمود:بدرقه کند،زیرا وقتی که برادرش را بدرقه می کند خداوند روزه را از او برداشته است. (۶)

غزّالی گوید:مورد هفتم از آداب مسافر،آن است که فرود نیاید مگر آن که روز بالا آمده باشد،زیرا این سنّت است،و همچنین بیشتر حرکتش در شب انجام گیرد.پیامبر صلی اللّه علیه و آله

۱- (۵۰) همان مأخذ،باب افتتاح السّفر بالصّدقه،ص ۲۲۲.

۲- (۵۱) همان مأخذ،باب افتتاح السّفر بالصّدقه،ص ۲۲۲.

۳- (۵۲) همان مأخذ،همان باب،همان ص ۲۲۲.

۴- (۵۳) این حدیث را ابن ماجه با سند ضعیف به شماره ۲۸۲۴ در کتاب خود آورده است.

۵- (۵۴) این حدیث را طبرسی در کتاب مکارم،ص ۲۸۵ به طور مرسل نقل کرده است.

۶- (۵۵) التهذیب،ج ۱،ص ۳۱۶.بدیهی است که مقصود،روزه استحبابی است نه واجب-م.

فرمود:«بر شما باد حرکت در شب،زیرا زمین شب هنگام بیش از هنگام روز،طی می شود.» (۱)و چون به نزدیکی منزل رسید،این دعا را بخواند.

می گویم:آن دعا در بخش اسرار حج گذشت و همچنین دعای فرود آمدن در جایی، مطابق گفته غزّالی در آنجا نقل شد. (۲)

در کتاب من لا یحضره الفقیه ضمن وصایای پیامبر صلی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام آمده است:«یا علی چون به شهر یا روستایی رسیدی،موقعی که آن را دیدی،بگو:اللّهمّ انی اسألک خیرها و أعوذ بک من شرّها،اللهم حبّبنا إلی اهلها و حبّب صالحی اهلها الینا.» (۳)در همان کتاب است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود:«هرگاه در منزلی فرود آمدی بگو:اللهمّ أنزلنی منزلا- مبارکا و انت خیر المنزلین،تا از خیر آنجا نصیب بری و از شرّ آن به دور مانی.» (۴)در کتاب مکارم نقل شده که در روایتی آمده است:«وقت ورود به جایی بگو:ایّدنی بما ایّدت به الصّالحین وهب لی السّلامه و العافیه فی کل وقت و حین،اعوذ بکلمات اللّه التّامات من شرّ ما خلق و ذرأ و برأ.سپس دو رکعت نماز بخوان و بگو:اللهم ارزقنا خیر هذه البقعه و اعذنا من شرّها اللهمّ اطعمنا من حباها و اعذنا من وبائها و حبّبنا الی اهلها و حبّب صالحی اهلها الینا.و هرگاه خواستی کوچ کنی دو رکعت نماز بخوان و از خداوند بخواه تا تو را حفظ کند و از آنجا و اهل آنجا خداحافظی کن زیرا هر جایی از فرشتگان خدا ساکنانی دارد و بگو:السّلام علی ملائکه اللّه الحافظین السّلام علینا و علی عباد اللّه الصالحین و رحمه اللّه و برکاته.» (۵)در کتاب من لا یحضره الفقیه است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«بر شما باد حرکت در شب،زیرا که زمین شب هنگام درهم می نوردد.» (۶)

۱- (۵۶) این حدیث را حاکم در مستدرک،ج ۱،ص ۴۴۵ نقل کرده و صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه ص ۲۲۲.و ابو یعلی،بزاز و ابو داود به طوری که در مجمع الزّوائد،ج ۳،ص ۲۱۳ آمده نقل کرده اند.

۲- (۵۷) ج ۲،ص ۱۶۵،همین کتاب.

۳- (۵۸) من لا یحضره الفقیه،ص ۲۳۲.

۴- (۵۹) همان مأخذ،همان ص.

۵- (۶۰) مکارم،ص ۲۹۸؛این روایت را از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده است که به علی علیه السّلام فرمود و به او تعلیم داد.

۶- (۶۱) من لا یحضره الفقیه،ص ۲۲۲،شمارهٔ ۵ و ۶.

از امام صادق علیه السّلام نقل شده:«زمین آخر شب در هم می پیچد.» (۱)غزّالی گوید:هشتم از آداب سفر،آن است که از روی احتیاط،روز حرکت کند و جدای از کاروان،تنها راه نیفتد،زیرا ممکن است غافلگیر شود و یا درمانده گردد و شب هنگام موقع خواب مواظب باشد.رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنان بود که«در مسافرت اگر اوّل شب می خوابید،دستهایش را باز می کرد و اگر آخر شب می خوابید،دستش را راست نگاه می داشت و سرش را داخل کف دستش می نهاد.» (۲)مقصود آن حضرت این بود که خوابش سنگین نشود و به هنگام طلوع خورشید در خواب و بی خبری نماند و در نتیجه نمازی از او فوت نشود که این بالاتر از آن چیزی است که هدف مسافرت اوست.

مستحبّ است که همراهمان به نوبت شب را نگهبانی دهند و چون یکی خوابید دیگری نگهبانی کند که این سنّت است و هرگاه دشمن یا درنده ای شب یا روز قصد حملهٔ به او را داشت آیه الکرسی و آیهٔ،شهد اللّه و سورهٔ اخلاص و معوّذتین را بخواند و بگوید:...

می گویم:این دعا در کتاب اسرار حج گذشت (۳)از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:

«هر کس در سفر آیه الکرسی را در هر شبی بخواند،خودش و هر چه دارد در امان خواهد بود،و بگوید:اللهمّ اجعل مسیری عبرا و صمتی تفکّرا و کلامی ذکرا.» (۴)از آن حضرت است که فرمود:«دو برادر نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمدند و عرض کردند:ما قصد داریم برای تجارت به شام برویم،به ما بیاموزید چه بگوییم؟فرمود:پس از آن که به منزلی وارد شدید نماز عشاء را بخوانید و چون هر یک از شما بعد از نماز به بستر خواب رفت اگر تسبیح فاطمه علیها السّلام را بگوید و سپس آیه الکرسی را بخواند،از هر چیزی محفوظ خواهد بود.دو برادر دستور پیامبر صلی اللّه علیه و آله را به کار بستند،چند دزد که آنها را تعقیب می کردند همین که آن دو برادر در منزلی فرود آمدند غلامی را فرستادند تا ببینند آنها خوابند یا بیدار،غلام هنگامی به نزد آنها رسید که یکی از آنها داخل بستر بود و آیه

۱- (۶۲) من لا یحضره الفقیه،ص ۲۲۲،شمارهٔ۵ و ۶.

۲- (۶۳) این حدیث را ترمذی از قول ابو قتاده در کتاب الشّمائل،ص ۱۹،چاپ لکنهو که به ضمیمه سنن چاپ شده،نقل کرده است و در ج ۲،ص ۱۶۵ گذشت.

۳- (۶۴) ج ۲،ص ۱۶۵.

۴- (۶۵) این حدیث را مرحوم طبرسی در کتاب مکارم،ص ۲۹۲ نقل کرده است.

الکرسی می خواند و تسبیح حضرت فاطمه علیها السّلام را می گفت؛به نظر غلام آمد که دو دیوار جلو آنها ساخته شده است،دور آنها را گشت و هر چه دور زد جز دو دیوار هیچ چیز ندید.نزد دزدان برگشت و گفت:به خدا سوگند جز دو دیوار استوار هیچ چیز ندیدم گفتند:خدا تو را ذلیل کند،دروغ می گویی،ناتوان بوده ای و ترسیده ای!همگی از جا برخاستند و رفتند تا خود ببینند و چون رسیدند جز دو دیوار استوار چیزی ندیدند، اطراف دیوارها را گشتند و کسی را ندیدند و به جای خود برگشتند.فردای آن روز نزد ایشان رفتند و گفتند:شما کجا بودید؟گفتند:جز اینجا جایی نرفته ایم.دزدان گفتند:امّا ما آمدیم و جز دو دیوار استوار چیزی ندیدیم،برای ما بگویید داستان شما چیست؟ گفتند:ما خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسیدیم و آن حضرت آیه الکرسی و تسبیح فاطمه علیها السّلام را به ما تعلیم داد و ما انجام دادیم.دزدان گفتند:بروید به خدا سوگند هرگز دنبال شما نمی آییم و دست هیچ دزدی بعد از این سخن پیامبر به شما نمی رسد.» (1)در کتاب من لا یحضره الفقیه،از امام صادق علیه السّلام نقل است که فرمود:«هرگاه راه را گم کردی فریاد بزن:یا صالح!یا صدا بزن:یا ابا صالح!الطف خدا بر تو باد!مرا راهنمایی کن.» (2)نقل شده است که«صالح بر بیابان و حمزه بر دریا گمارده شده است.» (3)از آن حضرت است که فرمود:«هرگاه غولی شما را گمراه کرد،اذان بگویید.» (4)از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل شده است:«مبادا در وسط راه و میان دشت استراحت کنید زیرا آن جاها محلّ آمد و رفت درندگان و لانهٔ مارهاست.» (5)از آن حضرت است:«هر که در منزلی فرود آید که در آنجا بیم درندگان می رود، بگوید:اشهد ان لا إله الا اللّه وحده لا شریک له،له الملك و له الحمد بیده الخیر،و هو علی کل شیء قدیر،اللهم انّی أعوذ بک من شرّ کلّ سبع.از شر هر درنده ای تا وقتی که از

1- (66) این روایت را طبرسی در کتاب مکارم،ص 292 نقل کرده است.

2- (67) من لا یحضره الفقیه،باب دعاء الضّال عن الطریق،ص 232.

3- (68) من لا یحضره الفقیه،باب دعاء الضّال عن الطریق،ص 232.

4- (69) این حدیث را طبرسی در کتاب مکارم و ابن سنی در کتاب عمل الیوم و اللیله،ص 140 نقل کرده است.غول نوعی از جن و شیطان است و همچنین به معنی مصیبت و هلاکت آمده،بعضی تصور می کنند که در بیابانها غول وجود دارد و آنها را از راه گمراه می سازد و هلاك می کند.

5- (70) من لا یحضره الفقیه،باب ارتیاد المنازل و الأمکنه،ص 230.

آن منزل حرکت کنـد ان شاء اللّه در امان خواهد بود.» (۱)غزّالی گویـد:نهم از آداب مسافرت،آن است که اگر سواره است با مرکبش مـدارا کنـد و بیش از انـدازه بر آن بار نکنـد و به صورتش نزند زیرا از این عمل نهی شده و نباید روی مرکب بخوابد زیرا با خواب سنگین می شود و حیوان را می آزارد.

می گویم:بیان کامل این آداب،چنانکه غزّالی در اینجا ذکر کرده است قبلا در بخش اسـرار حـج گذشت و نیازی به تکرار آن نیست،اما از طریق خاصه(شیعه)در کتاب من لا یحضـره الفقیه،اسـماعیل بن ابی زیاد به اسناد خود نقل کرده،می گوید:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:حیوان سواری نسبت به صاحبش حقوقی دارد:هر وقت جایی فرود آمد می باید اول او را علف دهـد و چون از کنار آب گـذر کرد،آب را بر او عرضه کنـد و به صورت حیوان نزنـد،زیرا که او تسبیح و سپاس پروردگار را می گویـد و جز در راه خـدا بر پشت آن سوار نشود و بیش از حـدّ توان بر او بـار نکنـد و بیش از حـدّ طـاقتش او را راه نـبرد.» (۲)مردی از امـام صـادق علیه السّـلام پرسـید:«چه وقت می توانم حیوانی را که سوار شـده ام بزنم؟ فرمود:هنگـامی که مثل راه رفتن به سمت اسطبلش راه نرود.» (۳)نقل شده است که فرمود:«حیوان سواری را برای لغزشـش بزنید ولی به سبب رم کردنش نزنیـد،زیرا چیزی را می بینـد که شـما نمی بینیـد.» (۴)رسـول خـدا صـلی اللّه علیه و آله فرمـود:«هرگـاه حیوان سواری بلغزد و صـاحبش بگویـد:لغزیـدی می گویـد:کسـی لغزیـده که بیشتر نافرمـانی صـاحبش را کرده باشـد.» (۵)علی علیه السّـلام دربـارهٔ حیوانـات سواری فرمود:«به صورت حیوانـات نزنیـد و آنها را لعنت نکنیـد،زیرا که خـدای تعالی لعنت کننـدهٔ آنها را لعنت می کنـد.»و در خبر دیگری آمـده است:«عمـل حیوانات را بـد نشـمارید.» (۶)پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله فرمود:«حیوانـات سواری هرگاه لعنت شوند،گرفتار لعن می شوند.» (۷)رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«بر روی حیوانات سواری به طوری که هر دو پا را به یک طرف حیوان آویخته باشـید،سوار نشوید و پشت آنها را جای نشستن خود قرار ندهید.» (۸)امام باقر علیه السّلام فرمود:«هر چیزی حرمتی دارد و حرمت حیوانات در صورت

۱- (۷۱) همان مأخذ،همان باب،همان ص.

۲- (۷۲) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها،ص ۲۲۸.

۳- (۷۳) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها،ص ۲۲۸.

۴- (۷۴) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها،ص ۲۲۸.

۵- (۷۵) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها،ص ۲۲۸.

۶- (۷۶) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها،ص ۲۲۸.

۷- (۷۷) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها،ص ۲۲۸.

۸- (۷۸) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها،ص ۲۲۸.

آنهاست.»از ابو ذر-رض-نقل شده است از پیامبر صلی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:«چهار پایان سواری می گویند:اللهمّ ارزقنی ملیک صدق یشبعنی و یسقینی و لا یحملنی ما لا اطیق.» (۱)امام صادق علیه السّلام فرمود:«کسی که حیوان سواری نمی خرد مگر این که آن حیوان می گوید:

اللهم اجعله بی رحیما.» (۲)عبد اللّه بن سنان از آن حضرت نقل کرده است که فرمود:«مرکب سواری داشته باشید که هم زینت است و هم بدان وسیله نیازهایتان را برمی آورید و روزی آنها نیز با خداست.» (۳)سکونی به اسناد خود روایت کرده،می گوید:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:خدای تعالی مدارا را دوست دارد و کنندهٔ آن را یاری می کند،بنابراین چهار پایان لاغر را وقتی که سوار شدید در منزلهایی که فرود می آیید اگر زمین خشک بود آنها را راحت بگذارید [بار از پشت آنها بردارید]و اگر زمین سرسبز بود،بگذارید تا بهره مند شوند.» (۴)علی علیه السّلام فرمود:«هر که از شما با چهارپایی مسافرت کرد،در هر منزلی که فرود می آید، پیش از هر چیزی می باید به آب و علف آن بپردازد.» (۵)امام باقر علیه السّلام فرمود:«هرگاه در زمین سرسبزی مسافرت می کنید با مدارا حرکت کنید، هرگاه در سرزمینی خشک سیر می کنید،با شتاب حرکت کنید.» (۶)سکونی به اسناد خود روایت کرده است:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله شتری را دید که دستهایش را بسته اند و جهازش را برنداشته اند،فرمود:صاحب این شتر کجاست؟آن را آزاد کنید.

صاحبش باید برای پاسخگویی این عمل خصمانهٔ خود در فردای قیامت آماده شود.» (۷)در خبر دیگری آمده است«پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:بارها را به قسمت آخر پشت حیوانات بار کنید چون دستها آویخته و پاها استوار است.» (۸)ابن فضّال از حماد لحّام روایت کرده،می گوید:«قطار شتری از کنار امام صادق علیه السّلام گذر کرد،شتر بارکشی را دید که بارش کج شده بود،فرمود:ای غلام!با این شتر به

۱- (۷۹) همان مأخذ باب حق الدّابه علی صاحبها،ص ۲۲۸.

۲- (۸۰) همان مأخذ،باب حسن القیام علی الدّوابّ،ص ۲۲۹.

۳- (۸۱) همان مأخذ،باب حسن القیام علی الدّوابّ،ص ۲۲۹.

۴- (۸۲) همان مأخذ،باب حسن القیام علی الدّوابّ،ص ۲۲۹.

۵- (۸۳) همان مأخذ،باب حسن القیام علی الدّوابّ،ص ۲۲۹.

۶- (۸۴) همان مأخذ باب ما یحب من العدل علی الجمل،ص ۳۳۰.

۷- (۸۵) همان مأخذ باب ما یحب من العدل علی الجمل،ص ۳۳۰.

۸- (۸۶) همان مأخذ باب ما یحب من العدل علی الجمل،ص ۳۳۰.

عدالت رفتار کن،زیرا خدای تعالی عدالت را دوست می دارد.» (۱)ایّوب بن اعین روایت کرده،می گوید:شنیدم که ولید بن صبیح به امام صادق علیه السّلام عرض کرد:ابو حنیفه هلال ماه ذی الحجه را در قادسیّه دیده روز عرفه هم با ما بود، فرمود:نماز این[مرد صحیح]نیست،نماز این[مرد صحیح]نیست. (۲)» امام علی بن حسین علیه السّلام با شتری چهل مرتبه سفر حجّ رفت و یک تازیانه بر او نزد. (۳)

علی علیه السّلام فرمود:«بالای هر شتری،شیطانی است،او را سیر کن و به کار وادار کن.» (۴)رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از راه بردن شتران به صورت قطار نهی کرد،از علّت آن پرسیدند؟ فرمود:«هیچ قطاری نیست مگر این که بین هر شتر تا شتر دیگر یک شیطان است.» (۵)در کتاب مکارم از قول ابو عبیده به نقل از امام باقر علیه السّلام یا امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«هر مرکبی که ناهموار باشد و از صاحبش لجام بکشد یا رم کند،باید در گوش او یا بر آن بخوانند:أ فغیر دین اللّه یبغون و له أسلم من فی السّماوات و الارض طوعا و کرها و الیه ترجعون.» (۶)از امام رضا علیه السّلام است که فرمود:«در هر بینی حیوانات سواری یک شیطان است، بنابراین هر گاه کسی از شما خواست آن را لجام کند باید بسم اللّه بگوید.» (۷)غزّالی گوید:سزاوار است مسافر همهٔ بار خود را مشخص کند و به چاروا دار نشان دهد.و مرکب را به عقد صحیح اجاره کند تا بین آن دو اختلافی بروز نکند که باعث رنجش قلبی گردد و از سخن گفتن زیاد و لجبازی با چاروا داران خودداری کند و شایسته نیست از آن چه شرط کرده اند چیزی بیشتر بار کند،هر چند سبک باشد،زیرا هر چیز اندک به زیاد می انجامد و هر که اطراف قرقگاه بگردد،ممکن است در آن بیفتد.

دهم از آداب سفر آن است که شش چیز همراه داشته باشد.عایشه می گوید:رسول خدا وقتی که مسافرت می کرد،پنج چیز به همراه خود می برد:آیینه،سرمه دان،شانه کوچک[برای محاسن]،مسواک و شانهٔ سر. (۸)

۱- (۸۷) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمل،ص ۳۳۰.

۲- (۸۸) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمل،ص ۳۳۰.

۳- (۸۹) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمل،ص ۳۳۰.

۴- (۹۰) همان مأخذ،باب ما جاء فی الإبل،ص ۲۲۹.

۵- (۹۱) مکارم،باب الخیل من کتاب السّفر،ص ۳۰۳.

۶- (۹۲) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمل،ص ۳۳۰.

۷- (۹۳) همان مأخذ باب ما یجب من العدل علی الجمل،ص ۳۳۰.

۸- (۹۴) این حدیث را طبرانی در الاوسط و بیهقی در السّنن و خرائطی در مکارم الاخلاق نقل کرده اند-به طوری که در المغنی آمده است-طرق حدیث در همه آنها ضعیف است.و عقیلی در کتاب الضّعفاء-به طوری که در الجامع الصّغیر باب الشمائل آمده-آن را نقل کرده است.

امّ سعد انصاری گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله در مسافرت،آینه و سرمه دان را از خود دور نمی کرد (۱).الف از آن حضرت است که فرمود:«در موقع خواب از اثمد (۲)ب استفاده کنید که باعث فزونی قوهٔ بینایی و رویش مو می گردد.» (۳)روایت کرده اند که پیامبر صلی اللّه علیه و آله به هر چشمش سه مرتبه سرمه می کشید،و در روایتی آمده است«که آن حضرت به چشم راست سه مرتبه و به چشم چپش دو مرتبهٔ سرمه می کشید.» (۴)یکی از اهل توکّل،چهار چیز را در سفر و حضر از خود جدا نمی کرد:قمقمه، ریسمان،سوزن با نخ و قیچی،و می گفت:این ها مربوط به دنیا نیست.

می گویم:در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است که سلیمان بن داود منقری از حماد بن عیسی از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است که فرمود:«در وصیّت لقمان به پسرش آمده است:پسرم!شمشیر و کفش و عمامه و ریسمان و مشک آب و نخ خیاطی و درفش،در سفر همراه داشته باش و داروی بیشتری همراه ببر که هم خودت از آن استفاده کنی هم همراهانت.و در هر کاری که معصیت خدا در آن نباشد،با هم سفران موافق باش.بعضی در این روایت،اسب را نیز افزوده اند.» (۵)در همان کتاب از قول امیر المؤمنین علیه السّلام آمده است که«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:هر که راهی سفری شود و به همراهش عصایی از چوب درخت بادام تلخ باشد و این آیه را بخواند: وَ لَمّا تَوَجَّهَ تِلْقاءَ مَدْيَنَ -تا- وَ اللّهُ عَلى ما نَقُولُ وَكِيلٌ، خداوند او را از هر درندهٔ زیان بخش و از هر دزد تجاوزگر و از هر موجود بیمناک،ایمن دارد تا وقتی که به خانه بر

۱- (۹۵) این حدیث را خرائطی در مکارم الاخلاق-به طوری که در المغنی آمده-به سند ضعیف نقل کرده است.
۲- (۹۶) سنگی است که نرم کرده و به چشم می کشند،دانشمندان شیمی به آن آنتیموآن می گویند-م.
۳- (۹۷) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۳۴۹۵ و ۳۴۹۶ بدون ذکر مضجع[هنگام خواب]از حدیث جابر نقل کرده و خرائطی در مکارم از حدیث صهیب-به طوری که در المغنی آمده-به سند ضعیف نقل کرده است.
۴- (۹۸) این حدیث را ابن ماجه به شمارهٔ ۳۴۹۵ و ۳۴۹۶ بدون ذکر مضجع[هنگام خواب]از حدیث جابر نقل کرده و خرائطی در مکارم از حدیث صهیب-به طوری که در المغنی آمده-به سند ضعیف نقل کرده است.
۵- (۹۹) من لا یحضره الفقیه،باب حمل الآلات و السّلاح فی السّفر،ص ۲۲۷.

گردد،در حالی که همراهش هفتاد و هفت فرشته است که تا برمی گردد،برای او طلب مغفرت می کنند.» (۱)علی علیه السّلام فرمود:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله می فرماید:همراه داشتن عصا تنگدستی را از بین می برد و شیطان را از او دور می سازد.» (۲)و آن حضرت فرمود:«هر که مایل است،زمین زیر پایش درهم بپیچد،عصایی از چوب درخت بادام تلخ همراهش بردارد.» (۳)آن حضرت فرمود:«عصا داشته باشید که عصا داشتن از سنّتهای برادران من از پیامبران است،بنی اسرائیل از کوچک و بزرگ با عصا راه می رفتند تا در راه رفتنشان تکبّر نورزند.» (۴)حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود:«من ضمانت می کنم،کسی که به قصد سفر از خانه بیرون شود در حالی که عمامه بر سر دارد و دنبالۀ عمامه را سه بار دور گردنش پیچیده است،او را دزد نزند و از غرق شدن و سوختن محفوظ بماند.» (۵)در کتاب ثواب الاعمال از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«من آن کسی را که با عمامه از خانه اش بیرون آید،ضمانت می کنم که سالم برگردد.» (۶)از آن حضرت است:«هر که به قصد مسافرت بیرون رود و از عمامه اش،چیزی دور گردنش نپیچد،اگر به درد بی درمانی مبتلا شود نباید کسی را جز خودش سرزنش کند.» (۷)یازدهم[از آداب سفر]که ما آن را افزوده ایم؛روایتی است در کتاب من لا یحضره الفقیه از سلیمان بن داود منقری به نقل از حمّاد بن عیسی از امام صادق علیه السّلام که فرمود:

«لقمان به پسرش گفت:هرگاه با گروهی مسافرت کردی با آنها در کار خودت و کارهای جمعی،مشورت کن و با لبخند با آنها برخورد کن و از توشه ای که داری سخاوتمندانه به ایشان ببخش،هرگاه تو را خواستند پاسخ بده و اگر از تو یاری طلبیدند، یاری کن.زیاد خاموش باش و نماز بخوان و دربارۀ مرکب سواری و آب و توشه ای که

۱- (۹۹) همان مأخذ،باب حمل العصا فی السّفر،ص ۲۲۳.

۲- (۱۰۰) همان مأخذ،باب حمل العصا فی السّفر،ص ۲۲۳.

۳- (۱۰۱) همان مأخذ،باب حمل العصا فی السّفر،ص ۲۲۳.

۴- (۱۰۲) همان مأخذ،همان باب،همان ص ۲۲۳.

۵- (۱۰۳) مکارم الاخلاق،ص ۲۸۱.

۶- (۱۰۴) ثواب الاعمال،ص ۲۸۰.

۷- (۱۰۵) ثواب الاعمال،ص ۲۸۰.

داری دست و دلباز باش و هرگاه از تو شهادت بر حق خواستند،شهادت بده و هرگاه مشورت خواهی کردند؛با دقت نظر جواب بده وانگهی پیش از این که دربارۀ امری بیندیشی و چگونگی آن بر تو مسلّم شود،تصمیم نگیر و قبل از آن که برخیزی و بنشینی، بخوابی و بخوری و نماز بخوانی و نیز قبل از آن که فکر و حکمت خود را در مشورت به کار اندازی،پاسخ مشورتی را بازگو نکن،زیرا هر که خالصانه برای طرف مشورت خیرخواهی نکند،خداوند اندیشه اش را می گیرد و امانتداری را از او دور می سازد.و هرگاه دیدی همراهانت راه می روند تو هم راه برو و اگر دیدی کار می کنند تو هم با ایشان کار کن و هرگاه تصدّق کردند یا وامی به کسی دادند تو نیز با ایشان عطا کن و از کسی که بزرگ سال تر از تو است،حرف شنوایی داشته باش و هرگاه همراهانت به تو دستوری دادند و یا چیزی پرسیدند،بگو:آری و نگو:خیر،زیرا گفتن خیر،نقص و عیب است و هرگاه در راه سرگردان ماندید،فرود آیید و هرگاه تردید داشتید بایستید و مشورت کنید و هرگاه یک نفر را تنها دیدید از او راه را نپرسید و راهنمایی نطلبید،زیرا وجود فردی تنها در میان بیابان مشکوک است،شاید جاسوس دزدان باشد و یا شیطانی باشد که می خواهد شما را سرگردان کند و از دو نفر نیز بترسید مگر این که شما چیزی را ببینید که من نمی بینم،زیرا که عاقل هرگاه به چشم خود چیزی را ببیند،حق را باز شناسد و شاهد چیزی را می بیند که غایب نمی بیند.پسرم! هرگاه وقت نماز فرا رسید برای هیچ کاری آن را به تأخیر نینداز،نماز را بخوان و از آن راحت شو که آن دینی است به گردن تو،و نماز را با جماعت بخوان هر چند بر سر نیزه باشد و روی مرکبت نخواب،زیرا که خواب باعث می شود که زودتر پشت حیوان زخم شود و این کار حکیمانه نیست،مگر آن که در کجاوه ای باشی که امکان رفع خستگی و انبساط عضلات و مفاصل فراهم گردد،و چون نزدیک منزلت رسیدی از مرکبت فرود آی و پیش از آن که به خودت برسی به علف او برس زیرا وجود تو به او بستگی دارد و هرگاه خواستید جایی منزل کنید در جایی از زمین فرود آیید که خوش منظرتر و خاکش نرم تر و پرعلف تر باشد و چون فرود آمدی پیش از آن که بنشینی دو رکعت نماز بخوان و هرگاه قصد رفع حاجت کردی،از آنجا دور شو.و چون خواستی کوچ کنی دو رکعت نماز بخوان،سپس آن زمینی را که فرود آمده بودی وداع کن و بر آن زمین و اهل آنجا درود فرست،زیرا هر سرزمینی ساکنانی از فرشتگان دارد و اگر توانستی غذایی نخور مگر آن که نخست قدری از آن را

انفاق کرده باشی و تا می توانی در مدتی که سواره ای از قرآن تلاوت کن و تا وقتی که مشغول کاری هستی،تسبیح بگو و تا فراغت داری دعا کن و مبادا سر شب حرکت کنی، بلکه آخر شب سیر کن و مبادا صدایت را در بین راه بلند کنی.» (۱)غزّالی گوید:دوازدهم،در آداب رجوع از سفر آن است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله به جای می آورد.آن حضرت هرگاه از حجّ یا جبهۀ جنگ و یا سفر دیگری برمی گشت،به هر جای بلند زمین که می رسید سه تکبیر می گفت و این دعا را می خواند:«لا إله إلاّ الله وحده لا شریک له،له الملک و له الحمد،یحیی و یمیت،و هو علی کلّ شیء قدیر.آئبون تائبون عابدون ساجدون لربّنا حامدون،صدق الله وعده،و نصر عبده،و هزم الاحزاب وحده.» (۲)می گویم:در مکارم از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل شده است،وقتی که آن حضرت از خیبر برگشت فرمود:«آئبون تائبون ان شاء الله عابدون راکعون ساجدون لربّنا حامدون اللهم لک الحمد علی حفظک ایّای فی سفری و حضری،اللّهم اجعل اوبتی هذه مبارکه میمونه مقرونه بتوبه نصوح توجب لی بها السّعاده یا ارحم الرحمین.» (۳)غزّالی گوید:مسافر چون به نزدیک شهرش رسید،باید بگوید:اللّهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا.آنگاه کسی را نزد بستگانش بفرستد که ورودش را به اطّلاع ایشان برساند تا ناگهانی بر ایشان وارد نشود و چیزی را بر خلاف میلش نبیند.و سزاوار نیست که شبانه بر ایشان وارد شود که از آن نهی شده است.

پیامبر صلی اللّه علیه و آله هرگاه وارد می شد،نخست به مسجد می رفت و دو رکعت نماز می خواند (۴)،سپس وارد خانه می شد و چون وارد می شد،می گفت:«توبا توبا لربّنا أوبا لا یغادر علینا حوبا.» (۵)

۱- (۱۰۶) من لا یحضره الفقیه،باب آداب المسافر،ص ۲۳۱.

۲- (۱۰۷) این حدیث را بخاری در ج ۳،ص ۸ کتاب خود از حدیث ابن عمر،و ابن سنّی در کتاب فی عمل الیوم و اللّیله،ص ۱۴۲ آورده است.

۳- (۱۰۸) مکارم الاخلاق،باب الدّعاء عند الرّجوع من السّفر،ص ۲۹۸.

۴- (۱۰۹) این حدیث را بیهقی در سنن،ج ۵،ص ۲۶۱ از کعب بن مالک نقل کرده،و می گوید:بخاری آن را در صحیح خود از ابو عاصم و مسلم از ابو موسی به نقل از ابو عاصم،روایت کرده است.

۵- (۱۱۰) این حدیث را ابن سنی در کتاب عمل الیوم و اللیله،ص ۱۴۲ نقل کرده است.

شایسته است که برای خانواده و بستگانش ارمغانی از خوردنیها یا چیز دیگری به قدر امکانش بیاورد،زیرا این سنّت است و روایت شده است که«اگر مسافر چیزی نیافت، باید سنگی را در خرجینش بگذارد.» (۱)گویا این سخن مبالغه ای است در واداشتن بر این کار نیک،زیرا چشمها به طرف مسافری که تازه از راه می رسد دوخته شده و دلها به ره آورد او شاد می شود.از این رو مستحبّ مؤکّد است که حتما آنها را خوشنود سازد و با ره آورد برای ایشان،توجّه قلبی خود را به آنان و یادشان در مدّت سفر ابراز دارد.

می گویم:در کتاب من لا یحضره الفقیه از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده، می گوید:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نهی فرمود که کسی پس از مدتی غیبت شبانه بر خانوادهٔ خود وارد شود مگر این که قبلا ورودش را به اطّلاع ایشان برساند.» (۲)پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«مسافرت نوعی از عذاب است بنا بر این هرگاه کسی از شما سفرش به پایان رسید باید هر چه زودتر به نزد خانواده برگردد.» (۳)امام صادق علیه السّلام فرمود:«سفر در چندین منزل زاد و توشه را تمام می کند و مسافر را بداخلاق می گرداند و لباسها را مندرس می کند،و سفر کامل هیجده منزل است.» (۴)از آن حضرت است که فرمود:«از جوانمردی دور است که مرد آنچه را بد و خوب در سفر دیده است،نقل کند.» (۵)در کافی از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«رابطهٔ بین برادران در وطن به دیدوبازدید است و در سفر به نامه نگاری.» (۶)از آن حضرت است که فرمود:«پاسخ نامه مثل جواب سلام واجب است،و آن کسی که آغازگر سلام است نزد خدا و پیامبر صلی اللّه علیه و آله شایسته تر است.» (۷)

فصل

(۱)غزّالی گوید:این بود بخشی از آداب ظاهری سفر و امّا آداب باطنی،در باب اوّل این

ص:۹۵

۱- (۱۱۱) این حدیث را دار قطنی از عایشه-به طوری که در المغنی آمده-به سند ضعیفی نقل کرده است.

۲- (۱۱۲) من لا یحضره الفقیه،باب النّوادر،ص ۲۳۲.

۳- (۱۱۳) من لا یحضره الفقیه،باب النّوادر،ص ۲۳۲.

۴- (۱۱۴) من لا یحضره الفقیه،باب النّوادر،ص ۲۳۲.

۵- (۱۱۵) همان مأخذ،باب ما یجب علی المسافر فی الطریق،ص ۲۲۴.

۶- (۱۱۶) کتاب کافی،ج ۲،ص ۶۷۰.

۷- (۱۱۷) کتاب کافی،ج ۲،ص ۶۷۰.

کتاب،بیان بخشی از آنها گذشت و خلاصه اش این بود که انسان جز برای تقویت دین خود مسافرت نکند و هرگاه در دلش احساس کاستی[در دین]کرد باید بایستد و از سفر برگردد و سزاوار نیست که اصرار بر عبور از منزلی داشته باشد بلکه هرجا دلش خواست منزل کند و قصد کند که در هر شهری علما و بزرگان آنجا را ببیند و بکوشد تا از هر کدام یک مطلب ادبی و یا حکمتی را کسب کند که به حال او مفید باشد،نه فقط برای این که نقل کند و بگوید با بزرگان آنجا ملاقات کرده است،و در هیچ شهری بیش از یک هفته یا ده روز نماند مگر آن که آن عالم مورد نظر از او بخواهد که توقف کند و با کسی همنشینی نکند-در مدّت توقّفش-مگر با فقرای راستین و اگر هدفش دیدار با برادری است،بیش از سه روز نماند که حدّ مهمانی همان است،مگر آن که جدایی وی بر برادرش دشوار باشد؛و هرگاه هدفش دیدار شیخی باشد بیش از یک روز و یک شب نباید پیش او بماند و نباید به خوشگذرانی بپردازد،زیرا این عمل برکت سفرش را از بین می برد.و هرگاه وارد شهری می شود نباید به کاری جز دیدار شیخ در خانه اش اقدام کند؛ اگر شیخ در خانه اش بود حق ندارد در خانه را بزند و نباید اجازهٔ ورود بخواهد؛تا وقتی که او خود بیرون بیاید،و هنگامی که بیرون آمد با ادب جلو برود و در برابر او نباید حرف بزند مگر او سؤال کند.پس اگر از او چیزی پرسید به مقدار سؤال،پاسخ دهد و تا اجازه نداده است نباید او آغاز به سؤال کند.و هرگاه در سفر است نباید از خوردنیها و اهل بذل و بخشش شهرها و دوستانش در آن جاها زیاد یاد کند بلکه از مشایخ و فقرای آنجا نام ببرد و در سفرش از زیارت قبور صالحان غفلت نکند بلکه در هر روستا و شهری جویای آنها باشد،و تنها به مقدار ضرورت و به کسی که توان برآوردن حاجت او را دارد اظهار حاجت کند،و در بین راه همواره مشغول ذکر و قرائت قرآن باشد به طوری که دیگران نشنوند و هرگاه کسی با او حرف زد،ذکرش را ترک کند و تا او سخن می گوید جواب او را بدهد،سپس به حال اوّل برگردد و اگر نفسش از مسافرت یا اقامت در جایی آزرده شد باید با آن مخالفت کند،زیرا برکت با مخالفت نفس است و هرگاه ممکن بود که به گروهی از صالحان خدمتی کند،سزاوار نیست که با ناراحتی ناشی از سفر،خدمت کند، زیرا این خود کفران نعمت است و هرگاه در نفس خویش نقصانی نسبت به آنچه در وطن داشت احساس کرد،باید بداند که سفرش معلول است و باید برگردد،زیرا اگر سفر به حق باشد اثرش ظاهر می گردد.

مردی به عثمان مغربی گفت:فلانی به مسافرت رفته است.او گفت:سفر غربت است و غربت ذلّت و خواری دارد و مؤمن حقّ ندارد خودش را ذلیل کند.بدین وسیله به کسی نموده است که در مسافرت رشد دینی ندارد،اگر نه کسی به عزّت دین نمی رسد مگر با ذلّت غربت.بنا بر این،باید مرید از وطن برای مخالفت با هوای نفسش و برای مرادش سفر کند تا در این غربت،عزّت یابد و ذلیل نشود،زیرا کسی که در سفرش از هوای نفس پیروی کند،ناگزیر یا در این دنیا و یا در آخرت ذلیل و خوار می گردد.

باب سوم:دربارهٔ آنچه مسافر باید بیاموزد

اشاره

دربارهٔ آنچه مسافر باید بیاموزد

(۱)از قبیل هزینهٔ سفر و نشانه های قبله و وقت بدان که مسافر در آغاز سفرش نیاز به فراهم کردن زاد و توشه برای دنیا و آخرتش دارد،امّا توشهٔ دنیا،خوردنی و آشامیدنی و هزینه های لازم است.بنا بر این اگر بدون توشه،با توکّل به خدا بیرون شود،هرگاه همراه کاروان باشد و یا بین راه روستاهای به هم پیوسته باشد،اشکالی ندارد،ولی اگر به تنهایی در بادیه ای سفر کند یا با گروهی سفر کند که غذا و آب ندارند؛اگر از کسانی است که به طور مثال یک هفته و ده روز مقاومت می کند و می تواند به علف بیابان اکتفا کند،حق دارد بی توشه سفر کند ولی اگر توان مقاومت در برابر گرسنگی و قدرت اکتفای به علف بیابان را ندارد بیرون شدنش بدون زاد و توشه معصیت است،زیرا در حقیقت خویشتن را به دست خود به هلاکت افکنده است و این خود رازی دارد که در بخش توکّل خواهد آمد و معنای توکّل آن نیست که به طور کلّی از وسایل ظاهری دوری کنند و اگر چنین بود،جستجوی دلو و ریسمان برای آب کشی از چاه،باعث از بین رفتن توکّل می شد و باید آدمی صبر می کرد تا خداوند فرشته یا شخص دیگری را مأمور کند تا آب را به دهانش بریزد.پس اگر داشتن دلو و ریسمان به عنوان ابزار رسیدن به آب آشامیدنی به توکّل صدمه ای ندارد پس برداشتن عین آب و غذا در آن جایی که هیچ انتظار بودن آنها نیست،بی اشکال تر خواهد بود.و در جای خودش حقیقت توکّل روشن خواهد شد،زیرا این مطلب جز بر محقّقان

از دانشمندان دینی مشتبه است.

اما توشهٔ آخرت،آن اعمالی است که طهارت،نماز،روزه و عباداتش به آنها نیاز دارد،و ناگزیر از برخوردار بودن از آن است،زیرا مسافرت یکباره چیزهایی را تخفیف می دهد پس نیاز است تا آن مواردی را که سفر باعث تخفیف آنها می شود مانند قصر و جمع نماز و خوردن روزه،بشناسیم و گاهی سفر باعث دشواری چیزهایی می شود که در وطن بی نیاز از آنها بود،مانند قبله شناسی و دانستن اوقات نماز،زیرا شخص در وطنش از روی محرابهای مساجد و اذان،اذان گوها این امور را می فهمد ولی در مسافرت گاهی لازم است که خودش آگاهی یابد،بنا بر این آنچه را که باید بیاموزد دو نوع است.

می گویم:اکنون ما باید بدعتهایی را که غزّالی در این باب ذکر کرده ترک کنیم؛از قبیل جواز مسح کردن روی کفشها در مسافرت و رخصت قصر نماز و نگرفتن روزه در سفر که آن را نه به صورت حکم قطعی،بلکه به صورت جواز تخییری بیان کرده است؛و نیز جواز جمع بین دو نماز را به سفر اختصاص داده است.همچنین جواز تیمّم را در وقتی که آب پیدا نشود از موارد رخصت شمرده است و جز این ها از فروع این احکام به مقتضای نظرات نادرست و فاسد عامه،زیرا مسح کردن روی کفشها از نظر اهل بیت علیهم السّلام بدعت زشتی است که بالاتر از آن بدعتی نیست.

در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است که امام صادق علیه السّلام فرمود:«سه چیز است که در آنها از هیچ کسی تقیّه نمی کنم:می گساری،مسح کردن روی کفشها و حج تمتّع.» (۱)عایشه از پیامبر صلی اللّه علیه و آله روایت کرده است که فرمود:«روز قیامت بیش از همهٔ مردم آن کسی حسرت می خورد که ببیند وضویش روی پوست دیگری انجام شده است.» (۲)از عایشه نقل شده است که:هرآینه اگر بر پشت الاغی در بیابانی مسح کنم،برای من پسندیده تر است از این که بر روی کفشم مسح کنم. (۳)

برای پیامبر صلی اللّه علیه و آله کسی جز کفش اهدایی نجاشی از کفش دیگری سخن نگفته است و آن هم کفشی بود که جای روی پاهایش شکاف داشت.بنا بر این پیامبر صلی اللّه علیه و آله روی پاهایش را مسح کرده است در حالی که کفش به پا داشته ولی مردم گفتند که پیامبر صلی اللّه علیه و آله روی کفشهایش را مسح کرد.علاوه بر این،سند حدیث مربوط به مسح روی کفش

۱- (۱) من لا یحضره الفقیه،ص ۱۲،شماره ۱۱.

۲- (۲) من لا یحضره الفقیه،ص ۱۲،شماره ۱۰.

۳- (۳) همان مأخذ،همان ص،شمارهٔ ۱۲.

صحیح نیست. (۱)

شیخ صدوق می گوید:زراره و محمّد بن مسلم روایت کرده اند که«به امام باقر علیه السّلام عرض کردیم:دربارۀ نماز مسافر چه می فرمایید،چگونه و چند رکعت است؟فرمود:

خدای عز و جلّ می فرماید: وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِی الْأَرْضِ فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاهِ (۲)بنا بر این قصر نماز در مسافرت همانند تمام آن در حضر واجب است، می گویند:عرض کردیم:خدای تعالی فرموده است:فلیس علیکم جناح و نفرموده است:

حتما چنین کنید!پس چگونه قصر در سفر را همانند تمام در حضر واجب کرده است؟ فرمود:آیا چنین نیست که خدای تعالی دربارۀ صفا و مروه فرموده است: فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَیْهِ أَنْ یَطَّوَّفَ بِهِما (۳)مگر نمی بینید که طواف آن دو(سعی بین صفا و مروه)واجب قطعی است،زیرا خدای عزّ و جلّ در کتاب خود یاد کرده و پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله نیز آن را انجام داده است،همچنین قصر در سفر عملی است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله انجام داده و خدای تعالی در کتابش ذکر کرده است.می گویند:عرض کردیم:بنا بر این هر کس در سفر نماز چهار رکعتی خوانده است آیا آن را اعاده کند یا نه؟فرمود:اگر آیۀ تقصیر بر او خوانده شده و برایش تفسیر شده[آگاه به مسئله بوده است]و نماز چهار رکعتی خوانده، باید آن را اعاده کند ولی اگر آیه به گوشش نخورده و از آن بی اطّلاع بوده،نباید اعاده کند.تمام نمازهای واجب در سفر دو رکعتی است جز نماز مغرب که سه رکعتی است و قصر نمی شود:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نماز مغرب را در سفر و حضر سه رکعت گزارده است، پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله به ذی خشب مسافرت کرد که به فاصلۀ یک روز راه تا مدینه است و در دو منزلی آن یعنی بیست و چهار میل مدینه واقع شده است.پیامبر صلی اللّه علیه و آله نماز را قصر خواند و روزه اش را افطار کرد،از این رو سنّت شد،و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گروهی را که روزۀ خود را نگه داشتند در حالی که آن حضرت افطار کرده بود،جمع گنهکاران نامید و فرمود:تا روز قیامت اینان گنهکارند،و ما فرزندان و نوادگان آنان را تا امروز

۱- (۴) همان مأخذ،همان ص،شمارۀ ۱۲.

۲- (۵) نساء/۱۰۱:و هنگامی که سفر کنید گناهی بر شما نیست که نماز را کوتاه کنید.

۳- (۶) بقره/۱۵۸:بنا بر این کسانی که حج خانۀ خدا و یا عمره انجام دهند مانعی ندارد بر آن دو طواف کنند[و سعی صفا و مروه انجام دهند،هرگز اعمال بی رویّه مشرکان که به تنهایی بر این دو کوه نصب کرده بودند از موقعیت این دو مکان مقدس نمی کاهد.]

می شناسیم.» (۱)ما باید شرائط قصر نماز و شکستن روزه را در سفر و کیفیّت نماز را روی مرکب و در کشتی و در حال راه رفتن به روش اهل بیت علیهم السّلام و کیفیت زیارت ضریح مقدسشان و آداب آن را-نسبت به قبور کسانی از اهل بیت علیهم السلام که در مدینهٔ منوّره نیست-نقل کنیم.

البته این ها را در کتاب اسرار حج بیان کرده ایم و نیز دلایل قبله و کیفیّت قبله شناسی را از قول غزّالی نقل می کنیم اما دلیل و معرفت به اوقات را در کتاب اسرار الصّلاه نقل کرده ایم،نیازی به تکرار آن-کاری که غزّالی انجام داده است-نمی باشد،همچنین جمع بین دو نماز و کیفیت تیمّم و بیان جواز آن را در وقت نبودن آب بیان کرده ایم،با این که از نظر ما آن دو اختصاص به مسافرت ندارند.پس در اینجا چند مطلب است:

مطلب اول،در شرائط قصر نماز و خوردن روزه،

اشاره

(۱)تنها با وجود شش شرط در سفر، نماز قصر می شود و روزه را باید افطار کرد:

شرط اوّل این است که مسافرت شامل هشت فرسخ رفتن تنها و یا رفت و برگشت

باشد،

(۲)چه در همان روز رفتن برگردد و چه بعدها برگردد مادامی که سفرش را به دلیل یکی از سه مانعی که خواهیم گفت،قطع نکند.دربارهٔ احادیث اهل بیت علیهم السّلام در این مورد،اشتباهی برای اکثر علمای ما اتّفاق افتاده و مقصود اهل بیت علیهم السّلام را چنان که شایسته است نفهمیده اند.از این رو گاهی در چهار فرسخ شرط کرده اند که همان روز برگردد و گاهی بین قصر و اتمام در چهار فرسخ مخیّر ساخته اند!و صحیح همان بود که ما گفتیم،همان طوری که استاد پیشین ما حسن بن عقیل عمّانی-رحمه اللّه-معتقد بوده است و ما آن را در کتاب معتصم خود بیان کردیم.سپاس خدا را سزاست.

دوّم،آن که مسافر از اوّل سفرش قصد این مسافت را داشته باشد

(۳) و تا پایان مسافت به قصد خود باقی بماند امّا اگر از آغاز قصد نداشت هر چند که تا آن مقدار مسافت برسد و یا قصد آن را داشته ولی پیش از رسیدن به آن حدّ،از قصدش برگشته است،نمازش را تمام می خواند،همچنین اگر در رفتن و برگشتن مردّد باشد،حال اگر پیش از رجوع از قصدش یا پیش از دودلی نماز را قصر خوانده است به دلیل خبر صحیح نباید اعاده کند.

سوّم،آن که سفرش را به نیّت اقامت ده روزه قطع نکند،

(۴)یا سی روز در یک جا با حال تردید و دودلی در نیّتش بماند.یا به وطنش یعنی جایی برسد که در آنجا شش ماه

۱- (۷) من لا يحضره الفقيه،باب صلاه السّفر،ص ۱۱۶.

منزل داشته است و اگر در جایی قصد اقامت ده روز کند،سپس از قصدش برگردد،تا وقتی که یک نماز واجب چهار رکعتی نخوانده است به قصر برمی گردد،اگر نه تمام می خواند تا از آنجا بیرون رود،همچنین اگر به نیّت قصر وارد نماز شد ولی قصد اقامت برایش حاصل شد تمام می خواند.

چهارم،این که شغلش مسافرت نباشد

(۱) مانند چارواداران و نامه رسانان و ملوانان،زیرا ایشان در سفرشان نماز را تمام می خوانند و در بعضی اخبار صحیح آمده است که هرگاه طی طریق و حرکت برای این سه گروه دشوار شود نمازشان را قصر می خوانند.

پنجم،این که سفرش مباح باشد،

(۲)پس اگر در راه معصیت باشد مثل کسی که عاق والدین باشد و از پدر و مادرش فرار کند یا از دست مولایش بگریزد،یا زنی که از شوهرش فرار کند و یا کسی که از جبهه در وقت حمله به دشمن فرار کند یا از دست طلبکار با وجود قدرت بر ادای دین فرار کند و یا نماز جمعه را در صورتی که بر او واجب است ترک کند و یا به قصد راهزنی یا کشتن کسی یا گرفتن مواجب و مستمرّی حرام از پادشاه ستمگر و یا به قصد فساد و ایجاد فتنه بین مسلمانان و نظایر این ها سفر کند،قصر خواندن نماز جائز نیست.

عبید بن زراره از امام صادق علیه السّلام روایت کرده،می گوید:«از آن حضرت دربارهٔ مردی پرسیدم که به شکار می رود،آیا نمازش را قصر بخواند یا تمام؟فرمود:تمام بخواند،زیرا سفرش حقّ نیست.» (۱)در مرسلهٔ عمران بن محمّد قمی آمده است:«اگر کسی برای فراهم آوردن معاش خود و خانواده اش به شکار رود باید روزه اش را افطار کند و نمازش را قصر بخواند ولی اگر برای تهیهٔ مازاد بر معاش باشد نباید قصر کند و کار خوبی نیست.» (۲)اگر در بین سفر مباح قصد معصیت کند.باید نماز را تمام بخواند و اگر از قصد معصیت به طاعت رجوع کرد،قصر بخواند.

ششم،آن که دیوارهای شهر را نبیند و یا اذان شهر را نشنود،

(۳)بعضی هر دو را شرط کرده اند.و در اعتبار این شرط در وقت مراجعت از سفر اختلاف است.هر کس در سفر به مکّه یا مدینه و یا جامع کوفه و یا حایر حسینی علیه السّلام برسد،بین قصر و اتمام مخیّر است

۱- (۸) التّهذیب،ج ۱،ص ۳۱۶ و کافی،ج ۳،ص ۴۳۸ و من لا یحضره الفقیه،ص ۱۲۰.

۲- (۹) همان مآخذ،همان ص.

ولی تمام خواندن بهتر است هر چند قصد اقامت ده روز هم نکند.شیخ صدوق -رحمه اللّه-می گوید (1):تا وقتی که نیّت ده روز نکرده است قصر می خواند و بهتر است که قصد اقامت کند تا نمازش را تمام بخواند.

مطلب دوّم،دربارۀ نماز بر پشت مرکب و در حال پیاده روی و در کشتی،

(۱)البته نماز نافله روی مرکب و پیاده از روی اختیار جائز است،اما نماز واجب جائز نیست مگر در حال ضرورت شدید و چه بسا که در نافله نیز مخصوص سفر باشد و درست تر آن که در حضر نیز جائز است،جز این که ترک اولی می باشد.دلیل بر تمام این مطالب اخباری است که از اهل بیت علیهم السّلام رسیده است.

در روایت صحیح از حلبی نقل شده که می گوید:«از امام صادق علیه السّلام دربارۀ انجام نماز نافله روی شتر و مرکب سواری پرسیدم،فرمود:روبه قبله باشد درست است و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنین عمل کرد.» (2)در روایت صحیح از معاویه بن وهب از امام صادق علیه السّلام نقل شده که می گوید:«از آن حضرت شنیدم که می فرمود:پدرم در حالی که با کجاوه سفر می کرد آب می طلبید،ظرف مخصوصی را که آب داشت می آوردند،وضو می ساخت و هشت رکعت نافلۀ شب و نماز وتر را در محمل می خواند و چون فرود می آمد دو رکعت نافله و نماز صبح را به جا می آورد.» (3)در روایت صحیح از یعقوب بن شعیب،از آن حضرت نقل شده است که می گوید:

«دربارۀ نماز در مسافرت در حال راه رفتن پرسیدم،فرمود:به صورت [با سر] انجام بده سر را در کردن برای سجده بیشتر از رکوع پایین آور.» (4)در روایت صحیح از عبد الرحمن بن ابی نجران از آن حضرت علیه السّلام نقل شده که می گوید:«دربارۀ نماز شب هنگام در سفر،میان کجاوه پرسیدم،فرمود:هرگاه روبه قبله نبودی به سوی قبله برگرد،سپس تکبیر بگو و نماز بخوان به هرجا که شترت تو را برد

ص:۱۰۲

۱- (۱۰) من لا یحضره الفقیه،ص ۱۱۸،شمارۀ ۲۰.

۲- (۱۱) کافی،ج ۳،ص ۴۴۰ شمارۀ ۵.

۳- (۱۲) التهذیب،ج ۱،ص ۳۲۰.

۴- (۱۳) کافی،ج ۳،ص ۴۴۰،شمارۀ ۷.

مانعی ندارد.» (1)در روایت صحیح از معاویه بن عمّار از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«باکی نیست که در سفر انسان نماز را در حال رفتن بخواند و اشکالی ندارد اگر نماز شبش را که از او فوت شده،روز در حال رفتن روبه قبله کند و همان طور که راه می رود قضایش را بخواند.و هرگاه خواست رکوع برود،روبه قبله کند و رکوع و سجود را انجام دهد سپس راه برود.» (2)در روایت صحیح از حمّاد بن عثمان از امام کاظم علیه السّلام نقل شده است که«دربارهٔ مردی که نماز نافله می خواند در حالی که روی مرکبش بین شهرها حرکت می کند،سؤال شد.فرمود:اشکالی ندارد.» (3)در روایت صحیح از عبد الرحمن بن حجاج از آن حضرت نقل است که می گوید:« دربارهٔ نماز نافله در وطن،بر پشت مرکب پرسیدم؛هرگاه پگاه از کوفه خارج شدم و یا در شهر کوفه شتابان در پی کار بودم[چه کنم؟]فرمود:اگر شتابزده بودی و نتوانستی از مرکب پیاده شوی و می ترسی که اگر سواره نماز را نخوانی فوت شود،سواره بخوان،اگر نه نماز خواندنت روی زمین نزد من پسندیده تر است.» (4)در روایت صحیح از عبد الرحمن بن ابی عبد اللّه به نقل از امام صادق علیه السّلام آمده است که می فرماید:«روی مرکب کسی حق ندارد نماز واجب را بخواند مگر مریض که می باید روبه قبله باشد و به قرائت فاتحه الکتاب اکتفا کند و در نماز واجب بر هر چه ممکن باشد صورتش را بنهد و در نماز نافله اشارهٔ مخصوصی بکند.» (5)در روایت صحیح از جمیل بن دراج از آن حضرت نقل شده که می گوید:شنیدم که می فرمود:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نماز واجب را در یک روز گل آلود و بارانی در کجاوه خواند.» (6)در روایت موثّقی از عبد اللّه بن سنان از امام صادق علیه السّلام نقل شده که می گوید:«عرض

۱- (۱۴) التهذیب،ج ۱،ص ۳۲۰.

۲- (۱۵) همان مأخذ،ص ۳۱۹.

۳- (۱۶) همان مأخذ،ص ۳۱۹.

۴- (۱۷) همان مأخذ،ص ۳۲۰.

۵- (۱۸) همان مأخذ،باب صلاه المضطرّ ص ۳۴۰،و استبصار،ج ۱،ص ۲۴۳.

۶- (۱۹) همان مأخذ،ص ۳۲۰.

کردم:آیا شخص می تواند نماز واجبی را سواره بخواند؟فرمود:خیر مگر در وقت ضرورت.» (1)در روایت صحیح از زراره به نقل از امام باقر علیه السّلام آمده است که فرمود:«کسی که از دزدان و درندگان می ترسد نماز را با روی مرکبش نظیر نماز مواقفه[وقت جنگ] بخواند و در کردن برای سجده سر را بیشتر از رکوع پایین آورد و لازم نیست به سمت قبله بگردد بلکه به هر طرف که مرکبش گشت.مانعی ندارد جز این که در اوّلین تکبیرش وقت شروع نماز باید روبه قبله باشد.» (2)کلمهٔ مواقفه(در حدیث)هم وزن و هم معنای محاربه است از مصدر وقوف گرفته شده به معنای ایستادن هر کدام از دشمنان برای جنگیدن با دیگری.

از نظر اکثر فقهای شیعه جائز است چه نماز واجب و چه نافله را در کشتی به اختیار به جا آورد و بعضی گفته اند جائز نیست مگر در حال اضطرار.

در روایت صحیح از جمیل بن درّاج از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که پرسید:«در کشتی نزدیک بندر می باشم،آیا از آن بیرون شوم و نماز بخوانم؟فرمود:داخل کشتی بخوان،آیا نمی خواهی نماز نوح علیه السّلام را بخوانی.» (3)در حدیث صحیح از معاویه بن عمّار نقل شده است که،می گوید:«از امام صادق علیه السّلام راجع به نماز خواندن در کشتی پرسیدم.فرمود:روبه قبله کن و سپس نماز را به هر طرف که کشتی گشت،بخوان،ایستاده نماز را به جا آور و اگر نتوانستی نشسته بخوان.اگر نمازگزار بخواهد در کشتی نماز را جمع می خواند و روی قیر و قفر(نوعی از قیر)نماز می خواند و سجده می کند.» (4)در روایت صحیح از حمّاد بن عثمان نقل شده است«که وی از امام صادق علیه السّلام راجع به نماز در کشتی پرسید،فرمود:باید روبه قبله بایستد و اگر کشتی دور زد و او می توانست روبه قبله کند،باید روبه قبله کند و اگر نه به هر طرف که کشتی گشت،نماز را بخواند[سپس]فرمود:اگر توانست سرپا باشد،نماز را ایستاده بخواند،اگر نه بنشیند و

۱- (۲۰) همان مأخذ،ص ۳۴۰ و استبصار،ج ۱،ص ۲۴۳.

۲- (۲۱) کافی،ج ۳،ص ۴۵۹،من لا یحضره الفقیه،ص ۱۲۳ و التّهذیب،ج ۱،ص ۳۰۴.

۳- (۲۲) من لا یحضره الفقیه،ص ۱۲۱،شمارهٔ ۲.

۴- (۲۳) التهذیب،ج ۱،ص ۳۳۶.

نماز را بخواند.» (۱)

مطلب سوّم،در نشانه های قبله و قبله شناسی

(۱) غزّالی گوید:اما نشانه های قبله سه نوع است:یا نشانهٔ زمینی است مانند استدلال به کوهها،روستاها و رودها،یا هوایی است مانند استدلال به بادهای شمال،جنوب،صبا و دبور و یا آسمانی و از روی ستاره هاست.

اما زمینی و هوایی در هرجا به نوعی است.بسا راهی که کوه بلندی در آنجاست و رهگذر می داند که طرف راست یا پشت سر و یا رو به بروی آن قبله است بنابراین باید توجّه کند.و سمت آن را بفهمد،همچنین در بعضی جاها گاهی باد نشان دهندهٔ قبله است،باید نمازگزار این مطلب را بداند و ما نمی توانیم تمام آنها را بررسی کنیم،زیرا هر شهر و دیاری حکم جداگانه ای دارد.و امّا نشانه های آسمانی،تقسیم می شوند به روزانه و شبانه،نشانهٔ روزانه،خورشید است که باید پیش از بیرون شدن از شهر در نظر گرفته شود،که خورشید موقع ظهر کجا قرار می گیرد؟آیا بین ابروانش یا روی چشم راست و یا روی چشم چپش واقع می شود؟یا بیشتر از این ها به روی پیشانیش مایل می شود؟زیرا خورشید در شهرهای شمالی از این جاها تجاوز نمی کند.پس هرگاه این امور را رعایت کند،هرگاه زوال خورشید را به دلیلی که خواهیم گفت،بشناسد،قبله را با آن خواهد شناخت،همچنین باید جاهای قرار گرفتن خورشید را نسبت به خود رعایت کند تا وقت عصر را نیز بشناسد زیرا در این دو وقت ناگزیر از شناختن قبله است.و این مورد نیز چون با اختلاف شهرها،فرق می کند،بررسی کامل آن ممکن نیست.اما قبله در وقت مغرب به وسیلهٔ جای غروب خورشید شناخته می شود به این ترتیب که توجّه کند ببیند خورشید از طرف راستش غروب می کند و یا به سمت مقابل و یا به پشت سرش مایل است،و به وسیله شفق خورشید می توان قبله را برای نماز عشا شناخت،همچنین به وسیلهٔ محلّ طلوع خورشید،قبله برای نماز صبح شناخته می شود.بنابراین خورشید در نمازهای پنجگانه راهنمای قبله است ولی در زمستان و تابستان تفاوت می کند،زیرا جاهای طلوع و غروب خورشید متعدد است هر چند که محدود در دو جهت است پس ناگزیر از شناخت آن نیز می باشد ولی گاهی نماز مغرب و عشا را پس از زوال شفق آفتاب می خواند در آن صورت امکان شناختن قبله از روی شفق وجود ندارد،پس باید محلّ قطب یعنی ستارهٔ جدی را رعایت کند،زیرا این ستاره گویی ثابت است و به نظر

۱- (۲۴) همان مأخذ،ص ۳۳۷ و کافی،ج ۳،ص ۴۴۱.

نمی رسد که حرکت می کند.توضیح آن که در شهرهای شمالی مکّه ستارهٔ جدی پشت سر شخص یا روی شانهٔ راستش و یا روی شانهٔ چپش قرار می گیرد و در شهرهای جنوبی مثل یمن و بعد از آن،روبه روی شخص قرار می گیرد،نمازگزار باید این ها را بداند و آنچه را که در شهر خود دانست باید در طول راه به آن اعتماد کند مگر وقتی که سفرش طولانی شود،زیرا وقتی که مسافت دور باشد موقعیّت آفتاب و ستارهٔ قطبی و جاهای طلوع و غروب فرق می کند مگر این که در اثنای سفرش به شهرهایی برسد که شایسته است از افراد وارد و آگاه بپرسد و یا آن که مواظب این ستارگان باشد در حالی که رو به محراب مسجد جامع شهر ایستاده است،تا این که برایش مطلب روشن شود،و چون این نشانه ها را دانست باید بر آنها اعتماد کند.

می گویم:اگر بر نمازگزار ثابت شد که خطا کرده است،در صورتی که در جهت قبله،بین مشرق و مغرب نماز خوانده باشد،کافی است،همچنین هرگاه پس از وقت بداند که در آن جهت نماز خوانده،نمازش درست است،اگر نه باید دوباره بخواند.از اهل بیت علیهم السّلام در اخبار زیادی چنین رسیده است. (۱)قبله همان کعبه است در صورتی که دیدنش ممکن باشد ولی اگر دیدنش ممکن نباشد و نیاز به دلیل پیدا کند.همان جهت قبله کافی است به دلیل قول خدای تعالی: وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ (۲)و معنای روبرو بودن با کعبه آن است که جایی بایستد که اگر خط راستی از بین چشمانش تا دیوار کعبه بکشند،اتّصال پیدا کند و از دو طرف آن خط دو زاویهٔ برابر فراهم شود و معنای روبه روی جهت بودن،آن است که خطی که از وسط دو چشم به سمت کعبه خارج می شود،زوایای دو طرف خطّ برابر نباشد این است نتیجهٔ تحقیق در نزد محقّقان ما و غزّالی،و نیازی به درازا کشاندن سخن در اینجا نیست به طوری که غزّالی انجام داده است. (۳)

۱- (۲۵) تهذیب،ج ۱،ص ۱۴۷.

۲- (۲۶) بقره/۱۵۰:و هرجا بودید روی خود را به سوی آن کنید.

۳- (۲۷) اما امروز با وجود قبله نمایی که مرحوم حسین علی رزم آرا اختراع کرده است هیچ نیازی به استفاده از آن قواعد تقریبی نیست،و به راستی که آن مرحوم با اختراع ارزشمند خود مشکل تعیین قبله را حل کرد،و تمام دانشمندان بزرگ و پیشوایان شیعه و سنّی از این عمل ستایش کرده و فوق العاده وی را ستوده اند،خداوند او را از طرف ما و همهٔ مسلمانان بهترین پاداشی را که به نیکوکاران مرحمت می کند،عنایت فرماید!قبله نمای رزم آرا امروز در سراسر دنیا مشهور است-م.

مطلب چهارم،در آداب زیارت قبور امامان ما(شیعه)که در عراق و خراسان است،

(۱)اما قبر امیر المؤمنین علیه السّلام در نجف:در من لا یحضره الفقیه آمده است (۱)که هرگاه پشت کوفه به نجف رسیدی،غسل کن و با آرامش و وقار حرکت کن تا کنار قبر امیر المؤمنین علیه السّلام برسی سپس روبه روی آن قبر مطهّر بایست و بگو:

«السلام علیک یا ولیّ اللّه أنت اوّل مظلوم و اوّل من غصب حقه صبرت و احتسبت حتی اتاک الیقین و اشهد انّک لقیت اللّه و انت شهید،عذب اللّه قاتلک بانواع العذاب و جدّد علیه العذاب،جئتک عارفا بحقک مستبصرا بشأنک،معادیا لاعدائک و من ظلمک،ألقی علی ذلک ربّی ان شاء اللّه،انّ لی ذنوبا کثیره فاشفع لی عند ربّک فانّ لک عند اللّه تعالی مقاما و انّ لک عند اللّه جاها و شفاعه و قد قال اللّه تعالی:و لا یشفعون الاّ لمن ارتضی.» و در برابر قبر امیر المؤمنین نیز می گویی:«و الحمد للّه الّذی اکرمنی بمعرفته و معرفه رسوله و من فرض طاعته،رحمه منه لی و تطوّلا منه علیّ،و منّ علیّ بالایمان،الحمد للّه الّذی سیّرنی فی بلاده،و حملنی علی دوابّه،و طوی لی البعید،و دفع عنّی المکروه حتّی ادخلنی حرم اخی نبیّه و ارانیه فی عافیه،الحمد لله الّذی جعلنی من زوّار قبر وصیّ رسوله، الحمد للّه الّذی هدانا لهذا و ما کنّا لنهتدی لو لا ان هدانا اللّه،اشهد ان لا إله الا اللّه وحده لا شریک له،و اشهد انّ محمّدا عبده و رسوله جاء بالحق من عنده،و اشهد انّ علیّا عبد اللّه و اخو رسوله،اللهمّ عبدک و زائرک متقرّب الیک بزیاره قبر اخی رسولک،و علی کلّ مأتیّ حقّ لمن اتاه و زاره،و انت خیر مأتیّ و اکرم مزور،فاسألک یا اللّه یا رحمن یا رحیم یا جواد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد،أن تصلّی علی محمّد و اهل بیته و أن تجعل تحفتک ایّای من زیارتی فی موقفی هذا فکاک رقبتی من النّار و اجعلنی ممّن یسارع فی الخیرات و یدعوک رغبا و رهبا و اجعلنی من الخاشعین، اللهمّ انت بشّرتنی علی لسان نبیّک صلواتک علیه و آله فقلت:«فبشّر عبادی الّذین یستمعون القول فیتبعون احسنه»و قلت:«و بشّر الّذین آمنوا انّ لهم قدم صدق عند ربّهم» اللهم و انّی بک مؤمن و بجمیع انبیائک فلا تقفنی بعد معرفتهم موقفا تفضحنی علی رءوس الخلائق،بل قفنی معهم و توفّنی علی التّصدیق بهم فانّهم عبیدک و انت

۱- (۲۸) من لا یحضره الفقیه،باب ۱۵۹،ص ۲۹۹.

خصصتهم بکرامتک و أمرتنی باتّباعهم.» آنگاه به قبر مطهر نزدیک می شوی و می گویی:

«السـلام من اللّه علی محمّد امین اللّه و علی رسـله و علی عزائم امره،و معدن الوحی و التّنزیل،الخاتم لما سـبق و الفاتح لما اسـتقبل و المهیمن علی ذلک کلّه و الشاهـد علی خلقه و السّـراج المنیر و السـلام علیه و رحمه اللّه و برکاته،اللهم صلّ علی محمـد و اهل بیته المظلومین افضل و ارفع و اشـرف و اکمل ما صـلّیت علی احد من انبیائک و رسـلک و اصـفیائک،اللهمّ صلّ علی علیّ امیر المؤمنین عبـدک و خیر خلقک بعـد نبیّک و اخی رسولک و وصـی رسولک الّذی انتجبته من خلقک،و الـدّلیل علی من بعثته برسالاتـک،و دیّان الـدّین بعـدلک و فصل قضائک بین خلقک،و السّـلام علیه و رحمه اللّه و برکاته، اللهمّ صلّ علی الائمّه من ولـده القوامین بـأمرک من بعـده،المطهّرین الّـذین ارتضـیتهم انصـارا لـدینک و حفظه لسـرّک و شـهداء علی خلقـک و أعلاـما لعبادک»و هر چه توانستی بر ایشان صلوات می فرستی.

و هرگاه خواستی وداع کنی،بگو:

«السلام علیک و رحمه اللّه و برکاته،استودعک اللّه و أسترعیک و أقرأ علیک السّلام،آمنّا باللّه و بالرّسل و بما جاءت به و دلّت علیه فاکتبنا مع الشّاهـدین،اشـهد فی مماتی علی ما شـهدت علیه فی حیاتی،و اشـهد انّکم الائمّه واحدا بعد واحد و اشـهد انّ من قتلکم و حاربکم مشـرکون و من ردّ علیکم فی اسـفل درک من الجحیم،اشهد انّ من حاربکم لنا اعداء و نحن منهم براء،و انّهم حزب الشّـیطان،اللهمّ إنّی أسألک بعـد الصّـلاه و التّسـلیم ان تصـلّی علی محمد و آل محمّد(و اهل بیت علیهم السّـلام را نام می بری)و لا تجعله آخر العهـد من زیارته فان جعلته فاحشـرنی مع هؤلاء الأئمّه المسـلمین،اللهمّ و ثبّت قلوبنا بالطّاعه و المناصـحه و المحبّه و حسن المؤازره و التّسلیم.» و امّا قبر ابی عبد اللّه الحسین علیه السّلام در کربلا:

در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است. (۱)که امام صادق علیه السّلام فرمود:«هرگاه قصد زیارت قبر ابا عبد اللّه الحسین علیه السّـلام را داشتی،در شطّ فرات غسل کن،سـپس جامه های پاکیزه بپوش و بعـد با پای برهنه حرکت کن زیرا تو به سوی حرمی از حرمهای خدا و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله می روی و تکبیر و تهلیل و تمجید و تعظیم خدای تعالی را بسیار بگو و بر

۱- (۲۹) همان مأخذ،ص ۳۰۲.

محمّد صلی اللّه علیه و آله و اهل بیتش صلوات بفرست تا وقتی که به در حرم برسی آنگاه بگو:

«السّلام علیک یا حجّه اللّه و ابن حجّته،السلام علیکم یا ملائکه اللّه و زوار قبر ابن نبیّ اللّه»سپس ده گام بردار و آنگاه بایست و سی مرتبه تکبیر بگو سپس به سمت قبر مطهّر برو،به طوری که روبروی آن قرار بگیری و مقابل آن حضرت باشی و قبله را بین دو شانه ات قرار بده،آنگاه بگو:«السّلام علیک یا حجّه اللّه و ابن حجّته،السلام علیک یا ثار اللّه فی الارض و ابن ثاره،السلام علیک یا وتر اللّه الموتور فی السموات و الأرض، اشهد انّ دمک سکن فی الخلد و اقشعرّت له اظلّه العرش،و بکی له جمیع الخلائق و بکت له السموات السّبع و الارضون و ما فیهنّ و ما بینهنّ[و ما تحتهنّ]و من ینقلب فی الجنّه و النّار من خلق ربّنا و ما نری و ما لا نری،اشهد انّک حجّه اللّه و ابن حجّته و اشهد انّک ثار اللّه و ابن ثاره و اشهد انک وتر اللّه الموتور فی السّماوات و الارض،و اشهد انک بلّغت عن اللّه و نصحت،و وفیت و وافیت،و جاهدت فی سبیل ربّک،و مضیت للّذی کنت علیه شهیدا و مستشهدا و شاهدا و مشهودا،أنا عبد اللّه و مولاک و فی طاعتک و الوافد الیک،ألتمس بذلک کمال المنزله عند اللّه عزّ و جلّ و ثبات القدم فی الهجره الیک و السّبیل الّذی لا یختلج دونک من الدّخول فی کفالتک الّتی أمرت بها،من اراد اللّه بدأ بکم،من اراد اللّه بدأ بکم،من اراد اللّه بدأ بکم،بکم یبیّن اللّه الکذب،و بکم یباعد اللّه الزّمان الکلب،و بکم یفتح اللّه،و بکم یختم اللّه،و بکم یمحو ما یشاء و بکم یثبت و بکم یفکّ اللّه الذی من رقابنا،و بکم یدرک اللّه تره کلّ مؤمن و مؤمنه تطلب،و بکم تنبت الأرض اشجارها،و بکم تخرج الاشجار ثمارها،و بکم تنزل السّماء قطرها،و بکم یکشف اللّه الکرب،و بکم ینزّل اللّه الغیث،و بکم تسبّح الارض الّتی تحمل ابدانکم، لعنت امّه قتلتکم و امّه خالفتکم،و امّه جحدت ولایتکم و امّه ظاهرت علیکم و امّه شهدت و لم تنصرکم،الحمد للّه الّذی جعل النّار مأواهم و بئس ورد الواردین،و بئس الورد المورود،و الحمد للّه ربّ العالمین،صلّی اللّه علیک یا ابا عبد اللّه،صلّی اللّه علیک یا ابا عبد اللّه،صلّی اللّه علیک یا ابا عبد اللّه،أنا الی اللّه ممّن خالفک بریی،انا الی اللّه ممّن خالفک بریء،أنا الی اللّه ممّن خالفک بریء.» آنگاه کنار قبر مطهّر پسرش علی اکبر علیه السّلام که در پایین پای آن حضرت است؛برو و بگو:«السّلام علیک یا بن رسول اللّه،السّلام علیک یا بن امیر المؤمنین،السّلام علیک یا بن الحسن و الحسین،السلام علیک یا بن خدیجه و فاطمه،صلّی اللّه علیک،صلّی اللّه

علیک،صلّی اللّه علیک،لعن اللّه من قتلک،لعن اللّه من قتلک،لعن اللّه من قتلک،أنا الی اللّه منه بریء،أنا الی اللّه منه بریء،أنا الی اللّه منه بریء،السلام علیکم،السلام علیکم،السلام علیکم،فزتم و اللّه،فزتم و اللّه،یا لیتنی کنت معکم فأفوز فوزا عظیما.» آنگاه دوباره برگرد و قبر حضرت ابی عبد اللّه-صلوات اللّه علیه-را در مقابل خود قرار بده و شش رکعت نماز بخوان تا زیارتت تمام شود.

پس هرگاه خواستی وداع کنی،بگو:«السلام علیک و رحمه اللّه و برکاته نستودعک و نقرأ علیک السلام آمنا باللّه و بالرّسول و بما جاء به و دلّ علیه و اتّبعنا الرّسول یا ربّ فاکتبنا مع الشّاهدین.اللهم لا تجعله آخر العهد منّا و منه،اللّهم انّا نسألک ان تنفعنا بحبّه، اللهم ابعثه مقاما محمودا تنصر به دینک و تقتل به عدوّک و تبیر به من نصب حربا لآل محمّد فانک وعدته ذلک و انت لا تخلف المیعاد،السلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته اشهد انکم شهداء و نجباء،جاهدتم فی سبیل اللّه و قتلتم علی منهاج رسول اللّه و ابن رسوله صلی اللّه علیه و آله کثیرا،و الحمد للّه الّذی صدقکم وعده و اراکم ما تحبّون و صلّی اللّه علی محمّد و آل محمد و علیهم السلام و رحمه اللّه و برکاته،اللهم لا تشغلنی فی الدنیا عن شکر نعمتک و لا بإکثار فیها فتلهینی عجائب بهجتها و تفتننی زهرتها،و لا بإقلال یضرّ بعملی ضرّه و یملأ صدری همّه،اعطنی من ذلک غنی عن شرار خلقک و بلاغا أنال به رضاک یا ارحم الرّاحمین.» و هرگاه خواستی قبور شهدا علیهم السّلام را زیارت کنی،بگو:

«السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدّار.» و اما قبر ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام و ابو جعفر محمّد بن علی علیه السّلام در بغداد،در کتاب من لا یحضره الفقیه آمده است: (۱)هرگاه وارد بغداد شدی-ان شاء اللّه-غسل و نظافت کن و دو جامۀ پاک بپوش و قبر آن دو بزرگوار را زیارت کن و چون در سمت قبر موسی بن جعفر علیه السّلام قرار گرفتی بگو:«السلام علیک یا ولی اللّه،السلام علیک یا حجه اللّه،السلام علیک یا نور اللّه فی ظلمات الارض اتیتک زائرا عارفا بحقک،معادیا لاعدائک موالیا لأولیائک فاشفع لی عند ربک.» آنگاه حاجت خود را[از خداوند]بخواه به حضرت ابی جعفر علیه السّلام با همان عبارات و

۱- (۳۰) همان مأخذ،باب زیارت،ص ۳۰۴،شماره ۱۶۳.

همان صدا سلام بده.

و چون زیارت آن حضرت را کردی غسل و نظافت کن و جامه های پاکیزه ات را بپوش و بگو:

«اللهم صل علی محمد بن علی الإمام التّقی النّقی الرّضی المرتضی و حجّتک علی من فوق الارض و من تحت الثّری صلاه کثیره نامیه زاکیه مبارکه متواتره متواصله مترادفه کافضل ما صلّیت علی احد من اولیائک،و السلام علیک یا ولیّ الله،السلام علیک یا نور الله،السلام علیک یا حجه الله،السلام علیک یا امام المؤمنین و وارث علم النّبیین و سلاله الوصیّین،السلام علیک یا نور الله فی ظلمات الأرض اتیتک زائرا عارفا بحقّک معادیا لاعدائک موالیا لاولیائک فاشفع لی عند ربّک.»آنگاه حاجتت را بخواه.

سپس زیر گنبدی که قبر امام جواد علیه السّلام قرار دارد چهار رکعت نماز با دو سلام بالای سر مبارک بخوان؛دو رکعت برای زیارت امام موسی علیه السّلام و دو رکعت برای زیارت محمّد بن علی علیه السّلام.و بالا سر حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام نماز نخوان،زیرا آنجا مقابل قبرستان قریش است و قبله قرار دادنش جائز نیست،ان شاء الله.

اما قبر ابی الحسن علی بن موسی الرّضا علیه السّلام در توس،هرگاه قصد زیارت آن را داشتی،غسل کن و پاکیزه ترین جامه هایت را بپوش و با پای برهنه برو و با آرامش و وقار حرکت کن و تکبیر و تهلیل و تمجید خدا را بگو و گامهایت را کوتاه بردار و موقع ورود بگو:

«بسم الله و بالله و علی ملّه رسول الله صلی اللّه علیه و آله،اشهد ان لا إله الا الله وحده لا شریک له،و اشهد انّ محمّدا عبده و رسوله و انّ علیا ولیّ الله»و حرکت کن تا کنار قبر بررسی و روبه روی قبر مطهّر بایست و قبله را بین دو شانه ات قرار ده و بگو:

«اشهد ان لا إله الا الله وحده لا شریک له،و اشهد ان محمّدا عبده و رسوله،و انّه سیّد الاوّلین و الآخرین،و انّه سیّد الانبیاء و المرسلین،اللهم صلّ علی محمد عبدک و رسولک و نبیّک و سیّد خلقک اجمعین،صلوات لا یقوی علی احصائها غیرک،اللهمّ صلّ علی امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب عبدک و اخی رسولک...»تا آخر امامان معصوم علیهم السّلام را یکی یکی نام ببر و آنگاه بالای سر مبارک بنشین و بگو:

«السلام علیک یا ولی اللّه،السلام علیک یا حجّه الله،السلام علیک یا نور الله فی ظلمات الأرض،السّلام علیک یا عمود الدّین،السّلام علیک یا وارث آدم صفوه اللّه،

السـلام عليك يا وارث نوح نبى اللّه،السـلام عليك يا وارث ابراهيم خليل اللّه،السـلام عليك يا وارث اسماعيل ذبيح اللّه،السلام عليك يا وارث موسـى كليم اللّه،السـلام عليك يا وارث عيسى روح اللّه،السلام عليك يا وارث محمد رسول اللّه،السلام عليك يا وارث امير المؤمنين ولىّ اللّه،السـلام عليك يا وارث فاطمه الزّهراء،السلام عليك يا وارث الحسن و الحسين سيّدى شباب اهل الجنّه،السـلام عليـك يـا وارث على بـن الحسـين سـيّد العابـدين،السـلام عليـك يـا وارث محمـد بـن علىّ بـاقر علـم الاـوّلين و الآـخرين،السـلام عليـك يـا وارث جعفر بن محمـد الصـادق البـارّ،السـلام عليـك يا وارث موسـى بن جعفر، السـلام عليك ايّها الصّديق الشـهيد،السلام عليك ايّها الوصىّ البارّ التّقى اشهد انك قد اقمت الصّلاه و آتيت الزّكاه و امرت بالمعروف و نهيت عن المنكر،و عبـدت اللّه مخلصا حتّى اتاك اليقين،السـلام عليك يا ابا الحسن و رحمه اللّه و بركاته انّه حميـد مجيد.» آنگاه خودت را به قبر مطهّر بچسبان و بگو:

«اللهم اليك صـمدت من أرضـى و قطعت البلاد رجاء رحمتك فلا تخيّبنى و لا تردّنى بغير قضاء حاجتى،و ارحم تقلّبى على قبر ابن اخى رسولك صـلواتك عليه و آله،بابى انت و امّى اتيتك زائرا عارفا بحقك،وافـدا عائذا ممّا جنيت على نفسـى و احتطبت على ظهرى،فكن لى شافعا الى اللّه يوم فقرى و فاقتى،فلك عند اللّه مقام محمود،و انت عنده وجيه.» سـپس دست راستت را بلند كن و دست چپ را روى قبر مطهّر قرار بده و بگو:«اللهم انّى اتقرّب إليك بحبّهم و ولايتهم اتولّى آخرهم بما تولّيت به اوّلهم و أبرأ من كل وليجه دونهم،اللهم العن الّذين بـدّلوا نعمتك و جحـدوا بآياتك،و سـخروا بإمامك،و حملوا النّاس على اكتاف آل محمّـد اللهم انّى اتقرّب اليـك بـاللعنه عليهم و البراءه منهم فى الـدنيا و الآـخره يـا رحمن.» آنگـاه به سـمت پـايين پـاى مبارك برگردد و بگو:

«صلّى اللّه عليك يا ابا الحسن،صـلى اللّه على روحك و بدنك و صبرت و انت الصّادق المصدّق،قتل اللّه من قتلك بالايدى و الالسن.» سـپس در لعنت بر قاتل امير المؤمنين و قاتلان حسن و حسين و تمامى قاتلان اهل بيت رسول خدا صلى اللّه عليه و آله پافشارى كن.

آنگاه به بالا سر مبارك برگرد و دو ركعت نماز بخوان،در يك ركعت سورهٔ حمد و

سورۀ یس و در دیگری سورۀ حمـد و الرّحمن را بخوان و در دعا و تضـرّع بکوش و برای خودت و پـدر و مادر و همۀ برادران دینی خود بسیار دعا کن و هر قدر خواستی در بالا سر مبارک بمان و نماز را باید کنار قبر مطهّر به جا آوری.و هر گاه خواستی وداع کنی،بگو:

«السـلام علیـک یـا مولاـی و ابن مولاـی و رحمه اللّه و برکـاته،انت لنـا جنّه من العـذاب و هـذا أوان انصـرافنا عنـک،غیر راغب عنـک،و لاـ متبـدل بـک،و لاـ مؤثر علیـک،و لاـ زاهـد فی قربـک،و قـد جـدت بنفسـی للحـدثان،و ترکت الاهـل و الأوطـان و الاولاد،فکن لی شافعا یوم حاجتی و فقری و فاقتی یوم لا یغنی عنّی حمیمی و لا حبیبی و لا قریبی،یوم لا یغنی عنّی والـدیّ و لا ولـدی،اسأل اللّه الّـذی قدّر رحیلی الیک أن ینفّس بک کربتی،و اسأل اللّه الّذی قدّر علیّ فراق مکانک أن لا یجعله آخر العهد من رجوعی،و اسـأل اللّه الّـذی ابکی علیـک عینیّ أن یجعله لی سـببا و ذخرا و اسأل اللّه الّـذی أرانی مکانک و هـدانی للتّسـلیم علیک و زیارتی ایّاک ان یوردنی حوضکم و یرزقنی مرافقتکم فی الجنان.» و می گویی:

«اللهم لا تجعله آخر العهـد من زیارتی ایّاه فان جعلته فاحشـرنی معه و مع آبائه الماضـین،و ان أبقیتنی یا ربّ فارزقنی زیارته ابدا ما ابقیتنی انک علی کلّ شیء قدیر.» و می گویی:

«اسـتودعک اللّه و استرعیـک و اقراء علیـک السـلام،آمنّا بالله و بما دعوت الیه اللهمّ فاکتبنا مع الشّاهـدین،اللهمّ ارزقنی حبّهم و مودّتهم ابدا ما ابقیتنی،السـلام علی ملائکه اللّه و زوّار قبر ابن نبیّ اللّه منّی ابدا ما بقیت و دائما اذا فنیت،السلام علینا و علی عباد اللّه الصّالحین.» و چون از زیر گنبد مطهّر بیرون رفتی،پشت به آنجا نکن تا وقتی که از جلو چشمت ناپدید گردد.

اما قبر مطهر حضـرت ابی الحسن علی بن محمد علیه السّـلام و حضـرت ابی محمد حسن بن علی علیه السّلام در شهر سامرا.در کتاب من لا یحضـره الفقیه (۱)آمـده است:هرگـاه قصـد زیـارت قبر مطهر آن دو بزرگوار را داشتی،غسل و نظافت کن و جامه های پاکیزه ات را بپوش و چون به نزد قبر مقدّسشان رسیدی-اگر نه از دری که کنار خیابان است،ان شاء اللّه

۱- (۳۱) همان مأخذ،ص ۳۰۶.

می کنی و می گویی:

«السلام علیکما یا ولیّی اللّه،السلام علیکما یا حجتی اللّه،السلام علیکما یا نوری اللّه فی ظلمات الارض،اتیتکما عارفا بحقکما،معادیا لاعدائکما،موالیا لاولیائکما، مؤمنا بما آمنتما به،کافرا بما کفرتما به،محقّقا لما حقّقتما،مبطلا لما أبطلتما، أسأل اللّه ربّی و ربّکما ان یجعل حظّی من زیارتی ایّاکما الصّلاه علی محمّد و آل محمّد و أن یرزقنی مرافقتکما فی الجنان مع آبائکما الصّالحین،و اسأله أن یعتق رقبتی من النّار،و یرزقنی شفاعتکما و مصاحبتکما و لا یفرّق بینی و بینکما و لا یسلبنی حبّکما و حبّ آبائکما الصّالحین،و ان لا یجعله آخر العهد من زیارتکما و ان یجعل محشری معکما فی الجنّه برحمته،اللهمّ ارزقنی حبّهما و توفّنی علی ملّتهما،اللهم العن ظالمی آل محمد حقّهم و انتقم منهم،اللهمّ العن الاوّلین منهم و الآخرین،و ضاعف علیهم العذاب الالیم،و بلّغ بهم و باشیاعهم و محبّیهم و شیعتهم اسفل درک من الجحیم انک علی کل شیء قدیر، اللهمّ عجّل فرج ولیک و ابن ولیّک و اجعل فرجنا مع فرجه یا ارحم الرّاحمین.»در دعا برای خود و پدر و مادرت بکوش و برای هر زیارت دو رکعت نماز کنار قبر مطهّرشان به جای آور،و اگر نماز زیارت را نخواندی و وارد مسجدی شدی برای زیارت هر امامی دو رکعت نماز بخوان و از خداوند هر چه را دوست داری بخواه که خدای تعالی نزدیک است و اجابت می کند.

این است پایان کتاب آداب سفر از بخش مربوط به عادات از محجّه البیضاء و پس از آن کتاب امر به معروف و نهی از منکر می آید.و الحمد للّه اوّلا و آخرا.

کتاب امر به معروف و نهی از منکر

اشاره

(۱)این کتاب هشتم از بخش عادات محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس خداوندی را که هیچ کتابی را نتوان گشود جز به ستایش او و نعمتها را نتوان طلبید مگر به وسیلهٔ کرم،بزرگواری و بخشندگی وی.

درود بر سرور پیامبران حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله فرستاده و بندهٔ خدا و بعد از او بر خاندان پاک و پاکیزه اش باد.

باری،امر به معروف و نهی از منکر بزرگترین محور دین و مسألهٔ مهمّی است که برای آن،خداوند تمام پیامبران را برانگیخت.چنانکه اگر بساط امر به معروف و نهی از منکر برچیده و از نظر عملی و علمی مهمل گذارده شده بود،نبوّت بیهوده می گشت و دیانت نابود می شد.سستی و گمراهی و جهل و فساد همه را فرا می گرفت،کج اندیشی فراگیر می شد و شهرها ویران و مردمان هلاک می گشتند و هر چند آن واقعه ای که از آن بیم داریم،واقع می شد امّا چه بسا مردم تا روز قیامت از هلاک خود آگاه نمی شدند.بنابراین ؛ إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ ،زیرا از نظر عملی و علمی آثار این محور نابود شده و حقیقت و نشانه اش محو گردیده و نیرنگ آدمیان بر دلها چیره شده و مراقبت خداوند از دلها رخت بربسته و مردم در پیروی از هوا و هوس همچون چهار پایان افسارگسیخته شده اند و مؤمن راستین که ملامت ملامت کننده ای او را از راه خدا باز ندارد،در پهنای گیتی کمیاب گشته است.پس هر که در جبران این سستی و پر کردن این شکاف تلاش

کند،یا در عمل عهده دار آن شود و یا اقدام در اجرای آن کند،با این هدف که این سنّت از میان رفته را بازسازی کند و بر آن اهتمام بورزد و در راه زنده کردن آن دامن همّت بر کمر زند،چنین شخصی از میان مردم برای احیای سنّتی که سرانجام روزگار به نابودی آن انجامیده،ازخودگذشتگی کرده و مصمّم به تقرّبی شده که تمام مراتب قرب در برابر آن ناچیز است،و اکنون ما آگاهی و اطّلاع از آن را در چهار باب شرح می دهیم:

باب اوّل در وجوب و فضیلت امر به معروف و نهی از منکر.

باب دوم در ارکان و شرائط امر به معروف و نهی از منکر.

باب سوّم در موارد انجام آن و بیان منکراتی که عادت معمول شده است.

باب چهارم در امر به معروف و نهی از منکر فرمانروایان.

باب اوّل:در وجوب و فضیلت امر به معروف و نهی از منکر و نکوهش ترک آنها

اشاره

در وجوب و فضیلت امر به معروف و نهی از منکر و نکوهش ترک آنها

(۱)دلیل به این مطلب،بعد از اجماع امّت اسلامی و عنایت عقلهای سالم بر آن،آیات و اخبار و آثار وارد شده است.

اما آیات،قول خدای تعالی: وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ . (۱)در آیهٔ فوق به طور وضوح،وجوب آمده است،زیرا کلمه«و لتکن»امر است و ظاهر امر ایجاب است و در این آیه توضیحی است مبنی بر این که رستگاری منوط به آن است،زیرا به طور حصر بیان کرده و فرموده است: وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ .و نیز در آیه آمده است که این عمل واجب کفایی است نه واجب عینی،زیرا وقتی که گروهی اقدام کردند،از دیگران ساقط می گردد،چون نفرموده است که همگی امر به معروف کنید،بلکه فرموده است:«باید جمعی از میان شما دعوت به نیکی کنند.»بنا بر این هرگاه یک فرد و یا جمعی اقدام کنند،تکلیف از دیگران برداشته شده و رستگاری از آن کسانی خواهد بود که امر به معروف کرده اند ولی

۱- (۱) آل عمران/۱۰۴:باید از میان شما جمعی دعوت به نیکی کنند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند و آنها رستگارانند.

اگر تمام مردم از آن خودداری کنند ناگزیر گناه متوجّه تمام کسانی است که توانایی انجام آن را داشته اند.

خدای تعالی فرموده است: لَیْسُوا سَواءً مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ أُمَّهٌ قائِمَهٌ یَتْلُونَ آیاتِ اللّهِ آناءَ اللَّیْلِ وَ هُمْ یَسْجُدُونَ، یُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُسارِعُونَ فِی الْخَیْراتِ وَ أُولئِکَ مِنَ الصّالِحِینَ . (۱)

در این آیه خدای متعال صالح بودن آنان را به صرف داشتن ایمان به خدا و روز واپسین گواهی نکرده است،بلکه امر به معروف را نیز بر آن افزوده است.

خدای تعالی فرموده است: وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُقِیمُونَ الصَّلاهَ. (۲)مؤمنان را به انجام امر به معروف وصف کرده است.پس کسی که امر به معروف را ترک کند از جمع مؤمنان توصیف شده در این آیه خارج است.

خدای تعالی فرموده است: لُعِنَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ بَنِی إِسْرائِیلَ عَلی لِسانِ داوُدَ وَ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ ذلِکَ بِما عَصَوْا وَ کانُوا یَعْتَدُونَ، کانُوا لا یَتَناهَوْنَ عَنْ مُنکَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ ما کانُوا یَفْعَلُونَ . (۳)

این نهایت سرزنش است،زیرا آنان را به علت ترک«نهی از منکر»سزاوار لعن و نفرین دانسته است.

و خدای تعالی فرموده است: کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّهٍ أُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ. (۴)

۱- (۲) آل عمران/۱۱۳ و ۱۱۴:آنها همه یکسان نیستند،از اهل کتاب جمعیّتی هستند که قیام(به حق و ایمان)می کنند و پیوسته در اوقات شب آیات خدا را می خوانند در حالی که سجده می کنند به خدا و روز دیگر ایمان می آورند،امر به معروف و نهی از منکر می کنند و در انجام کارهای نیک بر یکدیگر سبقت می گیرند و آنها از صالحانند.

۲- (۳) توبه/۷۱:مردان و زنان با ایمان ولیّ(یار و یاور)یکدیگرند،امر به معروف و نهی از منکر می کنند و نماز را بر پا می دارند.

۳- (۴) مائده/۷۸ و ۷۹:آنها که از بنی اسرائیل کافر شدند،بر زبان داود و عیسی بن مریم لعن شدند،این به سبب آن بود که گناه و تجاوز می کردند،آنها از اعمال زشتی که انجام می دادند یکدیگر را نهی نمی کردند چه بدکاری انجام می دادند.

۴- (۵) آل عمران/۱۱۰:شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شدید،زیرا امر به معروف و نهی از منکر می کنید.

این سخن دلیل بر فضیلت امر به معروف است،زیرا بیانگر آن است که ایشان بدان وسیله بهترین امّت بودند.

و خـدای تعـالی می فرمایـد: فَلَمّـا نَسُوا مـا ذُکِّرُوا بِهِ أَنْجَیْنَـا الَّذِینَ یَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَ أَخَـذْنَا الَّذِینَ ظَلَمُوا بِعَـذابٍ بَئِیسٍ بِما کانُوا یَفْسُقُونَ . (۱)

به این ترتیب بیان کرده است که ایشان به دلیل نهی از بدی نجات یافتند.و این خود نیز دلیل بر وجوب[نهی از منکر]است.

خدای تعالی فرموده است: اَلَّذِینَ إِنْ مَکَّنّاهُمْ فِی الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاهَ وَ آتَوُا الزَّکاهَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ. (۲)

در این آیه خدای متعال،امر به معروف و نهی از منکر را در شمار صفات نیکان و مؤمنان،با نماز و زکات برابر آورده است.

خدای تعالی می فرماید: تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی وَ لا تَعاوَنُوا عَلَی الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ . (۳)

این دسـتور قـاطعی است،و معنای تعاون،واداشـتن دیگران به یاری رسانـدن به امر خیر و هموار کردن راه خیر و مسـدود کردن راههای شر و تجاوز،در حد امکان است.

خدای تعالی فرموده است: لَوْ لا یَنْهاهُمُ الرَّبّانِیُّونَ وَ الْأَحْبارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَ أَکْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ ما کانُوا یَصْنَعُونَ . (۴)خداوند در این آیه بیان کرده است که آنان به دلیل ترک نهی از منکر،گناه کرده اند.

خدای تعالی فرموده: فَلَوْ لا کانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِکُمْ أُولُوا بَقِیَّهٍ یَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسادِ فِی الْأَرْضِ إِلاّ قَلِیلاً مِمَّنْ أَنْجَیْنا... (۵)

۱- (۶) اعراف/۱۶۵:امـا هنگـامی که تـذکراتی را که به آنهـا داده شـده بود فراموش کردنـد،نهی کننـدگان از بـدی را رهایی بخشیدیم و آنها را که ستم کردند به عذاب شدیدی به سبب نافرمانیشان گرفتار ساختیم.

۲- (۷) حج/۴۱:یاران خدا کسانی هسـتند که هرگاه در زمین به آنها قدرت بخشیدیم نماز را بر پا می دارند و زکات را ادا می کنند و امر به معروف و نهی از منکر می نمایند.

۳- (۸) مائده/۲:در راه نیکی و پرهیزگاری با هم تعاون کنید و(هرگز)در راه گناه و تعدّی،همکاری ننمایید.

۴- (۹) مائده/۶۳:چرا دانشمندان نصارا و علمای یهود آنها را از سخنان گناه آمیز و خوردن مال حرام نهی نمی کنند؟چه زشت است عملی که انجام می دهند.

۵- (۱۰) هود/۱۱۶:چرا در قرون(و اقوام)قبل از شما دانشمندان صاحب قدرتی نبودند که از فساد در زمین جلوگیری کنند،مگر اندکی از آنها که نجاتشان دادیم.

در این آیه خداوند بیان داشته است که همهٔ آنان را،به جز اندکی که از فساد در روی زمین جلوگیری می کردند،هلاک کرده است.

و خدای تعالی فرموده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُونُوا قَوّامِینَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلّهِ وَ لَوْ عَلی أَنْفُسِکُمْ أَوِ الْوالِدَیْنِ وَ الْأَقْرَبِینَ. (۱)

این مطلب همان امر به معروف به پدر و مادر و خویشاوندان است.

خدای تعالی فرماید: لا خَیْرَ فِی کَثِیرٍ مِنْ نَجْواهُمْ إِلاّ مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَهٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاحٍ بَیْنَ النّاسِ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً. (۲)

و خدای تعالی فرموده است: وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما... (۳)

اصلاح همان جلوگیری از تجاوز و بازگرداندن به طاعت خداست،و اگر متجاوز برنگشت،خداوند دستور به مبارزه با او را داده و فرموده است: فَقاتِلُوا الَّتِی تَبْغِی حَتّی تَفِیءَ إِلی أَمْرِ اللّهِ . (۴)

و این همان نهی از منکر است.

اما اخبار:از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل شده که فرمود:«هیچ گروهی نیستند که مرتکب گناهی شوند و در میان ایشان کسی باشد که بتواند آنها را نهی از منکر کند و نکند،مگر این که بزودی خداوند همهٔ آنها را به عذابی از جانب خود گرفتار می سازد.» (۵)از ابو ثعلبهٔ خشنی نقل کرده اند که وی از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دربارهٔ تفسیر این آیه مبارکه

ص:۱۱۹

۱- (۱۱) نساء/۱۳۵:ای کسانی که ایمان آورده اید کاملا قیام به عدالت کنید،برای خدا گواهی دهید،اگر چه (این گواهی)به زیان خود شما یا پدر و مادر یا نزدیکان شما بوده باشد.

۲- (۱۲) نساء/۱۱۴:در بسیاری از سخنان در گوشی(و جلسات محرمانه)آنها خیر و سودی نیست مگر کسی که(به این وسیله)امر به کمک به دیگران یا کار نیک یا اصلاح در میان مردم کند،و هر کس برای خشنودی پروردگار چنین کند،پاداش بزرگی به او خواهیم داد.

۳- (۱۳) حجرات/۹:هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند،در میان آنها صلح برقرار سازید.

۴- (۱۴) حجرات/۹:و اگر یکی از آنها بر دیگری تجاوز کند با طایفهٔ ظالم پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردد.

۵- (۱۵) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۴۳۶ کتاب خود و ابن ماجه و ابن حبان-به طوری که در الجامع الصّغیر آمده-به سند حسن آورده اند.

پرسید:« لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ .» (۱)پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«ای ابو ثعلبه،امر به معروف و نهی از منکر کن و هرگاه دیدی که مردم به دنبال حرص و آز هستند و از هوای نفس پیروی می کنند و دنیا را برگزیده اند و هر صاحب نظری،فریفتۀ نظر خویش است،مواظب خودت باش و تودۀ مردم را رها کن،زیرا در پی شما آشوبهایی مانند پاره های تیرۀ شب است،کسی که در آن اوقات به دست آویزی همچون دست آویز شما چنگ زند،اجر و مزد پنجاه تن از شما را دارد.

گفتند:یا رسول اللّه،آیا اجر پنجاه تن از آن مردم را؟فرمود:بلکه از شما را که نیکوکاری را یاری می کند در حالی که آنها نمی کنند.» (۲)از ابن مسعود دربارۀ تفسیر این آیه پرسیدند،او گفت:اینک زمان تفسیر آن نیست، امروز متن آیه قابل قبول است و لیکن نزدیک است که زمان تفسیر آن فرارسد؛آن وقت شما امر به معروف می کنید،با شما چنین و چنان عمل می کنند و سخن می گویید، کسی از شما نمی پذیرد،در آن زمان است که«باید به خود بپردازید و هنگامی که شما هدایت یافتید،گمراهی کسانی که گمراه شده اند به شما زیانی نمی رساند.» (۳)رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«باید امر به معروف و نهی از منکر کنید اگر نه خداوند بدکاران شما را به شما مسلّط می کند و از آن پس نیکان شما هر چه دعا می کنند، مستجاب نمی شود.» (۴)مقصود این است که هیبت و شکوه آنان در نظر اشرار از بین می رود در نتیجه اهمیّتی به آنها نمی دهند و از آنها نمی ترسند.

پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«ای مردم!خدای تعالی می فرماید:ای مردم!باید امر به معروف و نهی از منکر کنید،پیش از آن که دعا کنید و مستجاب نشود.» (۵)

۱- (۱۶) مائده/۱۰۵:هنگامی که شما هدایت یافتید گمراهی کسانی که گمراه شده اند به شما زیانی نمی رساند.

۲- (۱۷) این حدیث را ابن ماجه به شمارۀ ۴۰۱۴،کتاب الفتن نقل کرده است.

۳- (۱۸) این حدیث را عبد بن حمید و سعید بن منصور-به طوری که در درّ المنثور،ج ۲،ص ۳۳۹ آمده- از وی نقل کرده است.

۴- (۱۹) ابن حدیث را طبرانی در الأوسط و بزّار از ابو هریره-به طوری که در مجمع الزّوائد،ج ۷،ص ۲۶۶ آمده است-نقل کرده اند.

۵- (۲۰) این حدیث را اصفهانی در حدیثی از ابن عمر-به طوری که در التّرغیب،ج ۳،ص ۲۳۱ آمده-نقل کرده است.

آن حضرت می فرماید:«کارهای نیک در برابر جهاد در راه خدا به قدر آب دهان انداختن در دریایی ژرف است،و تمام اعمال نیکو و جهاد در راه خدا در برابر امر به معروف و نهی از منکر بیش از آب دهان در برابر اقیانوسی ژرف نمی باشد.» (۱)پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«همانا خدای تعالی از بنده می پرسد:چه باعث شد که منکر را دیدی و نهی از منکر نکردی؟ هرگاه خداوند دلیلی را به بنده اش تلقین کند،می گوید:

پروردگارا!به تو اعتماد ورزیدم و از مردم فاصله گرفتم.» (۲)آن حضرت فرمود:«مبادا میان معابر و بر رهگذرها بنشینید،گفتند:ما ناگزیر از نشستنیم،زیرا رهگذرها انجمن ماست و در آنجاها گفتگو می کنیم.فرمود:اگر نمی خواهید این مکانها را ترک کنید پس حق آن را ادا کنید،عرض کردند:حق راه چیست؟فرمود:چشم پوشیدن[از نامحرم]و آزار نرساندن[به مردم]و جواب سلام [دیگران]را دادن و امر به معروف و نهی از منکر.» (۳)پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«تمام سخنان فرزند آدم به زیان اوست نه به سود او،جز امر به معروف یا نهی از منکر و ذکر خدا.» (۴)آن حضرت فرمود:«همانا خداوند خواص را به واسطهٔ گناهان عامهٔ مردم عذاب نمی کند مگر این که منکری بین آنها ظاهر شود در حالی که خواص می توانند نهی از منکر بکنند ولی نکنند.» (۵)ابو امامهٔ باهلی از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده است که فرمود:«چگونه خواهید بود وقتی که زنان شما سرکشی کنند و جوانانتان فاسق شوند و شما جهاد را ترک کنید؟عرض کردند:

۱- (۲۱) عراقی گوید:این حدیث را ابو منصور دیلمی در مسند الفردوس با اکتفای به سطر اوّل از حدیث جابر با اسناد ضعیف نقل کرده ولی سطر دیگر را علی بن معبد در کتاب الطّاعه و المعصیه از روایت یحیی بن عطا به طور مرسل نقل کرده است که من این شخص را نمی شناسم.می گویم:در کافی،ج ۵،ص ۵۹ نظیر همین آمده است.
۲- (۲۲) این حدیث را ابن ماجه در سنن به شماره ۴۰۱۷،از قول ابو سعید خدری نقل کرده است.
۳- (۲۳) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۳ از قول ابو سعید خدری نقل کرده است.
۴- (۲۴) این حدیث را ابن سنی در کتاب عمل الیوم و اللیله،ص ۳ نقل کرده و ابو داود و ابن ماجه از قول عدی بن عدی نظیر آن را نقل کرده است.
۵- (۲۵) این حدیث را احمد در مسند خود،ج ۳،ص ۱۹۲ از قول عدی بن عمیره نقل کرده و ابو داود در سنن،ج ۲،ص ۴۳۸ از حدیث عدی بن عدی نظیر آن را آورده است.

یا رسول اللّه،آیا چنین چیزی شدنی است؟فرمود:آری،به خدایی که جان من در اختیار اوست بدتر از آن خواهد شد،پرسیدند:یا رسول اللّه،بدتر از آن چیست؟فرمود:چگونه خواهید بود وقتی که امر به معروف و نهی از منکر نکنید؟عرض کردند:یا رسول اللّه، مگر چنان چیزی می شود؟فرمود:آری،قسم به آن که جان من در دست اوست،بدتر از آن خواهد شد،عرض کردند:بدتر از آن چیست؟فرمود:چگونه خواهید بود وقتی که معروف را منکر و منکر را معروف ببینید؟گفتند:یا رسول اللّه آیا چنین چیزی ممکن است؟فرمود:آری سوگند به آن که جان من در اختیار اوست بدتر از آن خواهد شد، گفتند:بدتر از آن چیست؟فرمود:چگونه خواهید بود وقتی که امر به منکر و نهی از معروف کنید،گفتند:یا رسول اللّه،آیا چنین چیزی می شود؟فرمود:آری قسم به خدایی که جان من در دست اوست،بدتر از آن هم خواهد شد،خدای تعالی می فرماید:به ذات مقدسم سوگند خورده ام آنان را به آشوبی گرفتار سازم که شخص بردبار هم سرگردان بماند.» (۱)عکرمه از ابن عباس نقل کرده که گفت:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرموده:مبادا نزد مردی بایستید که مظلومی را می کشد،زیرا لعنت خدا بر کسی نازل می شود که در آن وقت حاضر باشد و از او دفاع نکند.» (۲)رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«سزاوار نیست برای کسی که در جایی شاهد حقی باشد مگر این که آن حق را بازگو کند زیرا گفتن حق نه باعث جلو آمدن اجل او می شود و نه هرگز او را از روزی حتمی خود محروم می سازد.» (۳)این دو حدیث دلیل آن است که ورود به خانه های ظالمان و فاسقان جائز نیست و حضور در جاهایی که منکر را در آنها می بیند و توان از بین بردن آن را ندارد روا

۱- (۲۶) عراقی گوید:این حدیث را ابن ابی الدّنیا با اسناد ضعیف،بدین عبارت:«چگونه خواهید بود آن وقتی که امر به منکر کنید و نهی از معروف»و ابو یعلی از قول ابو هریره در حالی که به سه سؤال و جواب اوّل اکتفا کرده بدون دو سؤال بعدی نقل کرده اند و اسناد آن ضعیف است و از کتاب کافی نیز نظیر آن خواهد آمد.

۲- (۲۷) این حدیث را طبرانی و بیهقی با سندی حسن-به طوری که در التّرغیب،ج ۳،ص ۳۰۴ آمده-نقل کرده اند.

۳- (۲۸) این حدیث را بیهقی در الشّعب از قول ابن عبّاس با همان سند حدیث قبلی نقل کرده است. (المغنی).

نمی باشد،زیرا فرموده است بر کسی که در این قبیل جاها حاضر باشد لعنت خدا نازل می شود،و مشاهدهٔ منکر در جایی که نیازی به رفتن وی نبوده،با این بهانه که قدرت جلوگیری نداشته جائز نیست،از این رو جمعی از گذشتگان گوشه گیری را برگزیدند به آن دلیل که منکر را در بازارها و جشنها و انجمن ها می دیدند در حالی که نمی توانستند جلوگیری کنند و این امر خود دوری از مردم را می طلبید.

ابن مسعود می گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده مگر آن که یارانی داشته است،آن پیامبر تا وقتی که خدا می خواست بین ایشان می ماند و در میان آنها به کتاب خدا و فرمان او عمل می کرد،تا خداوند پیامبرش را از دنیا می برد، آن یاران به کتاب خدا و فرمان او و سنّت پیامبرش عمل می کردند و چون آنان منقرض می شدند،پس از آنها گروهی بالای منبرها می رفتند آنچه می دانستند می گفتند و آنچه را بد می دانستند خود عمل می کردند،پس هرگاه چنان زمانی را درک کردید،بر هر مؤمنی لازم است که با دستش جهاد و مبارزه کند،اگر نتوانست با زبانش و اگر با زبان هم نتوانست پس به قلبش(ناراحت شود)؛اسلام چیزی جز این نیست.» (1)ابن مسعود گوید:مردم روستایی مرتکب گناه می شدند و چهار نفر بودند که نهی از منکر می کردند یکی از آنها به پا خاست و گفت:شما چنین و چنان می کنید و شروع کرد به نهی از منکر و بازگو کردن عمل زشتی که مرتکب می شدند و آنها جواب ردّ می دادند و از کارهای خود دست برنمی داشتند،در نتیجه یکدیگر را دشنام دادند و او به مبارزهٔ با آنها برخاست و آنها بر او غالب شدند.پس کناره گیری کرد و گفت:خدایا!من آنها را نهی از منکر کردم اطاعت نکردند،دشنام دادم،آنها هم مرا دشنام دادند با آنها جنگیدم بر من غالب شدند،آنگاه به راه خود رفت،سپس دیگری قیام کرد و آنها را نهی از منکر نمود،اطاعت نکردند،پس به آنها دشنام داد،آنها نیز او را دشنام دادند،در نتیجه گوشه گیری کرد و گفت:خدایا!من آنها را نهی از منکر کردم،اطاعت نکردند و دشنام دادم،آنها نیز مرا دشنام دادند و اگر با ایشان می جنگیدم بر من غالب می شدند،آنگاه سوّمین نفر قیام کرد و آنها را نهی از منکر نمود و آنها اطاعت نکردند و او از ایشان کناره گرفت و گفت:پروردگارا!من آنها را نهی از منکر کردم ولی آنها از من اطاعت نکردند و اگر دشنام می دادم،آنها نیز به من دشنام می دادند و اگر مبارزه می کردم بر من غالب

۱- (۲۹) نظیر این حدیث را مسلم در صحیح،ج ۱،ص ۵۱ نقل کرده است.

می شدند و بعد به راه خود رفت،سپس چهارمی قیام کرد و گفت:خداوندا!اگر من آنها را نهی از منکر می کردم نافرمانی می کردند و اگر دشنام می دادم،دشنام می دادند و اگر با آنها می جنگیدم بر من غالب بودند و بعد رفت.ابن مسعود می گوید:از میان شما نظیر این چهارمین نفر،با وجود این که مقام او پست تر از همه بود،نیز کم است! ابن عباس گوید«به رسول خدا عرض شد:آیا مردم قریه ای که در میان آنها افراد صالح وجود دارند،هلاک می شوند؟فرمود:آری،گفتند:چرا یا رسول اللّه؟فرمود:به دلیل این که گنهکاران را می بینند و در برابر نافرمانیهای خدای عزّ و جلّ ساکت می مانند.» (۱)

فصل

(۱)می گویم:از طریق خاصه(شیعه)روایتی از امام باقر علیه السّلام در کافی آمده است که می فرماید:«در آخر الزّمان گروهی مورد اطاعت دیگرانند که در میان آنها عده ای نوخاستگان نادان ریا می ورزند و به زهد و عبادت خودنمایی می کنند.امر به معروف و نهی از منکر را واجب نمی دانند مگر وقتی که ایمن از ضرر باشند و برای یافتن راههای جواز و بهانه در پی لغزشها و عمل نادرست دانشمندان هستند.تا وقتی به نماز و روزه رو می آورند که به جان و مالشان صدمه ای نزند و اگر نماز به فعالیتهای مالی و بدنی آنها ضرر داشته باشد به یقین آن را ترک می گویند همان طور که بالاترین و ارزنده ترین واجبات را ترک کرده اند،زیرا امر به معروف و نهی از منکر واجب بزرگی است که بدان وسیله تمام واجبات انجام می گیرد،آن وقت است که خشم خدای تعالی بر ایشان کامل می شود و عذابش همه را فرا می گیرد و در نتیجه نیکان،در سرای تبهکاران و خردسالان، در خانۀ بزرگسالان از بین می روند.به راستی که امر به معروف و نهی از منکر راه پیامبران و روش صالحان است واجبی است بزرگ که بدان وسیله تمام واجبات به پا داشته می شود و راههای دین از بدعتها و انحرافها ایمن می گردد و کسبها حلال می شود و حقوق مردم بازگردانده می شود و زمین آباد می گردد و از ستمگران انتقام گرفته می شود و امور

۱- (۳۰) این حدیث را طبرانی در الکبیر و الاوسط نقل کرده است،در سلسله سند آن یحیی بن یعلی اسلمی وجود دارد و او ضعیف است،همچنین-به طوری که در مجمع الزّوائد،ج ۷،ص ۲۶۸ آمده است-بزّار نیز آن را روایت کرده است.

دین و دنیا راست می گردد.بنا بر این با دلهایتان نهی از منکر کنید و با زبانتان بگویید و به پیشانی[بدکاران]بزنید و در راه خدا از ملامت ملامتگران نترسید.اگر پند گرفتند و به راه حقّ بازگشتند،ایرادی بر ایشان نیست،«بلکه ایراد و مجازات بر کسانی است که به مردم ستم می کنند و در زمین به ناحق ظلم روا می دارند،برای آنها عذاب دردناکی است.» (۱)و اگر پند نگرفتند و به راه حق بازنگشتند به تن خود با ایشان مبارزه کنید و با قلبتان از آنها خشمگین باشید.[امّا]در پی قدرت و جستجوی ثروت و برای پیروزی بر ایشان،بر آنان ستم روا مدارید تا تسلیم فرمان خدا شوند و در خط طاعت درآیند.

خدای تعالی به حضرت شعیب پیامبر صلی اللّه علیه و آله وحی کرد که صد هزار از قوم تو را هلاک می کنم؛چهل هزار از بدکاران و شصت هزار از نیکان ایشان را،شعیب علیه السّلام عرض کرد:

پروردگارا!این گروه بدکاران به جای خود،امّا نیکان را چرا؟خدای تعالی خطاب فرمود:چون ایشان گنهکاران را به حال خود گذاشتند و آنان را از کار زشتشان باز نداشتند و به سبب خشم من خشمگین نشدند.» (۲)از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:«قداست ندارد آن امّتی که در میان آنها حقّ ضعیف از قوی بدون نگرانی و رنج باز ستانده نشود.» (۳)از ابو الحسن علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«یا باید امر به معروف و نهی از منکر کنید و یا آن که بدهای شما بر شما گمارده می شوند،پس نیکان شما دعا می کنند و دعایشان مستجاب نمی گردد.» (۴)از امام باقر و امام صادق علیهما السّلام نقل شده است:«وای بر گروهی که اطاعت خدا را در امر به معروف و نهی از منکر نمی کنند.» (۵)از امام باقر علیه السّلام است که فرمود:«بد مردمانی هستند آن مردمی که امر به معروف و نهی از منکر را عیب می دانند.» (۶)از امیر المؤمنین علیه السّلام نقل شده است که حمد و ثنای خدا را به جا آورد و گفت:«باری کسانی که پیش از شما بودند،به سبب گناهانی که مرتکب می شدند و عالمان دینی و دانشمندان مسیحی آنان را نهی از منکر نکردند،هلاک شدند و چون در گناهان خود

۱- (۳۱) شورا/۴۲.

۲- (۳۲) کافی،ج ۵،ص ۵۶.

۳- (۳۳) کافی،ج ۵،ص ۵۶.

۴- (۳۴) کافی،ج ۵،ص ۵۶.

۵- (۳۵) کافی،ج ۵،ص ۵۶.

۶- (۳۶) همان مأخذ،ص ۵۷،به شمارهٔ ۵.

پایـدار ماندنـد و علمـای دینی و دانشـمندان آنـان را از آن رفتـار منع نکردنـد،عـذابها بر ایشان فروریخت.بنا بر این شـما امر به معروف و نهی از منکر کنیـد و بدانیـد که امر به معروف و نهی از منکر هرگز اجـل را نزدیـک و روزی را قطع نمی کنـد،زیرا آنچه خداوند مقرر فرموده همچون قطره های باران از آسـمان به زمین فرود می آید و به هر کسی به مقدار زیاد یا کم که خدا مقدّر کرده است،می رسد،پس اگر به کسـی از شـما مصـیبتی در خانواده یا مال و یا جانتان رسـید یا آن که از برادر مسـلمانی دربـارهٔ خانواده یا مال و یا جانتان خشونتی (۱)دیدید،نباید نسبت به او برآشفته شوید،زیرا که فرد مسلمان تا وقتی که مرتکب عمل پستی نشده از خیانت دور است؛عملی که هرگاه بین مردم فاش شود شـرم می کند و فرومایگان اصـرار به نشر آنها دارند مانند قمار باز برنده ای که در نخستین موفقیّت از تیربازیش انتظار جلب منفعت و دفع ضـرر دارد،همچنین شخص مسلمانی که از خیانت دور است،از خدای تعالی یکی از دو نیکی را انتظار دارد؛یا دعوت حق را لبیک گوید که آنچه نزد خداست برای او بهتر است و یا روزی خـدا را می خواهد برای این که دارای خانواده و ثروت شود و دیانت و شخصـیت داشـته باشد،زیرا مال و اولاـد زراعت دنیـا و عمل صالـح زراعت آخرت است و گاهی خداونـد هر دوی آنها را برای مردمانی فراهم می آورد.» (۲)از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«خداوند دو فرشـته به سوی مردم شـهری فرسـتاد تا آن شهر را بر سر مردمش خراب کنند،وقتی که فرشتگان به آن شهر رسیدند، مردی را در حال دعا و تضرّع دیدند،یکی از فرشتگان به رفیقش گفت:آیا این شـخص را نمی بینی که دعا می کند؟او گفت:می بینم،اما دستور پروردگارم اجرا می کنم.آن فرشته گفت:اما من دست به کاری نمی زنم بلکه نزد پروردگارم برمی گردم.و به درگاه خداوند بازگشت و عرض کرد:پروردگارا!من به آن شهر رسیدم و فلان بنـدهٔ تو را دیـدم که به درگاه تو دعا می کنـد و می نالد.خداونـد فرمود:برو و دسـتوری را که داده بودم اجرا کن.زیرا او مردی است که هرگز چهره اش را به سبب معصیت من در هم نکشیده

۱- (۳۷) در متن کلمه«جفـوه»به معنـای خشونت و تنـدی آمـده است امـا در مأخـذ اصـلی(ج ۵ کـافی) «غفیره»آمـده است که صحیح تر است و معنای جمله چنین می شود:در برادر مسلمانی مال و اولاد فراوانی دیدید،باعث حسد شما نسبت به او نشود.

۲- (۳۸) کافی،ج ۵،ص ۵۷،شمارهٔ ۶.

است.» (۱)از آن حضرت نقل شده است که«مردی از قبیلهٔ خثعم نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد:یا رسول اللّه،بالاترین چیز در اسلام چیست؟فرمود:ایمان به خدا عرض کرد:پس از ایمان چیست؟فرمود:صلهٔ رحم،گفت:بعد از آن چیست؟فرمود:امر به معروف و نهی از منکر،آن مرد پرسید:حال کدام عمل نزد خدا مبغوض تر است؟فرمود:

شرک به خدا،عرض کرد:بعد از آن چیست؟فرمود:قطع رحم،عرض کرد:بعد از قطع رحم،چیست؟فرمود:امر به منکر و نهی از معروف.» (۲)از آن حضرت است که می گوید:«امیر المؤمنین علیه السّلام فرموده است:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به ما امر فرمود تا با گنهکاران با چهرهٔ درهم کشیده برخورد کنیم.» (۳)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«امر به معروف و نهی از منکر دو مخلوق از آفریده های خدایند؛هر کس آنها را یاری کند،خداوند او را عزیز گرداند و هر که آنها را خوار کند،خداوند او را خوار سازد.» (۴)از آن حضرت نقل شده است«که هرگاه بر جمعی می گذشت که با هم در ستیز بودند،از آنها نمی گذشت مگر آن که سه مرتبه با صدای بلند می فرمود:از خدا بترسید.» (۵)از ابو الحسن الرّضا علیه السّلام است که فرمود:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله می فرمود:هرگاه امّتم امر به معروف و نهی از منکر را به یکدیگر واگذارند باید به خداوند اعلام جنگ کنند.» (۶)از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که می گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:چگونه خواهید بود زمانی که زنان شما فاسد و جوانان شما فاسق شوند و امر به معروف و نهی از منکر نکنید؟عرض شد:یا رسول اللّه،آیا چنین زمانی خواهد بود؟فرمود:آری،و بدتر از آن هم خواهد شد،چگونه خواهید بود وقتی که امر به منکر کنید و نهی از معروف؟گفتند:یا رسول اللّه،آیا چنین چیزی خواهد شد؟فرمود:آری،و بدتر از آن هم خواهد شد،

۱- (۳۹) همان مأخذ،ص ۵۸،شماره ۸.

۲- (۴۰) همان مأخذ،همان ص،شمارهٔ ۹.

۳- (۴۱) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۴۲) همان مأخذ،ص ۵۹.

۵- (۴۳) همان مأخذ،ص ۵۹.

۶- (۴۴) همان مأخذ،ص ۵۹.

چگونه خواهید بود وقتی که منکر را معروف و معروف را منکر ببینید.» (۱)از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل شده است:«همانا خداوند مؤمن ضعیف بی دین را دشمن می دارد، عرض شد:مؤمنی که بی دین باشد،چگونه مؤمن است؟فرمود:آن که نهی از منکر نمی کند.» (۲)در کتاب تهذیب از امام صادق علیه السّلام نقل شده است،به گروهی از یارانش فرمود:«بر من لازم است که بی گناهان شما را به جرم مبتلایانتان مؤاخذه کنم،چگونه بر من لازم نباشد در حالی که شما از زشتکاری کسی مطّلع می شوید و بر او اعتراض نمی کنید،از او فاصله نمی گیرید و او را نمی آزارید تا آن عمل را ترک کند.» (۳)امیر المؤمنین علیه السّلام در پایان گفتاری فرمود:«هر کس نهی از منکر را با قلب،دست و زبانش ترک کند،مرده ای در بین زنده هاست.» (۴)غزّالی این سخن امیر المؤمنین علیه السّلام را در بخش آثار به حذیفه نسبت داده و در همان جا از علی علیه السّلام نقل شده است (۵)که فرمود:«نخستین چیزی که باعث غلبه و پیروزی شما می شود؛جهاد با دست،سپس جهاد با زبان و پس از آن جهاد با دلهایتان است که اگر به دل هم امر به معروف و نهی از منکر نشود،آن دل واژگونه و زیر و رو خواهد شد.» (۶)

باب دوم:ارکان و شرائط امر به معروف و نهی از منکر

ارکان و شرائط امر به معروف و نهی از منکر

(۱)می گویم:چون سخنان غزّالی در این باب بر اصول نادرست عامه از قبیل رأی استحسان،قیاس و استدلال به متشابهات که با یکدیگر متناقض و خود باعث سرگردانی و اشتباه بیشترند،مبتنی می باشد،از ذکر آنها صرف نظر می کنیم و خلاصه ای از آنچه را که از امامان معصوممان علیهم السّلام به ما رسیده است می آوریم بخشی از روایات ایشان را در

۱- (۴۵) همان مأخذ،ص ۵۹.

۲- (۴۶) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۴۷) التّهذیب،ج ۲،ص ۵۶.

۴- (۴۸) التّهذیب،ج ۲،ص ۵۶.

۵- (۴۹) بخش آثار از همین کتاب؛احیاء العلوم.

۶- (۵۰) این حدیث را آمدی در غرر الحکم نقل کرد،همان طوری که در مستدرک،ج ۲،ص ۳۶۱ آمده است.

تأیید و تثبیت مطلب نقل می کنیم،ان شاء اللّه.

بـا توفیـق الهی می گـوییم:امر به واجب،واجب است و امر به مستحب،مسـتحبّ است و نهی از حرام،واجب ولی این وجـوب و استحباب مخصوص گروه خاصّی است و آن طور که غزّالی تصوّر کرده،شامل یکایک مردم نمی شود بلکه با چهار شـرط بر فرد ثابت می گردد:

۱-علم به واجب یا مستحبّ و یا حرام بودن امور،یعنی شـناخت معروف یا منکر،به دور از شبهه بنا بر این در امور متشابه امر به معروف و نهی از منکر واجب نیست.

۲-احتمال تأثیر بنا بر این اگر بداند یا احتمال قوی بدهد که اقدامش تأثیر ندارد، واجب و مستحب نیست،چون بی فایده است.

۳-شـخص مخـاطب امر به معروف و نهی از منکر،بر ادامه عمل خود اصـرار داشـته باشـد اما اگر نشانه ای باشـد که آن کار را ترک کرده است،تکلیف ساقط می شود،چون دیگر امر به معروف و نهی از منکر بیهوده است.

۴-مفسده ای در پی نداشته باشد.اما اگر احتمال ضرر برای خود یا فردی از مسلمانان را بدهد،تکلیف ساقط می شود؛زیرا ضرر و اضـرار در دین روا نیست.البته جست وجو جائز نیست،ماننـد گوش دادن برای شـنیدن صدا و بو کشـیدن و بررسـی زیر لباس اشخاص و نظیر این ها.و هرگاه این شرائط جمع شد و شخص مطّلع تنها بود امر به معروف و نهی از منکر بر او واجب عینی می شود ولی اگر دو تن بودنـد و یکی امر یـا نهی را آغـاز کرد آن دیگری اگر گمـان برد که همکاری او تأثیری در زود به نتیجه رسـیدن و نفـوذ انزجـار دارد بر او نیز واجـب اسـت اگر نـه واجـب نیسـت؛زیرا هــدف بـه جـای آوردن معروف و ترک منکر است.پس هرگـاه آن دو بـا عمـل یـک فرد حاصـل گردد تلاـش دیگری بیهوده خواهـد بود.و این است معنای قول کسانی که گفته اند:امر به معروف و نهی از منکر واجب کفایی است ولی کسانی که می گویند این فریضه واجب عینی است آن کسی را در نظر دارنـد که واجـد تمـام شـرائط باشـد،بنـا بر این مورد اختلاـف تنها این است که با اقـدام بی اثر اشـخاص،تکلیف امر به معروف و نهی از منکر از افراد جـامع شـرائط ساقط است یا نه؟از مولاـیمان امام صادق علیه السّـلام دربارهٔ امر به معروف و نهی از منکر سؤال شـد،آیـا بر تمـام امّت واجب است یـا نه؟فرمود:نه.پرسـیدند:چرا واجب نیست؟فرمود:این کـار بر عهـدهٔ شـخص نیرومندی است که فرمانش را ببرند و معروف را از منکر باز شناسد،نه بر کسانی

که ناتوانند و خود هدایت نیافته اند و از روی ناآگاهی دیگران را از حق به سوی باطل می خوانند.و دلیل بر این مطلب سخن خدای تعالی است: وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ... (۱)این موضوع خاص است نه عام،چنان که خدای تعالی فرموده است: وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ (۲)و نفرمود امّت موسی یا تمام قوم موسی در حالی که ایشان در آن روز امّتهای مختلفی بودند.امّت شامل یک فرد و بیشتر است.و همچنین خدای تعالی فرموده است: إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلّهِ. (۳)می فرماید:«ابراهیم مطیع فرمان خدای بود.امّا بر شخص ناآگاهی که در ناتوانی بسر می برد و نیرو و پشتیبان و فرمانبری ندارد،حرجی نیست.» (۴)آنگاه دربارۀ معنای این حدیث نبوی از آن حضرت پرسیدند:«بالاترین جهاد، سخن عادلانه ای است که در حضور رهبر ظالمی ابراز شود.فرمود:این مطلب بر آن اساس است که شخص پس از شناخت واقع او را امر می کند و او می پذیرد.» (۵)کلام امام علیه السّلام است به این که وجوب امر به معروف و نهی از منکر شرایطی دارد و بر کسی که آنها را نداشته باشد واجب نیست،در این حدیث سه شرط از شرائط را بیان کرده ولی اصرار بر منکر را شاید برای وضوح آن نگفته است.

در حدیث دیگری از آن حضرت نقل شده است:«فقط و فقط مؤمن از امر به معروف و نهی از منکر پند می گیرد و جاهل از آن می آموزد ولی صاحب تازیانه و شمشیر،هرگز.» (۶)از آن حضرت نقل شده است:«هر که متعرّض پادشاه ظالمی شود و گرفتاری پیدا کند،پاداشی برای آن نخواهد داشت و از نعمت صبر برخوردار نخواهد بود.» (۷)از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«سزاوار نیست برای مؤمن که خودش را خوار سازد.پرسیدند:چگونه خود را خوار می کند؟فرمود:دست به کاری می زند که از

۱- (۱) آل عمران/۱۰۴:باید از میان شما جمعی دعوت به نیکی کنند و امر به معروف و نهی از منکر انجام دهند و آنها رستگارانند.

۲- (۲) اعراف/۱۵۹:و از قوم موسی گروهی به سوی حق هدایت می کنند و حاکم به حق و عدالتند.

۳- (۳) نحل/۱۲۱:همانا ابراهیم(به تنهایی)یک امّت بود،مطیع فرمان خدا.

۴- (۴) کافی،ج ۵،ص ۶۰-۵۹.

۵- (۵) کافی،ج ۵،ص ۶۰-۵۹.

۶- (۶) همان مأخذ باب انکار المنکر بالقلب،ص ۶۰.

۷- (۷) همان مأخذ باب انکار المنکر بالقلب،ص ۶۰.

توان او بیرون است.» (۱)از آن حضرت است که فرمود:«خدای عزّ و جلّ تمام امور مؤمن را به او واگذار کرده است ولی به او اجازه نداده تا شخصیّت والای خود را ذلیل کند.آیا نمی بیند که خدای تعالی دراین باره می فرماید: وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ . (۲)و سزاوار است که مؤمن عزیز باشد نه ذلیل.» (۳)وانگهی نهی از منکر مراتبی دارد که نخستین مرتبهٔ آن انکار به دل است به این معنا که مرتکب را در دل به سبب ارتکاب گناه دشمن بدارد و آن فقط مشروط است به آگاهی نهی کننده و اصرار نهی شده نه دو شرط دیگر.سپس به اظهار ناراحتی که اگر ترک کرد کفایت می کند،اگر نه از او اعراض و دوری کند.و اگر نشد با زبان موعظه و مدارا و به ترتیبی آسان گیرانه او را باز بدارد و اگر بازداشتن جز با زدن و نظایر آن ممکن نگردد همان کار را بکند.و اگر نیاز به ایراد جرح باشد،خودداری از آن بهتر است.گفتگو دربارهٔ این موضوع کم فایده است،زیرا شخصی که دارای شرائط است مقتضای حال را بهتر می داند.

در حدیث آمده است:«پایین ترین درجهٔ نهی از منکر آن است که با معصیت کاران با چهرهٔ درهم کشیده برخورد شود.» (۴)در حدیث دیگری آمده است:«همین قدر در عزّت مؤمن بس که هرگاه منکری را ببیند خداوند بداند که او در دل ناراضی است.» (۵)از امیر المؤمنین علیه السّلام است که می گوید:«رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله فرمود:هر که کار[بدی]را ببیند و از آن آزرده خاطر شود،مانند کسی است که در آنجا نبوده و هر که در وقت انجام کاری نبوده ولی از آن خوشنود است مانند کسی است که حضور داشته است.» (۶)

۱- (۸) همان مأخذ،ص ۶۴.

۲- (۹) منافقون/۸:در حالی که عزّت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است.

۳- (۱۰) کافی،ج ۵،ص ۶۴.

۴- (۱۱) این حدیث را شیخ در تهذیب،ج ۲،ص ۵۷ از امیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده است.

۵- (۱۲) کافی،ج ۵،باب انکار المنکر بالقلب)ص ۶۰.

۶- (۱۳) جعفریات با اسناد از جعفر بن محمد علیه السّلام به نقل از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین از پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله، به طوری که در مستدرک،ج ۲،ص ۳۶۱ آمده است.و ابو داود در ج ۲،ص ۴۳۸ آن را نقل کرده است.

این مقدار از اخبار،از زیاده گویی غزّالی در این باب کفایت می کند،با توجّه به این که اساس کار وی بر اصول عامه نهاده شده و در اکثر موارد به طور قطع حکم نمی کند و حال این که حکم،با اختلاف زمانها و حالات،تفاوت می کند و از طرفی مراتب مکروهاتی که غزّالی بر حسب گمان به آن گرایش پیدا کرده قابل قبول باشند یا نباشند متفاوت است و این مطالب در جایی است که بتوان اجتهاد کرد.در حالی که هر کسی به کار خود بیناست.

غزّالی از عمر روایت کرده است که وی از دیوار خانهٔ مردی بالا رفت و آن مرد را در حالت ناپسندی دید و به او اعتراض کرد،او در جواب گفت:یا امیر المؤمنین!اگر من از یک جهت نافرمانی خدا را کرده ام،تو از سه جهت معصیت خدا را مرتکب شده ای.عمر پرسید:کدام است آن سه جهت؟گفت:خدای تعالی فرمود:«تجسّس نکنید»تو تجسس کردی،و فرمود:«از در خانه ها وارد شوید»تو روی دیوار آمدی.و خداوند فرمود:«جز به خانه های خودتان-تا با اهل خانه انس نگرفته و سلام نداده اید-وارد نشوید»و تو سلام ندادی،عمر با شنیدن سخنان وی،او را واگذاشت و با او شرط کرد که توبه کند.

می گویم:صاحب خانه سزاوارتر بود که با عمر شرط کند که وی توبه نماید؛زیرا عمر نسبت به او گناهان بیشتری مرتکب شده بود.بلکه آن مرد سزاوارتر به فرمانروایی بود چون از او داناتر بود و بیش از او گناهش را پنهان می داشت.در حالی که عمر یا جاهل بود و یا گستاخ بر انجام گناه.با وجود این ها،غزّالی در فتوای خود به گفتار یا رفتار عمر استناد می کند و معتقد است که او پس از ابو بکر بالاترین صحابه است و این روایت را از او نقل می کند.

در مصباح الشّریعه از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«هر کس از هوای نفس خود،دوری نکند و از آفات و شهوات نفسانی خلاص نشود و شیطان را مغلوب نسازد و خود را در حمایت خدا و توحید قرار ندهد و در امان عصمت او نباشد، شایستگی امر به معروف و نهی از منکر را ندارد؛زیرا تا کسی دارای این اوصاف نباشد، هر امری را اظهار بدارد،حجّتی در مقابل او خواهد بود و مردم سودی از آن نخواهند برد.

خدای عزّ و جلّ فرماید: أَ تَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ؟ (۱)و به او گفته می شود:ای

۱- (۱۳) بقره/۴۴:آیا مردم را به نیکی دعوت می کنید،اما خودتان را فراموش می کنید.

خیانتکار!آیا از مردم چیزی را می خواهی که خود به خویشتن در آن باره خیانت کرده ای و نسبت به آن افسار گسسته ای؟نقل شده است که ابو ثعلبهٔ اسدی از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله راجع به این آیه پرسید: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَیْتُمْ (۱)، پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«امر به معروف و نهی از منکر کن و بر مصیبتی که بر تو وارد شود، صبر کن.و هنگامی که ببینی مردم از حرص و آزمندی اطاعت می کنند و هوای نفس را می پرستند و هر کس خود رأی و خود بین است،توبه فکر خود باش و کار مردم را رها کن.

کسی که امر به معروف می کند لازم است که حلال و حرام را بشناسد و خود را از آنچه به مردم امر و نهی می کند فارغ کرده باشد،خیر خواه مردم و مهربان و همراه با مردم باشد.

با لطف و بیان خویش آنها را دعوت کند،و با تفاوت میزان حوصلهٔ آنها آشنا باشد تا هر کس را در جایگاه خودش قرار دهد.مکر و فریب نفس و دامهای شیطان را بشناسد و در برابر آنچه می بیند شکیبا باشد،با مردم مقابلهٔ به مثل نکند و از ایشان شکوه ننماید.

تعصّب نورزد و به خاطر خودش درشتی نکند.نیّتش خالص برای خدا باشد.از او یاری بطلبد و رضای او را بجوید،پس اگر با او مخالفت کردند و به او ستم روا داشتند،تحمّل کند و اگر موافق بودند و سخن او را پذیرفتند،سپاسگزار باشد.کار خود را به خدا واگذارد و به عیب خود توجّه کند.» (۲)در تهذیب،باب مربوط به کسانی که جهاد بر ایشان واجب است،ضمن حدیثی طولانی که عبد الملک بن عمرو از آن حضرت نقل کرده است (۳).سخنی آمده که مؤیّد این مطلب و در این مورد مفید است-ان شاء الله تعالی-.

غزّالی در درجات و مراتب ثواب می گوید:درجهٔ سوم،نهی با موعظه و اندرز و ترساندن از خداست و این دربارهٔ کسی است که می تواند کاری را انجام دهد و می داند که آن کار بد است و یا دربارهٔ کسی است که با علم به بدی عملی،اصرار بر انجام آن دارد مانند کسی که بر باده گساری،یا ستمگری و یا بر غیبت مسلمانان و نظایر آنها

۱- (۱۴) مائده/۱۰۵:ای کسانی که ایمان آورده اید مراقب خود باشید هنگامی که شما هدایت یافتید گمراهی کسانی که گمراه شده اند،به شما زیانی نمی رساند.

۲- (۱۵) مصباح الشّریعه،باب ۶۴.

۳- (۱۶) التّهذیب،ج ۲،ص ۴۶.

مـداومت دارد که لازم است مـوعظه شـود و او را از عـذاب خـدا بترساننـد و اخبـاری را که متضـمن وعـدهٔ عـذاب است بر او بخواننـد و سـر گذشت پیشـینیان و عـادت پرهیزکـاران را برای او بگوینـد و تمـام این ها از روی دلسوزی و مهربانی باشـد،نه با درشتی و خشم،بلکه از سـر دلسوزی بر او بنگرند.و گناهکاری او را یک مصـیبت برای خودش ببینند؛زیرا مسلمانان مانند یک تن هستند.در اینجا آفت بزرگی وجود دارد که شایستهٔ مراقبت است چون یک مهلکه است و آن این است که شخص عالم،در وقت معرّفی خود را به سـبب داشـتن علم،عزیز و دیگران را به سـبب نـادانی،خوار و ذلیـل می بینـد و چه بسا در معرّفی خود به دلیـل شـرافت علم و دانش به خودنمـایی و ابراز برتری بـپردازد و به سـبب پستی نـادانی،طرف مقابـل را خوار بشـمارد که اگر انگیزه این باشـد،این عمل زشت تر از عمل بـدی است که به آن اعتراض می کند و مثل چنین کسـی،مثل آن است که دیگری را از آتش نجات می دهد و خود در آتش می سوزد که نشان نهایت نادانی و لغزشی بزرگ و غائله ای هولناک است و این از فریب شـیطان ناشی می شود که هر آدمی ممکن است به ریسمان او بیاویزد جز کسی که خداوند او را به عیبهای خودش آشنا سازد و چشم بصـیرتش را به نور هدایت خویش بگشاید؛زیرا تحقّق دو نوع سلطه بر دیگران موجب حصول لذت بزرگی برای نفس آدمی است:

یکی تسـلط بر عموم به وسـیلهٔ علم و دیگری تسـلط بر عموم به واسـطهٔ قدرت بازگشت هر دو این ها به خودنمایی و جاه طلبی است و این خود خواسـتهٔ بـاطنی است که آدمی را به شـرک خفی می کشانـد.البته این حالت دارای ملاک و معیاری است که لازم است شـخص مراقب،بـدان وسـیله خودش را بیازمایـد.و آن معیار این است که بازداشـتن خویشـتن از گناه و خودداری از مراقبت از دیگران نزد وی محبوب تر است یا پرداختن به مراقبت دیگران؛پس اگر مراقبت نفس بر او دشوار و سـنگین است در حالی که دوست دارد،به جای مراقبت از دیگران به خود بسنده کند و مراقبت نفس نماید،در این صورت انگیزه اش همان دین است و اگر پنـد گرفتن آن گنهکـار از موعظـهٔ وی و بـاز ایسـتادنش به سـبب نهی وی،محبوب تر است از پنـد گرفتن او از پند دیگران،بداند که پیرو هوای نفس است و از این راه مراقبت می خواهد جاه طلبی خودش را ابراز بدارد!پس باید از خدا بترسد و نخست مراقبت نفس کند،در این حال است که به او می گویند:به حضـرت عیسی علیه السّلام گفته شد،ای پسر مریم نخست خود را موعظه کن اگر پند گرفتی،دیگران را

موعظه کن،اگر نه از من شرم کن.

به داود طائی گفتند:آیا دیده ای،مردی بر این امیران وارد شود و آنها را امر به معروف و نهی از منکر کند؟گفت:من بر چنین کسی بیم تازیانه دارم.گفتند:اگر تاب تازیانه را داشته باشد؟گفت:بر او بیم شمشیر دارم،گفتند:اگر بتواند آن را تحمّل کند؟گفت:از بیماری مزمن خودخواهی بر او بیم دارم.و من می گویم:بلکه به دلیل سرپیچی اش از دستور خدای سبحان،من بیم آتش دوزخ را برای او دارم؛زیرا که خدای تعالی فرموده است: وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ (۱)،سخن به طور کامل دراین باره قبلا گفته شده است.

غزّالی گوید:

باب سوم:در منکراتی که معمول و عادت مردم می باشد

در منکراتی که معمول و عادت مردم می باشد

(۱)ما به بخشی از آنها می کنیم.

تا از روی آنها به موارد مشابه استدلال کنند؛زیرا هدف،حصر و بررسی آنها نیست.

می گویم:غزّالی در این باب،منکرات مساجد و پس از آن،منکرات بازارها،سپس منکرات خیابانها و آنگاه منکرات همگانی را نام برده است امّا ما نیازی به ذکر این منکرات نمی بینیم،زیرا از نظر ما روا نیست کسی که جاهل به معروف است،دیگران را نهی از منکر کند و تنها بر کسی واجب است که عارف توانا بوده سخنش مقبول و جامع شرائط لازم باشد و کسی که دارای این اوصاف است نیازی ندارد تا ما منکر را برای او تعریف کنیم،علاوه بر آن تمام گفته های غزّالی به اصل صحیحی مستند نیست بلکه برخی از آنها بر اساس اصول نادرست و نظرات بی پایۀ وی نهاده شده است،بنا بر این لازم است که ما این باب را پایان دهیم.

غزّالی گوید:

۱- (۱۷) بقره/۱۹۵:خود را به دست خود به هلاکت نیفکنید.

باب چهارم:امر به معروف و نهی از منکر فرمانروایان و پادشاهان

امر به معروف و نهی از منکر فرمانروایان و پادشاهان

(۱)مراتب امر به معروف را بیان کردیم و گفتیم که مرتبهٔ اوّلش،تعریف و دومش موعظه و مرتبهٔ سوم تندی و خشونت و مرتبهٔ چهارم آن جلوگیری با زور و جبر و وادار کردن بر حق و صواب به وسیله زدن و مجازات است.در مورد پادشاهان از تمام آن مراتب دو مرتبهٔ اول یعنی تعریف و موعظه جائز است.اما جلوگیری از اعمال پادشاه از روی قهر، برای افراد رعیّت امکان ندارد،زیرا باعث آشوب و بلوا می شود و پیامد آن به مراتب بدتر از آن منکر خواهد بود.امّا تندی در گفتار،مثل گفتن«ای ستمگر»«ای که از خدا نمی ترسی»و نظایر آن،اگر باعث به وجود آمدن آشوبی می گردد که از خود او تجاوز کرده و به دیگران هم برسد،جائز نیست ولی اگر جز بر خویشتن بیمی ندارد،جائز بلکه مستحبّ است؛زیرا روش پیشینیان چنین بوده که خود را در معرض خطرها قرار دهند و به طور آشکار نهی از منکر کنند بدون اعتنا به ریخته شدن خونشان و ابتلای به انواع شکنجه ها برای آن که می دانستند این،خود شهادت در راه خداست.

می گویم:از قرآن و اخبار اهل بیت علیهم السّلام مستفاد می شود که این عمل روا نیست و امامان از این که مؤمن خود را خوار سازد و در معرض شکنجه های طاقت فرسا قرار دهد،نهی فرموده اند.و درستی اخباری که غزّالی آورده است ثابت نشده و آنچه ثابت شده نیز چنانکه گذشت،قابل توجیه است.

غزّالی گوید:

امّا روش موعظه و امر به معروف و نهی از منکر،به شاهان که از دانشمندان گذشته نقل شده است،بخشی از آن را در باب ورود بر سلاطین از کتاب حلال و حرام آوردیم و اینک به داستانهایی اکتفا می کنیم که از روی آنها روش موعظه و نهی از منکر پادشاهان را می توان دانست.

می گویم:آنچه غزّالی از حکایات نقل کرده است،تنها در مورد برخورد گمراهان با ستمگران،به منظور کسب مقام والاتر و مقبولیّت در نزد تودهٔ مردم است.اینان به سبب علاقهٔ نفسانی و کشش قلبی که داشته اند و بعضی از ایشان نیز به دلیل سفاهت و حماقتشان و با علم به این که موعظه و نهی از منکر در بازداشتن آن ظالم هیچ تأثیری

ندارد جز آن که باعث نابودی خودشان می شود،و با این تصور که از این طریق به مقام شهادت دست می یابند،خویشتن را در معرض هلاکت و نهی خدای سبحان قرار می دادند.

پس فایده ای در ایراد امثال این حکایات نیست.علاوه بر آن که حکم این نوع برخوردها با اختلاف زمانها و حالات و اشخاص،تفاوت می کند.از این رو ما به یک داستان از آنچه غزّالی نقل کرده،اکتفا می کنیم که مربوط به چنان کسان نیست و این داستان همان است که از ابن مهاجر نقل کرده و می گوید:امیر المؤمنین منصور وارد مکّه شد و در دار النّدوه فرود آمد.او آخر شبها از دار النّدوه به قصد طواف بیرون می شد و طواف می کرد و نماز می گزارد بدون این که کسی بفهمد و چون فجر طلوع می کرد به دار النّدوه باز می گشت و مؤذّنان می آمدند و به او سلام می دادند.آنگاه اقامهٔ نماز اعلام می شد و او بیرون می آمد و با مردم نماز می خواند.شبی در وقت سحر بیرون رفت و در آن میان که مشغول طواف بود ناگاه صدای مردی را از نزد ملتزم شنید که می گفت:بار خدایا به تو شکایت می کنم از ظهور ظلم و فساد در روی زمین و از ستم و طمعی که بین حق و حق دار جدایی انداخته است،منصور با عجله نزدیک شد حرفهای او را خوب شنید سپس برگشت و در گوشه ای از مسجد الحرام نشست،به دنبال آن مرد فرستاد و او را طلبید.قاصد نزد وی آمد و گفت:امیر المؤمنین را دریاب!آن مرد دو رکعت نماز خواند و رکن را بوسید و همراه فرستادهٔ منصور آمد و سلام داد.منصور رو به او کرد و گفت:این چه حرفی بود که از تو شنیدم،می گفتی:جور و فساد روی زمین پیدا شده و ظلم و طمع بین حق و حق دار جدایی انداخته است؟!به خدا سوگند که این سخنان تو گوشهای مرا به درد آورد و مرا نگران و ناراحت کرد.گفت:یا امیر المؤمنین!اگر مرا امان دهی،از ریشه و اساس امور شما را مطّلع خواهم کرد،اگر نه به امور مربوط به خودم اکتفا می کنم،زیرا آنها مهمترند.منصور گفت:تو بر جانت در امانی.آن مرد گفت:آن کسی را که طمع فرا گرفته تا جایی که بین او و بین حق و اصلاح مظاهر ظلم و فساد در روی زمین جدایی انداخته است،تو هستی.منصور گفت:وای بر تو،چگونه مرا طمع گرفته؟در حالی که زر و سیم و ترش و شیرین در اختیار من است.گفت:یا امیر المؤمنین،آیا کسی را به قدر تو طمع گرفته است در حالی که خداوند تو را نگهبان جان و مال مسلمانان قرار داده و تو از امور ایشان غافل و سرگرم جمع آوری اموال آنانی و بین خود و مردم موانعی از گچ و

آجر و درهـای آهنی و دربانهـای مسلّح قرار داده ای و خود را در آن میـان زنـدانی کرده ای و کارگزارانت برای جمع آوری مالیات گسـیل داشـته ای،وزیران و ندیمان ستمگری برای خود گرفته ای که اگر چیزی را فراموش کنی به خاطر تو نمی آورند و اگر بخواهی کـار نیکی انجـام دهی،یـاری ات نمی کننـد و آنان را با اموال و چهارپایان و سـلاح تقویت کرده ای تا بر مردم ستم کننـد و دسـتور داده ای که از مردم جز فلانـی و فلانـی،کسـی حق نـدارد به محضـر تـو وارد شـود و اجـازه نـداده ای که ستمدیـده و دردمنـدی و یـا گرسـنه و برهنه و نـاتوان و فقیری بر تـو وارد شـود،در حـالی که همه کس در این بیت المـال حق دارد.و چون این افرادی که تو برای خود برگزیـده و آنان را بر رعیّت مقـدّم داشـته ای و به ایشان دسـتور داده ای که مانع مال اندوزی تو و سبب انفاق اموال به مردم نشوند و تو را به سبب چنین رفتاری سرزنش نکنند و نگویند:این شخص به خدا خیانت کرده پس چرا مـا به او خیـانت نکنیم در حالی که او در اختیار ماست.پس آنها فرمان تو را بر این اساس می برنـد که جز آنچه را که آنهـا مایلنـد از امور مردم،به تو نرسـد و هیـچ کارگزاری بر خلاف دسـتور آنها کار نکنـد مگر این که وی را از مقامش تنزّل دهند و قدر او را نزد تو کوچک کنند و چون این اعمال از طرف تو و ایشان در بین مردم منتشر شود،مردم آنها را بزرگ می شـمرند و از ایشان می ترسند و به همین دلیل اوّلین کاری که انجام می دهند،آن است که به ایشان هدایایی می دهند تا در ستم کردن به رعیت از آنها پشتیبانی کننـد و آنگاه رعایای صاحب قدرت و ثروتمند این کار را می کنند تا دسـتشان در ظلم و ستم به زیر دسـتان خود باز باشد و به این ترتیب سـرزمین خدا پر از ظلم و فساد شده،و این گروه در سـلطنت شـریک تو گشته انـد در حالی که تو غافلی و اگر سـتمدیده ای بخواهـد نزد تو بیایـد همانها مانع از ورود وی به نزد تو می شوند و اگر بخواهد موقعی که تو تنهایی شـکوائیه ای به تو بدهد،این را نیز منع کرده ای و شـخص دیگری را گمارده ای تا ببیند مردم چه شکایتی دارنـد!و اگر مردی خود را به نـدیمان تو رسانـد،آنها از وی می خواهنـد تا شـکایت خود را به تو ندهـد و اگر کسـی که از او شکایت شده دارای حرمت و شخصـیتی باشد،هیبت او مانع انجام مقصود خواهد شد و ناگزیر فرد ستمدیده پیوسته نزد وی می رود و دسـت بـه دامن او می شـود و شـکوه می کنـد و کمـک می طلبـد و او رد می کنـد و دلیلی می تراشـد،و اگر بکوشـد و پافشـاری نمایـد،بیرونش کننـد و در همـان حـال تو ظـاهر شوی و در حضور تو فریاد برآورد،چنان او را خواهنـد زد که عبرت دیگر کسان گردد،

در حالی که تو خود ناظری ولی مانع نمی شوی و بر ایشان اعتراض نمی کنی.پس یا امیر المؤمنین!با این حال چگونه اسلام و مسلمانی باقی بماند؟بنی امیّه پیش از شما بودند و از عربها مظلومی نبود که شکایت نزد ایشان ببرد مگر آن که به حقّش می رسید.

هرگاه مردی از دورترین نقاط می آمد و خود را به درگاه ایشان می رساند و فریاد بر می آورد:ای مسلمانان!آنها توجّه می کردند و می پرسیدند:چه شده است؟و شکوائیه او را به حکّام خود می رساندند و انتقام او را می گرفتند! (۱)یا امیر المؤمنین!من مسافرتهایی به کشور چین داشتم،در یکی از سفرهایم که رفته بودم،آنجا،پادشاهی داشت که قوّهٔ شنوایی اش را از دست داده بود.دیدم سخت گریه می کند و وزیرانش او را دلداری می دادند و می گفتند:چشمانت گریان مباد!چرا گریه می کنی؟گفت:من برای از دست دادن شنوایی ام نمی گریم بلکه به آن علت گریه می کنم که مبادا مظلومی در پیشگاه من دادخواهی کند و من صدای او را نشنوم.سپس گفت:بدانید اگر گوشم را از دست داده ام، چشمم که کور نیست بین مردم جار بکشید که کسی حق ندارد لباس سرخ بپوشد مگر آن که بر او ظلم شده باشد.آنگاه صبح و عصر بر مرکبی سوار می شد تا شاید مظلومی را ببیند و برای او دادخواهی کند.ای امیر المؤمنین،این پادشاه گرچه مشرک به خدا بوده است ولی به مشرکین این قدر محبت داشت و به بقای سلطنتش علاقه مند بود.امّا تو که به خدا ایمان داری و پسر عموی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هستی نباید به مسلمانان علاقه مند و مهربان باشی؟تو مال جمع نمی کنی مگر برای یکی از این سه مقصود:اگر بگویی برای پسرم جمع آوری می کنم،خداوند طفل خردسال را برای تو عبرت قرار داده است،وقتی که از شکم مادر متولّد می شود هیچ مالی در روی زمین از آن او نیست،زیرا هیچ مال و ثروتی

۱- (۱۸) به این که این داستان از اصل درست است یا نادرست،کاری نداریم ولی به شهادت تاریخ در دستگاه بنی امیه و بنی مروان،جز در مدّت خلافت عمر بن عبد العزیز اثری از عدالت و توجه به شکایت مظلوم نبوده است.بنا بر این،این بخش از داستان احتمالا به همان زمان محدود از خلافت عمر بن عبد العزیز نظر دارد،ضمنا تمام این داستان بجز این قسمت و اختلاف جزیی دیگر در مجموعهٔ ورّام،ج ۲،ص ۵۷۹-۵۷۷ترجمهٔ این جانب آمده است،ولی قسمت پایانی داستان که دوباره منصور کسی را به دنبال او فرستاد و او نیامد و دعایی را برای نجات فرستادهٔ منصور از ظلم وی به او آموخت و بعد منصور گفت:او ممکن است خضر علیه السّلام باشد،کلاّ در مجموعهٔ ورّام نیامده است.باید توجّه داشت که تسلّط شیطان بر امثال منصور افزونتر از آن بود که نصایح اوزاعی و یا دیگران در او اثر کند؛زیرا او از هیچ جنایتی فروگذار نکرد،بخصوص در قتل مظلومان از آل رسول صلی اللّه علیه و آله که روی تاریخ را سیاه کرد.-م.

نیست مگر دست آزمندی روی آن است،امّا همواره لطف خداوند شامل حال این کودک می گردد تا بزرگ می شود و مردم او را بزرگ می شمارند.و این تو نیستی که به او عطا می کنی بلکه خداست که به هر که خواهد عطا می کند.و اگر بگویی که مال را جمع می کنم تا بدان وسیله پایه های حکومتم را محکم کنم.خداوند پیشینیان را عبرت تو قرار داده است که اندوختهٔ زر و سیم و سربازان و سلاح و مرکبها،ایشان را بی نیاز نساخت و تو و دیگر فرزندان پدرت را،مال و ملک اندک و ناتوانی،زیانی نرساند تا آنچه خدا خواسته بود انجام گرفت.و اگر بگویی مال را برای رسیدن به مقامی والاتر از مقام فعلی خود جمع آوری می کنی،بدان که یا امیر المؤمنین،هیچ مقامی بالاتر از مقام فعلی تو نیست مگر آن مقامی که با عمل صالح به دست می آید.آیا تو کسی را که نافرمانی کرده است به بدتر از کشتن مجازات می کنی؟گفت:نه.گفت:پس چه می کنی با سلطنتی که خداوند آن را به تو عطا کرده است و با پادشاهی دنیا که هم اکنون در اختیار داری در حالی که خدای تعالی کسانی را که نافرمانی او را کنند،مجازات به قتل نمی کند بلکه با خلود در عذاب آتش دوزخ کیفر می کند و او خدایی است که از عقیدهٔ قلبی و باطن اعضا و جوارح تو آگاه است پس جواب خدا را چه می دهی؟وقتی که پادشاه حق مبین،سلطنت دنیا را از دست تو بگیرد و تو را به پای حساب بخواند.آیا از آنچه در اختیار داری یعنی چیزهایی که از ملک دنیا سخت به آنها علاقه مندی در پیشگاه خدا تو را بی نیاز می گرداند؟ پس منصور به سختی گریست،حتی نالید و فغان برآورد و گفت:کاش خدا مرا نیافریده بود و من نبودم!سپس گفت:چه چاره ای دارم در این امانتی که به من سپرده اند در حالی که از مردم جز جنایت نمی بینم؟گفت:ای امیر المؤمنین!بر تو باد پیروی کردن از رهبران و راهنمایان برجسته گفت:آنها چه کسانی هستند؟گفت:دانشمندان.منصور گفت:به دنبال آنها رفتم ولی آنان از من فرار کردند.گفت:آنها از تو فرار کرده اند تا مباد آنها را به راه و روش خود واداری،آنان از کارگزارانت بیمناک بوده اند.تو در خانه ات را بگشا و دربانانت را کم کن و انتقام مظلوم را از ظالم بستان و راه ظالم را ببند و اموال حلال و پاک را در اختیار بگیر و آنها را به عدالت و حق تقسیم کن،من ضمانت می کنم آنهایی که از تو فرار کرده اند نزد تو بیایند و در راه خیر و صلاح تو و رعیّت یاری ات دهند.منصور گفت:خدایا،مرا موفّق بدار تا آنچه را که این مرد گفت به کار بندم.

مؤذّنان آمدند بر او سلام دادند و نماز بپا شد،منصور از خانه بیرون آمد و با مردم نماز گزارد.سپس به پاسدارش گفت:آن مرد را بیاور کـه اگر نیاوری گردنت را می زنم و بر او سخت خشم گرفت که مبادا پیدا نشود!آن پاسدار در پی آن مرد بیرون شد،همین طور که می گشت ناگهان دید در گوشه ای نماز می خواند.نشست تا نمازش را تمام کرد،آنگاه گفت:ای مرد،آیا از خدا نمی ترسی؟گفت:چرا می ترسم.گفت:آیا منصور را نمی شناسی؟گفت:چرا می شناسم.گفت:پس با هم نزد امیر برویم که او سوگند یاد کرده است اگر تو را نزد او نبرم مرا بکشد.گفت:رفتن من نزد او غیر ممکن است.فرستادۀ منصور گفت:مرا می کشد.گفت:نه،تو را نمی کشد.پرسید:چگونه؟گفت:خواندن می دانی؟جواب داد:خیر.پس آن مرد از داخل توشه دانی که همراه داشت،کاغذ سفیدی درآورد که در آن چیزی نوشته شده بود،رو به فرستاده منصور کرد و گفت:این را بگیر و داخل جامه ات بگذار که دعای فرج است.پرسید:دعای فرج چیست؟گفت:

نصیب کسی نمی شود مگر شهیدان.فرستاده منصور گفت:خدا تو را بیامرزد،تو به من احسان کردی اگر صلاح می دانی بگو ببینم این دعا چیست و چه فضیلتی دارد؟گفت:

هر که صبح و شام آن را بخواند،گناهانش بریزد و همیشه شادمان باشد و خطاهایش از بین برود و دعایش مستجاب گردد و روزی اش فراخ شود و به آرزویش برسد و بر دشمنش پیروز گردد و در نزد خدا از جملۀ صدّیقان به حساب آید و شهید از دنیا برود.

دعا این است:

اللهم کما لطفت فی عظمتک دون اللطفاء،و علوت بعظمتک علی العظماء و علمت ما تحت ارضک کعلمک بما فوق عرشک و کانت وساوس الصدور کالعلانیه عندک،و علانیه القول کالسّر فی علمک و انقاد کل شیء لعظمتک،و خضع کل ذی سلطان لسلطانک،و صار امر الدنیا و الآخره کله لک و بیدک،اجعل لی من کل هم امسیت فیه فرجا و مخرجا،اللهم ان عفوک عن ذنوبی و تجاوزک عن خطیئتی و سترک علی قبیح عملی أطمعنی ان أسالک ما لا استوجبه مما قصرت فیه،ادعوک آمنا،و اسالک مستأنسا، و انک المحسن الیّ و انی المسیء الی نفسی فیما بینی و بینک،تتودد الیّ و اتبغّض الیک [بالمعاصی]،لکن الثقه بک حملتنی علی الجرأه علیک،فعد بفضلک و احسانک علیّ انک انت التوّاب الرحیم.

فرستادۀ منصور می گوید:آن را گرفتم و داخل جامه ام نهادم و آنگاه هیچ گرفتاری جز

امیر المؤمنین نداشتم،به نزد او وارد شدم و سلام دادم،سرش را بلند کرد و نگاهی به من کرد،لبخندی زد و گفت:وای بر تو،خوب جادو می کنی؟گفتم:نه به خدا قسم یا امیر المؤمنین!سپس داستان خودم را با آن پیرمرد نقل کردم،گفت:آن ورقه ای را که به تو داد،بده ببینم،ورقه را دادم،نگاهی به آن انداخت و بعد شروع به گریه کرد و گفت:تو نجات یافتی و دستور داد از روی آن نوشتند و به من ده هزار درهم داد و پرسید:آیا او را می شناسی؟گفتم:خیر.گفت:ممکن است،خضر علیه السّلام باشد.

این بود آخرین سخن در باب امر به معروف و نهی از منکر از کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء،و به دنبال آن،اگر خدا بخواهد،بخش اخلاق نبوّت خواهد آمد.

الحمد لله اوّلا و آخرا.

ص:۱۴۲

کتاب اخلاق نبوّت و آداب معیشت

اشاره

(۱)این باب نهم از بخش عادات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء است.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس خدای را که همه چیز را آفرید و آفرینش هر چیز را نیکو و منظّم ساخت و پیامبر محمّد صلی اللّه علیه و آله را به بهترین ادب،مؤدّب کرد و اوصاف و اخلاق او را پاک و پاکیزه قرار داد.سپس او را برگزیده حبیب خود گردانید و هر که را خواست تهذیب کند،توفیق پیروی از آن حضرت را به او داد و هر که را اراده فرمود تا محبوب خود گرداند،وادار بر خو گرفتن به اخلاق او کرد.

باری آداب ظاهری بیانگر آداب باطن و حرکات اعضا و جوارح ثمرهٔ اندیشه هایی است که در دل می گذرد و اعمال،نتیجهٔ اخلاق است و آداب و رفتار آدمی تراوش معارف و رازهای نهفتهٔ قلبی،ریشه و سرچشمهٔ اعمال اوست.و انوار باطن است که بر ظاهرها می تابد.بنابراین لازم است باطن زینت داده و آراسته شود تا بدیها و زشتیهای درون به نیکیها تبدیل گردد.هر که دلش خاشع نباشد،اعضا و جوارحش خاشع نگردد و هر کس دلش مشکات انوار الهی نگردد،زیبایی آداب نبوی بر ظاهرش هویدا نشود.

تصمیم داشتم که بخش عادات این کتاب را با قسمت مربوط به جامع آداب معیشت پایان دهم تا برای طالبان و علاقه مندان استخراج این آداب از میان همهٔ بخشهای کتاب دشوار نگردد،بعد دیدم که هر بخشی از مباحث مربوط به عادات قسمتی از آداب را

آورده است،تکرار و اعادهٔ آنها بر من سنگین آمد،زیرا تکرار و اعادهٔ آنها سنگین است.

در حالی که نفوس بر اساس فطرت مبتنی بر تکرار مکرّرات است،از این رو مصلحت دیدم که در این بخش بر ذکر آداب و اخلاقی که از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با اسناد رسیده است، بسنده کنم و تمام آنها را با حذف سند فصل بفصل ادامه دهم تا اینکه در این بخش علاوه بر جمع آداب،تجدید و تأکید ایمان نیز با مشاهدهٔ اخلاق کریمهٔ آن حضرت فراهم آمده باشد،اخلاقی که به طور قطع هر کدام به تنهایی گواهی می دهد که آن بزرگوار گرامی ترین خلق خدا و در رتبه و منزلت از همه بالاتر و بزرگتر است،تا چه رسد به مجموع آنها؟آنگاه علاوه بر اخلاق آن بزرگوار،بیان سیما و خلقت آن حضرت را نیز افزودم.و سپس معجزاتی را که در اخبار صحیح رسیده است ذکر کردم تا بدان وسیله پرده از روی مکارم اخلاق و خصایص والایش به یک سو رود و از گوش منکران نبوّتش،درد مزمن ناشنوایی زدوده گردد.البته توفیق پیروی از سرور رسولان در حالات و اخلاق و سایر امور دینی به دست خداست،زیرا او راهنمای حیرت زدگان و پاسخگوی دعای درماندگان است.

باید در این نخستین بخش،ادب آموزی خداوند را به آن حضرت،به وسیلهٔ قرآن، بیان و سپس مجموعه ای از خلق و خوی نیکویش را ذکر کنیم و بعد بخشی از آداب و اخلاق آن حضرت را بیاوریم و پس از آن به بیان تکلّم و لبخندش بپردازیم و آنگاه آداب و اخلاق غذا خوردنش و بعد آداب و اخلاقش در لباس پوشیدن و سپس گذشت با وجود قدرت و چشم پوشی از آنچه باعث ناراحتی آن حضرت می شد و سخاوت و بخشندگی و شجاعت و شهامتش و تواضع و فروتنی اش را بازگو کنیم و سرانجام به توصیف سیما و شمایلش و بیان مجموعهٔ معجزات و آیاتش بپردازیم.

می گویم:من فصل دیگری-پس از توصیف سیما و شمایلش-در بیان سیما و خلق و خو و سیرهٔ آن بزرگوار با همنشینان خود به روایت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام می افزایم و در نتیجه این باب شامل چهارده فصل می گردد.

غزّالی گوید:

در بیان ادب آموزی خداوند،برگزیده و حبیبش محمّد صلی اللّه علیه و آله را به وسیلهٔ قرآن

(۱)پیامبر در پیشگاه خدای تعالی بسیار فروتن و متواضع بود و همواره از درگاه حق

تعالی درخواست داشت که او را به آداب نیکو و اخلاق پسندیده بیاراید،از این رو در دعایش چنین می گفت:

«اللّهمّ حسّن خلقی و خلقی» (۱)و می گفت:«اللّهمّ جنّبنی منکرات الأخلاق» (۲)خدای تعالی نیز دعای آن حضرت را مستجاب کرد،و در وفای به وعده ای که فرموده و گفته است:« اُدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ » (۳)قرآن را بر او نازل کرد و بدان وسیله او را ادب آموخت.

پس معیار خلق و خوی آن حضرت،قرآن است.

سعد بن هشام گوید:بر عایشه وارد شدم و از اخلاق رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پرسیدم.گفت:

مگر قرآن را نمی خوانی؟گفتم:چرا.گفت:خلق رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قرآن است. (۴)خداوند آن حضرت را به وسیلۀ قرآن ادب آموخت همانند این آیات:

خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِینَ (۵)و قول خدای تعالی: إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ... (۶)

و قول خدای تعالی: وَ اصْبِرْ وَ ما صَبْرُکَ إِلاّ بِاللّهِ. (۷)

و قول خدای تعالی: وَ اصْبِرْ عَلی ما أَصابَکَ إِنَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. (۸)

و قول خدای تعالی: لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ. (۹)

و قول خدای تعالی: فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اصْفَحْ إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ. (۱۰)

۱- (۱) این حدیث را احمد در مسند خود ج ۲،ص ۴۰۳ از قول ابن مسعود و ابن حبان نیز از وی روایت کرده است.

۲- (۲) این حدیث را ترمذی و حاکم در ج ۱،ص ۵۳۲ کتاب خود با همان عبارت نقل کرده است.

۳- (۳) مؤمن/۶۰:مرا بخوانید تا(دعای)شما را اجابت کنم.

۴- (۴) این حدیث را ابن سعد در طبقات،ج ۱(بخش ۲)،ص ۸۹ و ابن شیبه،عبد بن حمید،مسلم، ابن منذر،حاکم و ابن مردویه-چنانکه در الدّر المنثور،ج ۶،ص ۲۵۰ آمده-نقل کرده اند.

۵- (۵) اعراف/۱۹۹:با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکیها دعوت نما و از جاهلان رو بگردان.

۶- (۶) نحل/۹۰:خداوند به عدل و احسان...فرمان می دهد.

۷- (۷) نحل/۱۲۷:صبر کن و صبر تو فقط برای خدا و به توفیق خدا باشد.

۸- (۸) لقمان/۱۷:و در برابر مصائبی که به تو می رسد با استقامت و شکیبا باش که این از کارهای مهم و اساسی است.

۹- (۹) شوری/۴۳:کسانی که شکیبایی و عفو کنند،به راستی این از کارهای پرارزش است.

۱۰- (۱۰) مائده/۱۳:از آنها درگذر و صرف نظر کن که خداوند نیکوکاران را دوست می دارد.

و قول خدای تعالی: وَ لْیَعْفُوا وَ لْیَصْفَحُوا أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ یَغْفِرَ اللّهُ لَکَمْ... (۱)

و قول خدای تعالی: اِدْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ . (۲)

و به وسیله این قول خدای تعالی: وَ الْکاظِمِینَ الْغَیْظَ وَ الْعافِینَ عَنِ النّاسِ . (۳)

و با این قول خدای تعالی: اِجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً. (۴)

و چون روز جنگ احد دندان پیشین پیامبر صلی اللّه علیه و آله شکست و خون بر روی مبارکش جاری شد،آن حضرت خونها را پاک می کرد و می گفت:«چگونه چنین جمعیّتی رستگار خواهند شد که چهرهٔ پیامبرشان را با خون رنگین کردند در حالی که وی ایشان را به سوی پروردگارشان دعوت می کرد؛پس خداوند این آیه را برای تأدیب آن حضرت نازل کرد: لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْ ءٌ... (۵)؛و امثال این تأدیب در قرآن بی حد و حصر آمده است،و مقصود نخستین از تأدیب و تهذیب،وجود مقدّس آن حضرت است و بعد از او، نور بر همهٔ خلایق می تابد؛زیرا او به وسیلهٔ قرآن و مردم به وسیلهٔ او تأدیب شده اند،از این رو فرموده است:«برانگیخته شدم تا مکارم اخلاق را به کمال و تمام برسانم.» (۶)آنگاه مردم را به اخلاق نیکو ترغیب فرمود.و چون ما آن مکارم اخلاقی را در بخش ریاضت نفس و تهذیب خلق نقل کردیم دوباره تکرار نمی کنیم.سپس هنگامی که خداوند خلق شریف آن حضرت را کامل ساخت،او را ثنا گفت و فرمود:« وَ إِنَّکَ لَعَلی

۱- (۱۱) نور/۲۲:آنها باید عفو کنند و صرف نظر نمایند،آیا دوست نمی دارید خداوند شما را ببخشد؟

۲- (۱۲) فصّلت/۳۴:بدی را با نیکی دفع کن،تا دشمنان سرسخت تو همچون دوستان صمیمی و گرم شوند.

۳- (۱۳) آل عمران/۱۳۴:خشم خود را فرومی برند و از خطای مردم می گذرند.

۴- (۱۴) حجرات/۱۲:ای کسانی که ایمان آورده اید از بسیاری از گمانها بپرهیزید،چرا که بعضی از گمانها گناه است،و هرگز(در کار دیگران)تجسّس نکنید و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکنید.

۵- (۱۵) آل عمران/۱۲۸:هیچ گونه اختیاری(دربارهٔ سرنوشت کافران یا مؤمنان فراری از جنگ)برای تو نیست...امّا خبر را بخاری در ج ۵ ص ۱۲۷،ابن ابی شیبه،احمد،عبد بن حمید،مسلم،ترمذی،نسائی، ابن جریر،ابن منذر،ابن ابی حاتم،و نحّاس در ناسخ خود و بیهقی در الدّلائل از قول انس-به طوری که در درّ المنثور ج ۲ ص ۷۰ آمده-نقل کرده اند.

۶- (۱۶) این حدیث را بزّار در مسند خود-به طوری که در مجمع الزّوائد،ج ۹،ص ۱۵ آمده-با سند معتبری نقل کرده است.

خُلُقٍ عَظِیم »، (۱)به لطف گستردهٔ خداوند سبحان بنگر که تا چه حد بلند مرتبه و بزرگ نعمت است،در حالی که به پیامبرش مرحمت فرموده و به او اخلاق کامل ارزانی داشته است،او را ثنا گفته گرچه اوست که پیامبر را به خلق کریم آراسته امّا این را به او نسبت داده می گوید:«و إنّک لعلی خلق عظیم»خداوند خلق را برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بیان کرده و سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله خلق را چنین بیان می کند:«خداوند مکارم اخلاق را دوست دارد و رذایل اخلاقی را دشمن می دارد.» (۲)از علی علیه السّلام نقل شده است:«شگفتا از مرد مسلمانی که برادر مسلمانش برای حاجتی نزد او می آید ولی او خود را شایستهٔ کار خیر نمی بیند،در صورتی که اگر او امید ثواب ندارد و از عذاب و مجازات نیز نمی هراسد،شایسته است که به سوی مکارم اخلاق بشتابد،زیرا مکارم اخلاق هدایت کننده به سوی راه نجات است.مردی عرض کرد:آیا شما خود این سخن را از پیامبر صلی اللّه علیه و آله شنیده ای؟فرمود:آری،چیزی بهتر از آن را هم شنیده ام:وقتی که اسیران قبیلهٔ طیّ را آوردند،دخترکی میان اسیران بود،عرض کرد:یا محمّد!اگر مصلحت بدانی،مرا از قید اسارت آزاد فرما تا مورد ملامت مردم عرب واقع نشوم؛زیرا من دختر بزرگ قوم خود هستم،پدرم از کسانی که حمایتشان لازم بود، حمایت می کرد و افراد گرفتار و دربند را آزاد می ساخت،گرسنه را سیر و به او اطعام می کرد و با صدای بلند سلام می نمود و دست حاجتمندی را هرگز ردّ نمی کرد،من دختر حاتم طایی هستم پیامبر صلی اللّه علیه و آله-پس از شنیدن سخنان او-فرمود:ای دختر!این صفاتی که تو گفتی،صفت مؤمن واقعی است،اگر پدر تو مسلمان بود هرآینه برای او طلب آمرزش می کردم،آنگاه رو به یارانش کرد و فرمود:او را آزاد کنید که پدرش مکارم اخلاق را دوست می داشت و همانا خدای تعالی مکارم اخلاق را دوست می دارد.پس ابو برده بن دینار از جا برخاست،عرض کرد:یا رسول اللّه،آیا خدا مکارم اخلاق را دوست می دارد؟فرمود:به خدایی که جان من در دست قدرت اوست،جز افراد خوش خلق ،کسی وارد بهشت نمی شود.» (۳)

۱- (۱۷) قلم/۴:و تو اخلاق عظیم و برجسته ای داری.

۲- (۱۸) این حدیث را حاکم در ج ۱،ص ۴۸ و طبرانی در الاوسط-به طوری که در مجمع الزّوائد،ج ۸، ص ۱۸۸ آمده-نقل کرده اند.

۳- (۱۹) در کتاب معتبری این حدیث و حدیث بعدی را نیافتم.

از آن حضرت است:«همانا خدای تعالی اسلام را به مکارم اخلاق و اعمال نیک آمیخته است»و از جملهٔ مکارم اخلاق است،حسن معاشرت،خوش برخوردی، نرمخویی،انجام کار نیک،اطعام دیگران،سلام کردن بر همگان،عیادت بیمار مسلمان-خوب باشد یا بد-تشییع جنازهٔ مسلمان،حسن جوار با همسایگان-مسلمان باشد یا کافر-بزرگداشت پیرمرد مسلمان،قبول دعوت به مهمانی و دعا کردن به میزبان،گذشت و اصلاح بین مردم،جود و بخشش،آغاز به سلام،فرو خوردن خشم و چشم پوشی از لغزش مردم.دین اسلام،هرزگی،بیهوده کاری،آواز خوانی،هر نوع نوازندگی و هر نوع تار و تنبور و تبهکاری،دروغ،غیبت،بخل،حرص،ستمکاری،نیرنگ،سخن چینی، بر هم زدن بین مردم،قطع رحم،بدخلقی،خودبزرگ بینی،فخرفروشی،و خودبینی، دست درازی،چاپلوسی،ناسزاگویی،کینه و حسد،فال بد،سرکشی،تجاوز و ظلم را از میان برده است.

انس می گوید:رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله هیچ نصیحت خوبی را فروگذار نکرد مگر آن که ما را به سوی آن فرا خواند و ما را به انجام آن مأمور ساخت و هیچ دغلبازی-و یا گفت:هیچ عیبی-و هیچ صفت زشتی نبود مرگ آن که ما را بر حذر داشت و از آن نهی کرد و این آیه شریفه مشتمل بر همهٔ آنها است: إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى... (۱)

معاذ می گوید:رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله مرا سفارش کرد و فرمود:«ای معاذ!تو را سفارش می کنم به تقوای الهی،راستگویی،وفای به عهد،ادای امانت،ترک خیانت،رعایت همسایه،مهربانی نسبت به یتیم،نرمش در گفتار،سلام دادن،خوش رفتاری،کوتاهی آرزوها،ایمان مداوم،ژرف بینی در قرآن،دوستی آخرت،ترس از حساب،فروتنی،و زنهار که دانایی را دشنام دهی یا راستگویی را تکذیب کنی،یا از گنهکاری،پیروی و یا از رهبری عادل،نافرمانی کنی و یا در زمین فساد کنی،و سفارش می کنم تو را به تقوای الهی در همه جا و توبه از هر گناه نهانی را در نهان و از گناه آشکار را آشکارا به عمل آوری» (۲)پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله بندگان خدا را این چنین ادب آموخت و آنان را به مکارم اخلاق و آداب نیک فرا خواند.

۱- (۲۰) نحل/۹۰:خداوند فرمان به عدل و احسان و بخشش به نزدیکان می دهد و...

۲- (۲۱) این حدیث را ابو نعیم در حلیه و بیهقی در الزّهد نقل کرده است،(المغنی).

بخشی از اخلاق نیکوی پیامبر صلی اللّه علیه و آله

(۱)اخلاقیاتی که بعضی از دانشمندان و فقها آنها را گرد آورده و از بعضی اخبار آنها را برگزیده اند.

غزّالی گوید:

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بردبارترین (۱)،شجاع ترین (۲)،عادل ترین (۳)و پاکدامن ترین مردم بوده است.با هیچ زنی که او را در ملکیت خود نداشت و یا به همسری خود در نیاورده بود و یا از خویشاوندان محرم او نبود،تماس نداشت. (۴)از همهٔ مردم بخشنده تر بود،هیچ دینار و درهمی شب در نزد او نمی ماند و اگر وجهی زیاد می آمد و کسی را پیدا نمی کرد که به او بدهد و شب ناگهان می رسید به خانه نمی رفت تا آن را به نیازمندش می رساند (۵)و از آنچه خدا به او داده بود تنها به مقدار قوت سالانهٔ خود از ساده ترین چیزی که در دسترس بود از خرما و جو برداشت می کرد و بقیّه آن را در راه خدا می داد. (۶)کسی از او چیزی نمی خواست مگر این که به او می داد. (۷)آنگاه به قوت سالانهٔ خود می پرداخت و از آن هم ایثار می کرد،و چه بسا که خود پیش از پایان سال،اگر چیزی به او نمی رسید محتاج می شد. (۸)به دست خویش کفشش را وصله می زد و جامه اش را می دوخت و در امور خانه به خانوادهٔ خود خدمت می کرد (۹)و با همسران گوشت خرد می کرد. (۱۰)از همه

۱- (۲۲) این حدیث را ابو الشیخ در کتاب اخلاق رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله آورده است،(المغنی).

۲- (۲۳) این حدیث را مسلم،ج ۷،ص ۷۲ از قول انس نقل کرده و بخاری نیز نظیر آن را آورده است.

۳- (۲۴) این حدیث را ترمذی در الشمائل از قول حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام ضمن حدیث طولانی راجع به اوصاف پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده است.

۴- (۲۵) مسلم و بخاری این حدیث را از قول علیّ بن ابی طالب علیه السّلام نقل کرده اند و در حدیث عایشه آمده: پیامبر صلی اللّه علیه و آله جز با زنی که مالک بود تماس نگرفت.

۵- (۲۶) این حدیث را طبرانی در الاوسط نقل کرده است.

۶- (۲۷) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۱۵۲ ضمن حدیث طولانی از قول بلال نقل کرده است.

۷- (۲۸) این حدیث را بخاری به روش خود در کتاب النّفقات از صحیح خویش ج ۷،ص ۱۸۱ از قول عمر نقل کرده و مسلم نیز نظیر آن را آورده است.

۸- (۲۹) این حدیث را ترمذی و ابن ماجه از قول ابن عباس نقل کرده اند.

۹- (۳۰) این حدیث را احمد در مسند عایشه و صدوق در خصال ج ۱،ص ۱۳۰ و بخاری در ج ۷،ص ۸۵ و ج ۸،ص ۱۲۱ نقل کرده اند.

۱۰- (۳۱) این حدیث را ترمذی در ج ۸،ص ۳۱ و احمد از قول عایشه نقل کرده است.

کس باحیاتر بود،به چهرهٔ کسی خیره نمی شد (۱)و دعوت آزاده و برده را می پذیرفت (۲)و هدیه را قبول می کرد اگر چه یک جرعه شیر بود و در برابر آن هدیه می داد.مال صدقه را نمی خورد. (۳)و در پاسخ دادن به سخن کنیز و فرد تهی دست تکبر نمی ورزید. (۴)برای پروردگار خشمگین می شد،نه برای خود. (۵)حق را اجرا می کرد اگر چه به زیان خود یا اصحابش تمام می شد. (۶)از طرف گروهی از مشرکین پیشنهاد کمک در مقابل گروه دیگری از مشرکین به آن حضرت شد در حالی که او کم یاور بود و حتّی به یک فرد نیازمند بود تا بر یارانش بیفزاید اما نپذیرفت و فرمود:«من از مشرک کمک نمی طلبم» (۷).جنازهٔ یکی از فضلای اصحاب و نیکانشان که در بین یهودیان کشته شده بود پیدا شد،بر ایشان از راه ظلم وارد نشد و علاوه بر حق از آنها نخواست و صد شتر دیه پرداخت کرد در حالی که اصحاب آن حضرت به یک شتر نیازمند بودند تا باعث تقویت آنها شود، (۸)و از گرسنگی سنگ به شکم مبارکش می بست، (۹)هر خوراکی را که حاضر بود میل می کرد،دربارهٔ آنچه موجود بود نمی پرسید و آن را رد نمی کرد و از خوردن غذای حلال خودداری نمی فرمود.اگر خرمایی بدون نان به دستش می رسید میل می کرد و اگر کبابی پیدا می کرد می خورد و اگر نان گندم یا جو موجود بود می خورد و اگر حلوا و یا عسلی بود می خورد و اگر شیر بدون نانی می یافت به آن اکتفا می کرد و اگر

۱- (۳۲) بخاری در ج ۶،ص ۲۲۵ و مسلم در ج ۷،ص ۷۷ مطلبی شامل این مضمون آورده اند.

۲- (۳۳) ترمذی در الشمائل ص ۲۳ و ابن ماجه و حاکم این حدیث را از انس نقل کرده اند.

۳- (۳۴) این حدیث را بخاری در ج ۳،ص ۱۹۲ و ۱۹۵ صحیح خود آورده است.

۴- (۳۵) این حدیث را حاکم نقل کرده و قبلا گذشت.

۵- (۳۶) این حدیث را ترمذی چنین نقل کرده:دنیا و مال دنیا او را خشمگین نمی کرد و در برابر تجاوز به حق چیزی جلو خشم او را نمی گرفت.

۶- (۳۷) مسلم این حدیث را در ج ۵،ص ۲۰۱ از قول عایشه نقل کرده است.

۷- (۳۸) این حدیث را مسلم از حدیث سهل بن ابی حثمه در ج ۵ ص ۹۸ نقل کرده است.

۸- (۳۹) این حدیث را مسلم در ج ۵،ص ۹۸ از حدیث سهل بن ابی حثمه نقل کرده است.

۹- (۴۰) این حدیث را بخاری در ج ۵،ص ۱۳۸ ضمن داستان کندن خندق نقل کرده و طبرانی در حدیث طولانی-به طوری که در مجمع الزّوائد ج ۶،ص ۱۳۱ آمده-با سند معتبری نقل کرده است.

خربزه و یا خرمای تازه ای بود،می خورد. (۱)در وقت غذا خوردن تکیه نمی داد و روی سفره نمی نشست بلکه حوله ای زیر پاهایش می انداخت. (۲)از نان گندم سه روز متوالی سیر نخورد تا به دیدار خدا شتافت و این اعمال را از باب ایثار و به خاطر کمک به دیگران می کرد نه به دلیل فقر و نه به سبب بخل (۳).دعوت به مهمانی را قبول می کرد (۴)و به عیادت بیماران می رفت،و تشییع جنازه می کرد. (۵)در بین دشمنانش تنها و بدون پاسدار راه می رفت، (۶)از همهٔ مردم متواضع تر بود و از همه ساکت تر اما نه از راه کبر (۷)و سخنش رساتر از همه بود بدون کلام زاید (۸)و خوش روتر از همهٔ مردم بود؛ (۹)هیچ امری از امور دنیا او را وحشت زده نمی ساخت. (۱۰)هر لباسی که ممکن بود می پوشید؛گاهی پارچه ای به دور خود می پیچید و گاهی برد مخصوص یمنی و گاهی جبّهٔ پشمی،هر

۱- (۴۱) دربارهٔ تمام این مطالب به المواهب اللدنیه قسطلانی ج ۱،ص ۳۰۸ فصل ما تدعو ضرورته الیه صلی اللّه علیه و آله مراجعه کنید.

۲- (۴۲) به سند این حدیث برخورد نکردم،عراقی گوید:چنین عملی را بین اعمال پیامبر سراغ ندارم قول معروف نوشتهٔ ابن ماجه است از قول جابر که ما در زمان رسول خدا کمتر پیش می آمد که طعامی داشته باشیم و اگر هم داشتیم،جز دست و ساعد خود چیزی برای گستردن نداشتیم.

۳- (۴۳) در امالی صدوق،ص ۱۹۲ نظیر این حدیث آمده است.

۴- (۴۴) این حدیث در آداب خوردن ص ۷ گذشت،با این عبارت:«لو دعیت إلی کراع لأجبت.»

۵- (۴۵) این حدیث را ترمذی در ج ۴،ص ۲۳۵ و ابن ماجه به شمارهٔ ۴۱۷۸ نقل کرده اند.

۶- (۴۶) به کتاب المواهب اللّدنیّه،ج ۱،ص ۳۰۲ مراجعه کنید،حاکم در ج ۳،ص ۳۱۳ از عایشه نقل کرده می گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله نگهبان داشت تا این که آیه اَللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ نازل شد،پیامبر صلی اللّه علیه و آله سر از گنبد درآورد و فرمود:مردم،بروید خداوند نگهدار من است.

۷- (۴۷) در کتاب شمائل ترمذی ص ۲۳ و همچنین در کتاب الشّمائل ابو الحسن بن ضحاک نظیر این مطلب آمده است.

۸- (۴۸) در صحیح بخاری،ج ۴،ص ۲۳۱ و سنن ابی داود آمده است:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله حدیث را برای وعدهٔ معاد می فرمود نه برای عدد و رقم»سند این حدیث صحیح است.و در حدیث هند بن ابی هاله آمده است: پیامبر فصلی سخنان کوتاه و پرمعنی فرمود بی کم وزیاد.المعانی صدوق ص ۸۱ و الشمائل ترمذی ص ۱۵.

۹- (۴۹) حدیثی با این عبارت ترمذی در الشّمائل ص ۱۶ از قول عبد الله بن جزء آورده:من کسی را متبسّم تر از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ندیدم.

۱۰- (۵۰) احمد در مسند عایشه به این مضمون مطلبی را نقل کرده است.

پوشیدنی ای را که از راه مباح در اختیار داشت می پوشید. (۱)انگشتری اش نقره بود، (۲)که به انگشت کوچک دست راست و چپش می کرد. (۳)بر پشت مرکب خود،برده و غیر برده را سوار می کرد. (۴)بر هر چه ممکنش بود،از قبیل اسب،شتر،استر شهبا و الاغ، می شد و گاهی پیاده و با پای برهنه بدون ردا و عمامه و کلاه راه می رفت.از بیماران در دورترین نقطهٔ شهر عیادت می کرد. (۵)بوی خوش را دوست می داشت و از بوهای بد ناراحت می شد. (۶)با تهیدستان همنشین و با مستمندان هم خوراک می شد، (۷)

ص:۱۵۲

۱- (۵۱) به الشمائل ترمذی ص ۶ و صحیح مسلم ج ۶ ص ۱۴۵ مراجعه کنید.

۲- (۵۲) این حدیث را مسلم در ج ۶ ص ۱۵۱ آورده است.

۳- (۵۳) این حدیث را ترمذی در الشمائل ص ۷ و مسلم در ج ۶ ص ۱۵۲ صحیح خود نقل کرده اند.

۴- (۵۴) این حدیث را بخاری در ج ۶،ص ۴۹ و ج ۴ ص ۶۷،صحیح خود آورده است.

۵- (۵۵) در این مورد،مسلم در ج ۳،ص ۶۰ از حدیث جابر بن سمره نقل کرده است،پیامبر صلی اللّه علیه و آله سوار بر اسب برهنه ای بود موقعی که از تشیع جنازهٔ ابن دحداح برمی گشت و از قول سهل بن سعد نیز نقل کرده است: «پیامبر صلی اللّه علیه و آله اسبی داشت به نام لحیف»و از قول ابن عباس آورده است:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله در حجّه الوداع در حالی که بر شتری سوار بود،طواف کرد.»و در ج ۵،ص ۱۶۷ از قول براء نقل کرده است:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله را سوار بر استر سفید در روز حنین دیدم»و از حدیث اسامه نقل کرده:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله سوار بر الاغی بود و در زیر،پالانی داشت»و از حدیث ابن عمر نقل کرده:«آن حضرت سواره و پیاده به مسجد قبا می آمد»و نیز در ج ۳، ص ۴۰ از قول وی در عیادت از سعد بن عباده نقل کرده:«پیامبر برخاست و ما که ده و اندی نفر بودیم به همراه او برخاستیم و بی کفش و جوراب و کلاه و پیراهن در زمینی شوره زار می رفتیم.»

۶- (۵۶) این خبر که آن حضرت«زنان و بوی خوش را دوست داشت»معروف است.نسائی،و ابو داود آن را نقل کرده اند و قبلا گذشت.ابن عدی از عایشه نقل کرده:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله دوست نداشت جز بوی خوش داشته باشد»و نیز بد آمدنش از بوی سیر معروف است.مسلم و بخاری آن را در احکام مساجد نقل کرده اند،بخاری در ج ۷،ص ۲۱۱ از قول انس نقل می کند:«اگر کسی به آن حضرت عطر تعارف می کرد،ردّ نمی فرمود»در مسند،طیالسی ص ۲۱۸ شمارهٔ ۱۵۵۹ به سند خود از عایشه نقل کرده و می گوید:برای پیامبر صلی اللّه علیه و آله رواندازی سیاه از پشم ساختم،پوشید،خوشش آمد،چون عرق کرد،بوی برد یمنی داد،آن را دور انداخت.در آنجا ص ۲۷۷ شمارهٔ ۲۰۸۱ از انس نقل شده می گوید:«ندیدم کسی به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عطر تعارف نماید و او ردّ کند.»

۷- (۵۷) هم خوراکی آن حضرت را با مساکین بخاری در ج ۸ ص ۱۲۰ از حدیث ابو هریره نقل کرده، می گوید:«اصحاب الصّیفه،مهمانان اسلام،زن و فرزند و کس و کاری نداشتند،وقتی صدقه ای می رسید، پیامبر صلی اللّه علیه و آله برای آنها می فرستاد و خود میل نمی کرد و اگر هدیه ای می آوردند،برای آنها می فرستاد و خود نیز استفاده می کرد و با آنها شریک می شد.»

و صاحبان فضیلت را برای اخلاق خویشان گرامی می داشت و با شرافتمندان به نیکوکاری برخورد می کرد. (۱)با خویشاوندان صلهٔ رحم می کرد بدون این که دیگران را بر ایشان مقدّم بدارد. (۲)بر کسی ستم روا نمی داشت. (۳)هر که از او معذرت می خواست، عذرش را می پذیرفت. (۴)شوخی می کرد ولی جز سخن حق نمی گفت. (۵)می خندید اما نه با صدای بلند. (۶)بازی مباح و مجاز را می دید و نهی نمی فرمود. (۷)کسی با صدای بلند با آن حضرت صحبت می کرد،تحمل می فرمود. (۸)یک ماده شتر و گوسفندی داشت که خود و اعضای خانواده اش از شیر آنها تغذیه می کردند. (۹)غلامان و کنیزانی داشت،از

۱- (۵۸) این حدیث را ترمذی در الشّمائل ضمن حدیث طولانی در وصف آن حضرت آورده است.

۲- (۵۹) در مستدرک حاکم ج ۳،ص ۳۲۴ از قول ابن عباس آمده:«آن حضرت،عباس را مانند احترام فرزند به پدر،احترام می کرد»و از قول سعد بن ابی وقاص است:«آن حضرت،عمویش عباس و دیگران را از مسجد بیرون کرد،عباس گفت:ما را که فامیل و عموی تو هستیم بیرون می کنی و علی را در مسجد جا می دهی؟فرمود:من شما را بیرون نمی کنم و او را ساکن نمی سازم...»

۳- (۶۰) نظیر این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۵۰ از قول انس و عایشه نقل کرده است.

۴- (۶۱) این حدیث را بخاری در ج ۶،ص ۸۹ ضمن داستان کعب بن مالک،هلال بن امیه و مراره بن ربیعه- که هر سه نفر تخلف کردند-نقل کرده است.به درّ المنثور،ج ۳،ص ۲۸۶ مراجعه کنید.

۵- (۶۲) این حدیث را ترمذی در ج ۸،ص ۱۵۷ نقل کرده است.

۶- (۶۳) این حدیث را بخاری در ج ۶،ص ۱۶۷ از قول عایشه نقل کرده،گوید:هرگز از پیامبر صلی اللّه علیه و آله خنده ندیدم مگر وقت شادمانی اش که لبخند می زد و در حدیث هند بن ابی جعاله که در الشّمائل ترمذی،ص ۱۶ آمده است:«خنده اش لبخند بود.»

۷- (۶۴) این موضوع ذاتا درست است،در مسند طیالسی،ص ۲۱۷ نظیر این مطلب آمده ولی عراقی به داستان بازی حبشیها در حضور پیامبر صلی اللّه علیه و آله کرده و به گفته آن حضرت که فرمود:«بس کنید بچه حیوانها!»این داستان خرافی و افترا بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و گستاخی بر خداست و در صحیح مسلم؛ج ۳،ص ۲۲ و صحیح بخاری؛ج ۲،ص ۲۰ و سنن نسائی،ج ۳،ص ۱۹۵ باب اللعب فی المسجد آمده است.

۸- (۶۵) این حدیث را بخاری در ج ۶، ص ۱۷۱ نقل کرده و ابن منذر و طبرانی از ابن ابی ملیکه نقل کرده اند می گوید:«نزدیک بود که دو کار خیر ابو بکر و عمر را هلاک سازد،این دو تن در نزد پیامبر صلی اللّه علیه و آله صدایشان را بلند کردند موقعی که سواران بنی تمیم نزد پیامبر آمدند یکی از آن دو نفر به اقرع بن حابس و آن یکی به مرد دیگری کرد،آنگاه ابو بکر و عمر گفت:تو جز مخالفت با من غرضی نداشتی عمر گفت:قصد من مخالفت با تو نبود،صدایشان از این بابت بلند شد،پس خداوند آیه: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ... »را نازل کرد.به در المنثور،ج ۶،ص ۸۴ مراجعه کنید.

۹- (۶۶) نظیر این حدیث را محمد بن سعد در الطّبقات از قول ام سلمه نقل کرده است.

نظر خوراک و پوشاک بر آنها برتری نداشت، (۱)جز در کار خدایی و یا کاری که ناگزیر بر صلاح خودش بود،وقت را نمی گذراند. (۲)به باغهای اصحابش تشریف می برد. (۳)

هیچ مستمندی را به سبب بی چیزی و درماندگی اش تحقیر نمی کرد،و هیچ شاهی را به سبب سلطنتش اهمیّت نمی داد،برای هر دو،در پیشگاه خدا یک نوع دعا می کرد. (۴)

خداوند اخلاق خوب و سیاست کامل را در آن حضرت با وجود این که بی سواد بود جمع کرد،نه می توانست بنویسد و نه بخواند،در مناطق کوهستانی و بیابانهای خشک (۵)، در حال گوسفندچرانی و یتیمی که نه پدر داشت و نه مادر،بزرگ شد.پس خداوند تمام اخلاق نیک و راه و رسم پسندیده و شرح حال گذشتگان و آیندگان،و آنچه را که باعث نجات و رستگاری در آخرت و غبطهٔ در امر خیر و موفقیّت در دنیا بود و با واجب و ترک امور زاید ارتباط داشت به آن حضرت آموخت،خداوند ما را به اطاعت از دستور او و پیروی از رفتار او،موفّق بدارد.آمین ربّ العالمین.

۱- (۶۷) ترمذی در الشّمائل از قول ابو سعید خدری با سند ضعیف نقل کرده است:«پیامبر صلی اللّه علیه و آله با خدمتگزاران غذا می خورد»و در الطّبقات از قول سلمی و دیگران نظیر این حدیث نقل شده است.

۲- (۶۸) ترمذی در الشّمائل،ص ۲۴ از حسن بن علی علیه السّلام و صدوق نیز در المعانی نظیر این حدیث را آورده است.

۳- (۶۹) این حدیث را ترمذی در السّنن ضمن داستان آمدن پیامبر با جمعی از صحابه به خانهٔ ابو الهیثم بن تیهان و ابو ایّوب نقل کرده و مسلم نیز نقل کرده و بخاری در ج ۸،ص ۲۶ از انس نقل کرده است:«رسول خدا از خانواده ای از انصار دیدن کرد و نزد آنها غذا خورد.»

۴- (۷۰) بخاری در ج ۷،ص ۹ از حدیث سهل بن سعد نقل کرده،می گوید:مردی بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گذشت، پرسید:چه می گویید دربارهٔ این شخص؟گفتند:او شایسته است که اگر از زنی خواستگاری کرد قبول کنند و اگر از کسی وساطت کرد بپذیرد و اگر سخنی گفت،گوش دهند.می گوید:سپس پیامبر صلی اللّه علیه و آله ساکت شد،مردی از مستمندان مسلمان گذر کرد،فرمود:دربارهٔ این شخص چه می گویید؟گفتند:سزاوار است که اگر از زنی خواستگاری کرد،قبول نکنند و اگر واسطه شد،نپذیرند و اگر سخنی گفت،گوش فرا ندهند،رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:امّا اگر تمام روی زمین از اقران آن مرد پر باشد،این یکی از همهٔ آنها بهتر است. اما ناترسی پیامبر:او به پادشاهان،فرمانروایان و به هر ستمگری بدون ترس و بیم نامه نوشت که معروف است،به صحیح مسلم،ج ۵،ص ۱۶۶ و جمهره رسائل العرب،ج ۱،ص ۳۲-۷۲ مراجعه کنید.

۵- (۷۱) در احیاء العلوم و بعضی نسخه های این کتاب،عوض بلاد جبل،بلاد جهل آمده است.

بخشی از آداب و اخلاق ارزنده پیامبر صلی اللّه علیه و آله به روایت ابو البختری

(۱)گویند:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله کسی از مؤمنان را ناسزا نگفت مگر آن که برایش کفّاره و رحمتی قرار داد (۱)و هرگز زن یا خدمتگزاری را نفرین نکرد. (۲)حتّی پیامبر صلی اللّه علیه و آله در حال کارزار بود،عرض کردند:یا رسول اللّه!چرا آنها را نفرین نمی فرمایید؟فرمود:همانا من برای رحمت و هدایت مبعوث شده ام نه برای نفرین. (۳)و چنان بود که هرگاه می خواستند بر کسی،مسلمان یا کافر به طور عام یا خاص نفرین کنند،بجای نفرین دعا می کرد. (۴)و با دست خود کسی را نزد مگر آن که در راه خدا باشد.و از کسی که نسبت به آن حضرت تعدی کرده باشد هرگز انتقام نگرفت مگر آن که نسبت به حریم الهی تجاوز کرده باشد.و بین دو عمل هرگز مختار نشد مگر آن که آسان ترین آنها را برگزید،جز در مواردی که باعث گناه یا قطع رحم می شد که در آن صورت از همه کس بیشتر اجتناب می فرمود (۵)و کسی چه آزاد و چه بنده و کنیز،خدمت ایشان نیامد مگر آن که با او در پی حاجتش حرکت کرد. (۶)

۱- (۷۲) این حدیث را مسلم در ج ۸،ص ۲۵ از قول ابو هریره نقل کرده است.

۲- (۷۳) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۸۰ از قول عایشه به جای(ما لعن)،ما ضرب،آورده است و طیالسی در ص ۲۱۴ از عایشه نقل کرده:پیامبر،نه دشنام می داد و نه دشنام می پذیرفت و ضمن سخن گفتن فریاد نمی کشید.

۳- (۷۴) این حدیث را مسلم از قول ابو هریره در ج ۸،ص ۲۴ نقل کرده است.

۴- (۷۵) این حدیث را بخاری در ج ۵،ص ۲۲۰ از قول ابو هریره نقل کرده است،می گوید:گفتند:یا رسول اللّه، قبیلۀ دوس،هلاک شدند،چون نافرمانی و خودداری از اجرای فرمان شما کردند.آنها را نفرین کنید.فرمود: «خداوندا دوسیان را هدایت کن،و آنان را ببخشای».

۵- (۷۶) این حدیث را بخاری،در ج ۴،ص ۲۳۰ از قول عایشه نقل کرده است که گفت:هرگز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بین دو امر مخیّر نشد مگر آن که آسان تر را اختیار کرد،جز در موردی که گناه بود.در آن صورت از همه کس بیشتر از آن دوری می کرد و هرگز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برای خودش از کسی انتقام نگرفت مگر آن که باعث هتک حرمت الهی شده بود که برای خدا انتقام آن را می گرفت.این حدیث را مسلم نیز در ج ۷،ص ۸۰ نقل کرده است.

۶- (۷۷) این حدیث را بخاری در پی نوشت خود از قول انس نقل کرده است که اگر آن کنیز از مردم مدینه بود،دست پیامبر صلی اللّه علیه و آله را می گرفت تا او را هر طور مایل است آزاد کند.و ابن ماجه اضافه کرده می گوید: پیامبر صلی اللّه علیه و آله دستش را از دست او جدا نمی کرد تا به هر جای مدینه که می خواست،آن حضرت را برای کاری که داشت می برد.و قبلا گذشت در حدیث ابن ابی اوفی که کبر و غروری نداشت که با بیوه زنان و درماندگان راه برود تا حاجتشان را برآورد.این حدیث را دارمی در ج ۱،ص ۳۵ آورده است.

انس می گوید:به خدایی که او را به حق فرستاده است،هرگز در مورد چیزی که نمی پسندید به من نفرمود:چرا آن کار را کردی؟و کسی از اعضای خانواده اش مرا ملامت نکرد مگر این که فرمود:«او را به حال خود واگذارید که این عملش حتمی و مقدّر بوده است.» (۱)گویند:هیچ گاه پیامبر صلی اللّه علیه و آله از بستری ایراد نگرفت.اگر فرشی می انداختند،می خوابید و اگر نمی انداختند،روی زمین می خوابید. (۲)خدای متعال در سفر اول تورات آن حضرت را توصیف کرده،می فرماید:محمد رسول خدا،بندهٔ برگزیده ام،بداخلاق و درشت خو و اهل غوغا و فریاد میان کوچه و بازار نمی باشد.بدی را با بدی مجازات نمی کند بلکه عفو می کند و می بخشد.زادگاهش مکه و هجرتش به مدینه است و شام را مالک می شود.او و یارانش بر سراسر این قلمرو سیطره خواهند یافت و ایشان حاملان قرآن و دانش اند و او بر اطراف خود پرتو افکن است.و در انجیل نیز وصفش چنین است. (۳)

از جمله خلق و خوی آن حضرت آن بود که به هر کس می رسید،ابتدا سلام می داد. (۴)و هر که دربارهٔ حاجتی حرف می زد،با او می ایستاد تا این که طرف منصرف

ص:۱۵۶

۱- (۷۸) نظیر این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۴۷ و-چنان که در المغنی آمده-ابو الشیخ در کتاب اخلاق النّبی صلی اللّه علیه و آله نقل کرده اند.

۲- (۷۹) بخاری ضمن حدیثی طولانی در ج ۳،ص ۱۶۶ آورده است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله روی شنها و حضیر، می خوابید و فرشی در آن میان نبود،شنها بر پهلویش اثر گذاشته بود.و طیالسی در مسندش ص ۳۶ از ابن مسعود نقل کرده،می گوید:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روی حصیر خوابید و حصیر روی پوست بدنش اثر گذاشت و من شروع کردم به دست کشیدن و عرض کردم:یا رسول الله پدر و مادرم فدایت،اگر اجازه بفرمایید چیزی پهن کنم روی آن بخوابید تا شما را حفظ کند؟فرمود:مرا چه به دنیا مثل من با دنیا مانند مسافری است که در سایهٔ درختی استراحت کرده و آنجا را ترک می کند.»

۳- (۸۰) این حدیث را دارمی در ج ۱،ص ۴ و طیالسی در ص ۲۱۴ نظیر آن را نقل کرده است.به امالی صدوق،ص ۲۷۹،عیون الاخبار،ص ۲۲۴ و امالی ابن الشّیخ،ص ۱۹۶ مراجعه کنید.

۴- (۸۱) این حدیث را ترمذی در الشّمائل و صدوق در المعانی،ص ۸۱ از حدیث هند بن ابی هاله با این عبارت نقل کرده اند:«با هر که روبرو می شد،سلام می کرد.»

می شد. (۱)دست خود را از کسی که دستش را می گرفت رها نمی کرد تا وقتی که طرف دستش را می کشید. (۲)و چون یکی از صحابه را می دید آغاز به مصافحه می کرد،سپس دست او را می گرفت و انگشتهایش را داخل انگشتان او می کرد و آنگاه مشتش را محکم می بست، (۳)جز به یاد خدای تعالی برنمی خاست و نمی نشست (۴)و کسی رو به او نمی نشست در وقتی که او نماز می خواند،مگر آن که نمازش را سبک می کرد و رو به او می آورد و می گفت:نیازی داری؟و چون حاجت او را برمی آورد،دوباره به نماز می ایستاد. (۵)و بیشتر اوقات به هنگام نشستن،هر دو زانویش را از جا برمی داشت،و نظیر کسی که لباسش را به خود پیچیده باشد،با دستها زانوهایش را می گرفت. (۶)و کسی جای او را از جای نشستن اصحابش تمیز نمی داد؛زیرا آن حضرت هرجا جای نشستن بود،می نشست (۷)،هیچ گاه کسی ندید که در نزد اصحاب پاهایش را دراز کند تا جا را بر کسی تنگ کند مگر این که جا زیاد می بود و کسی در تنگنا قرار نمی گرفت. (۸)و بیشتر اوقات روبه قبله می نشست (۹)و به هر کسی که بر او وارد می شد احترام می کرد و حتی

۱- (۸۲) طبرانی و ابو نعیم در دلائل النّبوه و ابن سعد-چنانکه در الجامع الصّغیر آمده-این حدیث را نقل کرده اند و در مکارم الاخلاق،ص ۲۱ و ۲۲ به طور مرسل و صدوق در المعانی ص ۸۰ با سند نقل کرده است.

۲- (۸۳) این حدیث در چند جا از ابن ماجه و از ترمذی به نقل از حدیث انس گذشت.

۳- (۸۴) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۶۴۵ از قول ابو ذر نقل کرده است.

۴- (۸۵) این حدیث را ترمذی در الشمائل از حدیث حسن بن علی علیه السّلام از قول هند و صدق در المعانی ص ۸۰ نقل کرده است.

۵- (۸۶) در هیچ کتابی به این مطلب برخورد نکردیم.

۶- (۸۷) نظیر این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۶۱ و ترمذی در الشّمائل نقل کرده اند.

۷- (۸۸) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۲۷ از قول ابو هریره و ابو ذر نقل کرده است،می گویند:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در بین اصحابش می نشست و شخص ناشناسی که می آمد،نمی دانست کدام یک پیامبر است، می پرسید...»ترمذی در الشّمائل نظیر این را نقل کرده است.

۸- (۸۹) این حدیث را دار قطنی نقل کرده است،و ترمذی و ابن ماجه چنین آورده اند:«کسی آن حضرت را ندید که مقابل همنشین زانوهایش را جلو آورده باشد»و ابن ماجه کلمه«هرگز»را نیز افزوده است.به طوری که در المغنی آمده،سند این حدیث ضعیف است.طبرسی در مکارم به طور مرسل و صدوق در المعانی با سند از قول هند بن ابی هاله نقل کرده اند.

۹- (۹۰) این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۲۵ از کتاب المحاسن ابو عبد اللّه برقی نقل کرده و در مستدرک حاکم،ج ۴،ص ۲۷۰ از آن حضرت نقل کرده است:بالاترین نشستها روبه قبله نشستن است.

برای کسی که نه با وی خویشاوندی داشت و نه وابسته رضاعی اش بود،جامه اش را پهن می کرد و او را بر روی آن می نشاند. (۱)

زیراندازی که در اختیار داشت به هر که وارد می شد،ایثار می کرد و اگر او نمی پذیرفت اصرار می ورزید تا او بپذیرد. (۲)و کسی با او صمیمی نمی شد مگر این که تصور می کرد از همه کس نزد آن حضرت گرامی تر است،به گونه ای که هر کس همنشین آن حضرت می شد،بهرهٔ خویش را از سیمای وی می برد،تا آنجا که نشست آن حضرت،شنیدن،سخن گفتن و جاذبهٔ مجلس و تمام توجّهش به همنشین بود و با تمام این ها محفلش محفل حیا،تواضع و امانت بود. (۳)خدای تعالی فرمود: فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَنْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ . (۴)هرگاه می خواست،اصحابش را صدا بزند برای احترام و دلجویی ایشان به کنیه صدا می زد (۵)و حتی به آنهایی که کنیه نداشتند،کنیه می داد و به همان کنیه ای که داده بود،آنها را صدا می زد، (۶)و همچنین به زنانی که فرزندانی داشتند کنیه ای می داد و نیز نام زنانی را که فرزند نزاده بودند،با کنیه آغاز می کرد (۷)و کودکان را کنیه می نهاد تا بدان وسیله دلهای ایشان را نرم سازد. (۸)از

۱- (۹۱) حاکم در ج ۴،ص ۲۹۲ این حدیث را از قول جابر نقل کرده و سند آن را صحیح شمرده است: «جریر بن عبد الله خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله وارد شد-در آنجا آمده است-پیامبر صلی اللّه علیه و آله ردای مبارکش را برداشت و نزد او انداخت(تا روی ردا بنشیند)...

۲- (۹۲) این مطالب در آداب مصاحبت و معاشرت گذشت.

۳- (۹۳) این حدیث را صدوق در المعانی،ص ۸۲ روایت کرده و ترمذی در الشّمائل ضمن حدیثی طولانی نقل کرده است.

۴- (۹۴) آل عمران/۱۵۹:از پرتو رحمت الهی در برابر آنها نرم(و مهربان)شدی و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می شدند.

۵- (۹۵) در حدیث غار آمده است که به ابو بکر فرمود:یا ابا بکر و به عمر-به طوری که حاکم از ابن عباس نقل کرده-یا ابا حفص و به علی-چنانکه معروف است-یا ابا تراب می فرمود.

۶- (۹۶) این حدیث را ترمذی در السّنن،ج ۱۳،ص ۲۲۴ از قول انس نقل کرده،می گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله مرا به نام سبزیی که می چیدم،کنیه داد-یعنی فرمود:ابا حمزه(صاحب خردل!)-ترمذی می گوید:این حدیث عجیبی است،ابن ماجه به شمارهٔ ۳۷۳۸ نقل کرده است که عمر به صهیب گفت:تو که فرزند نداری،کنیه ات از کجا است؟گفت:پیامبر صلی اللّه علیه و آله مرا ابو یحیی کنیه داد و طبرانی از قول ابو بکره سخنی دارد،که گفت:از طائف خود را به ماسوره ای آویخته بودم،پیامبر صلی اللّه علیه و آله به من فرمود:تو ابوبکره ای.

۷- (۹۷) این حدیث را حاکم در ج ۴،ص ۶۳ از قول امّ ایمن در داستان خود با پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده است.

۸- (۹۸) این حدیث را طیالسی در مسند خود،ص ۲۸۰ به شمارهٔ ۲۰۸۸ از انس نقل کرده است:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با ما معاشرت می کرد تا آنجا که به برادر کوچک من می فرمود:ای ابو عمیر!دیگ در چه حالی است؟و بخاری نیز این حدیث را در ج ۳۷/۸ و ۵۵ آورده است.

همه کس زودتر خشمگین می شد و زودتر از همه خشنود می گشت و مهربان تر و بهتر از همهٔ مردم به مردم و از همه کس سودمندتر به حال آنان بود و چنان بود که در مجلس آن حضرت صداها بلند نمی شد. (۱)و چون از مجلس برمی خاست می گفت:«سبحانك اللهمّ و بحمدك اشهد ان لاـ إله الاّ انت استغفرك و اتوب اليك».آنگاه می فرمود:«این ها را جبرئیل به من آموخت» (۲).

سخن و خندهٔ پیامبر صلی اللّه علیه و آله

(۱)از همه مردم گشاده زبان تر (۳)و شیرین سخن تر بود و خود می فرمود:«من فصیح ترین عربم (۴)و اهل بهشت به زبان محمد صلی اللّه علیه و آله سخن می گویند (۵).»آن حضرت کم حرف و نرم گفتار بود و در وقت گفتن سخن بیهوده نمی گفت و سخنش مانند جواهر به رشته کشیده بود. (۶)عایشه می گوید:مانند حرف زدن شما تند حرف نمی زد،سخنش آرام و منظّم بود در حالی که شما پراکنده سخن می گویید. (۷)

۱- (۹۹) این حدیث را صدوق در المعانی،ص ۸۱ نقل کرده است.

۲- (۱۰۰) این حدیث را نسائی در کتاب عمل الیوم و اللیله و حاکم در مستدرك ج ۵۳۷/۱ نقل کرده اند.

۳- (۱۰۱) عراقی گوید:این حدیث را ابو الحسن بن ضحاك در کتاب الشّمائل و ابن جوزی در الوفاء به اسناد ضعیف از قول بریده نقل کرده اند که:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فصیح ترین عرب بود،سخنی را می گفت و آنها نمی فهمیدند،آن حضرت توضیح می داد و آنان را مطّلع می ساخت.

۴- (۱۰۲) این حدیث را ابن سعد در طبقات از یحیی بن یزید سعدی به طور مرسل با سند صحیح چنین نقل کرده است:«من عرب ترین شما از قریشم»در جامع الصّغیر همین طور است به موضوعات الکبیر،مولی علی قاری،ص ۴۰ مراجعه کنید.

۵- (۱۰۳) این حدیث را طبرانی،ابو الشیخ و حاکم در مستدرك و ابن مردویه و بیهقی در الشّعب از قول ابن عباس چنین نقل کرده است:«زبان اهل بهشت عربی است»به در المنثور،ج ۴،ص ۲ مراجعه کنید.

۶- (۱۰۴) ام معبد سخن پیامبر را در حدیث هجرت پیامبر به مدینه چنین نقل کرده،به مستدرك حاکم،ج ۳، ص ۹،تاریخ طبری و تاریخ خمیس و کتابهای دیگر مراجعه کنید.

۷- (۱۰۵) اول این حدیث را بخاری در ج ۴،ص ۲۳۱ و به گفته عراقی دو جمله آخر را خلعی در فوائد خود با اسناد منقطع نقل کرده است.

گویند:سخن پیامبر صلی اللّه علیه و آله از سخن همه مردم موجزتر بود و جبرئیل سخن موجز بر او نازل می کرد و هر چه می خواست در کلام موجز جمع می کرد و به کلمات جامع تکلم می فرمود:نه زیاد و نه کم،سخنانی در پی هم و مرتبط.بین دو جمله توقّفی داشت تا شنونده بفهمد و درک کند (۱)و صدایش رسا و از همهٔ مردم خوش نواتر بود. (۲)

بیشتر سکوت می کرد و جز به هنگام نیاز سخن نمی گفت. (۳)حرف ناروا نمی زد و در وقت خشم و خشنودی جز سخن حق بر زبان نمی آورد. (۴)و از کسی که سخن ناپسند می گفت،روی برمی گرداند. (۵)اگر مطلب ناپسندی را ناگزیر بود که بگوید،آن را در قالب کنایه می فرمود. (۶)و چون ساکت می شد همنشینانش سخن می گفتند و کسی در خدمت آن حضرت مشاجره نمی کرد (۷)و از روی حقیقت و خیرخواهی نصیحت می فرمود، (۸)و می گفت:«قسمتی از قرآن را با قسمت دیگر مخلوط نکنید؛زیرا قرآن به چند گونه نازل شده است.» (۹)

۱- (۱۰۶) این حدیث را ترمذی در الشّمائل از قول هند بن ابی هاله و صدوق در المعانی،ص ۸۱ نقل کرده اند.
۲- (۱۰۷) به سند این حدیث برخورد نکردم اما حدیثی به این مضمون از مسلم خواهد آمد.
۳- (۱۰۸) این حدیث را ترمذی در الشمائل از قول هند بن ابی هاله نقل کرده است.
۴- (۱۰۹) این حدیث را حاکم در المستدرک،ج ۱۰۵/۱ و ابو داود در السّنن،ج ۲۸۶/۲ از عبد اللہ بن عمر نقل کرده گوید:من هر چه از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله می شنیدم،می نوشتم؛زیرا می خواستم آنها را حفظ کنم ولی مردم قریش مانع شدند و گفتند:تو همه چیز را می نویسی در حالی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بشر است و در وقت ناخشنودی و خشنودی سخنانی بر زبان می آورد.این بود که من از نوشتن خودداری کردم،بعدها این مطلب را به پیامبر صلی اللّه علیه و آله عرض کردم،با انگشت به دهان مبارکش کرد و فرمود:«بنویس،به خدا قسم که از این دهان جز حرف حق بیرون نمی آید.»
۵- (۱۱۰) این حدیث را ترمذی ضمن حدیثی طولانی با این عبارت آورده است:«یتغافل عما لا یشتهی.».
۶- (۱۱۱) حدیثی را بخاری در کتاب الطلاق از صحیح خود،ج ۷،ص ۵۵ نقل کرده است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله در مورد همسر رفاعه قرظیّ فرمود:«نه،مگر این که تو حلاوت او را بچشی و او حلاوت تو را»کنایه از هم بستر شدن زن و شوهر.
۷- (۱۱۲) این حدیث را ترمذی در الشّمائل نقل کرده است.
۸- (۱۱۳) مسلم در ج ۳،ص ۱۱ از قول جابر نقل کرده است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله وقت سخنرانی چشمانش قرمز و صدایش به قدری بلند می شد که گویی[فرمانده]به سپاه هشدار می دهد.می فرمود:«صبح و شامتان...»
۹- (۱۱۴) این حدیث را طبرانی از حدیث عبد اللہ بن عمر با سندی حسن نقل کرده است«که قرآن نازل نشده تا شما قسمتی را با قسمتی مخلوط کنید»و در روایتی«آیا چنین دستوری دارید که قسمتی از کتاب خدا را با قسمتی درآمیزید.»

پیامبر صلی اللّه علیه و آله به روی اصحابش بیش از همه تبسّم داشت و می خندید و به گفتهٔ آنها به دیدهٔ اعجاب می نگریست و با آنها معاشرت داشت (۱)و چه بسیار اتفاق می افتاد که آن قدر می خندید تا دندانهای آسیایش دیده می شد. (۲)ولی خندهٔ اصحاب در خدمت ایشان به پیروی از آن حضرت و برای احترام او،تبسّم بود. (۳)

گویند:روزی مرد بیابان نشینی خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله رسید در حالی که آن حضرت برآشفته بود و به یارانش اعتراض می کرد.آن مرد خواست چیزی بپرسد.اصحاب گفتند:

ای مرد،چیزی نگو که ما او را دگرگون می بینیم،گفت:مرا واگذارید به خدایی که او را به حق پیامبر قرار داده است،من تا او لبخند نزند دست برنمی دارم.آنگاه عرض کرد:یا رسول الله!شنیده ام که دجّال در حالی که مردم از گرسنگی مرده اند برای آنها آبگوشت می آورد.پدر و مادرم فدایت،آیا شما صلاح می دانید من از آبگوشت او به دلیل حفظ آبرو و پاکی پرهیز کنم تا از لاغری بمیرم یا از آن بخورم تا فربه شوم؛آنگاه به خدا ایمان آورم و او را انکار کنم؟می گویند:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به قدری خندید که دندانهای آسیایش نمایان شد.سپس فرمود:نه،خداوند با آنچه مؤمنان را بی نیاز می سازد تو را نیز بی نیاز می کند. (۴)

گویند:پیامبر صلی اللّه علیه و آله از همه مردم لبخندش بیشتر و خوشخوتر بود مگر آیهٔ قرآنی نازل می شد و به یاد قیامت می افتاد و یا مشغول موعظه می شد.و چون مسرور و خشنود بود،از همهٔ مردم خشنودتر بود و اگر موعظه می کرد به حقیقت موعظه می کرد و جز برای خدا خشمگین نمی شد، (۵)و در این حال چیزی جلو خشم او را نمی گرفت.و در تمام

۱- (۱۱۵) در الشّمائل ترمذی در حدیثی از علی علیه السّلام نقل شده:«از آنچه آنها می خندیدند،می خندید و از آنچه تعجّب می کردند،تعجّب می کرد»و مسلم در ج ۷،ص ۷۸ از قول جابر بن سمره آورده است:آنها حرفهای جاهلیت را می زدند و می خندیدند ولی او تبسّم می کرد.

۲- (۱۱۶) این حدیث را مسلم در ج ۸،ص ۱۲۵ ضمن داستان آمدن دانشمند یهود خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده است.

۳- (۱۱۷) این حدیث را ترمذی در الشّمائل از قول هند نقل کرده است.

۴- (۱۱۸) در هیچ جا به این داستان برخورد نکردم.

۵- (۱۱۹) این حدیث را طبرانی در مکارم از قول جابر چنین نقل کرده:هرگاه بر آن حضرت وحی نازل می شد،هشداردهندهٔ قوم بود و چون غمش برطرف می شد،از همه مردم لبخندش بیشتر بود.احمد از سخن علی یا زبیر نقل کرده که پیامبر صلی اللّه علیه و آله خطبه می خواند و ایام اللّه را یاد می کرد به طوری که در چهره اش نمودار بود و گویی هشداردهندهٔ قوم است که صبح زود آنها را در جریان کار قرار می دهد؛(المغنی).

کارهایش همین طور بود.و هرگاه مشکلی پیش می آمد حلّ آن را به خدا واگذار می کرد و از نیرو و توان خود تبرّی و از خداوند هدایت می طلبید و می گفت:اللّهمّ ارنی الحق حقّا فاتّبعه و أرنی المنکر منکرا و ارزقنی اجتنابه و أعذنی من أن یشتبه علیّ فاتّبع هوای بغیر هدی منک و اجعل هوای تبعا لطاعتک،و خذ رضا نفسک من نفسی فی عافیه و اهدنی لما اختلف فیه من الحق باذنک انک تهدی[من تشاء]الی صراط مستقیم.

در بیان اخلاق و آداب غذا خوردن آن حضرت

(۱)پیامبر صلی اللّه علیه و آله هر غذایی را که فراهم بود میل می کرد.بهترین غذا آن بود که دستهای زیاد به طرف آن دراز شود.و چون سفره گسترده می شد،می گفت:«بسم الله الرحمن الرحیم؛ اللّهم اجعلها نعمه مشکوره تصل بها نعمه الجنّه.»بیشتر اوقات که برای غذا خوردن می نشست دو زانو و دو پایش را جمع می کرد همان طوری که نمازگزار می نشیند،جز این که زانو روی زانو و یا روی پا(یک پهلو)می نشست و می گفت:همانا من بنده ام و همچون بنده می نشینم و چون بنده غذا می خورم. (۱)

غذای داغ نمی خورد و می گفت:غذای داغ بی برکت است و خداوند آتش را غذای ما قرار نداده است،غذا را سرد کنید. (۲)

و از آنچه در دسترس داشت میل می کرد و با سه انگشتش غذا می خورد و گاهی از انگشت چهارم کمک می گرفت و هیچ وقت با دو انگشت غذا نمی خورد و می فرمود:با دو انگشت خوردن کار شیاطین است. (۳)

عثمان بن عفّان پالوده ای برای آن حضرت آورد،مقداری میل فرمود،گفت:بندهٔ خدا این چیست؟عرض کرد:پدر و مادرم فدایت،روغن و عسل را در دیگ سنگی

۱- (۱۲۰) این حدیث در باب قبلی گذشت و در کتاب مکارم،ص ۲۶ از کتاب موالید الصّادقین ثبت است.

۲- (۱۲۱) این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۲۷ از مجموعه ای متعلق به پدرش به طور مرسل از امام صادق علیه السّلام نقل کرده و طبرانی در الاوسط-به طوری که در مجمع الزّوائد،ج ۲۰/۵ آمده-در دو روایت نقل کرده است.

۳- (۱۲۲) این حدیث را طبرانی در الکبیر-به طوری که در الجامع الصّغیر آمده است-از عامر بن ربیعه نقل کرده است.

می ریزیم و آن را روی آتش قرار می دهیم و می جوشانیم و بعد مغز گندم آسیا شده را روی روغن و عسل می ریزیم و به هم می زنیم تا بپزد،سرانجام این طور می شود که ملاحظه می فرمایید.پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:این خوراک خوشمزه ای است. (۱)

پیامبر صلی اللّه علیه و آله نان جو سبوس نگرفته میل می کرد (۲)و خیار را با خرما و نمک می خورد (۳)و بهترین میوه ها در نظر آن حضرت خرمای تازه و خربزه و انگور بود. (۴)

و خربزه با نان و شکر میل می فرمود و بسا آن را با خرما می خورد (۵)و از هر دو دستش کمک می گرفت،روزی خرمایی را که در طرف راستش بود می خورد و دانه ها را طرف چپ جمع آوری می کرد.گوسفندی از کنارش گذشت،پیامبر صلی اللّه علیه و آله دانه های خرما را به او کرد،گوسفند شروع کرد به خوردن دانه های دست چپ.آن حضرت،در همان حال با دست راستش خرما می خورد تا فارغ شد و گوسفند به راه خود رفت. (۶)و چه بسیار انگور را با خوشه می خورد، (۷)در حالی که آب انگور مثل رشتهٔ مروارید روی محاسنش دیده می شد، (۸)یعنی آبی که می چکید.و بیشتر خوراکش آب و خرما بود، (۹)و شیر و خرما را با هم مخلوط می کرد و آنها را دو پاکیزه می نامید. (۱۰)بهترین

۱- (۱۲۳) این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۲۸.به طور مرسل نقل کرده است.

۲- (۱۲۴) این حدیث را ترمذی،در ص ۱۰ الشمائل از قول سهل بن سعد نقل کرده است.

۳- (۱۲۵) این حدیث را بخاری در ج ۷،ص ۱۰۲ از حدیث عبد اللّه بن جعفر و ابن حبّان از قول عایشه نقل کرده است؛(المغنی).

۴- (۱۲۶) این حدیث را ابو نعیم-به طوری که در الجامع الصّغیر آمده است-به سند ضعیف در الطّب از معاویه بن یزید عبسی نقل کرده است.

۵- (۱۲۷) این حدیث را برقی در محاسن،ص ۵۵۷ از موسی بن جعفر علیه السّلام و ترمذی و نسائی از حدیث عایشه نقل کرده اند.

۶- (۱۲۸) این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۲۸ مطابق متن نقل کرده ولی عراقی می گوید:استفاده پیامبر از هر دو دست را احمد از حدیث عبد اللّه بن جعفر نقل کرده می گوید:آخرین بار که پیامبر صلی اللّه علیه و آله را دیدم در یک دستش خرما و در دست دیگرش خیار بود؛از آن می خورد و از این دندان می زد و اما داستان پیامبر با گوسفند را در فوائد ابی بکر شافعی به سند ضعیف از قول انس نقل کردیم.

۷- (۱۲۹) این حدیث را ابن عدی در الکامل نقل کرده است؛(المغنی).

۸- (۱۳۰) این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۲۹ از حدیث انس نقل کرده است.

۹- (۱۳۱) بخاری در ج ۱۲۰/۷ از قول عایشه نقل کرده است:پیامبر صلی اللّه علیه و آله از دنیا رفت در حالی که ما از خرما و آب سیر می شدیم.

۱۰- (۱۳۲) مکارم،ص ۳۰،این حدیث را احمد در مسند خود از قول اسماعیل بن ابی خالد به نقل از پدرش می گوید:بر

مردی وارد شـدم؛دیـدم شـیر و خرمـا را بـا هم می خورد و گفت:بیا نزدیک که پیامبر صـلی اللّه علیه و آله این ها را دو پاکیزه نامیده است؛(به مجمع الزوائد ج ۴۰/۵ مراجعه کنید.)

خوراک در نزد آن حضرت گوشت بود و می فرمود:گوشت بر شنوایی می افزاید و در دنیا و آخرت بالاترین خوراک است و اگر از پروردگارم بخواهم تا هر روز بر من گوشت بخوراند،اجابت می فرماید. (۱)و آبگوشت را با گوشت و کدو میل می کرد (۲)و کدو را دوست می داشت و می فرمود:بوتهٔ کدو،درخت برادرم یونس است. (۳)عایشه می گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله همواره می فرمود:عایشه! هرگاه خواستی غذایی بپزی کدوی حلوایی بیشتر بریز؛زیرا دل غمگین را شاد می سازد. (۴)آن حضرت گوشت پرندهٔ شکاری را میل می کرد (۵)ولی خود به دنبال آن نمی رفت و شکار نمی کرد و دوست داشت برایش شکار کنند و بیاورند تا او میل کند، (۶)و چون گوشت تناول می کرد سرش را به سوی آن خم نمی کرد بلکه گوشت را به سمت دهانش می برد و آنگاه با دندانهای مبارکش به شدّت آن را جدا می ساخت. (۷)نان و روغن میل می کرد و از گوسفند،ذراع

۱- (۱۳۳) این حدیث را جایی ندیدم جز این که ترمذی در الشمائل،ص ۱۲ از حدیث جابر نقل کرده است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله به منزل ما آمد،گوسفندی برای آن حضرت کشتیم،فرمود:گویا این ها می دانستند که من گوشت را دوست دارم»و ابن ماجه به شمارهٔ ۳۳۰۵ نقل کرده«بالاترین خوراک مردم دنیا و اهل بهشت گوشت است.»

۲- (۱۳۴) این حدیث را مسلم در ج ۶،ص ۱۲۱ آورده است.

۳- (۱۳۵) نظیر این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۳۰ نقل کرده و در ص ۲۰۱ از حدیث علی بن حسین علیه السّلام به عبارت دیگری آورده است و در صحیح مسلم،ج ۶،ص ۱۲۱ آمده است که حضرت کدوی حلوایی را دوست می داشت.

۴- (۱۳۶) نظیر این حدیث را برقی در محاسن،ص ۵۲۱ و در مکارم،ص ۳۰ با همین عبارت نقل کرده است.

۵- (۱۳۷) ترمذی از حدیث انس،حدیث مرغ بریان را نقل کرده و در کتاب الشّمائل،ص ۱۲ می گوید: پیامبر صلی اللّه علیه و آله گوشت(پرنده ای به نام)هوبره را میل می کرد و در سنن ج ۸،ص ۲۳ نیز چنین آمده است.

۶- (۱۳۸) عراقی گوید:ظاهر حال پیامبر صلی اللّه علیه و آله چنین بوده است؛زیرا که خود فرمود:«هر کس دنبال شکار برود در غفلت است»این حدیث را ابو داود و نسائی و ترمذی از قول ابن عباس نقل کرده اند و اما حدیث صفوان بن امیه:«پیش از من پیامبران خدا همگی شکار می کردند و به دنبال شکار می رفتند»به شدت ضعیف است و در مکارم الاخلاق طبرسی،ص ۳۰ مطابق متن آمده است.

۷- (۱۳۹) این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۳۱ با همین عبارت نقل کرده است و در بعضی نسخه ها [ینتهسه انتهاسا]-یعنی با جلو دندانهایش می گرفت تا بخورد-آمده است و ترمذی در سنن،ج ۸،ص ۳۱ از قول ابو هریره نقل کرده است:گوشتی آوردند؛رانش را به آن حضرت دادند که دوست می داشت و او با دندانش از آن جدا می کرد.

و شانه اش و از غذای دیگ،کدوی حلوایی و از خورش،سرکه و از خرما،(نوعی از خرما به نام)عجوه را دوست می داشت. (۱)و دربارۀ عجوه دعا فرمود که با برکت گردد و فرمود:عجوه از بهشت است و شفابخش از زهر و جادو است (۲)و از سبزیجات،کاسنی و باذروج(گیاهی معطّر)و گیاهی به نام خرفه را دوست می داشت (۳)و قلوۀ گوسفند را به سبب ارتباطش با بول دوست نداشت (۴)و از گوسفند هفت عضو را میل نمی کرد:

آلت تناسلی بیضه ها،مثانه،کیسۀ صفرا،غده ها،فرج و خون و این ها را دوست نداشت (۵)و سیر و پیاز و تره نمی خورد (۶)و هرگز از غذایی نکوهش نمی کرد.اگر خوشش می آمد،میل می کرد و گرنه میل نمی فرمود،و اگر خود نمی خواست به دیگری بدگویی نمی فرمود (۷)و ظرف غذا را می لیسید و می گفت:پایان غذا پربرکت تر

۱- (۱۴۰) عراقی گوید:مسلم و بخاری از قول ابو هریره نقل کرده اند که گفت:جلو پیامبر صلی اللّه علیه و آله کاسۀ آبگوشتی با گوشت نهادند،ران را میل کرد که از همۀ اعضای گوسفند بیشتر دوست داشت و ابو الشیخ از قول ابن عباس روایت کرده است«بهترین گوشت نزد پیامبر صلی اللّه علیه و آله شانه بود»؛سند حدیث ضعیف است و از حدیث ابو هریره نقل کرده«جز شانه گوسفند را دوست نمی داشت»؛و از ابو الشیخ از قول ابن عباس به سند ضعیف آمده است: «بهترین خورش در نزد پیامبر صلی اللّه علیه و آله سرکه بود»و با همان اسناد نقل می کند:«بهترین خرما نزد آن حضرت، عجوه بود.».

۲- (۱۴۱) این حدیث را بخاری در ج ۷،ص ۱۰۴ از قول سعد بن ابی وقاص نقل کرده و نسائی و ابن ماجه و ترمذی آورده اند:«عجوه از بهشت است و شفابخش زهر است.»

۳- (۱۴۲) برقی در محاسن،ص ۵۰۷ روایاتی دربارۀ کاسنی و در ص ۵۱۳ راجع به خرفه نقل کرده و عراقی می گوید:ابو نعیم از قول ثویر نقل کرده است:پیامبر صلی اللّه علیه و آله که در پایش زخمی بود با خرفه معالجه کرد و فرمود: خدا به تو برکت دهد،هرجا می خواهی سبز شو!که شفای هفتاد درد هستی که کوچک ترینش درد سر است.

۴- (۱۴۳) عراقی می گوید:این حدیث را در بخشی از سخن ابو بکر محمد بن عبد اللّه بن شخیر از قول ابن عباس به اسناد ضعیف که در آن سند حسن بن عدوی-یکی از کذابین-بود،نقل کردیم.

۵- (۱۴۴) این حدیث را ابن عدی و از طریق بیهقی از قول ابن عباس به اسناد ضعیف نقل کرده و نیز بیهقی از روایت مجاهد به طور مرسل روایت کرده است؛(المغنی).

۶- (۱۴۵) این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۳۱ به طور مرسل نقل کرده است.

۷- (۱۴۶) این حدیث را بخاری در ج ۷،ص ۹۶ نقل کرده است.و دربارۀ سوسمار فرمود:«من نمی خورم و تحریم هم نمی کنم.»این را ترمذی در ج ۷،ص ۲۸۶ صحیح خود روایت کرده و اسناد آن را صحیح دانسته است.

است (۱)و به قدری انگشتانش را پس از غذا می لیسید که قرمز می شد (۲)و تا انگشتانش را یکی یکی نمی لیسید آنها را با حوله پاک نمی کرد.و می گفت:خورندهٔ غذا نمی داند که در کدام غذا برکت است (۳)و چون فارغ می شد،می گفت:«اللهمّ لک الحمد اطعمت و اشبعت و سقیت و أرویت،لک الحمد غیر مکفور و لا مودّع و لا مستغنی عنه» (۴)و چون بخصوص نان و گوشت میل می کرد،دستهایش را خوب می شست و آنگاه زیادی آب را به صورتش می کشید (۵)و در سه نوبت آب را می نوشید،و در آن سه نوبت سه بسم الله و در آخر آنها سه الحمد لله می فرمود (۶)و آب را به نوعی می مکید و سر نمی کشید و چه بسیار که یک نفس می نوشید تا فارغ می شد ولی داخل ظرف نفس نمی کشید،بلکه دهانش را به سویی می گرداند. (۷)و باقیمانده آب را به کسی که طرف

۱- (۱۴۷) این حدیث را بیهقی در الشّعب از قول جابر چنین نقل کرده است:«ظرف غذا را برنمی داشتند تا بلیسد چون آخر غذا با برکت است،و طبرانی روایت کرده است:«هر که انگشتانش را بلیسد در دنیا و آخرت خداوند او را سیر گرداند.»به مجمع الزوائد،ج ۶،ص ۲۸ مراجعه کنید.

۲- (۱۴۸) این حدیث را بخاری در ج ۷،ص ۱۰۶ نقل کرده است و نظیر آن را ترمذی نیز در ج ۷،ص ۳۰۷ آورده است.

۳- (۱۴۹) این حدیث را احمد و بزّاز با این عبارت روایت کرده اند:«هرگاه کسی از شما غذایی خورد،نباید دستش را پاک کند تا انگشتانش را بلیسد-در روایتی(آنها را بلیسد)آمده است-زیرا پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«چه می دانی که در کدام غذایت برکت است»مسلم در ج ۶،ص ۱۱۳ به نحوی از آنچه گذشت،نقل کرده است به مجمع الزّوائد،ج ۶،ص ۲۸ مراجعه کنید.

۴- (۱۵۰) نظیر این حدیث را ابن سنی در عمل الیوم و اللیله،ص ۱۲۵ و ۱۲۶ نقل کرده است.

۵- (۱۵۱) نظیر این حدیث را ابو یعلی-به طوری که در المغنی آمده-از حدیث عبد اللّه بن عمر به اسناد ضعیف نقل کرده است.

۶- (۱۵۲) این حدیث را مسلم در ج ۶،ص ۱۱۱ از قول انس و ابو داود در ج ۲،ص ۳۰۳ چنین آورده:«در آب خوردن سه مرتبه نفس می کشید و می گفت:این طور گواراتر،سالم تر و بهتر است...»و ابن سنّی در الیوم و اللیله ص ۱۲۶ نظیر آنچه در متن آمده،نقل کرده است.

۷- (۱۵۳) این حدیث را طبرانی در الکبیر از قول بهز نقل کرده نام ثبیت بن کثیر که ضعیف است در سند آن آمده است او از ام سلمه نقل است:پیامبر صلی اللّه علیه و آله وقتی که روزه دار بود اول آب می خورد و یک باره نمی نوشید، دو یا سه نوبت می نوشید.به مجمع الزوائد،ج ۸۰/۵ و مواهب قسطلانی،ج ۳۲۳/۱ مراجعه کنید.

راستش بود می داد؛ (۱)هر چند که شخص سمت چپش مهم تر بود و به آن که طرف راستش بود می فرمود:سنّت بر این است که به تو بدهم،اگر تو خواستی به ایشان ایثار می کنی. (۲)ظرفی خدمتش آوردند که عسل و شیر داشت نخواست که بنوشد و فرمود:

دو نوشیدنی در یک جا و دو خورش در یک ظرف است.و بعد گفت:«من حرامش نمی دانم ولی افتخار به فزونیهای دنیوی و حساب فردای قیامت را نمی پسندم و تواضع را دوست دارم؛زیرا هر که برای خدا تواضع کند خداوند او را بلند گرداند.» (۳)در خانۀ خودش از دختر بالغ باحیاتر بود.از اهل خانه غذا نمی خواست و اظهار تمایل هم نمی کرد.اگر غذا می آوردند،می خورد و آنچه می دادند قبول می کرد و هر نوشیدنی که بود می نوشید (۴)و چه بسا خود بلند می شد و خوردنی و یا نوشیدنی اش را می گرفت. (۵)

آداب لباس پوشیدن پیامبر صلی اللّه علیه و آله

(۱)پیامبر صلی اللّه علیه و آله هر چه از انواع جامه در اختیار داشت از روانداز،ردا،پیراهن،جبه و یا چیز دیگر می پوشید و از جامۀ سبز خوشش می آمد و بیشتر جامه هایش سفید بود و می فرمود:به زنده هاتان جامۀ سفید بپوشانید و مرده هایتان را در آن کفن کنید.قبای حاشیه دار مربوط به جنگ و بدون حاشیه می پوشید و قبای دیبایی داشت که می پوشید و سبزی آن سفیدی رویش را زیبا می نمود. (۶)

۱- (۱۵۴) این حدیث را مسلم از قول انس در ج ۶،ص ۱۱۲ صحیح خود آورده است.

۲- (۱۵۵) این حدیث را مسلم در ج ۶،ص ۱۱۳ از قول سهل بن سعد نقل کرده است.

۳- (۱۵۶) این حدیث را طبرسی در مکارم،ص ۳۳ به طور مرسل نقل کرده است.

۴- (۱۵۷) این حدیث را مسلم و بخاری از قول ابو سعید چنین نقل کرده:«از دختران حجله باحیاتر بود»و اما غذا نمی خواست یعنی خوراک معیّنی را نمی طلبید،اگر نه عایشه نقل کرده که روزی پیامبر فرمود:«عایشه!آیا چیزی موجود است...»و در حدیث نیامده است که فرموده باشد:«اگر از این گوشت برای من می پختید»و شاید آن سخن برای بیان حکم باشد و نه برای تمایل به خوردن.خدا بهتر می داند؛(المغنی).

۵- (۱۵۸) احمد در مسند خود،ج ۶،ص ۳۶۴ حدیثی به این مضمون نقل کرده است.

۶- (۱۵۹) بخاری در ج ۷،ص ۱۹۲ از حدیث ابو ذر نقل کرده،می گوید:«خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله رسیدم،در خواب بود و جامۀ سفیدی بر تن داشت...»و در ص ۱۸۲ از حدیث حسین بن علی علیه السّلام آمده است:«علی علیه السّلام فرمود:پیامبر صلی اللّه علیه و آله ردای خود را طلبید و بر تن کرد و بعد شروع به رفتن کرد...»و در ص ۱۸۵ آمده است:«چون عبد اللّه بن ابی از دنیا رفت پسرش خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله رسید و گفت:یا رسول اللّه،پیراهنتان را مرحمت کنید تا پدرم را کفن کنم و بر پدرم نماز بخوانید و طلب مغفرت کنید،پیامبر پیراهنش را مرحمت کرد...»و در ص ۱۸۶ ضمن حدیثی آمده:«پیامبر صورت و دستهایش را شست و جامه ای از پشم بر تن داشت،چون نتوانست دستهایش را از آن بیرون کند از زیر

جامه بیرون کرد...»و ابن ماجه به شماره ۳۵۵۱ از حدیث عایشه نقل کرده است:پیامبر صلی اللّه علیه و آله روپوشی خشن از نوعی که در یمن می سازند و عبایی از آنچه ملبده نامیده می شود بر تن داشت که از دنیا رفت»و در آن کتاب به شمارهٔ ۳۵۵۲ از حدیث عباده بن صامت است: «پیامبر در رواندازی که به خود پیچیده بود نماز خواند»و در آنجا به شمارهٔ ۳۵۵۶ از قول انس آمده است، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله لباس پشمی و کفش چرمی و جامهٔ بسیار خشن می پوشید.ابو داود در ج ۲،ص ۳۶۶ از قول ام سلمه نقل کرده است:بهترین جامه در نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پیراهن بود،و در حدیث دیگر از مسور بن مخرمه نقل است:«رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ما را برد و من به همراه او رفتم.فرمود:وارد شوم و او را بخوانم،می گوید:او را خواندم و آن حضرت بیرون شد و در حالی که قبایی بر تن داشت...»و حاکم در ج ۴،ص ۱۸۵ از آن حضرت نقل کرده است:«جامه های سفید بپوشید و مرده هایتان را در آنها کفن کنید»این حدیث را طبرانی و بزاز- همان طوری که در مجمع الزوائد،ج ۵،ص ۱۲۸ آمده-نقل کرده اند،در ص ۱۲۹ آمده است که بزّاز و طبرانی در الاوسط از انس نقل کرده اند که می گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله رنگ سبز را دوست می داشت یا می گفت: محبوب ترین رنگها نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رنگ سبز بود.و ابو داود در ج ۲،ص ۳۷۰ از حدیث انس نقل کرده است:پادشاه روم شنلی از دیبا به پیامبر صلی اللّه علیه و آله هدیه کرد و پیامبر آن را پوشید گویی دستهایش در هوا معلّق بود. و در ج ۲، ص ۳۷۴ از ابی رمثه نقل کرده،گوید:«با پدرم خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله رفتم و دیدیم دو برد سبز بر تن دارد.»

تمام جامه های پیامبر صلی اللّه علیه و آله روی کعبین[استخوان برآمده پشت پاها]قرار داشت و رو پوشش در بالای آن تا نیمه ساق (۱)و بند پیراهنش بسته بود،بسا در حال نماز و دیگر اوقات بندها را می گشود (۲)و ملافه ای داشت که با زعفران رنگ آمیزی شده و چه بسا تنها با آن ملافه با مردم نماز به جا می آورد (۳)و بسا اتفاق می افتاد که عبا می پوشید و

۱- (۱۶۰) عراقی گوید:محمد بن طاهر در کتاب صفوه التّصوف از قول عبد اللّه بن یسیر روایت کرده است: جامه و شلوارش روی کعبین[استخوان برآمدهٔ روی پاها]و پیراهنش روی آنها و ردایش روی همه بود،سند این حدیث ضعیف است.

۲- (۱۶۱) ترمذی در الشّمائل،ص ۵ از روایت معاویه بن قره بن ایاس از قول پدرش نقل کرده است که:با گروهی از قبیله مزینه خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله رسیدیم و خریدوفروش کردیم در حالی که دکمه های پیراهنش باز بود.عراقی گوید:بیهقی روایتی دارد که ابن عمر با دکمه های باز نماز می خواند،دلیل آن را پرسیدم،گفت: رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را دیدم که چنین می کرد.

۳- (۱۶۲) قسطلانی در المواهب،ج ۱،ص ۳۳۰،از یحیی بن عبد اللّه بن مالک نقل کرده،گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله جامه های خود از قبیل پیراهن،ردا و عمامه را با زعفران رنگ می کرد.این روایت را دمیاطی نقل کرده است و ابو داود با عبارت دیگری آورده:پیامبر صلی اللّه علیه و آله جامه ها و حتی عمامه اش را با ورس و زعفران رنگ می کرد.و همچنین از حدیث زید بن اسلم و ام سلمه و ابن عمر نقل کرده لیکن با آنچه در صحیح آمده سازگار نیست که پیامبر صلی اللّه علیه و آله از زعفرانی کردن نهی فرمود....می گویم:به صحیح بخاری،ج ۷،ص ۱۸۷ مراجعه کنید.

بدون چیز دیگری تنها با همان عبا بود. (۱)عبای وصله داری می پوشید و می فرمود:

«من بنده ای هستم و همان را می پوشم که بندگان می پوشند» (۲)جز جامه هایی که غیر از جمعه می پوشید،دو جامهٔ مخصوص جمعه داشت. (۳)و چه بسا یک روپوش تنها می پوشید و جز آن چیزی در بر نداشت.دو طرف آن را بین شانه هایش می انداخت (۴)و بسا برای مردم نماز بر جنازه ها را با همان روپوش امامت می کرد (۵)و چه بسیار در خانه اش در یک روپوش که به طور مخالف دو طرف آن را به خود پیچیده بود،نماز می خواند و همان روپوشی بود که در آن روز(با همسرش)در آن هم بستر بوده است. (۶)و چه بسا شب هنگام با رانداز نماز می خواند در حالی که بخشی از جامه را به قسمتی از بدنش داشت،بقیهٔ همان رانداز را روی یکی از زنانش افکنده بود و با آن حال نماز می خواند. (۷)پیامبر صلی اللّه علیه و آله عبای سیاهی داشت که آن را به کسی بخشید،امّ

ص:۱۶۹

۱- (۱۶۳) این حدیث را مسلم و بخاری از حدیث عمر در داستان کناره گیری آن حضرت از کسانش نقل کرده:ناگاه روپوشی بر تن داشت نه چیز دیگر،و بخاری از روایت محمد بن منکدر نقل کرده،جابر با روپوشش که از پشت سربسته بود با ما نماز خواند در حالی که دیگر جامه هایش روی جالباسی بود.و در روایت دیگری؛او در جامهٔ به خود پیچیده نماز می خواند در حالی که ردایش را کنار گذاشته بود و در آن روایت است:پیامبر صلی اللّه علیه و آله را دیدم که چنین نماز می خواند.سنن بیهقی،ج ۲،ص ۲۴۰.

۲- (۱۶۴) مواهب اللّدنیه،ج ۱،ص ۳۲۷،این حدیث را از بخاری از قول انس نقل کرده و به این مضمون حدیثی گذشت.

۳- (۱۶۵) این حدیث را طبرانی در الصّغیر و الاوسط از قول عایشه-به طوری که در المغنی آمده-با سند ضعیف نقل کرده است.

۴- (۱۶۶) حدیثی به این مضمون قبلا گذشت و ابو داود در ج ۱،ص ۱۶۴ کتاب خود نظیر آن را آورده است.

۵- (۱۶۷) در هیچ جا به این مطلب برخورد نکردم.

۶- (۱۶۸) این حدیث را ابو داود در ج ۱،ص ۱۶۴ و مسلم در ج ۲،ص ۶۲ از قول عمر بن ابی سلمه نقل کرده است.

۷- (۱۶۹) ابو داود در ج ۱،ص ۱۴۷ از عایشه نقل کرده،گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله در یک جامه که قسمتی از آن روی من بود،نماز گزارد.

سلمه عرض کرد:پدر و مادرم فدایت،آن عبای سیاه چه شد؟فرمود:آن را پوشیدم.امّ سلمه گفت:هرگز چیزی را بهتر از سفیدی شما در کنار سیاهی آن ندیده ام (۱)و انس می گوید:چه بسیار دیدم که پیامبر صلی اللّه علیه و آله نماز ظهر را در عبایی که از دو طرف به هم گره زده بود،به جا می آورد. (۲)و انگشتری به انگشت می کرد. (۳)و چه بسا بیرون می شد و در انگشتری اش نخی بود که چیزی را به یادش می آورد. (۴)و به وسیلهٔ آن زیر نامه ها را مهر می کرد. (۵)و می فرمود:مهر کردن نامه بهتر از تهمت است. (۶)و عرقچینها[کلاه] را زیر عمامه ها و بدون عمامه بر سر می کرد و چه بسا عرقچین را از سر برمی داشت و آن را در مقابلش حایل قرار می داد و بعد به سمت آن نماز می خواند (۷)و چه بسا اگر عمامه

۱- (۱۷۰) عراقی گوید:این حدیث را از قول ام سلمه جایی ندیدم.مسلم از عایشه نقل کرده است:پیامبر صلی اللّه علیه و آله با عبای پشمی سیاه نقشداری بیرون آمد،ابو داود و نسائی نقل کرده اند:برای پیامبر صلی اللّه علیه و آله عبایی سیاه ساختم و او بر تن کرد.ابن سعد در طبقات اضافه می کند:سفیدی پیامبر صلی اللّه علیه و آله را با سیاهی آن خاطر نشان کردم.حاکم آن را با لفظ جبّه نقل کرده و می گوید:با سند بخاری و مسلم صحیح است.

۲- (۱۷۱) این حدیث را بزّاز و ابو یعلی با این عبارت نقل کرده اند:در یک جامه ای که دو طرفش را بر خلاف هم انداخته بود،نماز خواند.و بزاز دارد:در مرض موتش با جامهٔ پنبه ای که بر تن داشت،با مردم نماز خواند.و اسناد آن صحیح است،ابن ماجه به شماره ۳۵۵۲ از قول عباده بن صامت آورده است:با عبایی که به خود پیچیده بود نماز خواند در کامل ابن عدی آمده است:این چنین عبا را به خود پیچیده بود-سفیان به پشتش کرد-در جزء الغطریف آمده است:پیامبر صلی اللّه علیه و آله آن را در گردنش روی لباس دیگر بست.اسناد آن-به طوری که در المغنی آمده-ضعیف است،به سنن بیهقی،ج ۲،ص ۲۳۸ مراجعه کنید.

۳- (۱۷۲) انگشتر به انگشت کردن پیامبر صلی اللّه علیه و آله را ترمذی در الشّمائل،ص ۷ و بخاری،ج ۷،ص ۲۰۱ و مسلم در ج ۶،ص ۱۰۵ نقل کرده اند.

۴- (۱۷۳) ابن عدی در الکامل به سند ضعیفی از حدیث واثله،به این عبارت نقل کرده است:پیامبر صلی اللّه علیه و آله هرگاه مقصدی داشت به انگشتری اش نخی می بست.ابو یعلی از ابن عمر روایت کرده که پیامبر صلی اللّه علیه و آله هرگاه مایل نبود که چیزی را فراموش کند به انگشتش نخی می بست تا از خاطر نبرد.و همین طور نقل شده در رابع الخلعیّات ولی در سلسلهٔ سند آن سالم بن عبد اللّه الاعلی ابو الفیض است که ابن حبان او را متهم به جعل کرده بلکه ابو حاتم نیز او را به جعل این حدیث متّهم ساخته است.(به کتاب المواهب اللّدنیّه،ج ۱،ص ۳۳۶ مراجعه کنید).

۵- (۱۷۴) این حدیث را بخاری در ج ۷،ص ۲۰۲ و مسلم در ج ۶،ص ۱۵۱ نقل کرده اند.

۶- (۱۷۵) در هیچ مأخذی به این حدیث برخورد نکردم.

۷- (۱۷۶) این حدیث را طبرانی،ابو الشیخ و بیهقی در الشّعب از حدیث ابن عمر نقل کرده اند که:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرقچین سفیدی را که گوشهایی داشت در سفر می پوشید،به سر می کرد و چه بسا موقع نماز آن را مقابلش قرار می داد.سند هر دو روایت ضعیف است؛(المغنی)،و ابو داود در ج ۲،ص ۳۷۶ و بغوی در المصابیح ج ۲،ص ۱۱۹ از قول رکانه نقل کرده است:فرق بین ما و مشرکان،عمامه گذاشتن روی عرقچینهاست.

به سر نداشت دستمالی به سر و پیشانی می بست. (۱)پیامبر صلی اللّه علیه و آله عمامه ای داشت به نام سحابه آن را به علی علیه السّلام بخشید.بسیاری اوقات که علی علیه السّلام با آن عمامه می آمد، پیامبر صلی اللّه علیه و آله می فرمود:علی با سحاب آمد. (۲)و هرگاه می خواست جامه ای را بپوشد از طرف راستش می پوشید (۳)و می گفت:الحمد للّه الّذی کسانی ما اواری به عورتی و أتجمّل به فی النّاس (۴)و چون می خواست آن را از تنش بیرون کند از سمت چپ بیرون می کرد. (۵)و هرگاه لباس نوی می پوشید،لباس کهنه اش را به مستمندی می داد و بعد می فرمود:«هیچ مسلمانی نیست که با جامه اش مسلمانی را بپوشاند مگر این که تا آن جامه تن پوش است،در حیات و ممات در کنف ضمانت و نگهداری خداوند خواهد بود.» (۶)پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرشی داشت از پوست،درونش از لیف خرما بود،طولش دو ذراع یا در این حدود و پهنایش یک ذراع و یک وجب و یا در این حدود (۷)و عبایی داشت

۱- (۱۷۷) این حدیث را ترمذی در الشّمائل،ص ۹ از ابن عباس نقل کرده که:من پیامبر صلی اللّه علیه و آله را با دستمال چربی بر سر دیدم.بخاری در ج ۴،ص ۲۴۸ از ابن عباس در حدیث بیماریی که به رحلت پیامبر صلی اللّه علیه و آله انجامید، این مطلب را نقل کرده است.

۲- (۱۷۸) این حدیث را ابن عدی و ابو الشیخ از حدیث جعفر بن محمد از قول پدرش و او به نقل از جدش علیهم السّلام نقل کرده است؛(المغنی).

۳- (۱۷۹) این حدیث را ترمذی در ج ۷،ص ۲۶۶ از سنن-به طوری که در الجامع الصّغیر آمده-به سند ضعیفی نقل کرده است.

۴- (۱۸۰) این حدیث را ابن ماجه به شمارۀ ۳۵۵۷ و حاکم در ج ۴،ص ۱۹۳ از حدیث عمر بن خطاب نقل کرده اند.

۵- (۱۸۱) این حدیث را ابو الشّیخ از حدیث ابن عمر چنین نقل می کند:هرگاه لباسی می پوشید با دست راست شروع می کرد و هنگام بیرون آوردن از طرف راست و در وقت کندن از سمت چپ شروع می کرد.این حدیث در بخش انتقال در صحیح بخاری و مسلم از حدیث ابو هریره از سخن پیامبر نه از روی عملش،نقل شده است.

۶- (۱۸۲) این حدیث را حاکم در ج ۴،ص ۱۹۳ ضمن حدیثی طولانی نقل کرده است.

۷- (۱۸۳) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۳۹۱ بدون ذکر پهنا و درازا نقل کرده و عراقی می گوید:ابو الشیخ از حدیث امّ سلمه آورده است:بستر پیامبر صلی اللّه علیه و آله به اندازۀ گوری بود که انسان را در آن می نهند.

که هرجا می رفت دولا می کرد و رویش می نشست. (۱)

گاهی روی حصیر بدون این که چیز دیگری زیرش باشد،می خوابید. (۲)

از جمله روش پیامبر صلی اللّه علیه و آله این بود که برای مرکب،اسلحه و اشیایی که داشت،نامی تعیین می فرمود:

نام پرچمش،عقاب و نام شمشیری که در جنگها همراه داشت،ذو الفقار و شمشیری داشت به نام مخذم و شمشیر دیگری به نام رسوب و دیگری به نام قضیب.قبضهٔ شمشیرش آراسته به نقره بود. (۳)کمربندی از چرم داشت که دارای سه حلقه از نقره بود و نام کمانش،کتوم و نام جعبه اش کافور و اسم شترش قصوا بود که به آن عضبا می گفتند و نام استرش دلدل و الاغش یعفور و نام گوسفندی که شیرش را می دوشید عینه بود.

ابریقی سفالی داشت که با آب آن وضو می ساخت و می آشامید،مردم بچه های خرد سالشان را که عقل و فهمی داشتند،می فرستادند و آنها بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وارد می شدند و کسی آنها را مانع نمی شد و آنها هر مقدار آب در ابریق می یافتند،می نوشیدند و به صورت و بدنشان می کشیدند و بدان وسیله برکت و تبرک می جستند. (۴)

۱- (۱۸۴) ترمذی در ص ۲۳ الشمائل از حدیث حفصه نقل کرده:پرسیدند:بستر پیامبر چه بود؟گفت:پارچهٔ خط داری بود که آن را دو بار،تا می دادیم و روی آن می خوابید.عراقی گوید:ابو الشیخ از حدیث عایشه و ابن سعد در طبقات نقل کرده اند:زنی از انصار بر من وارد شد و دید بستر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عبایی دولا شده است.

۲- (۱۸۵) این حدیث را طیالسی در ص ۳۶ و بخاری در ج ۳،ص ۱۶۶ ضمن حدیثی طولانی نقل کرده اند.

۳- (۱۸۶) طبرانی از حدیث ابن عباس نقل کرده است که:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شمشیری به نام ذو الفقار داشت که دسته اش از نقره بود و کمانی داشت که آن را سداد می گفتند و تیردانی داشت که جمع نام داشت.و زرهی داشت که اطرافش از مس بود به نام ذات الفضول،و سر نیزه ای داشت که به آن نبعه می گفتند و یک نوع سپر داشت که آن را دفن می نامیدند و سپر سفیدی داشت که به آن موجز،می گفتند.

۴- (۱۸۷) صاحب تاریخ طبری در ج ۲،ص ۴۲۱ به اسناد خویش از محمد بن سهل بن ابی حثه از پدرش نقل کرده،می گوید:نخستین اسبی را که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مالک شد،اسبی بود که در مدینه از مردی از بنی فزاره به ده اوقیه(۱۲/۱ رطل)خرید و نامش در بین مردم بیابان نشین فرس بود،رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آن را سکب نامید و آن نخستین اسبی بود که فردی از مسلمانان سوار بر آن جنگید.کسی از مسلمین جز آن اسب و اسب ابو برده بن دینار،به نام ملاوح اسبی نداشت.و در آن کتاب به اسناد خویش از محمد بن عمر نقل است که می گوید:از ابن ابی حثه راجع به اسب مرتجز پرسیدم،جواب داد:اسبی است که از مرد بیابانی خریداری کرده که خزیمه بن ثابت شاهد آن مرد و آن مرد از بنی مره بود.و در آن کتاب از عباس بن سهل از پدرش به نقل از جدش آمده است که می گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله سه اسب داشت به نامهای لزّاز،ظرب و لخیف،اما لزّاز را مقوقس (پادشاه مصر)هدیه کرد و لخیف را ربیعه بن ابی البراء هدیه داده بود که آن حضرت چندین شتر از شتران بنی کلاب را در برابر آن به او پاداش دادند و اما ظرب را فروه بن عمرو جذامی به او

اهـدا کرد و تمیم داری اسبی به نام ورد به رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله تقدیم کرد که آن را به عمر داد و او در راه خدا به کسـی داد و بعدها دید آن را می فروشند.بعضی معتقدند علاوه بر اسبهایی که نام بردیم،پیامبر صلی اللّه علیه و آله،اسبی به نام یعسوب داشت.و در همان مأخذ به اسـناد خود از موسـی بن محمد بن ابراهیم از قول پدرش نقل شده است که گفت:دلدل نام استر پیامبر صـلی اللّه علیه و آله بود،نخستین استری که در اسـلام دیـده شـده آن را مقوقس به پیامبر هـدیه کرد و به همراه آن الاـغی به نـام عفیر به آن حضـرت تقـدیم داشت و آن استر تـا زمـان معـاویه باقی بود.و در همان کتاب از زهری نقل است که دلـدل را فروه بـن عمرو جـذامی بـه پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله هـدیه کرد.و در آن مأخـذ از زامـل به عمرو نقـل است که می گوید:فروه بن عمرو به پیامبر صـلی اللّه علیه و آله استری را به نام فضّه هدیه کرد که آن حضـرت به ابی بکر بخشـید و الاغش به نام یعفور در بازگشت از حجه الوداع مرد.و در همان مأخـذ از موسـی بن محمـد از پدرش نقل شده که: شتر قصوا از شتران بنی حریش بود که ابو بکر آن را با شتر دیگری به هشـتاد درهم خریـد و رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله از وی به چهار صـد درهم خریـد و در نزد آن حضـرت بود تـا مرد و این همـان شتری است که پیامبر با آن مهاجرت کرد و موقعی که رسول خـدا صلی اللّه علیه و آله به مـدینه وارد شـد آن شتر چهارسـاله بود و نامش قصوا،جـدعا و عضـبا بود.و در همان کتاب،ص ۴۲۳ از ابراهیـم بـن عبـد الله نقـل شـده کـه:بخشـوده هـا بـه رسـول خـدا صـلی اللّـه علیـه و آلـه هفـت چیز بـود: عجوه،زمزم،سقیا،برکه،ورسه،اطلاع و اطراف.و در همان کتاب،ص ۴۳۴ از مروان بن ابی سعید نقل است که:از اسلحه های بنی قینقاع سه شمشـیر؛به نامهای قلعی،بتار و حتف و پس از آنها دو شمشـیر مخـذم و رسوب از قلس در اختیار پیامبر قرار گرفت و بعضـی گفته انـد:پیامبر صـلی اللّه علیه و آله با دو شمشـیر به نامهای عضب که در جنگ بدر همراهش بود و ذو الفقار که مال منبه بن حجاج بود و روز بدر به غنیمت برد،وارد مدینه شد.و در همان مأخذ از وی نقل شده است که به رسول خدا صـلی اللّه علیـه و آله دو زره از سـلاحهای بنی قینقـاع به نامهـای سـعدیه و فضّه رسـید.و در آن کتـاب از محمـد بن مسـلمه است که می گویـد:روز احـد،بر تن رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله دو زره دیـدم:یکی به نام ذات الفضول و دیگری به نام فضه،و در روز جنگ خیبر،دو زره به نامهای ذات الفضول و سعدیه را بر تن آن حضرت دیدم.

عفو با قدرت

(۱)پیامبر صلی اللّه علیه و آله بردبارترین مردم و علاقه مندتر از همه به عفو در عین توانایی بود.تا آنجا که گلوبندهایی از طلا و نقره خدمت آن حضرت آوردند و آنها را میان اصحابش تقسیم کرد.مردی از صحرانشینان برخاست و گفت:ای محمد!به خدا قسم،هر چند خدا تو را به عدالت فرمان داده است من تو را عادل نمی بینم،فرمود:وای بر تو!اگر من عادل نباشم،چه کسی عادل خواهد بود!چون آن مرد رو گرداند،فرمود:او را به آرامی بر من

ص:۱۷۳

باز گردانید. (۱)

جابر نقل کرده است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله روز حنین طلاهایی را که در دامن بلال بود،مشت مشت به مردم می داد.مردی گفت:ای پیامبر خدا عدالت کن!فرمود:وای بر تو،اگر من عدالت نکنم چه کسی خواهد کرد!اگر من عادل نباشم تو ناامید خواهی شد و زیان خواهی دید.پس عمر برخاست و گفت:گردنش را بزنم که او منافق است.فرمود:پناه بر خدا،آن وقت مردم بگویند من اصحابم را می کشم. (۲)

پیامبر صلی اللّه علیه و آله درگیر جنگی بود،دشمن متوجه غفلت مسلمانان شد.مردی-از فرصت استفاده کرده-با شمشیر بالای سر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایستاد و گفت:چه کسی مانع کشتن تو می شود؟فرمود:خدا،(راوی می گوید:)شمشیر از دست او افتاد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شمشیر را برداشت و فرمود:اکنون چه کسی جلو کشته شدن تو را می گیرد؟عرض کرد:

شما لطف کنید و با من به نیکی رفتار کنید.فرمود:بگو،گواهی می دهم که خدایی به جز خدای یکتا نیست.آن مرد عرب گفت:نه با تو می جنگم و نه به طرفداری تو می آیم و نه در صف کسانی که با تو می جنگند،شرکت می کنم،پس راهش را گرفت و نزد قبیلهٔ خود رفت و گفت:از نزد بهترین مردم به نزد شما آمدم. (۳)

انس نقل می کند که زن یهودیی گوشت مسموم گوسفندی را خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله آورد تا از آن تناول کند،پیامبر از آن زن علّت را پرسید.او در جواب گفت:من قصد کشتن تو را داشتم،پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:خداوند تو را بر این عمل توفیق نمی دهد به پیامبر صلی اللّه علیه و آله گفتند آیا آن زن را نمی کشی؟فرمود:نه. (۴)

مردی از یهود پیامبر را جادو کرد،جبرئیل قضیّه را به آن حضرت خبر داد تا آن را بیرون آورد و گرههایش را باز کرد و بدان وسیله سبکی در خود احساس کرد ولی مطلب

۱- (۱۸۸) این حدیث را بخاری در ج ۴،ص ۲۴۳ و ابو الشیخ بن حبان از حدیث ابن عمر با اسناد نیکو نقل کرده اند؛(المغنی).

۲- (۱۸۹) به تاریخ طبری،ج ۳،ص ۳۹۰ در شرح غزوهٔ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله با قبیلهٔ هوازن در حنین مراجعه کنید.

۳- (۱۹۰) این حدیث را احمد در مسندش ج ۳،ص ۳۹۰ از حدیث جابر و بخاری در ج ۵،ص ۱۴۷ نقل کرده اند.

۴- (۱۹۱) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۱۴ و ابن سعد در طبقات ج ۲ بخش اول ص ۷۸ و ۸۳ نقل کرده اند.

را به مرد یهودی نگفت و هرگز به روی او نیاورد. (۱)

علی علیه السّلام می فرماید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله من و زبیر و مقداد را فرا خواند و فرمود:بروید تا به روضهٔ خاخ[۱]برسید،در آنجا زنی میان هودج است که با خود نوشته ای دارد،نوشته را از آن زن بگیرید.ما رفتیم تا به روضهٔ خاخ رسیدیم و ناگاه زنی را در هودجی دیدیم، پس به او گفتیم نوشته را بیرون آور.گفت:نوشته ای همراه من نیست.گفتیم:باید نوشته را در بیاوری و گرنه کشته می شوی و یا جامه هایت را در می آوریم،پس نوشته را از میان موهای بافته اش درآورد.آن را خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله آوردیم.نامه از حاطب بن ابی بلتعه به گروهی از مشرکین مکه بود که آنها را در جریان یکی از کارهای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قرار داده بود.پیامبر صلی اللّه علیه و آله حاطب را طلبید و فرمود:حاطب!این نامه چیست؟عرض کرد:یا رسول الله،زود دربارهٔ من تصمیم نگیرید،من مردی بیگانه بودم که از خارج میان قوم خویش وارد شده بودم ولی تمام مهاجران همراه شما خویشاوندانی در مکه دارند که از فامیلشان حمایت می کنند،این بود که خواستم اگر خویشاوندی میان آنها ندارم نفوذی بین آنها داشته باشم تا به جای خویشاوندی پشتیبان من باشند و این کار را به سبب کفر و یا پس از مسلمان شدن براساس ترجیح کفر بر اسلام و یا رو برتافتن از دینم انجام ندادم.

پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:او به شما راست گفت.عمر گفت:اجازه بفرمایید گردن این منافق را بزنم.پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:«او در جنگ بدر حاضر بود،چه می دانی شاید خدای تعالی به اهل بدر خبر داده باشد که هر چه خواستید،بکنید،من شما را آمرزیده ام.» (۲)پیامبر صلی اللّه علیه و آله مالی را تقسیم کرد.مردی از انصار گفت:این تقسیم برای خدا انجام نگرفته است.چون سخن آن مرد را به اطّلاع پیامبر رساندند،رنگ صورتش سرخ شد و فرمود:«خدا برادرم موسی را بیامرزد که او را بیش از این ها آزردند و او صبر کرد.» (۳)بارها می فرمود:«کسی از شما دربارهٔ فردی از اصحابم چیزی به من نگوید؛زیرا من

۱- (۱۹۲) این حدیث را بخاری در ج ۷،ص ۱۷۶ و مسلم در ج ۷،ص ۱۴ آورده اند.

۲- (۱۹۳) این حدیث را ابن عبد البر در استیعاب ضمن شرح حال حاطب به طور مرسل و بخاری در ج ۵، ص ۱۸۴ به اسناد خویش از عبید الله بن ابی رافع از علی علیه السّلام نقل کرده است.

۳- (۱۹۴) این حدیث را احمد در مسند و بخاری در صحیح ج ۵،ص ۲۰۲ از قول ابن مسعود به سند صحیح نقل کرده است.

دوست دارم میان شما در حالی بیایم که دلم از طرف شما آرام است.» (۱)

چشم پوشی پیامبر صلی اللّه علیه و آله از ناپسندیها

(۱)پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله نرم خو،خوش ظـاهر و خوش بـاطن بود و خشم و رضایتش در چهره اش پیـدا بود. (۲)وقتی که زیاد خوشحال بود بیشتر دست به محاسن می کشید. (۳)آنچه را نمی پسندید،به کسی رودررو به زبان نمی آورد.مردی بر آن حضـرت وارد شد که لباس سـیاهی بر تن داشت،پیامبر صلی اللّه علیه و آله از دیدن او ناراحت شد ولی چیزی نگفت.وقتی که از خـانه بیرون رفت،به یکی از افراد فرمود:«خوب بود شـما به این مرد می گفتیـد این لباس را از تن بیرون کنـد.» (۴)مرد بیابان نشـینی در حضـور پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله میـان مسـجد،بـول می کرد،اصـحاب به او اعـتراض کردنـد،فرمود:بولش را قطع نکنید،سپس گفت:«این مسجدها جای نجاست و بول و ادرار کردن نیست»و در روایتی آمده است که فرمود:

«نزدیکش برویـد امّا از جا بلندش نکنید.» (۵)روزی مرد بیابان نشـینی نزد آن حضرت آمد و چیزی خواست او مرحمت کرد و سپس فرمود:به تو احسان کردم؟آن مرد عرب گفت:نه،هیچ خوبی نکردی!راوی می گوید:

مسـلمانان خشـمگین شدنـد و بـه او حمله بردنـد،پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله به ایشـان کرد که متعرّضـش نشویـد سـپس از جا برخـاست و وارد منزل شـد و دنبـال آن مرد فرسـتاد و کمک بیشتری کرد،آنگاه فرمود:آیا به تو احسان کردم؟مرد بیابان نشـین گفت:آری،خداوند از خانواده و قبیله ات به تو جزای خیر دهد،پس پیامبر صلی اللّه علیه و آله به آن مرد گفت:تو آنچه را

۱- (۱۹۵) این حـدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۶۴ و ترمذی در ج ۳،ص ۲۶۲ از حدیث ابن مسـعود نقل کرده و می گوید:از این جهت عجیب است،و در مسند احمد ج ۱،ص ۳۹۶ نیز آمده است.

۲- (۱۹۶) این حدیث را صدوق در معانی،ص ۸۱ و عیون،باب سی ام ضمن حدیثی طولانی از حسن بن علی از دایی اش نقل کرده می گویـد:پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله همواره گشـاده رو و نرم خو و خوش برخورد بود و هیـچ گـاه،خشن و درشت خو نبود-و نیز-در آن حـدیث آمـده است،هرگـاه خشـمگین می شـد،صورتش را برمی گردانـد و اظهـار نفرت می کرد و هرگـاه خوشنود می شد،چشمش را می بست.و در صحیح بخاری،ج ۴،ص ۲۲۹ و ۲۳۰ نظیر این حدیث آمده است.

۳- (۱۹۷) این حدیث را ابو الشیخ با سند نیکو-به طوری که در المغنی آمده-از عایشه نقل کرده است.

۴- (۱۹۸) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۵۰ و ترمذی در شمائل،ص ۲۵ نقل کرده اند.

۵- (۱۹۹) این حدیث را نسائی در ج ۱،ص ۱۷۵ و بخاری در ج ۱،ص ۶۳ نقل کرده اند.

خواستی گفتی ولی در دل یاران من کـدورتی پیـدا شده است حال اگر مایلی چیزی را که نزد من گفتی،در حضور ایشان بگو تـا کـدورت از دل آنهـا بیرون رود،گفت:می گویم، همین که فردا شـد و یـا شامگـاه،آن مرد آمـد؛پیامبر صـلی اللّه علیه و آله فرمود:این مرد صحرانشـین گفت آنچه گفت ولی بعد که ما بیشتر به او عطا کردیم راضی شد.مرد بیابانی گفت:آری، خداوند از خـانواده و قبیله ات به تو جزای خیر دهـد.آنگاه پیامبر صـلی اللّه علیه و آله فرمود:«مثل من و این مرد صحرانشـین بماننـد آن مردی است که شتری داشت که رم کرد و مردم دنبـال شتر می دویدنـد و این عمـل جز این که شتر را بیشتر فراری کنـد،فایـدهٔ دیگری نـداشت.از این رو صـاحب شـتر صـدا زد:ای مردم،بین من و شـترم فاصـله نشویـد،چون من به حـال شـتر خود واردتر و آشـناترم،آنگاه صاحب شتر از مقابل،رو به شتر رفت،مقـداری خار و خاشاک از زمین برداشت و آرام،آرام او را بازگردانـد،تا آنجـا که شتر آمـد و زانو زد و بار بر روی آن بست و خود هم بر آن سوار شـد،و من اگر شـما را به حال خود گذاشته بودم-وقتی که آن مرد گفت آنچه گفت-شما او را می کشتید و او داخل آتش دوزخ می شد.» (۱)

سخاوت و بخشندگی پیامبر صلی اللّه علیه و آله

(۱)پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله بخشـنده ترین و بـا سـخاوت ترین فرد بود و در مـاه رمضـان چون بادوزان [هر چه را داشت می پراکند و]،چیزی را باقی نمی گذاشت. (۲)

علی علیه السّلام وقتی که پیامبر صلی اللّه علیه و آله را وصف می کرد،می گفت:بخشنده تر و دست و دل بازتر از همهٔ مردمان و راسـتگوتر و باوفاتر و نرم خوتر از همه بود و از همهٔ قبائل قبیله اش محترم تر بود،هر که او را ناگهان می دید،می ترسید و هر که با او معاشرت می کرد، دوستش می داشت،و در وصف او می گفت:پیش از او و بعد از او کسی را نظیر او ندیده ام. (۳)

هرگز چیزی را که بر طبق موازین اسلام بود از آن حضرت نخواستند مگر آنکه

۱- (۲۰۰) این حدیث را به تفصیل ابو الشیخ و بزار از قول ابو هریره با سند ضعیف-چنان که در المغنی آمده- نقل کرده اند.

۲- (۲۰۱) این حدیث را بخاری،در ج ۴،ص ۲۲۹ و مسلم در ج ۷،ص ۷۳ از قول ابن عباس نقل کرده اند.

۳- (۲۰۲) این حدیث را ترمذی در الشّمائل،ص ۱ از ابراهیم بن محمد به نقل از علی علیه السّلام روایت کرده است.

مرحمت کرد.زمانی مردی خدمت آن حضرت رسید و درخواستی کرد،پیامبر صلی اللّه علیه و آله گوسفندی از گوسفندان بین جبلین(ناحیه ای بین کوه طی و کوه سلمی)را به او مرحمت کرد و او میان قوم خود برگشت و گفت:مسلمان شوید که محمّد به قدری می بخشد که کسی از تنگدستی نهراسد. (۱)

هرگز چیزی از وی درخواست نکردند که در جواب،نه بگوید. (۲)هفتصد درهم خدمت آن حضرت آوردند،پولها را روی حصیری قرار داد؛سپس از جا برخاست و آنها را تقسیم کرد و هیچ مستمندی را ناامید نکرد تا پولها تمام شد. (۳)مردی خدمت آن حضرت آمد و درخواست کرد،فرمود:چیزی نزد ما نیست ولی به حساب ما بخر،هر وقت چیزی دست ما آمد،آن را ادا می کنیم.عمر گفت:یا رسول الله،خداوند شما را بر چیزی که توان آن را ندارید مکلّف نکرده است،پیامبر صلی اللّه علیه و آله از شنیدن این سخن ملول شد.مرد سائل گفت:انفاق کنید و برای خدای بزرگ از تنگدستی بیمی نداشته باشید.

پیامبر لبخندی زد و آثار شادمانی در چهره اش نمودار شد. (۴)

وقتی که از حنین مراجعت فرمود،عربها می آمدند و چیزی می خواستند تا آنجا که به درختی پناه آورد و عبای حضرت به درخت گیر کرد.رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ایستاد و فرمود:

«عبای مرا بدهید،اگر من به شمار این خارها نعمت داشتم همه را بین شما تقسیم می کردم وانگهی شما هرگز مرا بخیل،دروغگو و ترسو نمی یابید.» (۵)

ص:۱۷۸

۱- (۲۰۳) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۷۴ از حدیث انس نقل کرده است.

۲- (۲۰۴) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۷۴ از قول جابر و دارمی در ج ۱،ص ۳۴ از حدیث سهل نقل کرده اند.

۳- (۲۰۵) ابو الحسن بن ضحاک در الشمائل به طور مرسل از قول حسن نقل کرده است که برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله هشتاد هزار درهم از بحرین آوردند که پیش از آن این مقدار مال کسی نیاورده بود،آن روز هیچ کس درخواست نکرد مگر چیزی به او داد و هیچ سائلی را رد نکرد ولی به کسی که درخواست نکرده بود چیزی نداد.بخاری این حدیث را در ج ۴،ص ۱۲ ذیل حدیث انس آورده که مالی از بحرین نزد پیامبر صلی اللّه علیه و آله آوردند؛ بیشترین مالی بود که تا آن زمان آورده بودند....

۴- (۲۰۶) این حدیث را ترمذی از عمر بن خطاب در الشّمائل،ص ۲۶ نقل کرده است.

۵- (۲۰۷) این حدیث را بخاری،در ج ۴،ص ۱۱۵ از قول جبیر بن مطعم نقل کرده است.

شجاعت آن حضرت

(۱)پیامبر صلی اللّه علیه و آله دلیرترین و شجاع ترین مردم بود، (۱)علی علیه السّلام می گوید:روز جنگ بدر ما به پیامبر صلی اللّه علیه و آله پناه می بردیم در حالی که او از ما به دشمن نزدیکتر بود و در آن روز از همه کس نیرومندتر بود.

و نیز فرمود:هرگاه کار بر ما دشوار می شد و مردم با دشمن روبرو می شدند به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پناه می بردیم و هیچ کس به دشمن نزدیکتر از آن حضرت نبود. (۲)

گویند:پیامبر صلی اللّه علیه و آله کم سخن و کم گفتار بود و هرگاه به مردم دستور پیکار می داد خود نیز دامن به کمر می زد. (۳)از همه کس دلیرتر بود و آن کسی شجاع بود که در جنگ نزدیک پیامبر صلی اللّه علیه و آله باشد،چون آن حضرت نزدیک دشمن بود. (۴)عمران بن حصین می گوید:هیچ وقت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله گروه سربازی را ندید مگر نخستین کسی بود که حمله می برد. (۵)گفته اند:پیامبر صلی اللّه علیه و آله در حمله تیزرو بود و چون مشرکان با او درگیر می شدند از استرش پیاده می شد و می فرمود:

من پیامبرم،اهل دروغ نیستم من پسر عبدالمطّلبم هیچ کس در آن روز استوارتر از او نبود. (۶)

تواضع آن حضرت

(۲)پیامبر صلی اللّه علیه و آله با همه بلندی مقامش،سخت متواضع بود، (۷)ابن عامر گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله

۱- (۲۰۸) این حدیث را دارمی در ج ۱،ص ۳۰ از حدیث ابن عمر نقل کرده است.

۲- (۲۰۹) طبری این حدیث را به طور مسند در التّاریخ ج ۲،ص ۱۳۵ و ابو الشیخ در اخلاق النّبی صلی اللّه علیه و آله نقل کرده اند.

۳- (۲۱۰) این حدیث را ابو الشیخ از قول سعد بن عیاض ثمالی.چنانکه در مغنی آمده-مرسلا نقل کرده است.

۴- (۲۱۱) مسلم در ج ۵،ص ۱۶۸ از حدیث براء نقل کرده است:وقتی که کار بر ما سخت می شد به او پناه می بردیم و از ما کسی شجاع بود که در کنار او می ماند.

۵- (۲۱۲) این حدیث را-به طوری که در المغنی آمده است-ابو الشیخ بن حبان نقل کرده است.

۶- (۲۱۳) این حدیث را طبری در التاریخ،ج ۲،ص ۳۴۸ به اسناد خود از براء بن عازب نقل کرده است.

۷- (۲۱۴) این حدیث را ابو الحسن بن ضحاک در الشّمائل از سخن ابو سعید خدری ضمن حدیثی طولانی در وصف پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل کرده در آنجا گوید:تواضع بدون ذلت داشت،چنانکه در کنوز الحقائق مناوی آمده است

را دیـدم که سـوار بر ناقـهٔ بـوری بـود،نه آن را می زد و نه هی می کرد و نه زود بـاش می گفت [و در این حـال]رمی جمره را انجام می داد. (۱)هرگـاه بر الاغ سوار می شـد؛زیرانـدازش پارچه ای بود،با این حال یک نفر را هم ترک خود سوار می کرد. (۲)به عیـادت بیماران می رفت،تشـییع جنازه می فرمود و دعوت بردگان را اجابت می کرد. (۳)کفش و جامه اش را وصله می زد و در خـانه بـا خـانواده در کارهای مورد نیازشان همکاری می کرد. (۴)اصـحاب آن حضرت چون می دانستند ناراحت می شود برای او از جا بلنـد نمی شدند. (۵)وقتی که از کنار کودکان عبور می کرد به آنها سـلام می داد. (۶)مردی را خدمت آن حضـرت آوردنـد،وی از هیبت آن بزرگوار بر خود می لرزیـد.فرمود:«بر خود آسان بگیر،من پادشاهی نیسـتم،بلکه پسـر زنی از قریشم که گوشت خشک می خورد.» (۷)میان اصحاب،چنان آمیخته با آنان می نشست که گویی یکی از آنهاست.

به طوری که شـخص ناشناسـی که می آمد نمی دانست پیامبر صـلی اللّه علیه و آله کدام فرد است تا این که می پرسـید عاقبت اصـحاب از آن حضـرت خواسـتند به گونه ای بنشـیند که شـخص غریب او را بشناسد.این بود که برای آن حضرت سکویی از گل درست کردند تا روی آن بنشـیند، (۸)عایشه عرض کرد:غـذا را در حالی که تکیه داده ایـد میل کنید که بر شـما آسان تر است.می گوید:سر مبارکش را پایین آورد به حدی که نزدیک بود پیشانی اش به

۱- (۲۱۵) این حـدیث را ترمذی در سـنن،ج ۴،ص ۱۳۶ از قول قـدامه بن عبـد الله و ابن ماجه به شـمارهٔ ۳۰۳۵ و نسـائی در ج ۵،ص ۲۷۰ نقل کرده اند.

۲- (۲۱۶) این حدیث را بخاری در ج ۷،ص ۲۱۷ از حدیث اسامه بن زید نقل کرده است.

۳- (۲۱۷) این حدیث را ترمذی در الشّمائل،ص ۲۳ از حدیث انس بن مالک نقل کرده است.

۴- (۲۱۸) این حدیث را احمد در مسند از حدیث عایشه نقل کرده و قبلا گذشت.

۵- (۲۱۹) این حدیث را ترمذی در سنن،ج ۱۰،ص ۲۱۲ باب مربوط به ناپسندی بلند شدن کسی برای کسی نقل کرده است.

۶- (۲۲۰) این حدیث را بخاری در ج ۸،ص ۶۸ باب سلام دادن به کودکان از انس نقل کرده است.

۷- (۲۲۱) این حـدیث را حـاکم در ج ۲،ص ۴۶۶ از قول جریر نقـل کرده است و می گویـد:بنـا بر روش بخـاری و مسلم این حـدیث صـحیح است و طبرانی در الاوسط-به طوری که در مجمع الزّوائـد،ج ۹،ص ۲۰ آمـده است- این حدیث را نقل کرده است.

۸- (۲۲۲) این حدیث را ابو داود در ج ۲،ص ۵۲۷ از حدیث ابو ذر نقل کرده است.

زمین بخورد،سپس فرمود:«من غذا را چنان می خورم که بندگان می خورند و چنان می نشینم که بندگان می نشینند.» (۱)روی سفره و در ظرف کوچک غذا نمی خورد تا از دنیا رفت. (۲)و هیچ کس از اصحاب و دیگران او را صدا نمی زدند مگر آن که می فرمود:لبیک. (۳)و چون با مردم می نشست،اگر آنها راجع به آخرت صحبت می کردند با آنها همراهی می کرد و اگر دربارۀ خوردنی یا نوشیدنی گفتگو می کردند،هم صحبت می شد و اگر دربارۀ دنیا سخن می گفتند از باب مدارا و تواضع با آنها هم سخن می شد. (۴)گاهی در محضر آن حضرت شعر می خواندند و چیزهایی از کارهای جاهلیّت را ذکر می کردند و می خندیدند و چون می خندیدند،پیامبر صلی اللّه علیه و آله لبخند می زد. (۵)و غیر از کار حرام آنها را از چیزی جلوگیری نمی کرد.

سیما و شمایل پیامبر صلی اللّه علیه و آله

(۱)از جمله اوصاف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله این بود که قامتش نه زیاد بلند بود و نه کوتاه بلکه چون تنها راه می رفت،میان بالا به نظر می آمد.با وجود این،ممکن نبود یک فرد نسبتا بلند قامت با آن حضرت راه برود مگر این که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برازنده تر از او به نظر می رسید و چه بسا دو مرد بلند قامت دو طرفش بودند ولی باز هم از آنها برجسته تر می نمود و چون از او جدا می شدند،آنها بلند قامت می نمودند،و آن حضرت میان بالا.

آن حضرت می فرمود:همۀ نیکی در بلند بالایی قرار گرفته است.

اما رنگ چهرۀ آن حضرت،بسیار دلپذیر بود،نه گندم گون و نه خیلی سفید و روشن، بلکه سفیدی یکدستی بود که به زردی،سرخی و رنگهای دیگر آمیخته نبود. (۶)

ص:۱۸۱

۱- (۲۲۳) این حدیث را ابو الشّیخ از روایت عبد الله بن عبید الله بن عمیر به نقل از عایشه نقل کرده است؛ (المغنی).
۲- (۲۲۴) این حدیث را بخاری،در ج ۷،ص ۹۱ از قول انس روایت کرده است.
۳- (۲۲۵) این حدیث را-به طوری که در مجمع الزّوائد ج ۹،ص ۲۰ آمده-ابو یعلی در الکبیر نقل کرده است.
۴- (۲۲۶) این حدیث را ترمذی در الشّمائل از کلام زید بن ثابت نقل کرده است.
۵- (۲۲۷) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۷۸ و ترمذی در الشّمائل ص ۱۷ از قول جابر بن سمره-بدون جمله«و لا یزجرهم إلاّ عن حرام»یعنی بجز از حرام منع نمی کرد-نقل کرده اند.
۶- (۲۲۸) تا اینجا را ابو نعیم در الدّلائل،ص ۲۳۰ نقل کرده است.به معانی الاخبار،ص ۷۹ و عیون اخبار الرّضا،آخر ج ۱،و مکارم الاخلاق،ص ۹ و کافی ج ۱،ص ۴۴۳ و الشّمائل ترمذی،ص ۱ صحیح مسلم،ج ۷، ص ۸۳مراجعه کنید.

عموی پیامبر صلی اللّه علیه و آله ابو طالب او را ستوده،می گوید:

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمه للأرامل (۱)

برخی که آن حضرت را توصیف کرده اند،رنگ پوست حضرتش را آمیخته به سرخی ذکر کرده،گویند:آنچه از صورت آن بزرگوار آشکار و در معرض آفتاب و باد بود،به رنگ سرخ آمیخته بود،و آنچه از بدن شریفش زیر لباس بود به رنگ روشن خالص و بدون سرخی بود.

قطرات عرق در چهرهٔ آن حضرت همانند دانه های مروارید و خوشبوتر از مشک بود. (۲)

امّا موی پیامبر صلی اللّه علیه و آله،موهای نیکوی صافی داشت،نه زیاد نرم و نه زیاد پیچ در پیچ، (۳)چنان بود که وقتی شانه می کرد،گویی راههای شنی است.بعضی گفته اند:

موهایش تا شانه ها می رسید امّا بیشتر روایات برآنند که تا نرمهٔ گوشش می رسید و گاه موها را چهار رشته می کرد که هر گوشش را میان دو رشته قرار می داد و گاه موهایش را روی گوشها قرار می داد،پایین موها می درخشید و موهای سفید سر و ریشش هفده مو بود و چیزی بر آن افزون نگشت. (۴)

از همه کس خوش صورت و نورانی تر بود،هیچ وصف کننده ای او را توصیف نمی کرد مگر این که به ماه شب چهارده تشبیه می کرد، (۵)خشنودی و خشمش به دلیل

ص:۱۸۲

۱- (۲۲۹) این مطلب را ابن هشام در السیره النّبویه و طبرسی در اعلام الوری به طور مرسل نقل کرده و کلینی در کافی،ج ۱،ص ۴۴۹ با سند آورده است: او سفیدرویی است که به احترام او طلب باران می کنند. او فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنان است.

۲- (۲۳۰) در صحیح مسلم،ج ۷،ص ۸۲ اخباری وجود دارد که بر مطالب وارده در متن دلالت می کند.

۳- (۲۳۱) این حدیث را ترمذی در الشّمائل،ص ۱ نقل کرده است.این مطلب در حدیث مکرر آمده است.

۴- (۲۳۲) به این عبارت در مصادر موجود دست نیافتم،آری ابو نعیم در الدّلائل ص ۲۳۱ و مسلم در صحیح خود،در باب پیری پیامبر صلی اللّه علیه و آله،ج ۷،ص ۸۴ اخباری را به این مضمون نقل کرده اند.

۵- (۲۳۳) در حدیث هند بن ابی هاله و علی بن ابی طالب علیه السّلام که آخر همین باب،ص ۱۵۸ خواهد آمد،چنین است.

درخشندگی سیمایش در چهره نمودار بود. (۱)پیامبر صلی اللّه علیه و آله پیشانی گشاده ای داشت.

ابروانش باریک و پرپشت بود، (۲)میان دو ابرویش باز و چنان بود که گویی،نقرۀ خالص است (۳)و چشمانش فراخ و سیه فام بود و در چشمانش رنگی آمیخته به سرخی بود و مژگان بلندی داشت که از فزونی نزدیک بود به هم بپیوندند، (۴)استواربینی (۵)و گشاده دندان بود،به طوری که به هنگام خندیدن همچون برق در وقت درخشندگی می درخشیدند و لبهایش از همۀ بندگان خدا نیکوتر و انتهای دهانش از همه لطیف تر بود (۶)و برآمدگی گونه هایش نرم و هموار بود،نه صورتش دراز و نه گرد کم گوشت، (۷)و محاسنش کوتاه و پرپشت بود.محاسن را به حال خود می گذاشت و شارب را می گرفت.گردنش از همۀ بندگان خدا بهتر بود،نه دراز و نه کوتاه،آنچه از گردن وی در برابر آفتاب و باد پیدا بود،گویی گلاب پاش نقره ای است که مایع نوشیدنی

۱- (۲۳۴) به کتاب کافی،ج ۱،ص ۴۴۹،معانی الاخبار،ص ۸۰،عیون الاخبار،آخر ج ۱،الشمائل ترمذی، ص ۲،دلائل النّبوة ابو نعیم،ج ۳،ص ۲۲۸ و طبقات ابن سعد،ج ۱،بخش ۱،ص ۵۴ و ۱۵۶ و بخش ۲،ص ۱۲۱ و ۱۳۱ مراجعه کنید.

۲- (۲۳۵) این حدیث را صدوق در المعانی و ترمذی در الشمائل از حدیث حسن بن علی علیه السّلام از هند بن ابی هاله نقل کرده اند،در کافی،ج ۱،ص ۴۴۳ عبارت«مقرون الحاجبین»آمده است.

۳- (۲۳۶) حاکم در مستدرک،ج ۳،ص ۹ و زمخشری در ربیع الابرار از حدیث ام معبد«کان ابلج الوجه» آورده اند،در حالی که این سخن امّ معبد نیست؛زیرا که امّ معبد پیامبر صلی اللّه علیه و آله را در حدیث خویش به قرن توصیف کرده است؛(نهایه).

۴- (۲۳۷) در النّهایه راجع به وصف پیامبر صلی اللّه علیه و آله می گوید:مژگانش بلند بود.

۵- (۲۳۸) در معانی صدوق آمده است:«اقنی العرنین»یعنی وسط بینی اش برجستگی داشت،بنا بر این معنایی که مؤلف این کتاب کرده،معنای مستقیم نیست بلکه نقل به مضمون است.

۶- (۲۳۹) در صحیح مسلم،ج ۷،ص ۸۴ و معانی صدوق،ص ۸۰ و الدّلائل ابو نعیم،ج ۳،ص ۲۲۸ و مکارم، ص ۱۰ و کافی،ج ۱،ص ۴۴۳ در وصف پیامبر صلی اللّه علیه و آله آمده است:«ضلیع الفم»یعنی دهان بزرگ و در نهایه آمده است:از اوصاف آن حضرت،بزرگ دهان و به قولی فراخ دهان بوده است و عرب دهان بزرگ را می ستاید و دهان کوچک را مذمّت می کند،شاعر در هجو مردی گوید:ان کان کدّی و اقدامی لفی جرذ؛بین العواسج اجنی حوله المصع؛یعنی:اگر رنج و تلاشم برای مردی باشد که دهانش مانند دهان موش صحرایی میان بوته های خار که میوه آنها را می چیند،کوچک است!

۷- (۲۴۰) این مطلب را ترمذی در سنن،ج ۱۳،ص ۱۱۷ آورده است.

درون آن به رنگ طلا باشد در سفیدی چون نقره و در سرخی چون طلا می درخشد. (۱)

فراخ سینه بود،گوشتهای پیکر مبارکش به روی هم چین نخورده بود بلکه چون آینه صاف و چون ماه سفید بود،باریکه ای از مو،از گودی گلو تا سر نافش همچون ترکه ای کشیده بود که جز آن در سینه و شکمش موی دیگری نبود. (۲)سطح شکمش سه قسمت بود که شلوار یک قسمت آن را می پوشاند و دو قسمت دیگر بیرون بود.

شانه های سترگ و پرمو داشت،سر استخوانهای شانه ها،آرنجها و کفلهایش درشت بود. (۳)

پشتش پهن و ما بین دو کتفش مهر نبوّت بود یعنی پشت شانۀ راستش برآمدگی سیاه مایل به زردی بود که اطراف آن را موهایی در پی هم همچون یال اسبان پوشانده بود. (۴)

بازوها و دو ساق دستش ستبر و مچهایش دراز و دستها باز و اندامش معتدل و انگشتانش چون شاخه هایی نقره فام بود،کف دستش نرم تر از ابریشم و چنان بود که گویی دست عطرفروش است-چه عطر زده باشد یا نه-خوش بود،بوده است هر که با او مصافحه می کرد،تمام آن روز بوی آن را استشمام می کرده دست بر سر کودکی که می کشید،میان کودکان بوی خوش از سر وی به مشام می رسید. (۵)اندامهای پوشیده اش همچون رانها و

۱- (۲۴۱) این حدیث پیش از این از کتاب المعانی و کتب دیگر نقل شد و از کافی خواهد آمد.

۲- (۲۴۲) در کافی،ج ۱،ص ۴۴۳ آمده است:باریکۀ مویی از گودی گلو تا سر نافش کشیده مانند خط میان صفحه ای از نقرۀ درخشان،و از گردن تا شانه مانند ابریقی از نقره بود.و در کتاب المعانی،ص ۸۰ آمده است: بین گودی گلو و سر نافش با موهایی مرتبط بود.

۳- (۲۴۳) این حدیث را احمد در مسند،ج ۱،ص ۹۶ و ۱۱۶ از حدیث علی بن ابی طالب علیه السّلام و مسلم در ج ۷، ص ۸۵ نقل کرده اند.

۴- (۲۴۴) این حدیث را بخاری در ج ۱،ص ۵۷ و مسلم در ج ۷،ص ۸۶ و ابن سعد در طبقات،ج ۱،بخش ۲، ص ۱۳۱ و احمد در ج ۲،ص ۲۲۶ و ۲۲۷ نقل کرده اند.

۵- (۲۴۵) این حدیث را ابو نعیم در الدّلائل،آخر جزء ۱،ص ۲۳۲ نقل کرده است.و دارمی در مقدمۀ سنن خویش،ص ۳۱ و ابن سعد در الطّبقات،ج ۱،ق ۲،ص ۹۹ و ۱۲۳ و احمد در مسند،ج ۳،ص ۱۰۷،۲۰۰، ۲۲۲،۲۲۷ و ۲۲۸ و طیالسی در مسند خود،ص ۱۷۵ به شمارۀ ۱۲۴۸ و هیتمی در مجمع الزّوائد،ج ۸، ص ۲۸۲ مطلبی به این مضمون آورده اند.

ساقها، زیبا (۱)و در چاقی میانه اندام بود،در آخر زندگی تنومند شد ولی عضلات گونه هایش نظیر آغاز زندگی محکم بود،بدون آن که چاقی به او زیانی رساننده باشد.

اما راه رفتنش،چنان راه می رفت که گویی از سنگی جدا می شود و در سرازیری حرکت می کند،بدون شتابزدگی و آرام راه می رفت،نه از روی تکبّر. (۲)

پیامبر می فرمود:«من از همه کس بیشتر به حضرت آدم شباهت دارم و پدرم ابراهیم از نظر سیما و خلق و خو،بیش از همهٔ مردم به من شباهت داشت.» (۳)بارها می فرمود:«من در نزد خدا ده نام دارم:من محمد،احمد و آن ماحی هستم که خداوند به وسیلهٔ من کفر را نابود می کند و من آن عاقب هستم که پس از او کسی نیست و من آن حاشرم که بندگان خدا با آمدن من(با یکدیگر)محشور می شوند،و منم پیام آور توبه،پیام آور اخبار غیبی و آن شخص در پی آمده ای که تمام مردم در پی او بیایند و منم قثم (۴)»ابو البحتری می گوید:قثم یعنی کامل و جامع.

صورت و سیرت پیامبر صلی اللّه علیه و آله با همنشینان به روایت حسنین علیهما السّلام

(۱)(مرحوم فیض می گوید:)این بخش را ما افزودیم در مکارم الاخلاق (۵)از کتاب محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی به نقل از حسن بن علی علیه السّلام آمده است که فرمود:از دایی خود هند بن ابی هالهٔ تمیمی (۶)که مردی

ص:۱۸۵

۱- (۲۴۶) در بعضی از نسخه ها بجای«جمیل»عبل یعنی ستبر،آمده است.

۲- (۲۴۷) در حدیث هند بن ابی هاله آمده است:هرگاه حرکت می کرد از جا کنده می شد،بی شتاب گام بر می داشت و به آرامی راه می رفت به گونه ای که گویی در سرازیری حرکت می کند و هرگاه به سمتی رو می کرد با تمام بدن رو می آورد.در مجمع الزّوائد،ج ۸،ص ۲۷۲ به نقل از بزّاز در مسند خود آورده است:هرگاه راه می رفت چنان بود که گویی در سرازیری راه می رود.

۳- (۲۴۸) این حدیث را ابو نعیم آخر کتاب الدّلائل نقل کرده است و ابو یعلی و ابن عساکر از امّ هانی در خبر طولانی آورده اند:«امّا ابراهیم،به خدا سوگند که من از همهٔ مردم در خلق و خو شباهت بیشتری به او دارم»به درّ المنثور،ج ۴،ص ۱۸۸ مراجعه کنید.

۴- (۲۴۹) به مجمع الزّوائد،ج ۸،ص ۲۸۴ و صحیح مسلم،ج ۷،ص ۸۹ و بخاری،ج ۶،ص ۱۸۸ مراجعه کنید.

۵- (۲۵۰) باب ۱،فصل ۱ در صورت و سیرت و شمایل پیامبر صلی اللّه علیه و آله.

۶- (۲۵۱) هند بن ابی هاله برادر مادری حضرت فاطمه علیها السّلام یعنی ناپسری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است،مردی گشاده زبان و بیانگر اوصاف پیامبر صلی اللّه علیه و آله بود،که سرانجام در جنگ جمل در ملازمت حضرت علی علیه السّلام به شهادت رسید

آگاه به اوصاف بود،از سیمای پیامبر صلی اللّه علیه و آله پرسیدم و من مشتاق بودم که مقداری از آن را برایم توصیف کند تا دلبستگی پیدا کنم.او گفت:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بسی بزرگ و در خور تعظیم بود،چهره اش چون ماه شب چهارده می درخشید.بلندتر از میان بالا و کوتاه تر از دراز قامت،سر بزرگ،موها صاف؛هرگاه گیسوان آن حضرت تار تار می شد بهم می پیوست،اگر نه،وقتی که تمام موها را رها می کرد از نرمه گوشهایش تجاوز نمی کرد.

رنگ چهره صاف،پیشانی پهن،ابروان باریک،پرپشت،بدون پیوستگی بلکه در میان ابروانش رگی بود که حالت خشم آن را به حرکت درمی آورد،وسط استخوان بینی اش برجستگی داشت،نوری بر آن مستولی بود که هر کس دقّت نمی کرد آن را برآمدگی روی بینی می پنداشت.محاسنش پرپشت،گونه ها هموار،چشمها سیاه،فراخ دهان، دندانها سفید و گشاده،باریکه ای از مو از وسط سینه تا شکم داشت،گویی گردنش همچون تصویری آراسته به رنگ سرخ بود که در ظرف نقرهٔ صاف منعکس گردد.با اندامی معتدل،تنومند منسجم،با شکم و سینه ای هموار،ستبر سینه،میان شانه ها با فاصله زیاد،دست و پا قوی و نورانی ترین فرد بود گودی گلو تا سر نافش به باریکهٔ مویی مربوط می شد که همچون خطی کشیده شده بود،دو سوی سینه و شکمش جز آن مو چیزی نداشت،دو ساق دست و دو شانه و بالای سینه اش موی بیشتر داشت،مچهای دست بلند، کف دست گشاده،استخوان جمجمه از دو طرف کشیده،دو دست و دو پا ستبر،میانه اندام بود،وسط کف پایش به زمین نمی رسید،اول و آخر پاها برابر،بگونه ای که آب روی آنها نمی ماند،در وقت حرکت از جا کنده می شد،بی شتاب گام برمی داشت و به آرامی راه می رفت،به گونه ای که گویی در سرازیری حرکت می کند و هرگاه به سمتی رو می کرد با تمام بدن رو می آورد،چشم به سمت پایین؛نگاهش بیش از آن که به سمت آسمان باشد به سوی زمین بود،تمام نگاههایش ملاحظه بود.اصحاب را در راه رفتن جلو می انداخت و هر که را می دید در سلام به او پیشی می گرفت.

امام مجتبی علیه السّلام می فرماید:به دایی خود گفتم:سخن گفتنش را برایم تعریف کن.

گفت:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله همواره غمین بود و دایم در اندیشه؛آسودگی نداشت.تا ضرورت نداشت سخن نمی گفت،سکوتش طولانی بود و با فصاحت سخن را آغاز می کرد و به پایان می رساند و سخن جامع کم لفظ و پرمعنی،بدون زیاد و کم می گفت،نرم خو بود،

تنـدخویی نمی کرد به دیگران بی اعتنا نبود.نعمت را هر چنـد اندک بود،بزرگ می شـمرد،هیچ نعمتی را نکوهش نمی کرد و از طعم غـذا بد نمی گفت و یا آن را سـتایش نمی کرد،دنیا و آنچه مربوط به دنیا بود او را خشـمناک نمی ساخت ولی اگر به حریم حق تجاوز می شـد کسـی را نمی شـناخت (۱)و چیزی جلـو خشـمش را نمی گرفـت تـا انتقـام آن را می گرفت.نه برای خودش خشـمگین می شد و نه برای خود انتقام می گرفت و اگر می خواست کند،با تمام دست می فرمود و هرگاه تعجب می کرد دگرگون می شد و هرگاه سـخن می گفت به خود می کرد و کف دست راستش را به داخل شست چپش می زد و چون خشم می گرفت رو برمی گردانـد و اظهار نفرت می کرد و در وقت خوشـحالی به پایین نگاه می کرد.همـهٔ خنده هایش لبخند بود،و نرم و سرد می شد مانند قطرات بارانی که از ابر می چکد.

امام حسن علیه السّـلام می گوید:من مدتی این مطالب را به حسـین علیه السّلام نگفتم،بعد که گفتم، معلوم شد او جلوتر از من آنچه را که من از هند بن ابی هاله پرسـیده ام،پرسـیده است و راجع به ورود و خروج و از کیفیت مجلس و شکل و شمایل آن حضرت آنچه لازم دیده از پدرم پرسیده و چیزی را فروگذار نکرده است.

امام حسـین علیه السّلام می گوید:از پدرم راجع به ورود پیامبر صلی اللّه علیه و آله پرسیدم،فرمود:ورودش به منزل خود برایش مجاز بود و وقـتی که وارد می شـد ساعتهـایی را که در منزل بود سه قسـمت می کرد:یـک قسـمت برای خـدای تعـالی و یک قسـمت برای خـانواده و یـک قسـمت برای خـودش،سـپس قسـمت خـود را بین خـود و مردم تقسـیم می کرد و بر تودهٔ مردم و خواص می رسید[و چیزی را از ایشان مضایقه نمی کرد]روش آن حضـرت در بخش مربوط به امّت آن بود که دستور می داد برای صاحبان فضـیلت رجحان قائل شوند و آنان را به قدر فضیلت دینیشان بهره مند سازند.بعضی از آنان یک حاجت و بعضی دو، و برخی چنـدین حـاجت داشـتند،آن حضـرت به آنها می پرداخت و از طریق سؤال و جواب و خبر دادن از پاداش عملشان آنان را بدانچه بیشتر به صـلاح ایشان و صلاح امّت بود مشغول می ساخت و می فرمود:«حاضران به غایبان برسانند،شما حاجت کسی را که نمی تواند حاجتش را ابلاغ کند،به من برسانید زیرا هر که حاجت کسی را که قادر بر

۱- (۲۵۲) در کتاب الشّـمائل ترمـذی چنین آمده ولی در مکارم الاخلاق و دلائل ابو نعیم آمده است:«اگر حق دست به دسـت می شد.»

ابلاغ حاجت خود به حاکم نیست،به او برسانـد خداونـد او را در روز قیامت ثابت قدم بدارد»در حضور پیامبر صـلی اللّه علیه و آله چیزی جز این ها گفته نمی شـد.و از کسـی جز آن پـذیرفته نبود.گروههای پیشـقراول قبیله ها وارد می شدنـد و از حلاوت علوم و معارف در محضـر پیامبر صـلی اللّه علیه و آله برخوردار می شدنـد و با کسب بصـیرت و هدایت به راه خیر پراکنده می شدند و بیرون می رفتند. (۱)

امام حسـین علیه السّـلام می فرماید:از پدرم دربارۀ بیرون رفتن پیامبر صـلی اللّه علیه و آله از منزل،پرسـیدم و اینکه در بیرون از منزل چه می کرد؟فرمود:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله جز به گفتن سخنی که به او مربوط بود،زبان نمی گشود.با مردم انس داشت و از مردم جـدا نبـود-به عبـارت دیگر از مردم دوری نمی کرد-بزرگ هر قومی را گرامی می داشت او را به سـرپرستی ایشان می گمارد.مردم را از آشوب برحذر می داشت و بدون این که کسی را از خوش رویی و خوش خوئی اش محروم سازد حریم حرمت خویش را نگه می داشت،از اصحابش دلجویی می کرد و از خود مردم آنچه را که در بین آنها بود می پرسید،در نتیجه خوب را تحسین و تقویت و بد را نکوهش می کرد و حقیر می شمرد.کارش براساس اعتدال بود نه زیاد و نه کم.از ترس این که مبادا آنها غفلت ورزنـد و یا افسـرده شوند،خود غفلت نمی ورزید.برای هر حالتی،آمادگی خاصـی داشت،از حق کوتاه نمی آمـد و تجاوز هم نمی کرد.هر که از مردم جانشـین او می شد،بهترین مردمان بود.برترین مردم در نزد آن حضـرت کسـی بود که خیر خواه همگان باشد و ارجمندتر از همه در نزد او کسی بود که بهتر با مردم مواسات و با ایشان همیاری کند.

امام حسـین علیه السّـلام می فرمایـد:از پدرم راجع به نشـست آن حضـرت پرسـیدم.فرمود:رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله نمی نشـست و از جا برنمی خاست مگر به یاد خدای تعالی.در چند جا سـکنا نمی گرفت و از ساکن شدن در چند جا نهی می کرد و هرگـاه به انجمنی می رسـید هر جـای مجلس که جـا بـود می نشـست و به این عمـل دیگران را امر،می فرمـود.به هر یـک از همنشـینان بهره اش را می داد[به طوری که]همنشـین تصوّر نمی کرد که کسـی در نزد پیـامبر گرامی تر از اوست.هر که بـا آن حضرت همنشین یا در مورد حاجتی هم سخن می شد،با او درنگ می کرد تا آن شخص انصراف پیدا کند،و هر که حاجتی از آن

۱- (۲۵۳) در نظم درر السّمطین زرندی متوفای ۷۵۲،ص ۶۵ آمده است:و یخرجون ادلّه،یعنی از محضر پیامبر صلی اللّه علیه و آله که بیرون می آمدند،خود راهنمایان به راه خیر بودند.

حضرت داشت دست رد به سینه اش نمی زد،یا حاجتش را برآورده می ساخت و یا با سخنی ملایم او را پاسخ می داد با همهٔ مردم بـا روی گشـاده و حسن خلق برخورد داشت و برای همگـان پـدری بود که همگی در نزد آن حضـرت از حقی مسـاوی برخوردار بودند.

مجلسـش مجلس بردباری،حیا،صبر و امانت بود،در محضـر آن حضـرت کسـی صـدایش را بلند نمی کرد،به کسـی بی حرمتی نمی شد و لغزشهای کسی آشکارا گفته نمی شد.

همگی در برابر هم به عدالت رفتار می کردند و امتیازشان به تقوا بود.نسبت به هم فروتن بودند،بزرگسال را تعظیم می کردند و خردسال را مورد شـفقت قرار می دادنـد، حاجتمنـد را بر خود ترجیـح می دادنـد،غریب را حمایت می کردنـد-و به قولی:در میان می گرفتند-.

حضـرتش نه از کسـی بـد می گفت و نه از کسـی عیبجـویی می کرد و هرگز در صـدد کشـف راز کسـی بر نمی آمـد.جز در موردی که امید ثواب می رفت سـخن نمی گفت،وقتی که سـخن می گفت همنشـینانش سکوت می کردند،گویی پرنده روی سرشان نشسـته است و چون ساکت می شد آنها سخن می گفتند و در خدمت آن حضرت مشاجره نمی کردند،هر که صحبت می کرد گوش می دادند تا حرفش تمام شود،سـخن همهٔ ایشان در نزد آن حضـرت سخن نخستین فرد آنها بود،پیامبر صلی اللّه علیه و آله به خـاطر آنچه آنها می خندیدنـد، می خندیـد و از آنچه در شـگفت می شدنـد در شـگفت می شـد در برابر تنـدی گفتار و درخواست شخص ناشناس بقدری صبر می کرد،که اصحاب او را جذب می کردند.

می فرمـود:هرگـاه نیازمنـدی را دیدیـد کـه در پی حـاجتی است بـه او کمـک کنیـد،ثنـای کســی را نمی پـذیرفت مگر آنکه ثناگو،مسلمان واقعی بود. (۱)سخن کسی را قطع نمی کرد تا پایان یابد یا گوینده از جا بلند شود.

امام حسـین می فرماید:عرض کردم:سـکوت پیامبر صـلی اللّه علیه و آله چگونه بود؟فرمود:سکوت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله براساس چهار چیز بود:بردباری،هشدار،سـنجش و تفکّر،اما سنجیدن و اندازه گیری آن حضرت در نگریستن و گوش دادن به سـخن همـهٔ مردم یکسـان بود و امـا تفکّرش در این بود که چه می مانـد و چه از بین می رود.و حلم و صبر در آن حضـرت جمع

۱- (۲۵۴) در معانی صدوق آمده:هر که مسـلمان واقعی بود،ثنایش در نزد آن حضـرت ارزش والایی داشت، اما اگر در کسی احساس دورویی و ضعف دیانت می فرمود،ثنایش را مورد توجه قرار نمی داد و بی اعتنایی می کرد.

بود از این رو هیچ چیز او را خشمناک و ناراحت نمی کرد و هشدار آن حضرت به چهار چیز بود:هشدار به کار نیک تا از آن پیروی کنند و ترک کار بد تا از آن خودداری کنند و کوشش برای نظری که باعث صلاح امّتش باشد و اقدام به آنچه برای آنان جامع خیر دنیا و آخرت است.

در مکارم الاخلاق از امام صادق صلی اللّه علیه و آله است که فرمود:«من نمی پسندم که کسی از دنیا برود،و خصلتی از خصلتهای رسول خدا علیه السلام باقی بماند که او انجام نداده باشد. (۱)

معجزات و شواهد صدق آن حضرت

(۱)بدان که هر کس شاهد احوال پیامبر صلی اللّه علیه و آله بوده و یا به اخباری دربارهٔ اخلاق،عادات، سجایا،تمشیت امور توده های خلق و حفظ و انسجام آنان و نزدیک کردنشان به یکدیگر و رهبری ایشان به فرمانبری خود،به دقّت گوش فرا داده و پاسخهای شگفت آور آن بزرگوار را به مسائل دشوار و تدبیرات جالبش را در زمینهٔ مصالح خلق و اشارات زیبایش را دربارهٔ تفصیل شریعت که فقیهان و خردمندان از دریافت نخستین مراتب از دقایق آنها در طول عمرشان عاجزند شنیده باشد،هیچ شک و تردیدی به خود راه نخواهد داد که هیچ کدام از این ها با نیروی بشری حاصل نگردیده است و جز به استمداد از تأییدات آسمانی و نیروی الهی تحقق چنین اموری قابل تصوّر نیست و این همه از فردی دروغگو و دغلباز نمی تواند سر بزند بلکه شمایل و حالات آن حضرت گواهی قطعی بر راستگویی اوست،تا آنجا که هرگاه عربی اصیل و خالص آن حضرت را می دید می گفت:به خدا سوگند که این سیمای شخص دروغگو نیست و به صرف دیدن شمائل آن حضرت به راستگویی او گواهی می داد تا چه رسد به کسی که شاهد اخلاق آن بزرگوار بوده و در همه جا و با هر شرایطی سر و کار با احوال او داشته است.ما برخی از اخلاقیات او را نقل کردیم تا اخلاق نیکوی آن حضرت را بشناسند و به صداقت و ارج و عظمت مقام والایش در پیشگاه خدا توجّه پیدا کنند.همهٔ این ها را خداوند به او داده در حالی که او مردی امّی بوده و سر و کاری با علم و دانش نداشته و هیچ کتابی را نخوانده و هرگز در طلب علم و دانش مسافرت نکرده است و همواره در چشم نادانان عرب،به عنوان فردی یتیم،ناتوان و ضعیف جلوه می نمود.این همه اخلاق

۱- (۲۵۵) مکارم الاخلاق ص ۴۱ آخر باب اوّل.

و آداب نیکو و-به طور مثال،گذشته از علوم دیگر،آگاهی به مصالح فقهی،-تا چه رسد به شناخت خدا،فرشتگان،کتابهای آسمانی و فرستادگان خدا و دیگر چیزهایی که از ویژگیهای نبوّتند،اگر صریح وحی نبود،از کجا برای او میسّر می شد؟و از کجا بشری از پیش خود به این همه کمالات می رسید؟ می گویم:این سخن غزّالی مبنی بر این که پیامبر ما امّی بود آن چنان که میان عامّه مشهور است،به این معنی است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله خواندن و نوشتن را نمی دانست در حالی که از اهل بیت علیهم السّلام خلاف آن روایت شده است:در کتاب بصائر الدّرجات از محمّد بن حسن صفّار-خدایش بیامرزد-به اسناد وی از عبد الرحمن بن حجاج نقل شده که می گوید:امام صادق علیه السّلام فرمود:«همانا پیامبر صلی اللّه علیه و آله می خواند و می نوشت و هر نانوشته ای را نیز می خواند». (۱)

و به اسناد خود از جعفر بن محمّد صوفی نقل کرده،می گوید:از ابو جعفر محمّد بن علی الرّضا علیه السّلام پرسیدم:یا بن رسول اللّه!چرا پیامبر را امّی می گفته اند؟فرمود:مردم چه می گویند؟عرض کردم:مردم گمان می کنند که پیامبر را از آن جهت امّی گفته اند که چیزی ننوشت.فرمود:دروغ گفته اند،لعنت خدا بر ایشان باد!کجا چنین چیزی ممکن است در حالی که خدای تبارک و تعالی در کتاب استوارش می فرماید: هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ (۲)،چگونه ممکن است چیزی را که خوب نمی دانست به مردم تعلیم دهد؟به خدا سوگند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به هفتاد و دو یا هفتاد و سه زبان می خواند و می نوشت و به این جهت او را امّی گفته اند[۱]که از مردم مکه-از مراکز بزرگ اجتماع-بوده است و این همان فرمودۀ خدا

۱- (۲۵۶) بصائر الدّرجات،ص ۶۲.

۲- (۲۵۷) جمعه/۲:او کسی است که در میان جمعیّت درس نخوانده رسولی از خودشان برانگیخت،تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را پاکیزه کند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد.

در قرآن است: لِتُنْذِرَ أَمَّ الْقُرى وَ مَنْ حَوْلَها. (۱)

غزّالی گوید:اگر هیچ چیز برای پیامبر صلی اللّه علیه و آله جز همین امور ظاهری نبود،هرآینه کفایت می کرد،در حالی که آن قدر آیات و معجزات از آن حضرت پدید آمده که جای هیچ شک و تردیدی را برای کسی که جویا باشد باقی نمی گذارد،اینک به برخی از آنها که در اخبار بسیاری وارد شده و در کتب صحاح موجود است با نظری کلّی به مجموعۀ آنها و بدون آن که سخن را به درازا کشیم می کنیم:

۱- (۲۵۸) بصائر الدّرجات ص ۶۲ و صدوق در علل الشّرائع ج ۱،ص ۱۱۸ و معانی ص ۵۴ این حدیث را نقل کرده است.امّا آیه:انعام/۹۲:برای این که(مردم)امّ القری (مکّه)و آنهایی را که اطراف آن هستند بترسانی.

خداوند به دست آن حضرت بارها و بارها خرق عادت کرد:از آن جمله،چون قریش از آن حضرت معجزه ای خواستند،در مکّه شقّ القمر کرد (۱)و در منزل جابر (۲)و در سرای ابن طلحه و روز خندق (۳)افراد زیادی را(با اندک طعامی)غذا داد و یک بار هشتاد نفر را با چهار مد جو و گوشت بزغاله ای که کمتر از یک سال داشت غذا داد. (۴)

و یک بار بیش از هشتاد مرد را با چند قرص نان جوی که انس روی دستش حمل می کرد،اطعام کرد (۵)و یک مرتبه هم تمام سپاهیان را از اندک خرمایی که بنت بشیر، روی دست گرفته بود و خدمت آن حضرت آورد،عطا فرمود،همهٔ آنها بقدری خوردند که سیر شدند و زیاد آمد. (۶)

از میان انگشتانش آب جوشیده و تمام لشکر که تشنه بودند از آن سیراب شدند. (۷)

همهٔ سپاهیان از قدح کوچکی که به زحمت،دست پیامبر صلی اللّه علیه و آله در آنجا می گرفت، وضو گرفتند. (۸)

یک بار آب وضویش را به چشمهٔ تبوک ریخت که آب نداشت و یک بار هم به چاه حدیبیه که باعث جوشش آب در هر دو جا شد و سربازان سپاه که هزاران تن بودند از چشمهٔ تبوک نوشیدند تا سیراب شدند و از چاه حدیبیه نیز هزار و پانصد تن آب خوردند در حالی که قبلا آب نداشت. (۹)

۱- (۲۵۹) این حدیث را بخاری در ج ۴،ص ۲۵۱ و مسلم در ج ۸،ص ۱۳۲ صحیح خود از قول عبد اللّه بن مسعود و انس نقل کرده اند.

۲- (۲۶۰) به صحیح بخاری ج ۵،ص ۱۳۸ و مجمع الزّوائد ج ۶،ص ۱۳۱ و مسند احمد ج ۲،ص ۳۷۷ مراجعه کنید.

۳- (۲۶۱) این حدیث را احمد در ج ۳،ص ۱۴۷ و طبراني-چنانکه در مجمع الزّوائد ج ۸،ص ۳۰۶ آمده-در الکبیر به سند ضعیف و دارمی در ج ۱،ص ۲۲ کتاب خود نقل کرده اند.

۴- (۲۶۲) این حدیث را دارمی در ج ۱،ص ۲۴ آورده است.

۵- (۲۶۳) این حدیث را بخاری در ج ۴،ص ۲۳۴ نقل کرده است.

۶- (۲۶۴) این حدیث را بیهقی در الدلائل از طریق ابن اسحاق نقل کرده است.(المغنی).

۷- (۲۶۵) این حدیث را دارمی در سنن خود ج ۱،ص ۱۴ و احمد در ج ۳،ص ۳۲۹ نقل کرده اند.

۸- (۲۶۶) این حدیث را بخاری در ج ۴،ص ۲۳۴ نقل کرده است.

۹- (۲۶۷) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۶۰ از قول معاذ و احمد در ج ۵،ص ۲۳۷ و ابن سعد در الطبقات ج ۱ بخش اوّل ص ۱۱۸ و ج ۲ بخش اوّل ص ۷۰ و طیالسی در ص ۲۳۹ به شمارهٔ ۱۷۲۹ روایت کرده اند.

به عمر بن خطّاب دستور داد از خرماهایی که در جایی همانند اسطبل شتران گرد آمده بود به چهار صد سوار توشهٔ راه بدهد و او به همگی از آن خرماها داد و مقداری که باقی ماند،اندوخته کرد. (۱)

به روی سپاه دشمن مشتی خاک پاشید که چشمهایشان کور شد و این آیهٔ شریفه در آن باره نازل گردید: وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لٰکِنَّ اللّٰهَ رَمی. (۲)

با بعثت آن حضرت خداوند کهانت را باطل کرد که برای همیشه از میان رفت هیچ اثری از آن موجود نیست. (۳)

ستونی که در وقت خطابه به آن تکیه می داد،چون منبر ساخته شد،آن چنان به نالیدن افتاد که تمام اصحاب پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله از آن فریادی مانند صدای شتر می شنیدند،آن حضرت آن را در بغل گرفت تا آرام شد. (۴)

یهود را دعوت کرد که(اگر راست می گویند)آرزوی مرگ کنند و به آنها اطّلاع داد که آنها چنین آرزویی را نخواهند کرد و در حقیقت از بیان چنین آرزویی آنها را باز داشت و آنها ناتوان شدند،و این آیه در قرآن آمده است،مسلمانان از مشرق تا مغرب زمین در تمام اجتماعات روز جمعه با صدای بلند،به خاطر بزرگداشت معجزه ای که در آیه است،آن را تلاوت می کنند. (۵)

و از امور غیبی خبر داد و از این که عمّار را گروه ستمگران می کشند (۶)و به وسیلهٔ

ص:۱۹۵

۱- (۲۶۸) این مطلب را احمد در ج ۴،ص ۱۷۴ به اسناد صحیح نقل کرده است.

۲- (۲۶۹) این حدیث را مسلم در ج ۵،ص ۱۶۹ از سخن سلمه بن اکوع بدون نقل آیه آورده است و ابو الشیخ و ابن مردویه از جابر و ابن عباس با ذکر آیه-همان طور که درّ المنثور ج ۳،ص ۷۵ آمده-نقل کرده اند.اما آیه از سورهٔ انفال/۱۷ است:این تو نبودی(که خاک و ریگ به صورت آنها)پاشیدی بلکه خدا پاشید.

۳- (۲۷۰) خرائطی از سخنان مرداس بن قیس سدوسی نقل کرده که گوید:به حضور پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله شرفیاب شدم و مسألهٔ کهانت را با دگرگونی که در زمان بعثت،پیدا شد خدمت آن حضرت یادآور شدم.(المغنی).

۴- (۲۷۱) این داستان را بخاری در ج ۴،ص ۲۳۷ و ترمذی در ج ۱۳،ص ۱۱۱ و دارمی در ج ۱،ص ۱۶ کتاب خود نقل کرده اند.

۵- (۲۷۲) این مطلب را ابن منذر و ابن جریح-به طوری که در درّ المنثور ج ۶،ص ۲۱۷ آمده-نقل کرده اند.

۶- (۲۷۳) این مطلب را حاکم در ج ۳،ص ۳۸۶ و مسلم در ج ۸،ص ۱۸۵ نقل کرده اند.به شهادت تاریخ جناب عمار در جنگ صفین توسط معاویه و یارانش به شهادت رسید-م.

امام حسن علیه السّلام بین دو گروه بزرگ از مسلمانان،خداوند صلح ایجاد می کند. (۱)و از مردی خبر داد که در راه خدا جهاد کرده ولی از اهل دوزخ است بعد معلوم شد که آن مرد خودکشی کرده است. (۲)

البته این مطالب چیزهایی هستند که به هیچ طریق از قبل،اطّلاعی از آنها نبود،نه از راه نجوم و نه کهانت و نه نوشته ای در استخوان شانه و نه فالگیری با خطکشی و پرنده بلکه از طریق اعلام خداوند بر پیامبر و وحی به آن حضرت بود.

سراقه بن جعشم آن حضرت را دنبال کرد،پاهای اسبش به زمین فرورفت و به دنبال آن دودی برخاست او کمک طلبید،پیامبر صلی اللّه علیه و آله دعا کرد و اسبش رها شد ولی او را بیم داد که دیری نخواهد پایید که به دستهایش دست بند کسری زده خواهد شد و همان طور شد. (۳)

و از کشته شدن اسود عنسی کذّاب در شب قتلش خبر داد در حالی که او در صنعای یمن بود و همچنین خبر داد که کشندهٔ او کیست. (۴)

روی در روی صد تن از قریش که منتظر او بودند بیرون آمد و مشتی خاک بر فرق آنها پاشید و آنها او را ندیدند. (۵)

شتری در حضور اصحاب آن حضرت شکایت کرد و تواضع نمود. (۶)

۱- (۲۷۴) این مطلب را بخاری در ج ۵،ص ۳۲ آورده و طبرانی در الأوسط و الکبیر و بزار در مسند خود با سند خوب از جابر و ابو بکره-به طوری که در مجمع الزّوائد ج ۹،ص ۱۷۸ آمده-نقل کرده اند.

۲- (۲۷۵) این حدیث را بخاری در ج ۵،ص ۱۶۸ نقل کرده است.

۳- (۲۷۶) این داستان را کلینی در کافی ج ۸،ص ۲۶۳ و بخاری در ج ۵،ص ۷۶ ضمن داستان هجرت پیامبر صلی اللّه علیه و آله به مدینه آورده است.

۴- (۲۷۷) بخاری در ج ۵،ص ۲۱۶ از ابو هریره نقل کرده است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:در آن میان که خوابیده بودم دو دستبند از طلا به دو دستم دیدم و این مطلب مهم به نظرم رسید،تا این که در همان عالم خواب دیدم که خداوند به من وحی کرد،به آنها بدم پس دمیدم هر دو پریدند آنها را به دو کذّاب تأویل کردم-یکی عنسی و دیگر مسیلمه-که پس از من خروج می کنند.در خبر دیگری آمده:(صاحب صنعاء و صاحب یمامه).می گویم:این داستان در بیشتر کتب تاریخ و سیره آمده است.

۵- (۲۷۸) این مطلب را ابو نعیم در الدّلائل و ابن مردویه از ابن عباس در ذیل آیهٔ غار بدون ذکر شماره نقل کرده است.به درّ المنثور ج ۳،ص ۲۴۰ مراجعه کنید.

۶- (۲۷۹) این داستان را دارمی در مقدمهٔ سنن خود،ج ۱،ص ۱۱ و ابن سعد در الطبقات ج ۱ بخش اوّل ص ۱۲۴ و احمد در مسند ج ۳،ص ۱۵۸ و ج ۴،ص ۱۷۰ و هیتمی در مجمع الزّوائد ج ۹،ص ۵ ضمن حدیث طولانی از احمد نقل کرده اند و طبرانی نظیر آن را و در اعلام الوری طبرسی ص ۳۹ به طور مرسل نقل شده است.

و به گروهی از اصحابش که اجتماع کرده بودند،فرمود:«یکی از شما در آتش دوزخ دندانش مانند کوه احد می باشد»همهٔ آنها در راه درست از دنیا رفتند جز یکی که مرتد کشته شد. (۱)

و به دیگر افراد آن گروه فرمود:«آخرین فرد شما به علّت افتادن در میان آتش از دنیا می رود»،آخرین فرد آنها میان آتشی افتاد و در آن سوخت و مرد. (۲)

دو درخت را طلبید،آمدند و کنار هم قرار گرفتند و آنگاه دستور داد از هم جدا شدند. (۳)

پیامبر صلی اللّه علیه و آله نصاری را به مباهله خواند و آنها خودداری کردند و خبر داد که اگر مباهله می کردند هلاک می شدند،و آنها با توجه به درستی گفتهٔ پیامبر صلی اللّه علیه و آله خودداری کردند. (۴)

عامر بن طفیل و اربد بن قیس که دو تن از دلاوران و جنگجویان عرب بودند خدمت آن حضرت آمدند و قصد کشتن آن حضرت را داشتند و موفّق نشدند پیامبر صلی اللّه علیه و آله نفرین کرد،در نتیجه عامر وسیله غدّه ای از پا درآمد و اربد را صاعقه ای سوزاند. (۵)

آن حضرت خبر داد که شخصا ابیّ بن خلف جمحی علیه اللّعنه را می کشد و در جنگ

۱- (۲۸۰) عراقی گوید:این داستان را دار قطنی در مؤتلف و مختلف بدون سند از قول ابو هریره ضمن شرح حال رجال بن عنفره که مرتد شد،نقل کرده است.رجال با جیم است اما عبد الغنی آن را با حاء بدون نقطه نوشته است و پیش از او واقدی و مدائنی چنین ضبط کرده اند ولی اوّلی درست تر است چنانکه دارقطنی و ابن ماکولا-نقل کرده اند،طبرانی از قول رافع بن خدیج به دنبال آن این عبارت را آورده:یکی از این ها در دوزخ است.در این روایت واقدی از عبد الله بن نوح نقل کرده که روایت وی متروک است.
۲- (۲۸۱) ابن عبد البر در استیعاب ضمن شرح حال سمره بن جندب آورده است:سمره از جملهٔ حافظان احادیث بسیار از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بوده است،وفاتش در بصره زمان خلافت معاویه به سال ۵۸ اتفاق افتاد.در دیگ پر از آب داغ سقوط کرد؛وی که به کزاز سختی مبتلا بود،ناگزیر برای معالجه روی دیگ می نشست، پس میان دیگ افتاد و مرد،این دلیل صدق گفتار رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است که به او و ابو هریره و سوّمین فرد گفت:آخرین شما در آتش است.
۳- (۲۸۲) این حدیث را دارمی در ج ۱،ص ۱۳ از سنن به نقل از ابن عباس آورده است و صفّار نیز آن را در بصائر ص ۷۱ نقل کرده است.
۴- (۲۸۳) به فتوح البلدان بلاذری ص ۷۵ و ۷۶ و به تفسیر الدّر المنثور ج ۲،ص ۳۸ مراجعه کنید.
۵- (۲۸۴) این حدیث را طبرانی در الکبیر و الأوسط از قول ابن عباس-به طوری که در المغنی آمده-نقل کرده است،و در سعد السّعود،ص ۲۱۸ از تفسیر کلبی و در مجمع طبرسی ج ۶،ص ۲۸۳ نظیر آن نقل شده است.

احد،مختصر جراحتی به وی وارد کرد که سرانجام به مرگ او انجامید. (۱)

به آن حضرت زهر دادند و کسی که هم خوراک او بود از پا درآمد ولی پیامبر صلی اللّه علیه و آله چهار سال بعد از آن زندگی کرد و سر دست زهرآلودهٔ گوسفند با او سخن گفت. (۲)

روز جنگ بدر از موضع به خاک افتادن بزرگان قریش خبر داد و یک یک آنان را بر قتلگاه آنها مطّلع ساخت و هیچ کدام از آنها از محلّ تعیین شده فراتر نرفتند. (۳)

هشدار داد که گروههایی از امّتش جنگ دریایی خواهند داشت و همان طور شد. (۴)

زمین برای آن حضرت جمع شد و مشرقها و مغربهایش را بر او نمایاندند.خبر داد که سیطرهٔ امّتش بزودی بر مجموعهٔ آنها گسترده خواهد شد، (۵)و همان طوری که خبر داده بود،واقع شد؛سیطرهٔ آنها از اول خاور یعنی بلاد ترک تا آخر باختر یعنی بحر اندلس و بلاد بربر رسید ولی در جنوب و شمال همان طوری که فرموده بود بدون کم و زیاد، نتوانستند گسترش دهند.

به دخترش فاطمه علیها السّلام خبر داد که او نخستین فرد اهل بیتش است که به او ملحق خواهد شد،و همان طور شد. (۶)

به زنانش اطّلاع داد،آن که از همه بخشنده تر است،زودتر از همه به او ملحق خواهد شد،در نتیجه زینب بنت جحش اسدی که دستش بیش از همه به دادن صدقه باز بود

۱- (۲۸۵) این حدیث را ابو نعیم در الدّلائل ص ۱۷۴ و طبری در تاریخ ج ۲،ص ۲۰۱ به اسناد خود از سدی نقل کرده است.

۲- (۲۸۶) ابن عبد البر در استیعاب ضمن شرح حال بشر بن براء بن معرور آورده است که وی در جنگ خیبر بهنگام فتح خیبر سال هفتم هجری به خاطر غذایی که با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از گوشت زهرآلودهٔ گوسفند خورد، درگذشت.بعضی گفته اند:از جا بلند نشد تا مرد،و به قولی تا یک سال درد می کشید سپس مرد.و دارمی در سنن خود ج ۱،ص ۳۳ اخبار مربوط به سردست مسموم گوسفند را نقل کرده است.

۳- (۲۸۷) این حدیث را مسلم در صحیح خود ج ۵،ص ۱۷۰ از حدیث انس نقل کرده است.

۴- (۲۸۸) این حدیث را بخاری در صحیح ج ۴،ص ۳۹ و احمد در مسند خود ج ۶،ص ۴۲۳ و ابو نعیم در الدّلائل،ص ۲۰۳ از حدیث امّ حرام بنت ملحان نقل کرده اند.

۵- (۲۸۹) این حدیث را ابن ماجه به شماره ۳۹۵۲ و مسلم در ج ۸،ص ۱۷۱ و احمد در ج ۵،ص ۲۷۸ از حدیث ثوبان خادم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله روایت کرده اند.

۶- (۲۹۰) این حدیث را بخاری در ج ۴،ص ۲۴۸ از قول فاطمه علیها السّلام و عایشه نقل کرده و ترمذی آن را در ج ۱۳،ص ۲۶۱ از حدیث امّ سلمه علیها السّلام آورده است.

زودتر از همه به پیامبر صلی اللّه علیه و آله ملحق شد. (۱)

دست مبارکش را به پستان گوسفند نازای بی شیر کشید،شیر جاری شد و همین باعث مسلمان شدن ابن مسعود گشت و یک بار دیگر در خیمهٔ امّ معبد خزاعی این عمل را انجام داد. (۲)

چشم یکی از اصحاب از جا کنده شد و افتاد آن حضرت با دست مبارکش آن را به جای اوّل برگرداند در حالی که از چشم دیگرش سالم تر و بهتر بود. (۳)

در روز جنگ خیبر که علی علیه السّلام چشم درد بود،آب دهان بر چشم او مالید،فوری بهبود یافت و پرچم را به دست وی داد. (۴)

تسبیح گفتن غذای جلو حضرت را دیگران می شنیدند. (۵)

پای یکی از اصحاب صدمه دید،آن حضرت دست کشید،فوری خوب شد. (۶)

توشهٔ سپاهی که همراه او بود،کم شد،دستور داد تا باقیمانده را جمع آوری کنند پس مقدار اندکی جمع شد و دعا کرد تا خداوند به همان اندک برکت دهد،آنگاه دستور داد سپاهیان از آن توشه برگیرند،هیچ ظرفی میان لشکر نماند مگر از آن پر شد. (۷)

حکم بن عاص به مسخره ادای راه رفتن پیامبر را درآورد،فرمود:«همان طور باش»،همچنان در حال ارتعاش ماند تا از دنیا رفت. (۸)

۱- (۲۹۱) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۱۴۴ از قول عایشه و بزار به اسناد صحیح-به طوری که در مجمع الزّوائد ج ۹،ص ۲۴۸ آمده است-و حاکم در مستدرک ج ۴،ص ۲۵،نقل کرده اند.

۲- (۲۹۲) به مسند احمد ج ۱،ص ۳۷۹ و ۴۶۲،طبقات ابن سعد ج ۱ بخش اول ص ۱۲۳ و مستدرک حاکم ج ۳،ص ۱۱ مراجعه کنید.

۳- (۲۹۳) این حدیث را ابن سعد در طبقات ج ۱ بخش اول ص ۱۲۵ و ابن عبد البرّ در استیعاب ضمن شرح حال قتاده بن نعمان آورده و طبرانی و ابو یعلی-چنانکه در مجمع الزّوائد ج ۲۹۷/۹ آمده-روایت کرده اند.

۴- (۲۹۴) این حدیث را مسلم در ج ۷،ص ۱۲۱ و بخاری در ج ۵،ص ۱۷۱ نقل کرده اند.

۵- (۲۹۵) این حدیث را بخاری و احمد در مسند ج ۱،ص ۴۶۰ از قول ابن مسعود و ابن شهرآشوب در مناقب-بخش مربوط به معجزات پیامبر صلی اللّه علیه و آله-روایت کرده است.

۶- (۲۹۶) این حدیث را احمد در ج ۴،ص ۴۸ از حدیث سلمه بن اکوع،نقل کرده است.

۷- (۲۹۷) این حدیث را مسلم در ج ۱،ص ۴۲ و بخاری در ج ۳،ص ۱۷۱ و احمد در ج ۳،ص ۴۱۷ نقل کرده است.

۸- (۲۹۸) این حدیث را بیهقی در الدّلائل از حدیث هند بن خدیج با اسناد نیکو نقل کرده است.(المغنی).

دست طلحه که مدتها شل بود،در روز جنگ احد موقعی که پیامبر صلی اللّه علیه و آله دست کشید، برای همیشه بهبود یافت. (۱)

پیامبر صلی اللّه علیه و آله از زنی خواستگاری کرد،پدرش به خاطر این که جواب رد بدهد،بهانه گرفت و با این که پیس نبود،گفت:پیس است،پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:پس بگذار همچنان باشد!آن زن مبتلا به پیسی شد و او همان امّ شبیب معروف به ابن البرصای شاعر است. (۲)

و آیات و معجزات بسیاری دیگری از آن حضرت نقل است،که تنها به روایات مستفیض بسنده کردیم.

می گویم:از جملهٔ مطالبی که از طریق اهل بیت علیهم السّلام نقل شده،خبر دادن پیامبر صلی اللّه علیه و آله از شهادت مولایمان امیر مؤمنان علیه السّلام است و این که در ماه رمضان بر سر مبارکش ضربت می زنند و محاسن شریفش از خون سرش رنگین می شود، (۳)و خبر از شهادت نوادگانش،حسن علیه السّلام و حسین علیه السّلام که حسن علیه السّلام را مسموم می کنند و حسین علیه السّلام در سرزمین کربلا پس از شهادت یارانش،تنها و بی کس کشته می شود. (۴)و این که پارهٔ تن او در توس دفن می شود، به مولایمان امام رضا علیه السّلام دارد. (۵)و امامان پس از وی دوازده نفرند و نام یکایک آنها را برده است. (۶)و این که امیر مؤمنان علیه السّلام بعد از رحلت آن

۱- (۲۹۹) در هیچ مأخذی به این داستان برخورد نکردم.

۲- (۳۰۰) این داستان را ابن جوزی در التّفتیح نقل کرده و نام آن زن را جمره بنت حرث بن عوف مازنی دانسته و دمیاطی نیز از او پیروی کرده است.در قاموس آمده است که برصا لقب امّ شبیب شاعر است که اسمش امامه یا قرصافه بوده است.

۳- (۳۰۱) این خبر را صدوق در امالی ضمن خبری طولانی در ص ۶۹ روایت کرده و حاکم در مستدرک ج ۳، ص ۱۱۳ و طبرانی و ابو یعلی-به طوری که در مجمع الزّوائد ج ۱۳۶/۹ آمده-نقل کرده اند.

۴- (۳۰۲) این مطالب را صدوق در امالی،ص ۷۱ و در مجمع الزوائد ج ۹،ص ۱۸۸ از طبرانی در الکبیر و الاوسط روایت کرده است.و نیز در امالی صدوق ص ۷۰ و مستدرک حاکم ج ۴،ص ۳۹۸ و الدّلائل ابو نعیم ص ۲۰۲ خبر دادن پیامبر صلی اللّه علیه و آله از شهادت امام حسین علیه السّلام آمده است.

۵- (۳۰۳) این حدیث را صدوق در عیون،ص ۳۶۲ روایت کرده است.

۶- (۳۰۴) این مطلب را شیخ سلیمان حنفی در ینابیع،باب ۷۶ از کتاب فرائد السّمطین حموینی به نقل از مجاهد،و ابن عباس ضمن حدیث آمدن نعثل یهودی خدمت پیامبر و سؤالش از وی نقل کرده است و در کمال الدین صدوق،ص ۱۵۰ نقل شده است.

حضرت،با ناکثین،قاسطین و مارقین می جنگد (۱)و این که یکی از همسرانش بر علی علیه السّلام ستم روا می دارد و نسبت به وی ستمکار است و سگهای حوأب در نزد او پارس می کنند، (۲)و از تمام آشوبهایی که پس از وی اتفاق می افتد و این که ابو ذر -رضی الله عنه-تنها و بی کس از دنیا می رود، (۳)و آخرین رزق عمّار از دنیا پیمانه ای از شیر است (۴)و دیگر خصوصیاتی که آن حضرت خبر داد.

از جملهٔ معجزات آن حضرت،اطاعت خورشید یک نوبت در غروب نکردن و یک بار در طلوع پس از غروب (۵)و اطاعت درخت که از جا کنده شد و زمین را شکافت،

۱- (۳۰۵) این خبر را محبّ الدّین طبری در ذخائر العقبی و حسام الدین متقی هندی در منتخب کنز العمال با سند(حاشیه مسند احمد ج ۵،ص ۳۹)و حموینی در فرائد و سیوطی در ذیل اللآلی،ص ۶۵،و بغوی در شرح السّنه و صدوق در معانی نقل کرده اند.

۲- (۳۰۶) این خبر را ابن قتیبه در الامامه و السیاسه و ابن ابی الحدید از کتاب غریب الحدیث،تألیف ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه نقل کرده است،به شرح نهج البلاغه ج ۲،ص ۷۹ چاپ اول و کتاب الجمل،ص ۱۱۲ تألیف مفید و المعانی،ص ۳۷۵ مراجعه کنید،و ابن عبد ربّه در عقد الفرید ج ۲،ص ۲۲۷ آن را نقل کرده است.حوأب،منزلی است میان بصره و مکه،که عایشه در جنگ جمل وقت آمدن به بصره در آنجا منزل کرد.حوأب نام چاهی است در نزدیکی بصره که بر امّ المؤمنین-در وقت رفتن به جنگ جمل- سگهای آنجا پارس کردند(لسان العرب ج ۱،فصل حاء مهمله)-م.

۳- (۳۰۷) به مجمع الزّوائد ج ۹،ص ۲۳۱ مراجعه کنید،این مطلب را از احمد و بزّار روایت کرده است.

۴- (۳۰۸) این خبر را حاکم در مستدرک ج ۲،ص ۳۸۵ نقل کرده است.

۵- (۳۰۹) قاضی در کتاب الشّفاء،آن گونه که در شرح شفا ج ۱،ص ۵۸۹ آمده،می گوید:طحاوی در مشکل الحدیث از اسماء بنت عمیس از دو طریق نقل کرده است،همچنین طبرانی با سندهای رجالی که بعضی ثقه اند به این عبارت نقل کرده است:پیامبر صلی اللّه علیه و آله که در حال دریافت وحی بود،سرش به دامن علی علیه السّلام قرار داشت و آن حضرت نماز عصر به جا نیاورده بود،خورشید غروب کرد،پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:یا علی نماز خوانده ای؟ گفت:نه،رسول خدا صلی اللّه علیه و آله عرض کرد:«خداوندا!علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده است،خورشید را بر او بازگردان»اسماء می گوید:من دیدم که خورشید غروب کرده بود،سپس دیدم بعد از غروب دوباره طلوع کرد و بر زمین تابید.این رویداد در صهباء خیبر اتّفاق افتاد.قاضی گوید:این دو حدیث ثابت و راویانش ثقه هستند،و طحاوی نقل کرده است که احمد بن صالح[یعنی ابو جعفر طبری مصری حافظ از ابن عیینه و امثال او شنیده و بخاری و دیگران از او نقل کرده اند]وی می گفت:شایسته نیست آن که در راه دانش است از حفظ حدیث اسماء تخلّف کند زیرا که آن از نشانه های نبوّت است.اگر تفصیل بیشتری خواستید به الغدیر ج ۱۲۶/۳ تا ۱۴۱ به شرح مطلب در اطراف این موضوع مراجعه کنید. در چند صفحه بعد(ص ۲۰۰)خواهد آمد که علی علیه السّلام نمازش را در حال نشسته و به ایماء خواند،در پاسخ پیامبر صلی اللّه علیه و آله نیز همین طور گفت،نه آن که اصلا نخوانده باشد-م.

در حالی که ریشه هایش درون خاک بود حرکت می کرد،مقابل پیامبر صلی اللّه علیه و آله ایستاد و سلام داد سپس،همان طوری که در نهج البلاغه آمده است،به دستور آن حضرت به جای خود برگشت. (۱)

غزّالی گوید:هر کس در انجام خرق عادت به دست پیامبر صلی اللّه علیه و آله تردید کند و گمان کند که یکایک این وقایع به تواتر نقل نشده است بلکه فقط قرآن متواتر است،مانند کسی است که در شجاعت علی علیه السّلام و سخاوت حاتم شک کند،معلوم است که یکایک این وقایع به تواتر نرسیده،ولی مجموع این رویدادها باعث علم قطعی می شود،وانگهی هیچ بحثی نیست که قرآن متواتر است و بزرگترین معجزهٔ باقی در میان مردم می باشد و برای پیامبر صلی اللّه علیه و آله معجزهٔ جاویدی جز قرآن نیست از این رو پیامبر صلی اللّه علیه و آله به وسیلهٔ قرآن،بلغای دنیا و فصحای عرب را به مبارزه طلبیده در حالی که آن روز در جزیره العرب هزاران تن از بلغاء و فصحاء بودند که فصاحت پیشهٔ آنان بود و به آن فخر و مباهات می کردند،با این همه در مقابل آنها فریاد می زد:اگر شک دارند،نظیر آن را یا ده سورهٔ مثل آن یا یک سوره مانند آن را بیاورند،(چنانکه در قرآن آمده است)به ایشان فرمود: لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً. (۲)و این مطلب را برای ناتوان ساختن ایشان فرمود و آنها ناتوان ماندند و از او رو برتافتند تا آنجا که خود را در معرض کشته شدن و زنان و کودکانشان را در معرض اسارت قرار دادند ولی نتوانستند با قرآن معارضه کنند و یا نسبت به روانی و زیبایی عبارات آن اشکالی وارد کنند،سپس این قرآن در طول قرنها و عصرها در همه جای عالم در شرق و غرب منتشر شد و تا امروز که نزدیک به پانصد سال (۳)گذشته هیچ کس قادر بر معارضه با قرآن نبوده است،بنا بر این چقدر نادان است کسی که به احوال و رفتار و گفتار پیامبر صلی اللّه علیه و آله توجه کند سپس به اخلاق و معجزاتش بنگرد و بعد،

۱- (۳۱۰) خطبهٔ قاصعه.

۲- (۳۱۱) اسراء/۸۸:اگر انسانها و پریان اتفاق کنند که همانند قرآن را بیاورند،همانند آن را نخواهند آورد هر چند یک دیگر را در این کار کمک کنند.

۳- (۳۱۲) در زمانی که غزّالی این مطالب را می نوشته،از نزول قرآن مجید حدود پانصد سال گذشته بوده است-م.

استمرار شریعت او را تا امروز و انتشار آن را در سراسر جهان ببیند و اعتراف پادشاهان عصر پیامبر و پس از آن را،به عظمت وی-با وجود ضعف و یتیمی شخص آن حضرت- ملاحظه کند،و با همهٔ این ها در ردّ صدق نبوّتش لجاجت کند و چه توفیق بزرگی است آن را که به وی ایمان آورده و نبوّتش را تصدیق کرده و در هر حال از او پیروی می کند.ما از خدای تعالی می خواهیم تا ما را به پیروی از او در اخلاق و رفتار و احوال و گفتار-به لطف و کرم وجود خویش-موفّق بدارد که او شنوا و اجابت کنندهٔ دعا است و درخواست کننده و فقیر از بخشنده و کریم ناامید نمی شود.

این بود پایان سخن در بخش اخلاق نبوّت و آداب زندگی از کتاب محجه البیضاء فی تهذیب الاحیاء و ان شاء الله به دنبال آن بخش اخلاق امامت و آداب پیروان اهل بیت علیهم السّلام خواهد آمد-الحمد لله اوّلا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

ص:۲۰۳

کتاب اخلاق امامان و آداب شیعه

اشاره

(۱)قسمت دهم از بخش عادات کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء بسم اللّه الرّحمن الرّحیم سپاس خدای را که با ادامهٔ خلافت و امامت تا روز قیامت،کمال دین را تأمین کرد و نعمت را بر مؤمنان تمام ساخت و مرتبهٔ کسی را که امام زمانش را بشناسد و از راه و روش او پیروی کند،در سرای آخرت به بالاترین جایگاه کرامت رسانید،و درود بر سرور پیامبران و برترین رسولان که آنچه را که از طرف پروردگارش بر او نازل شده بود، تمام و کمال به مردم رساند و بر خاندان پاك و عترت معصومش و جانشینان هدایت کننده یعنی اهل بیت نبوّت و خلافت و امامت،باد.

باری،می گویم:چون غزّالی در این بخش،اخلاق نبوّت و آداب معیشت را بیان کرد برای ما مناسب است که اخلاق امامت و آداب شیعه را به منظور تکمیل علوم دین و سپاسگزاری به خاطر آن که خداوند ما را به معرفت مقرّبان درگاهش و خواص هدایت یافتگان راهنمایی فرموده است،بیان کنیم،زیرا امام علیه السّلام دارای اخلاق شریفهٔ ربّانی است که دیگران را از آنها نصیبی نیست و دارندهٔ صفات کریمه ای است که خداوند ویژهٔ او قرار داده است تا تفاوتی با دیگر مردمان داشته باشد،همچنین عارفان به حق امام و حقیقت امامت و پیروان راه و روش او را آداب،علامات و ویژگیهایی است که بدان وسیله از سایر مؤمنان ممتاز گشته و استحقاق آن را یافته اند تا با امام خود در درجهٔ پیامبران محشور گردند،بنا بر این بر بندهٔ خدا واجب است که پس از شناخت خدا و

صفات او و شناخت پیامبر صلی اللّه علیه و آله و اخلاق او امام زمان خویش و صفات و اخلاق ویژهٔ او را بشناسد؛مقام و مرتبهٔ او را در نزد خدا بداند و شخص او را در بین مردم بشناسد تا از او پیروی کند و دنباله رو او باشد و از اوامر و نواهی اش اطاعت کند تا از شیعیان و پیروان او گردد.

در حدیث مستفیضی که بین شیعه و سنّی مشهور است،وارد شده:«هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است» (۱)و آداب شیعهٔ امام و نشانه های مخصوص آنها را بشناسد تا بدان وسیله با مقام اهل اللّه و خواصّ و مقربان درگاهش آشنا شود و شخص آنها را عینا بشناسد تا خود را نظیر آنها بسازد و به ایشان اقتدا کند و در جمعیت آنها وارد شود،زیرا ایشان پس از امام،هدف آفرینش اند و دیگران به طفیل ایشان خلق شده اند.ما در قسمت قواعد عقاید از بخش عبادات این کتاب بیان کردیم که پیشوایان ما کیستند و امام زمان ما کیست و آنها را بعینه معرّفی کردیم و گفتیم که نخستین فرد آنان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و آخرینشان قائم اهل بیت است که همنام و هم کنیهٔ پیامبر صلی اللّه علیه و آله، حضرت مهدی علیه السّلام می باشد که در انتظار فرمان الهی به سر می برد.

اکنون می خواهیم با بیان صفات و ویژگیهای امام،پرده از روی مقام و فضیلت امام و مرتبهٔ وی در پیشگاه خدای تعالی برافکنیم،آنگاه بخشی از اخلاق امامانمان علیهم السّلام و حضرت فاطمه علیها السّلام و صفات و کرامات یکایک آنها را بازگو کنیم،سپس صفات،آداب اخلاق،نشانه ها و برخی از فضائل شیعهٔ آنان را بیان کنیم،و سرانجام سخن جامع و قاعده ای کلّی در تحقیق معنای امام و شیعه و اقسام مردمان از این دیدگاه را به طور کلّی بیاوریم که خود شانزده مطلب است بازگو می کنیم و توفیق در دست خداست.

۱- (۱) از طریق شیعه،در کتاب کافی ج ۱،ص ۳۷۶ و بصائر الدّرجات صفّار و کمال الدین و کتابهای دیگر صدوق و کتابهای شیخ طوسی و شیخ مفید و دیگران با سندهای فراوان آمده است و اما از طریق عامّه با این عبارت و عباراتی دیگر نقل شده است،به صحیح مسلم ج ۵،ص ۲۲ و مجمع الزّوائد ج ۶،ص ۲۲۴ مراجعه کنید،این حدیث را بزّار و طبرانی روایت کرده اند و در ربیع الابرار زمخشری تعدادی از احادیث به این مضمون نقل شده است.

بیان مقام و فضیلت امام و مرتبه اش در نزد خدا به وسیلهٔ

اشاره

ذکر صفات و ویژگیهایش

(۱)شیخ کلینی در کافی (۱)به سند خود از عبد العزیز بن مسلم،نقل کرده که:گفت:جمعی همراه امام رضا علیه السّلام در مرو بودیم.در آغاز ورودمان،روز جمعه در مسجد جامع اجتماع کردیم،حاضران در جمع،موضوع امامت را مطرح کردند و اختلاف زیاد مردم را دراین باره بازگو نمودند،حضور مولایم(امام رضا علیه السّلام)رسیدم و گفتگوی مردم را دربارهٔ امامت به عرض رساندم،امام علیه السّلام لبخندی زد و فرمود:«ای عبد العزیز مردم حقیقت را در نیافتند و در آراء و نظرات خود فریب خوردند.همانا خدای تعالی پیامبر خود صلی اللّه علیه و آله را از دنیا نبرد تا دینش را کامل و قرآن را بر او نازل کرد،که بیان همه چیز در آن است؛حلال و حرام و حدود و احکام و تمام نیازمندیهای مردم را به طور کامل بیان کرد و فرمود: ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْ ءٍ . (۲)و در حجّه الوداع که سال آخر عمر پیامبر صلی اللّه علیه و آله بود این آیه را نازل فرمود: اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً (۳)و موضوع امامت از کمال دین است و پیامبر صلی اللّه علیه و آله از دنیا نرفت تا آن که نشانه های دین را برای امّتش بیان کرد و راه ایشان را روشن نمود و آنها را به راه استوار رهنمون شد و علی علیه السّلام را به عنوان پیشوا و امام تعیین کرد و تمام نیازمندیهای امّت را بیان کرد.بنا بر این هر که گمان کند خداوند دینش را کامل نکرده است در حقیقت قرآن را ردّ کرده و نسبت به قرآن کفر ورزیده است.آیا مردم مقام امامت را در میان امّت می شناسند تا به اختیار ایشان امام تعیین شود.به راستی که شأن و مقام امامت والاتر و ژرف تر و منیع تر از آن است که مردم با عقل خود به آن برسند و یا به نظر خود آن را دریابند و یا به انتخاب خود امام را تعیین کنند،همانا امامت مقامی است که خدای تعالی بعد از مقام نبوّت و خلّت در مرحلهٔ سوّم آن را به ابراهیم خلیل علیه السّلام مرحمت کرده و او را به آن فضیلت،مشرّف ساخته و بلند آوازه فرموده است،از این رو خداوند فرمود: إِنِّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً

۱- (۲) کافی ج ۱،ص ۱۹۸(باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته)به طور مرفوع نقل کرده و نیز صدوق در عیون ص ۱۲۰ با سند متصل روایت کرده است.

۲- (۳) انعام/۳۸:ما هیچ چیز را در این کتاب فروگذار نکردیم.

۳- (۴) مائده/۳:امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیین(جاودان)شما پذیرفتم.

ابراهیم خلیل از خوشحالی عرض کرد: وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی ؟فرمود: لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ (۱)بنا بر این این آیه تا روز قیامت امامت هر ستمگری را باطل ساخته و آن را در میان برگزیدگان قرار داده است،وانگهی خدای تعالی ابراهیم را شرافت داد به این وسیله که امامت را در فرزندان برگزیده و پاکش قرار داد و فرمود: وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ نافِلَةً وَ کُلاًّ جَعَلْنا صالِحِینَ. وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً یَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِمْ فِعْلَ الْخَیْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِیتاءَ الزَّکاةِ وَ کانُوا لَنا عابِدِینَ. (۲)

فرزندان ابراهیم در طول قرنهای پیاپی،همواره در امامت وارث یکدیگر بودند تا این که خدای تعالی آن را به پیامبر ما صلی اللّه علیه و آله به ارث داد و فرمود: إِنَّ أَوْلَی النّاسِ بِإِبْراهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِیُّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ اللّهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنِینَ (۳)پس امامت مخصوص آن حضرت گشت و او به فرمان خدا و مطابق دستوری که خدا داده بود امامت را بر عهدۀ علی علیه السّلام نهاد و سپس در میان فرزندان برگزیدۀ او که خداوند به ایشان علم و ایمان ارزانی داشته،قرار گرفت چنان که فرموده است: وَ قالَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَ الْإِیمانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِی کِتابِ اللّهِ إِلی یَوْمِ الْبَعْثِ (۴)پس امامت تا روز قیامت تنها در میان فرزندان علی علیه السّلام بر قرار است و چون پیامبری پس از محمد صلی اللّه علیه و آله نیست،این نادانان از کجا امام انتخاب می کنند؟ به راستی که امامت مقام پیامبران و میراث اوصیاء است.

به راستی که امامت خلافت خدا و رسول صلی اللّه علیه و آله و مقام امیر مؤمنان و میراث حسن و حسین علیهما السّلام است.

به راستی که امامت زمام دین و باعث نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزّت مؤمنان است.

۱- (۵) بقره/۱۲۴:فرمود:من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم،ابراهیم عرض کرد:از دودمان من(نیز امامانی قرار ده!)فرمود:پیمان من به ستمگران نمی رسد.

۲- (۶) انبیاء/۷۲ و ۷۳:اسحاق و علاوه بر او یعقوب را به وی بخشیدیم و همۀ آنها را مردانی صالح قرار دادیم و پیشوایانی که به فرمان ما[مردم]را هدایت می کردند و انجام کارهای نیک و بپا داشتن نماز و ادای زکات را به آنها وحی کردیم و آنها فقط ما را عبادت می کردند.

۳- (۷) آل عمران/۶۸:سزاوارترین مردم به ابراهیم آنها هستند که از او پیروی کردند و این پیامبر و کسانی که به او ایمان آورده اند،و خداوند ولیّ و سرپرست مؤمنان است.

۴- (۸) روم/۵۶:کسانی که علم و ایمان به آنها داده شده،می گویند:شما به فرمان خدا تا روز قیامت(در عالم برزخ)درنگ کردید.

به راستی که امامت ریشهٔ بالندهٔ اسلام و شاخهٔ بلند آن است،به وسیلهٔ امام،نماز، زکات،روزه و حج و جهاد،کامل و افزونی غنایم و صدقات و اجرای حدود و احکام و پاسداری مرزها و اطراف کشور انجام می پذیرد.

امام است که حلال خدا را حلال،و حرام او را حرام می کند و حدود خدا را به پا می دارد و از دین پاسداری می کند و با حکمت و پند و اندرز و برهان،مردم را به راه پروردگارش دعوت می نماید.

امام همچون خورشید تابان است که نورش زینت بخش همهٔ عالم است و خود در افقی است که دستها و دیدگان بدانجا نرسند.

امام،ماه درخشان،چراغ فروزان،نور تابان و ستارهٔ راهنما در شدّت تاریکیها و گذرگاههای شهرها،کویرها و در گرداب دریاهاست.

امام،آب گوارایی در وقت تشنگی و نشان دهندهٔ راه هدایت و نجات دهندهٔ از هلاکت است.

امام،آتش روشن روی تپه ها،وسیلهٔ گرمای سرمازدگان و راهنمای نجات از هلاکتگاهها است،هر که از او جدا شود،هلاک گردد.

امام،ابر بارنده،باران سیل آسا،خورشید فروزنده،آسمان سرپناه و زمین گسترده، چشمهٔ جوشان و برکهٔ آب و گلستان است.

امام،همدم و همراه،پدر مهربان و برادر همسان،مادر دلسوز به فرزند خردسال و پناه بندگان خدا در وقت شدّت گرفتاری است.

امام،امین خدا در میان خلق،و حجّت او بر بندگانش و خلیفهٔ او در بلاد و دعوت کنندهٔ به سوی خدا و پاسدار حریم او است.

امام،از گناهان پاک و از عیبها بدور،مخصوص به دانش و آراسته به بردباری است، باعث نظام دین،عزّت مسلمین،خشم منافقان و نابودی کافران است.

امام،یکتای زمان است کسی همتای او نیست،هیچ دانشمندی نظیر او و هیچ کس جایگزین او نمی باشد،او را همانند و نظیری نیست،به تمام فضیلتها آراسته است بی آنکه در طلبشان باشد و آنها را بجوید بلکه این امتیازی است که خدا به فضل خویش به او عنایت کرده است.

پس چه کسی را یارای شناختن امام است و یا ممکن است امام را انتخاب کند؟

ص:۲۰۹

هیهات!هیهات!خردها گم گشته و عنان خویشتن داریها از دست رفته،عقلها سرگردان، دیده ها بی سو،بزرگان کوچک و حکیمان حیران و بردباران کم طاقت و خطیبان درمانده و عاقلان نادان و شعرا درافتاده و ادیبان ناتوان اند و زبان سخندانان الکن از وصف شأنی از شئون و فضیلتی از فضائل امام است؛همگی به عجز و ناتوانی اعتراف دارند،چگونه ممکن است تمام اوصاف امام را بیان کرد و حقیقت او را تعریف نمود یا مطلبی از امر امامت را فهمید و یا کسی را به جای او پیدا کرد تا جای او را بگیرد و چون او غنی باشد؟هرگز!چگونه ممکن است و از کجا؟در حالی که او همانند ستاره ای از دسترس دستیازان و از توصیف واصفان،بالاتر است،او کجا و انتخاب بشر کجا؟او کجا و عقلهای بشری کجا؟و در کجا چون او را می توان یافت؟ آیا گمان دارید که امام در غیر خاندان رسول صلی اللّه علیه و آله یافت می شود؟به خدا که ضمیرشان به آنها دروغ گفته و آرزوهای باطل دارند و به گردنه ای بالا رفته اند که سخت لغزنده و شیب دار است و آنها را به سقوط می کشاند و با خردهای درمانده و ناقص خود می خواهند امام را تعیین کنند که در این کار جز دوری از حق بهره ای نبرند.خدا آنها را بکشد به کجا منحرف می شوند؟دروغی پرداختند و به گمراهی سختی افتادند و در سرگردانی فرورفتند زیرا با چشم بینا امام[راستین]را ترک گفتند و شیطان اعمالشان را در نظر آنان بیاراست و از راه منحرفشان ساخت،در حالی که حق را می دانستند.

از انتخاب خدا و رسول و اهل بیتش اعراض کردند و به انتخاب خودشان روی آوردند در حالی که قرآن آنان را ندا می کند: وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ و ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ سُبْحانَ اللّهِ وَ تَعالی عَمّا یُشْرِکُونَ (1)و نیز فرموده است: وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ (2)و فرمود: ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ، أَمْ لَکُمْ کِتابٌ فِیهِ تَدْرُسُونَ، إِنَّ لَکُمْ فِیهِ لَما تَخَیَّرُونَ أَمْ لَکُمْ أَیْمانٌ عَلَیْنا بالِغَةٌ إِلی یَوْمِ الْقِیامَهِ إِنَّ لَکُمْ لَما تَحْکُمُونَ سَلْهُمْ أَیُّهُمْ بِذلِکَ زَعِیمٌ، أَمْ لَهُمْ شُرَکاءُ فَلْیَأْتُوا بِشُرَکائِهِمْ إِنْ کانُوا صادِقِینَ.

۱- (۹) قصص/۶۸:و پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند،و هر چه را بخواهد برمی گزیند،آنها[در برابر او]اختیاری ندارند،منزّه است خداوند از شریکهایی که برای او قائل می شوند.

۲- (۱۰) احزاب/۳۶:هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند اختیاری از خود[در برابر فرمان خدا]داشته باشد.

(۱)و فرموده است: أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها (۲)؟یا وَ طُبِعَ عَلی قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا یَفْقَهُونَ (۳)یا قالُوا سَمِعْنا وَ هُمْ لا یَسْمَعُونَ، إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللّهِ الصُّمُّ الْبُکْمُ الَّذِینَ لا یَعْقِلُونَ، وَ لَوْ عَلِمَ اللّهُ فِیهِمْ خَیْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ » (۴)یا قالُوا سَمِعْنا وَ عَصَیْنا (۵)بلکه امامت فضلی است از طرف خدا که به هر کس بخواهد مرحمت می کند.

پس چگونه برای ایشان چنین اختیاری است که امام انتخاب کنند در صورتی که امام دانایی است که جهل در او راه ندارد،سرپرستی است نستوه،کانون قدس،پاکی،طاعت، پارسایی و علم و عبادت است،دعوت پیامبر صلی اللّه علیه و آله مخصوص اوست.و از نژاد پاک فاطمهٔ بتول علیها السلام است.در تبارش جای هیچ ایرادی نیست و هیچ والانژادی به او نرسد،از خاندان قریش و از سلالهٔ هاشم و عترت،پیامبر صلی اللّه علیه و آله است.مورد پسند خدای عزّ و جلّ، باعث شرف بزرگان و زادهٔ عبد مناف علمش روز افزون و حلمش کامل،در امامت قوی و به سیاست آگاه و اطاعتش واجب است.او به امر خدا قیام کرده،خیر خواه بندگان خدا و پاسدار دین الهی است.

پیامبران و امامان را خدا توفیق می دهد و آنچه را که از خزانهٔ علم و حکمتش به دیگران نداده،به ایشان عنایت می کند،از این رو علم ایشان بالاتر از علم مردم زمانشان است،خدای تعالی می فرماید: أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلاّ أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ

ص:۲۱۱

۱- (۱۱) قلم/۳۶-۴۱:شما را چه می شود؟چگونه داوری می کنید؟آیا کتابی دارید که از آن درس می خوانید؟که آنچه را شما انتخاب می کنید از آن شما است؟یا این که عهد و پیمان مؤکد تا روز قیامت بر ما دارید که هر چه را به نفع خود اختیار می کنید برای شما قرار می دهد؟از آنها بپرس کدام یک از آنان چنین چیزی را تضمین می کند؟یا این که معبودانی دارند[که شریک خدا قرار داده اند]اگر راست می گویند معبودان خود را ارائه دهند؟

۲- (۱۲) محمد/۲۴:آیا آنها در قرآن تدبّر نمی کنند؟یا بر دلهایشان قفل نهاده شده است؟

۳- (۱۳) توبه/۸۷:و بر دلهایشان مهر نهاده شده،لذا نمی فهمند.

۴- (۱۴) انفال/۲۱-۲۳:می گفتند:شنیدم ولی در حقیقت نمی شنیدند،بدترین جنبندگان نزد خدا افراد کر و لالی هستند که اندیشه نمی کنند و اگر خداوند خیری در آنها می دانست[حرف حق را]به گوش آنها می رساند.ولی(با این حال)اگر حق را به گوش آنها برساند سرپیچی کرده و روگردان می شوند.

۵- (۱۵) بقره/۹۳:گفتند:شنیدیم و مخالفت کردیم.

(۱)و نیز فرماید: وَ مَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَهَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً (۲)و دربارهٔ طالوت می فرماید: إِنَّ اللّهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ وَ زادَهُ بَسْطَهً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللّهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ وَ اللّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ. (۳)و به پیامبرش فرمود: وَ أَنْزَلَ اللّهُ عَلَیْکَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ وَ کانَ فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکَ عَظِیماً . (۴)و دربارهٔ ائمه از اهل بیت پیامبر صلی اللّه علیه و آله و عترت و ذرّیهٔ آن حضرت می فرماید: أَمْ یَحْسُدُونَ النّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ کَفی بِجَهَنَّمَ سَعِیراً. (۵)

به راستی که خدای عزّ و جلّ چون بنده ای را برای اصلاح امور بندگانش انتخاب کند، برای این کار به او سعهٔ صدر می دهد و چشمه های حکمت را در دلش جاری سازد و علمی را به او الهام کند که پس از آن از هیچ پاسخی در نمانند و از راه صواب منحرف نگردد،بنا بر این او معصوم و مورد تأیید و موفّق و استوار است؛از هرگونه خطا و لغزش در امان است.خدا او را به این صفات ممتاز می کند تا حجّت بالغهٔ او بر بندگانش و گواه او بر مخلوق باشد و این لطف و کرمی است که خداوند به هر که خواهد عطا می کند و خداوند دارای کرم و بخشش فراوان است.آیا مردم چنین توانی را دارند؟و یا ممکن است کسی را که آنان انتخاب کرده اند چنین باشد تا او را پیشوای مردم قرار دهند؟به خدا سوگند که این مردم پا را از حق فراتر نهادند و کتاب خدا را پشت سر انداختند،گویی که نادانند در صورتی که هدایت و شفا در کتاب خداست آنها کتاب خدا را به دور

۱- (۱۶) یونس/۳۸:آیا کسی که به حق هدایت می کند برای پیروی شایسته تر است یا آن کس که خود هدایت نمی شود مگر هدایتش کنند،شما را چه می شود؟چگونه داوری می کنید؟

۲- (۱۷) بقره/۲۶۹:و به هر کس دانش داده شد خیر فراوانی داده شده است.

۳- (۱۸) بقره/۲۴۷:گفت:خدا او را بر شما برگزیده و علم و[قدرت]جسم او را وسعت بخشیده،خداوند ملکش را به هر کس بخواهد می بخشد و احسان خداوند وسیع و او آگاه است.

۴- (۱۹) نساء/۱۱۳:خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد و آنچه را نمی دانستی به تو آموخت و فضل خدا بر تو بزرگ بود.

۵- (۲۰) نساء/۵۴ و ۵۵:یا این که مردم[به پیامبر و خاندانش]در برابر آنچه خدا از فضلش به ایشان بخشیده حسد می ورزند با این که به آل ابراهیم(که یهود از خاندان آنها هستند)کتاب و حکمت دادیم و حکومت عظیمی در اختیار آنها قرار دادیم،ولی جمعی از آنها به آن ایمان آوردند و جمعی ایجاد مانع در راه آن نمودند و شعلهٔ فروزان آتش دوزخ برای آنها کافی است.

انداختنـد و از هوا و هوس خود پیروی کردنـد به این جهت خداونـد آنها را نکوهش کرده و بر ایشان غضب کرده و نابودشان ساخته است،آنجا که می فرمایـد: وَ مَنْ أَضَـلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَیْرِ هُـدیً مِنَ اللّهِ إِنَّ اللّهَ لا یَهْـدِی الْقَوْمَ الظّالِمِینَ (۱)و فرموده است: فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ (۲)و می فرمایـد: کَبُرَ مَقْتاً عِنْـدَ اللّهِ وَ عِنْـدَ الَّذِینَ آمَنُوا کَذلِکَ یَطْبَعُ اللّهُ عَلی کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبّارٍ (۳)و درود خدا بر محمد و آل او و سلام فراوان بر ایشان باد».

اسحاق بن غـالب از امـام صـادق علیه السّـلام در ضـمن خطبه ای که آن حضـرت حـال و صـفات ائمّه علیه السّـلام را بیان می کنـد،روایت کرده است:«همانا خـدای عزّ و جلّ وسـیلهٔ ائمّـهٔ هدی علیه السّـلام از اهل بیت پیامبرمان صـلی اللّه علیه و آله،دین خود را آشـکار و راهش را روشن گردانید و توسّط ایشان باطن چشـمه های علمش را گشود،بنا بر این هر کس از امّتان محمّد صلی اللّه علیه و آله حق واجب امـامش را بشـناسد طعم حلاـوت ایمانش را بچشـد و اهمیّت شادابی اسـلامش را دریابـد، زیرا خدای تعالی امام را به پیشوایی خلق تعیین کرده و بر همهٔ روزی خواران و اهل جهان حجّت قرار داده و افسر شکوه و جلال را بر سرش نهاده و نور کبریائی اش را بر او افکنده است که با رشته ای تا آسمان کشیده شده،فیوضات الهی از او منقطع نگردد و آنچه نزد خدا است جز از طریق وسایل او به دست نیاید و خداوند اعمال بندگان را جز با معرفت او نپذیرد،آنچه از امور مشتبه و مبهم و سنّتهای پیچیـده و فتنه های ناپیـدا بر او وارد شود، همه را می دانـد خـدای تعالی همواره برای رهبری خلق آنان را از اولاد امام حسین علیه السّـلام و از فرزندان بلا واسطهٔ هر امامی برای امامت انتخاب می کند و برای خلقش می پسندد و اختیار می نماید؛هرگاه یکی از ایشان رحلت کند از فرزندان او امامی بزرگوار،برجسته، راهنما،نوربخش به عنوان سرپرست و حجّتی دانشـمند برای خلقش بگمارد.آنان از طرف خـدا امامنـد و به حق هـدایت می کننـد و به حق داوری می نماینـد،آنان حجتهای خـدا و دعوت کننـدگان به سوی خـدا و سرپرسـتان خلق از طرف خدایند،بندگان خدا به رهبری ایشان دیندار و شـهرها به نور ایشان نورانی و ثروتهای موجود به برکت آنان روز افزون

ص:۲۱۳

۱- (۲۱) قصص/۵۰:و آیا گمراه تر از آن کسی که پیروی هوای نفس خویش کرده و هیچ هدایت الهی را نپذیرفته است کسی پیدا می شود؟مسلّما خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی کند؟

۲- (۲۲) محمّد/۸:مرگ بر آنها و اعمالشان نابود باد!

۳- (۲۳) مؤمن/۳۵:کاری که خشم عظیمی نزد خداونـد و کسانی که ایمان آوردنـد به بار می آورد،این گونه خداونـد بر قلب هر متکبر جبّاری مهر می زند.

است،خداوند ایشان را باعث حیات مردم و چراغ تاریکیها و کلید سخن و ارکان اسلام قرار داده و مقدّرات حتمی الهی بر این اساس دربارهٔ آنها جاری شده است.

بنا بر این امام،همان برگزیدهٔ پسندیده،و هدایت کنندهٔ رازدار است که به فرمان خدا قیام کرده و امیدبخش است.خداوند در عالم ذرّ او را به همین منظور برگزیده و زیر نظر خود پروریده و میان مردم آن چنان ساخته است،در عالم ذرّ پیش از آن که جانداری پدید آید امام را مانند سایه ای در جانب راست عرش آفریده و با علم غیب خود به او حکمت داده و او را برگزیده و به خاطر پاکیش انتخاب کرده است.او بقیّه ای از آدم و گزیده ای از فرزندان نوح و خاندان ابراهیم و سلاله ای از اسماعیل و گلچینی از عترت محمد صلی اللّه علیه و آله است که،همواره زیر نظر خدا سرپرستی شده و نیز خدا زیر پوشش خود پاسداری اش نموده و از دامهای ابلیس و لشکریان شیطان به دور داشته و حوادث شبانه و افسون افسونگران را از او دفع کرده و از پیشامدهای بد مصون داشته است،او از بلاها بر کنار و از آفتها به دور و از لغزشها مصون و از هر زشتی در امان است.در نوجوانی به خویشتنداری و نیکوکاری معروف و در سالخوردگی به پاکدامنی و دانش و فضیلت مشخّص است.امر امامت پدرش به او رسیده در حالی که زمان حیات پدر سخنی در آن باره نمی گفته است.

چون روزگار پدرش سپری شد و مقدرات الهی و خواست خدا نسبت به او پایان گرفت و ارادهٔ خدا در آن باره به حجّت خویش صادر شد و دوران پدرش پایان گرفت و او درگذشت و امر الهی پس از او به وی رسید،خداوند امر دینش را بر عهدهٔ او نهاد و او را بر بندگانش حجّت و در بلادش سرپرست قرار داد و توسط روح خود پشتیبانی کرده و از علم خود به او ارزانی داشت و از بیان روشن آگاهش ساخت و محرم راز خود کرد و برای امری بزرگ او را فرا خواند و از فضیلت بیان علم خود وی را آگاه ساخت و برای رهبری خلق تعیین کرد و بر همهٔ مردم دنیا حجّت قرار داد،او را وسیلهٔ روشنی برای دینداران و سرپرست بندگان ساخت و برای امامت خلق پسندید و راز خود را به او سپرد و پاسدار علم خویش قرار داد و حکمتش را در نزد او نهان ساخت و سرپرست آیینش کرد و برای کاری بزرگ او را خواند و راههای روشن و واجبات و حدود خویش را وسیلهٔ او زنده کرد؛به این جهت امام علیه السّلام هنگام سرگردانی نادانان و سخن آرایی اهل جدال،با عدالت و نور درخشان و درمانی سودمند،با حق آشکارا و بیانی که از هر جهت روشن

است،به راه راستی که پدران راست کردارش رفته بودند،قیام کرد،بنا بر این حق چنین عالمی را جز نگون بخت نادیده نگیرد و جز گمراه منکرش نشود و جز شخص گستاخ بر خدای تعالی،کسی از او جلوگیری نکند. (۱)

فصل

(۱)از ابو بصیر نقل شده است که از امام صادق علیه السّلام راجع به آیهٔ: أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (۲)پرسیدم فرمود:«دربارهٔ علیّ بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم السّلام نازل شده است عرض کردم:مردم می گویند:چرا در قرآن نام علی و خاندانش ذکر نشده است؟فرمود:به آنها بگویید:آیهٔ نماز بر پیامبر صلی اللّه علیه و آله نازل شد ولی سه رکعت بودن و چهار رکعت بودن آن[در قرآن مجید]تعیین نشد تا این که پیامبر صلی اللّه علیه و آله خود،برای مردم تعیین کرد و آیه زکات بر آن حضرت نازل شد ولی تعیین نشد که از هر چهل درهم یک درهم زکات است،خود پیامبر صلی اللّه علیه و آله آن را برای مردم شرح داد و دستور عمل حج نازل شد ولی نگفت،هفت دور طواف کنید،تا این که خود پیامبر صلی اللّه علیه و آله برای آنها توضیح داد و این آیه:

أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ نیز دربارهٔ علی،حسن و حسین علیهم السّلام[۱]نازل شد.پیامبر صلی اللّه علیه و آله دربارهٔ علی علیه السّلام فرمود:هر که را من سرپرست و مولایم،علی سرپرست و مولای اوست.و باز فرمود:دربارهٔ کتاب خدا و اهل بیتم به شما سفارش می کنم.من از خدای تعالی خواسته ام که میان آنها جدایی نیندازد تا آن دو را در کنار حوض کوثر بر من وارد کند و خداوند درخواست مرا اجابت کرد.و نیز فرمود:شما چیزی به آنها بیاموزید که آنها از شما داناترند،و فرمود:آنها شما را از راه هدایت هرگز بیرون نمی سازند و وارد راه ضلالت نمی کنند.اگر پیامبر صلی اللّه علیه و آله سکوت اختیار می کرد و دربارهٔ اهل بیتش چیزی نمی گفت،آل فلان و آل بهمان آنها را برای خود،ادّعا می کردند ولی خدای تعالی به خاطر تصدیق و تأیید پیامبرش این آیه را نازل کرد: إِنَّما يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً . (۳)در آن حال،علی و حسن و حسین علیهم السّلام و فاطمه علیها السّلام در

ص:۲۱۵

۱- (۲۴) کافی ج ۱،ص ۲۰۳.

۲- (۲۵) نساء/۵۹:اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و صاحبان امر را.

۳- (۲۶) احزاب/۳۳:خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملا شما را پاک سازد

خانه امّ سلمه بودند که پیامبر صلی اللّه علیه و آله آنان را زیر عبا جمع کرد و بعد فرمود:خدایا هر پیامبری اهل بیت و کسانی دارد و اینان اهل بیت و کسان منند.امّ سلمه پرسید:آیا من از اهل بیت شما نیستم؟فرمود:تو در جهت خیر هستی ولی این ها اهل بیت و کسان منند.و چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از دنیا رفت،برای پیشوایی مردم،علی علیه السّلام از همه کس سزاوارتر بود؛بدان جهت که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله تبلیغات زیادی نسبت به او فرموده بود و دست او را گرفته و در میان مردم به پاداشته بود.علی علیه السّلام رحلت کرد در حالی که نتوانست محمد بن علی و عباس بن علی و هیچ یک از پسران دیگرش را در اهل بیت پیامبر صلی اللّه علیه و آله داخل کند و نمی بایست نیز چنین کند زیرا در آن صورت حسن و حسین:می گفتند:خدای تعالی آیهٔ اهل بیت را دربارهٔ ما نازل کرده است همان طوری که دربارهٔ تو نازل کرده و مردم را به اطاعت ما واداشته همچنان که به اطاعت شما امر فرموده است و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نسبت به ما تبلیغ کرده همچنان که نسبت به شما تبلیغ کرده است و خداوند ناپاکی را از ما برده همچنان که از شما برده است.و چون علی علیه السّلام از دنیا رفت حسن علیه السّلام به امامت سزاوارتر بود؛به دلیل بزرگسالی اش،و در حالی از دنیا رفت که نمی توانست و چنان کاری را نکرد که فرزندان خود را در امر امامت داخل کند و اجازهٔ انجام آن را نداشت، زیرا خدای تعالی می فرماید: وَ أُولُوا اَلْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اَللّهِ [1]،و اگر آن را در فرزندان خود قرار می داد،حسین علیه السّلام می گفت:خداوند مردم را به اطاعت من امر کرده همچنان که به اطاعت تو و پدرت امر کرده است و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دربارهٔ من تبلیغ کرده همچنان که دربارهٔ تو و پدرت تبلیغ کرده و خدا ناپاکی را از من برده همچنان که از تو و پدرت برده است.پس چون امامت به حسین علیه السّلام رسید،هیچ یک از اهل بیت او نمی توانست بر او ادّعا کند چنان که او بر برادر و پدرش می توانست ادّعا کند،در صورتی که ایشان می خواستند امر امامت را از او به دیگری بگردانند ولی آنها چنین کاری نمی کردند سپس،چون امامت به حسین علیه السّلام رسید معنا و تأویل آیهٔ وَ أُولُوا اَلْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اَللّهِ ،جاری شد و بعد از حسین علیه السّلام امامت به علیّ بن حسین علیه السّلام رسید و بعد از علی بن حسین علیه السّلام به محمد بن علی علیه السّلام رسید.و فرمود:مقصود از ناپاکی

۱- (۲۷) احزاب/۶:و خویشاوندان در کتاب خدا به همدیگر(از دیگران)سزاوارترند.

همان شکّ به خداست،سوگند به خدا که ما هرگز به پروردگار خود شک نمی کنیم». (۱)

فصل

(۱)بدان که خدای تعالی اطاعت ائمّه علیهم السّلام را بر عموم مردم واجب کرده،همان طوری که طاعت خود و طاعت رسولش را بر ایشان واجب کرده،آنجا که فرموده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ. (۲)بنابراین مردم راهی ندارند جز آن که آنان را بشناسند و از مردم هیچ گونه عذری در نشناختن ایشان پذیرفته نیست.

هر کس آنان را شناخت مؤمن است و هر که آنها را انکار کرد کافر و هر که نه معرفت به ایشان داشت و نه انکار،گمراه است.دوستی ایشان ایمان،و دشمنی با ایشان کفر است و آنان گواهان خدا در میان خلق اند،مطابق آیه شریفۀ: فَکَیْفَ إِذا جِئْنا مِنْ کُلِّ أُمَّهٍ بِشَهِیدٍ . (۳)و آنان هدایت کنندگان مردمند طبق این آیه: وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ . (۴)و آنان والیان امر خدا و خازنان علم و منبع وحی او هستند.جبرئیل علیه السّلام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را از نامهای ایشان و نام پدرانشان خبر داد،به راستی که درخت برای آنها سخن گفت و به وسیلۀ عبادت ایشان، خدا عبادت شد و اگر ایشان نبودند خداوند عبادت نمی شد و آنان جانشینان خدا در زمینند و درهای الهی هستند که مردم از آن درها وارد می شوند،و اگر آنان نبودند کسی خدا را نمی شناخت و به وسیلۀ ایشان خداوند بر مخلوق احتجاج می کند و آنان پرتو انوار الهی هستند،همانا نور امام در دلهای مؤمنان تابنده تر از نور خورشید تابان در روز است، آنان کسانی هستند که دلهای مؤمنان را روشن می سازند و خداوند نور ایشان را از هر کس اراده کند،باز دارد و در نتیجه دلهای ایشان تیره گردد.خداوند آنان را ارکان زمین قرار داده است تا زمین اهلش را نلرزاند و برای مردمان روی زمین و کسان زیر زمین حجّت ساخته و ارکان و پایه های اسلام قرار داده است،آنان پیشقراولان راه هدایت اند که جز به هدایت ایشان،هیچ کس نمی تواند هدایت کند و هیچ کس از راه هدایت

۱- (۲۸) کافی،ج ۱،ص ۲۸۶.

۲- (۲۹) نساء/۵۹:ای کسانی که ایمان آورده اید!اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و صاحبان امر را.

۳- (۳۰) نساء/۴۱:حال آنها چگونه است،آن روز که برای هر امّتی گواهی بر اعمالشان می طلبیم؟

۴- (۳۱) رعد/۸:و برای هر گروهی هدایت کننده ای است.

خارج نمی شود مگر به دلیل کوتاهی از حق ایشان،آنان نسبت به علم و عذر و بیمی که خدا نازل فرموده امین هستند و آنانند که مورد حسد واقع شده اند مطابق آیهٔ مبارکه:

أَمْ يَحْسُدُونَ النّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ (۱)و آنان نشانه هایی هستند که خداوند یاد کرده و فرموده است: وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ ، (۲)مقصود از ستاره،رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است و همچنین آیاتی که خداوند یاد کرده است ائمه علیهم السّلام هستند: وَ ما تُغْنِي الْآياتُ وَ النُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ (۳)،و مقصود از بیم دهندگان،پیامبران می باشند،و نیز در آیهٔ: كَذَّبُوا بِآياتِنا كُلِّها (۴)منظور از آیات ائمّه علیهم السّلام هستند،همچنین ائمّه علیهم السّلام در سخن خدا راستگویان معرّفی شده اند: وَ كُونُوا مَعَ الصّادِقِينَ (۵)و آنان همان اهل ذکر هستند که خداوند به پرسش از ایشان امر کرده و فرموده است: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (۶).مقصود از ذکر در اینجا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است و آنان راسخان در علمند به فرمودهٔ خدای تعالی: وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللّهُ وَ الرّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ (۷)،و ایشان کسانی هستند که علم به آنان داده شده است: بَلْ هُوَ آياتٌ بَيِّناتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ (۸)و ایشان باریک بینان در قول خدای تعالی اند: إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ (۹)و مؤمنانی هستند که اعمال بندگان در هر شب و روز چه نیکوکاران و چه بدکارانشان،بر آنان عرضه می شود زیرا فرموده:

اِعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ (۱۰)و آنان شجرهٔ نبوّت و سرای رحمت و کلید حکمت و کانون دانش و جایگاه رسالت،و محل آمد و رفت فرشتگان و

۱- (۳۲) نساء/۵۴:یا این که مردم(به پیامبر و خاندانش)در برابر آنچه خدا از فضلش به آنها بخشید،حسد می ورزند.

۲- (۳۳) نحل/۱۶:و(نیز)علاماتی قرار داد و(شب هنگام)به وسیلهٔ ستارگان هدایت می شوند.

۳- (۳۴) یونس/۱۰۱:اما این آیات و انذارها به حال کسانی که ایمان نمی آورند(و لجوجند)مفید نخواهد بود.

۴- (۳۵) قمر/۴۲:امّا آنها همهٔ آیات ما را تکذیب کردند.

۵- (۳۶) توبه/۱۱۹:و با راستگویان باشید.

۶- (۳۷) نحل/۴۳:اگر نمی دانید از اهل اطّلاع سؤال کنید.

۷- (۳۸) آل عمران/۷:در حالی که تفسیر آنها را جز خدا و راسخان در علم نمی دانند.

۸- (۳۹) عنکبوت/۴۹:بلکه این کتاب آسمانی مجموعه ای از آیات روشن است که در سینهٔ صاحبان علم جا دارد.

۹- (۴۰) حجر/۷۵:در این(سرگذشت عبرت انگیز)نشانه هایی است برای هوشیاران.

۱۰- (۴۱) توبه/۱۰۵:عمل کنید که خداوند و فرستادهٔ او و مؤمنان اعمال شما را می بینند.

رازدار خـدا و امانت الهی در میان بندگان و بزرگترین حرم خدا،عهد و پیمان الهی، وارثان راستین علم پیامبر صـلی اللّه علیه و آله و سـایر پیـامبران و اوصـیای پیشـین می باشـند.و همانا تمامی کتابهایی که از جانب خـدا نازل شـده،در نزد ایشان است و با وجود اختلاف زبان،تمام آنها را می دانند،و هیچ کس جز ایشان جامع تمام قرآن نیست و آنان علم تمام قرآن را دارا هستند و در صورتی که افراد شایسـته و مورد اطمینانی را می یافتنـد،این علوم را به ایشان می گفتند.به راستی که خبر آسـمان و زمین و خبر گذشـته و آینـده نزد ایشـان است.و به راستی که اگر راز ایشـان حفـظ می شـد هرآینه آنـان از آنچه به حال یک شـخص سودمنـد و یـا زیـان بخش است،خبر می دادنـد آنـان تمام علومی را که به فرشـتگان و پیامبران و رسولان صـلی اللّه علیه و آله مرحمت شـده بود،می دانسـتند و همانـا در نزد ایشـان هفتاد و دو حرف از اسم اعظم بود با این که تمام اسم اعظم هفتاد و سـه حرف است.و تنها یک حرف از ایشان پوشیده بود در حالی که به آصف بن برخیا تنها یک حرف و به عیسـی علیه السّلام دو حرف و به موسـی علیه السّـلام چهـار حرف و به ابراهیم علیه السّـلام هشت حرف و به نوح علیه السّـلام پـانزده حرف و به آدم علیه السّـلام بیست و پنج حرف داده بودند و علم بلایا و منایا و علم انساب عرب و زادگاه اسلام،نزد ایشان است و آنان هرگاه کسـی را می دیدنـد حقیقت ایمـان و یـا حقیقت نفـاقش را می دانسـتند و نـام شـیعیانشان بـا نـام پـدرانشان در نزد آنان نوشـته است،خداوند بر ایشان و شیعیان ایشان پیمان گرفته است تا آنان را وارد جایگاه اصلی امامانشان نماید فقط امامان و شیعیانشان بر دین اسـلامند،آنان برگزیـدگان نجات و نشانه های پیامبران و اوصـیایند،نخبگان در کتاب خـدا و سـزاوارتر از همـۀ مردم به قرآن و به رسول خدایند و نشانه های انبیاء علیه السّلام مانند الواح و عصای موسی علیه السّلام و طشتی زکه بدان وسیله قربانی را انجام می داد و انگشتر سلیمان علیه السّلام و جنگ افزار رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از قبیل:شمشیر،زره، نیزه و ذو الفقار و دیگر چیزها در نزد ایشان است.قضیّۀ جنگ افزار در دست ایشان، مانند تابوت در دست بنی إسرائیل است.بنی إسرائیل چنان بودنـد که بر در خـانه هـای هر خانواده ای که تابوت یافت می شـد،نبوّت به آن خانواده داده می شـد،و اسـلحه نیز از ائمه علیه السّـلام به هر کس می رسـید امـامت به او داده می شـد.و همانا جفر (1)و جامعه و مصـحف فاطمه علیها السّـلام در نزد ایشان است،و همانا لیله القدر ویژۀ آنها است.فرشتگان و

۱- (۴۱) -جهت توضیح هر یک از جفر و جامعه و مصحف فاطمه علیها السّلام به کافی ج ۱ کتاب الحجه، مراجعه فرمائید-م.

روح در آن شب به اذان پروردگارشـان تنها بر ایشان نازل می شونـد و در آن شب بر علم ائمّه علیهم السّـلام افزوده می شود و دیگر این که هرگاه ایشان بخواهنـد چیزی را بدانند خداوند به ایشان می آموزد؛و آنان می دانند که چه وقت می میرند و نمی میرنـد مگر به اختیار خودشان.و همانا رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله کار دین را به ایشان واگذارده همان طوری که خداوند به آن حضـرت واگـذار کرده بود،آنجـا که فرمود: وَ مـا آتـاکُمُ الرَّسُولُ فَخُـذُوهُ وَ مـا نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. (۱)و همانـا مثل ایشان هماننـد ذو القرنین و رفیق سـلیمان و موسـی است که پیـامبر نبودنـد ولی از علما بودنـد.و آنان به تمام زبانها با مردم سـخن می گفتنـد و سـخن هیـچ کس و هیـچ پرنـده و چهارپـا و جانـداری بر ایشـان پوشـیده نیسـت،و آنـان محـدّث و مفهّـم می باشـند؛(۲)صـدای فرشـته را می شـنوند ولی شـخص او را نمی بیننـد،و دیگر این که روح که از مخلوقـات خـدا و بزرگتر از جبرئیل و میکائیـل است،همراه ایشـان است و با رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله بوده و او را خبر می داده و پشتیبانی می کرده است و با امامان پس از آن حضـرت نیز همراه است و چنان نیست که هر جوینـده را به دست آیـد[بلکه فضـلی است از طرف خدا به هر که خواهد مرحمت می کند و با کوشش کسی به دست نمی آید]و فرشتگان وارد خانهٔ آنها می شوند،و پا روی فرش آنها می نهنـد و خبرهـا را به ایشان می رساننـد و چه بسا آنان پرهای کوچک فرشـتگان را از زمین جمع می کننـد؛جنّیان نزد ایشان می آینـد و از مسائل دینشان می پرسـند و به ایشان خـدمت می کننـد و در امورشان به آنان رو می آورنـد.أئمّه علیهم السّـلام هیچ کاری را انجام نـداده و نمی دهند جز به عهد و فرمان الهی،بدون کم و زیاد هر یک از امامان،امام بعد از خود را می شـناسد و تمـام ائمّـه علیهم السّـلام از طرف خـدای سـبحان و از سـوی امامـان پیش از خـود تعیین شـده انـد؛همگی در علم، شـجاعت و اطاعتشان برابرند جز این که رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله و امیر مؤمنان فضـیلت ویژه ای دارند و این که بدنهای ائمّه علیهم السّلام از عالم بالا خلق شده و روحشان از بالاتر از آن آفریده

۱- (۴۲) حشر/۷:آنچه را رسول خـدا صـلی اللّه علیه و آله برای شـما آورده بگیریـد و اجرا کنیـد و آنچه را از آن نهی فرموده خودداری نمایید.

۲- (۴۳) محـدّث بر وزن مقدّم اسم مفعول،به معنای کسـی که به او حدیث و خبر تازه گویند ائمّه گویند چون خدای تعالی-با این که امام فرشـته را نمی بینـد-صدای فرشـته را به او الهام می کند.مفهّم نیز اسم مفعول باب تفعیل به معنی فهمیده است،ائمه را از آن جهت مفهّم گویند که پیامبر صلی اللّه علیه و آله تفسیر و تأویل قرآن را به ایشان فهمانیده است-م.

شده است و روح شیعیانشان از عالم بالا آفریده شده و بدنهایشان از عالم پایین،آبشخور دانش از خانهٔ آنها است و هیچ حقی در دست مردم نیست جز این که از ایشان صادر شده و هر چه از نزد ایشان صادر نگردیده،باطل است.به راستی که حدیث ایشان دشوار و سخت است،جز فرشتهٔ مقرّب یا پیامبر صلی اللّه علیه و آله مرسل و یا مؤمنی که خدا دلش را به ایمان آزموده باشد،کسی را یارای تحمّل آن نیست و تمامی زمین متعلّق به امام است و هرگاه امر امامت ظاهر شود به حکم داود علیه السّلام و آل داود حکم می کند،و از کسی گواه نخواهد،و بیت المال را برابر تقسیم کند و با رعیت به عدالت رفتار نماید،و به خاطر مردم ضعیف و مستمند در خوردن و آشامیدن و پوشاکش بر خود تنگ گیرد تا فقر و تنگدستی فقیر را از جا در نبرد بلکه فقیر از فقر و تنگدستی او پیروی کند و ثروتمند به وسیلهٔ ثروتش به سرکشی و طغیان نپردازد،پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان است؛هر کس دینی بر گردنش باشد که آن را در راه فساد و ولخرجی مصرف نکرده باشد بر امام لازم است که آن را ادا سازد و دیگر ویژگیهای امامان علیهم السّلام.

تمام این مطالب در کتاب کافی با اسناد مختلف روایت شده است. (۱)

بخشی از اخلاق،صفات و کرامات امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام

اشاره

(۱)آن حضرت نخستین فردی بود که اسلام آورد،ایمانش از همه کس خالص تر و یقینش از همه بیشتر و خدا ترس ترین فرد بوده است،و بیش از هر مسلمانی[در راه دین خدا] رنج کشیده و در پاسداری رسول خدا صلی اللّه علیه و آله می کوشیده است مناقبش از همه برتر و سوابقش افزونتر و مرتبه اش بالاتر و والامقام تر و در نزد خدا از همه کس گرامی تر بود.

در وقت ناتوانی اصحاب،او نیرومند بود و بهنگام زمینگیری و خواری آنها او می درخشید و به وقت سستی ایشان او قیام می کرد و به راه و رسم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پایبند بود و علی رغم منافقان و خشم کافران و خلاف میل حاسدان و کینهٔ فاسقان او جانشین بحق و بلامنازع پیامبر صلی اللّه علیه و آله است.

از این رو،در وقتی که همه به سستی گراییده بودند او زمام امور را به دست گرفت و هنگامی که در سخن گفتن مردّد بودند او سخن گفت و موقعی که ایستاده بودند او به نور خدا حرکت کرد،از همه کم حرف تر،درست گفتارتر و اندیشمندتر و قوی دل تر بود،

۱- (۴۲) -به کتاب کافی،ج ۱،از ص ۱۹۰ تا ۴۱۲ به ترتیب مراجعه کنید.

یقینش از همه کس بیشتر و عملش بهتر و به امور آشناتر بود.

در آغاز؛هنگامی که مردم پراکنده شدند و در پایان وقتی که به سستی گراییدند او دین را سرپرستی بزرگ،و نسبت به مؤمنان پدر مهربان بود.آن وقتی که تحت کفالتش درآمدند،سنگینی ها را از دوش ناتوانان برداشت و آنچه را که از بین برده بودند، نگهداری کرد و آنچه را که مورد سهل انگاری قرار داده بودند،رعایت کرد،در وقت اجتماع آنان آماده،و در هنگام جمع بودن ایشان،حاضر و در وقت ترس و بی تابی ایشان،پیروز و بردبار بود.

وی برای کافران عذابی ریزان و برای مؤمنان باران رحمت و خرّمی و نشاط بود، برهانش خلل ناپذیر و دلش از تیرگی و بصیرتش از سستی و وجودش از ترس و ذلّت بر کنار بود.

همچون کوهی استوار بود که طوفان ها او را از جا نجنباندند و تند بادها او را جابه جا نکردند.و چنان که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:با وجود ضعف بدنی در اجرای فرمان خدا نیرومند بود،در ذات خود فروتن و در نزد خدا با عظمت و در روی زمین بزرگ و در نزد مؤمنان ارجمند بود.کسی پشت سر او بدگویی نمی کرد و هیچ گوینده ای دربارهٔ او طعن و ملامتی نداشت،نه کسی از او امید سوءاستفاده داشت و نه در اجرای حدّ الهی نسبت به کسی کوتاهی می کرد.ناتوان ذلیل،در نزد او توانای عزیز بود تا این که حق او را می گرفت و توانای با عزّت در نزد او ناتوان ذلیل بود تا این که حق را از او می گرفت و نزدیک و دور(خویش و بیگانه)از این بابت در نظر او برابر بودند.شأن و موقعیّت آن حضرت،درستی،راستی و مدارا بود و سخنش استوار و قاطع،امرش بردباری و دوراندیشی و رأیش دانش و اراده بود.دین به وسیلهٔ او راست و دشوار به وسیلهٔ او آسان و آتشها وسیلهٔ او خاموش گشت.ایمان توسّط او نیرو گرفت و اسلام و مردم با ایمان، پابرجا شدند.آن حضرت برای مؤمنان پناهگاه و سنگر و بر کافران،شدّت و خشم بود. (۱)

در کتاب کشف الغمّه آمده است (۲)که معاویه به ضرار بن ضمره گفت:علی علیه السّلام را

ص:۲۲۲

۱- (۴۳) از اوّل فصل تا اینجا به کتاب کافی ج ۱،ص ۴۵۴ تا ۴۵۶ مراجعه کنید.

۲- (۴۴) کشف الغمه،ص ۲۳.این داستان را اکثر مورّخان و محدّثان مانند صدوق و مسعودی و دیگران نقل کرده اند.

برای من توصیف کن!ضرار گفت:مرا معاف بدار.معاویه گفت:باید او را وصف کنی! ضرار گفت:حالا- که ناگزیر باید توصیف کنم،به خدا سوگند که علی علیه السّلام والاهمّت و پرقدرت بود،سخن قاطع می گفت و به عدل و داد حکم می کرد،چشمه های دانش از اطرافش می جوشید و از هر سویش سخن حکمت به گوش می رسید،از دنیا و زیباییهایش گریزان بود و با شب و وحشت آن انس داشت.اشک چشم فراوان و اندیشهٔ طولانی داشت،لباس خشن و خوراک درشت را خوش داشت.در بین ما چون فردی از ما بود.هرگاه سؤال می کردیم پاسخ می داد و چون وی را می طلبیدیم نزد ما می آمد.به خدا سوگند که با وجود مقرّب بودن ما به او و نزدیک بودن او نسبت به ما از هیبتش توان سخن گفتن نداشتیم.دینداران را گرامی و فقرا و مستمندان را مقرّب می داشت،نیرومند، طمع باطل از او نداشت و ناتوان از عدل او نا امید نبود.وانگهی من گواهی می دهم که او را در برخی از موارد و موافقش دیدم،هنگامی که شب پرده های تاریکی را گسترده و ستارگان غروب کرده بودند،محاسنش را به دست گرفته،مانند شخصی مار گزیده به خود می پیچید و همچون مصیبت زدگان گریه می کرد در حالی که[خطاب به دنیا] می فرمود:«ای دنیا!دیگری را بفریب،از من بگذر،آیا تو خود را بر من عرضه می کنی؟ یا به من شوق داری و مرا می خوانی؟چه دور است آرزوی تو!چه دور!تو را سه بار طلاق باین دادم که در آن بازگشتی نیست. (۱)ای دنیا!عمر تو کوتاه و خطر تو بزرگ و زندگی تو پست است.آه از کمی توشه برای سفر و ترس و وحشت این راه».پس از شنیدن این سخنان معاویه گریست و گفت:خدا ابو الحسن را بیامرزد،به خدا سوگند که چنین بود،ای ضرار اندوه تو بر آن حضرت چگونه است؟گفت:مانند اندوه زنی که فرزندش را در کنارش سر ببرند،نه جلو ریزش اشکش را می تواند بگیرد و نه اندوهش آرام پذیر است.

فصل

(۱)در مناقب خوارزمی از ابی مریم نقل شده که می گوید:از عمّار بن یاسر-رضی اللّه عنه- شنیدم که گفت:از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:«یا علی خداوند تو را به زینتی

۱- (۴۵) در مطالب السئول،ص ۳۳،امالی الصدوق ص ۳۷۱ و مروج الذهب ج ۲ فصل ذکر لمع من اخباره و زهده چنین است اما در نهج البلاغه(قد طلّقتک ثلاثا)آمده است.

آراسته است که هیچ یک از بندگان را به چنان زینتی نیاراسته که محبوب تر از زینت تو در نزد او باشد.تو را نسبت به دنیا پرهیزگار قرار داده و آن را مبغوض تو گردانیده و مستمندان را دوستدار تو ساخته است،در نتیجه تو آنان را به عنوان پیروان خود و آنان تو را به عنوان امام خود پسندیده اند.یا علی!خوشا به حال کسی که تو را دوست بدارد و تصدیق کند.و وای بر کسی که تو را دشمن بدارد و تکذیب کند؛اما کسانی که تو را دوست بدارند و تصدیق کنند،برادران دینی تو و انبازان تو در بهشت هستند و اما کسانی که تو را دشمن بدارند و تکذیب کنند،بر خدای تعالی لازم است که آنان را در روز قیامت در جایگاه دروغ گویان جا دهد.» (۱)و از آن جمله از عبد اللّه بن ابی الهذیل (۲)نقل کرده است که گفت:بر تن علی علیه السّلام پیراهن بی ارزشی را دیدم که هرگاه می کشید به ناخنش می رسید و چون رها می کرد در نیمهٔ ساقش قرار می گرفت. (۳)

و از آن جمله،عمر بن عبد العزیز می گوید:در این امّت،بعد از پیامبر صلی اللّه علیه و آله کسی را پارساتر از علیّ بن ابی طالب علیه السّلام نمی شناسیم. (۴)

از جملهٔ از سوید بن غفله نقل کرده،می گوید:بر علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در دار الخلافه وارد شدم،دیدم نشسته و جلوش کاسه ای است که مقداری ماست بسیار ترشیده دارد.از شدّت ترشی بوی آن را حس کردم و در دست آن حضرت گردهٔ نانی بود که سبوس جو در روی آن دیده می شد و او گاهی با دستش نان را می شکست و هرگاه سخت بود با زانویش نان را می شکست و میان کاسه می انداخت،به من فرمود:نزدیک بیا و از این غذای ما بخور!عرض کردم:من روزه دارم،فرمود:از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:

«هر کس را روزه داری اش از خوردن غذایی که اشتها برانگیزد،مانع شود،بر خداوند لازم است که او را از خوراک بهشت بخوراند و از نوشیدنی آن بنوشاند»،می گوید:به کنیز آن حضرت که در نزدیکیش ایستاده بود،گفتم:وای بر تو ای فضّه؟آیا دربارهٔ این

۱- (۴۶) مناقب،موفّق بن احمد خوارزمی ص ۶۹ و کشف الغمّه ص ۴۷ و آن را جزری در اسد الغابه ج ۴، ص ۲۲ و طبری در ذخائر العقبی ص ۱۰۰ نقل کرده و می گوید:ابو الخیر حاکم نیز نقل کرده است.

۲- (۴۷) ابو المغیره،عبد اللّه بن ابی الهذیل کوفی مردی ثقه از راویان طبقه دوم است،وی زمان حکومت خالد قسری در عراق از دنیا رفته.

۳- (۴۸) مناقب،ص ۴۷ و در مناقب خوارزمی ص ۷۰.

۴- (۴۹) مناقب،ص ۴۷ و در مناقب خوارزمی ص ۷۰.

پیرمرد از خدا نمی ترسید؟آیا نمی توانید سبوس نان او را بگیرید که می بینم این همه سبوس دارد،فضّه گفت:خود آن حضرت به ما دستور داده تا سبوس نانش را نگیریم.آن حضرت(رو به من کرد)و فرمود:به فضّه چه گفتی؟جریان را به عرضشان رساندم، فرمود:پدر و مادرم فدای کسی باد که سه روز نه سبوس نانش را گرفتند و نه از نان گندم سیر شد تا این که از دنیا رفت. (۱)

از کتاب الیواقیت ابو عمر زاهد نقل است:ابن اعرابی گوید:علی علیه السّلام در زمانی که امیر و فرمانروای مؤمنان بود وارد بازار شد و پیراهنی به سه درهم و نیم خرید و در همان بازار پوشید دید آستینش بلند است به خیاط فرمود:آن را کوتاه کن!خیّاط آن را کوتاه کرد و گفت:یا امیر المؤمنین!آیا آن را بدوزم؟فرمود:خیر،و رفت در حالی که تازیانه روی شانه اش بود،و می فرمود:تو را همین قدر بس که کار را آسان کردی! (۲)آورده اند که روزی آن حضرت بیرون آمد در حالی که جامه ای وصله دار بر تن داشت،بعضی او را مورد سرزنش قرار دادند.فرمود:«دل،با پوشیدن این لباس خاشع می گردد و مؤمن وقتی که آن را بر تن من می بیند به من اقتدا می کند». (۳)

آن حضرت دو جامۀ خشن خرید،قنبر را بین آن دو مخیّر کرد؛او یکی را برداشت،و امام علیه السّلام دیگری را پوشید،دید آستینش مقداری از انگشتان دستش بلندتر است پس آن مقدار را برید. (۴)

روزی وارد بازار شد،در حالی که شمشیرش را با خود آورده بود تا بفروشد.فرمود:

«کیست که این شمشیر را از من بخرد؟سوگند به آن که دانه را شکافت چه بسیار غبار غمی که به وسیلۀ این شمشیر از چهرۀ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله زدودم،و اگر بهای جامه ای را داشتم،آن را نمی فروختم». (۵)

از هارون بن عنتره نقل شده که می گوید:پدرم نقل کرد و گفت:خدمت علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در خورنق رسیدم در حالی که زیر قطیفۀ کهنه ای می لرزید،عرض کردم.یا امیر المؤمنین!خدای تعالی برای شما و خاندانتان در این مال[بیت المال]حقّی قرار داده است در حالی که شما با خودتان چنین رفتار می کنید.فرمود:«به خدا سوگند که

۱- (۵۰) یعنی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله.این خبر در کشف الغمه ص ۲۴ و مناقب ص ۷۱ آمده و در اختصاص مفید از حدیث ابن دأب ص ۱۴۸ قسمت پایانی آن در روایت دیگری نقل شده است.

۲- (۵۱) کشف الغمه ص ۵۰ و مطالب السّئول ص ۳۴.

۳- (۵۲) کشف الغمه ص ۵۰ و مطالب السّئول ص ۳۴.

۴- (۵۳) کشف الغمه ص ۵۰ و مطالب السّئول ص ۳۴.

۵- (۵۴) کشف الغمه ص ۵۰ و مطالب السّئول ص ۳۴.

دست من بازتر از شما به هیچ چیز از اموال شما نیست،همانا این همان قطیفه ای است که با خود،از مدینه آورده ام و جز آن چیزی در نزد من نیست». (۱)

واحدی در تفسیرش نقل کرده است که علی علیه السّلام شبی خودش را تا صبح اجیر (مزدور)کرد تا نخلستانی را در برابر مقداری جو آبیاری کند.همین که جوها را گرفت، یک سوّم آنها را آسیا کرد و خوراکی از آن فراهم آوردند و چون کار تمام شد مستمندی آمد،آن خوراک را بردند به او دادند.بعد ثلث دوّم را آماده کردند،یتیمی آمد و بردند و به او دادند سپس ثلث سوّم را مهیّا کردند،اسیری آمد،خوراک را برای او بردند؛علی، فاطمه،حسن و حسین علیهم السّلام گرسنه ماندند،و خداوند که از مقصد نیکو و نیّتهای خالص آنها آگاه بود و می دانست که ایشان از آن عمل چیزی جز خوشنودی ذات مقدّس خدا را نمی خواستند و در برابر آنچه داده اند اجر و پاداش خدای عزّ و جلّ را می جسته اند از این رو دربارهٔ ایشان آیهٔ قرآن را نازل کرد و از جانب خود به ایشان احسان کرد و از میان همهٔ جهانیان برای ایشان دیوانی منتشر نمود؟ و در عوض بذل و بخششی که کرده بودند بهشت و حور و غلمان را به ایشان ارزانی داشت و فرمود: وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً... (۲)

واحدی در تفسیر خود روایت کرده و سند را به ابن عبّاس رسانده است که می گوید:

علیّ بن ابی طالب علیه السّلام چهار درهم داشت،یک درهم را شب و یک درهم را روز صدقه داد؛یکی را در نهان و یکی را آشکارا،از این رو خداوند سبحان در آن باره این آیه را نازل کرد: اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِیَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ. (۳)

مناقبی از ابی حمراء نقل کرده،می گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«هر که می خواهد به آدم علیه السّلام در عملش،و به نوح علیه السّلام در فهم و آگاهی اش و به یحیی بن زکریا علیه السّلام در زهدش و

۱- (۵۵) این خبر را کمال الدّین محمّد بن طلحه شافعی در مطالب السّئول ص ۳۳ و در کشف الغمّه ص ۵۰ نقل کرده اند.

۲- (۵۶) انسان/۸:و غذای(خود)را با این که به آن علاقه(و نیاز)دارند به مسکین و یتیم و اسیر می دهند... کشف الغمه ص ۴۹.

۳- (۵۷) بقره/۲۷۴:آنها که اموال خود را بهنگام شب و روز،پنهان و آشکار،اتفاق می کنند،مزدشان نزد پروردگارشان است.کشف الغمه،ص ۵۱.

به موسی بن عمران علیه السّلام در صولتش نظر کند،باید به علی بن ابی طالب علیه السّلام نظر کند» (۱)بیهقی روایت کرده و سند آن را به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسانده است که آن حضرت فرمود:«هر که خواست به آدم علیه السّلام در علمش و به نوح علیه السّلام در تقوایش و به ابراهیم علیه السّلام در حلمش و به موسی علیه السّلام در هیبتش و به عیسی علیه السّلام در عبادتش بنگرد باید به علیّ بن ابی طالب علیه السّلام نظر کند». (۲)

فصل

(۱)صاحب کشف الغمه (۳)می گوید:اما شجاعت امیر المؤمنین علیه السّلام و جرأت و برخورد با همگنان و توانایی و پایداری اش- آنجا که قدمها می لرزید-و استقامت زیادش هنگامی که مغز سرها پراکنده می شد و هیبت و سطوتش در حالی که قلب دلیران می تپید و پا بر جایی او در جایی که پای قهرمانان می لرزید و دلاوری اش در وقتی که دلها از سینه ها جدا می شد و شجاعتش موقعی که آسیای جنگ می گردید و خونها فوران می کرد و سر نیزه ها برمی آمد و فرومی رفت و حماسهٔ آن حضرت در حالی که مرگ دندانهایش را باز کرده بود،و جانبازی اش در آن هنگام که ترسوها به عقب برگشته[از میدان جنگ فرار می کردند]و غبار غم زدودن او از چهرهٔ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در حالی که بعضی از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پا به فرار نهاده بودند و او جان عزیزش را به امید اجر و پاداشی که خدا مهیّا کرده بود،نثار می کرد،و این امری است مشهور و حالتی است ظاهر و هویدا،زنده و مرده آن را می دانند و اخبار و شروح احوال متضمّن آن است،دور و نزدیک در اطّلاع از آن همسانند،دوست و دشمن در اقرار به آن اتّفاق نظر دارند،بیگانه و خویش به هنگام نقل،آن را باور دارند،یکه تاز و شیر مرد اسلام و بنیانگذار و قوام بخش رکن ایمان،اداره کنندهٔ امور و هموارکنندهٔ دشواریها،پراکنده کنندهٔ جمعیّت کافران و دروکنندهٔ ساقه های اجتماعشان به وسیلهٔ ذو الفقار و آواره کنندهٔ ایشان از دیارشان به دشتها و بیابانها.آن که پرندگان و درندگان را در روز نبرد و پیکار،ضیافت می کرد.شمشیر برّان خدا و نایب حق تعالی در عدالت گستری،نشانهٔ واضح و دلیل روشن و برهان کوبندهٔ خدا و رحمت جامع،نعمت گسترده و کیفر باز دارندهٔ او،کسی که

۱- (۵۸) کشف الغمّه،ص ۳۳ و در مناقب خوارزمی،ص ۵۰.

۲- (۵۹) کشف الغمّه،ص ۳۳ و در مناقب خوارزمی،ص ۵۰.

۳- (۶۰) کشف الغمّه،ص ۵۱.

سرزمین بـدر شاهـد مقام او و روز حنین یکی از روزهای اوست،عمل سـر نیزه و شمشـیر او را از احد و جنگ خیبر-موقعی که خداونـد بـا دستهای او فتـح کرد-و روز خنـدق بـپرس، روزی کـه عمرو دست بر خـاک نهـاد و بـا چهره بر زمین افتـاد.این ها مختصـری از اوصـاف آن حضـرت است.که به جای خود تفصـیل و بیانی دارد و مقاماتی که باعث خشـنودی خـدای مهربان و مواضـعی که شـرک را بیمنـاک و متزلزل کرد و آن را به ذلّت و زبونی کشانـد و خوار و فرومـایه گردانیـد،و جایگاههـایی که جبرئیـل او را در آن جایگاههـا کمـک می کرد و میکائیـل او را یار و یاور بود و خداونـد با عنایات خود او را مـدد می کرد و رسول خدا دعاهای خیرش را بدرقهٔ راه او می ساخت،قلب اسلام به وسیلهٔ او می تپید و امدادهای غیبی الهی به او می رسید.

از مسـند ابن حنبل به نقل از هبیره آمـده است که گفت:حسن بن علی علیه السّـلام برای ما خطبه ای ایراد کرد و فرمود:«دیروز مردی از شـما جـدا شـد کـه در علـم و دانش کسـی از پیشـینان به پایـهٔ او نمی رسـید و آینـدگان در عمـل نظیر او را نخـواهند دید،رسول خدا صلی اللّه علیه و آله او را به عنوان پرچمدار به جبهه گسیل می داشت،در حالی که جبرئیل از راست و میکائیل از سـمت چپ او حرکت می کرد و وی برنمی گشت تـا پیروز می شـد.» (۱)در پایان حـدیث دیگری از مسـند ابن حنبل که با همان مضمون نقل شده،آمده است:

«از طلا و نقره جز هفتصد درهم بعد از خود باقی نگذاشت که از بخشـش او اضافه آمده بود و آن را جهت خرید خادمی برای خـانواده اش فراهم کرده بود» (۲)شیـخ مفید-خدایش رحمت کند-می گوید: (۳)از جمله آیـات الهی خـارق العاده در وجود امیر المؤمنین علیه السّـلام آن است که برای هیـچ کس به انـدازهٔ آن حضـرت مبـارزات عدیـده با همگنان و نیروهای متعـدد با قهرمانان که در طول زمان روی داده و معروف گردیده، ثبت نشده است.وانگهی در بین کسانی که با جنگها سـر و کار داشـته اند کسی نیست مگر آن که دچار شرّی شده و زخم و عیبی به او رسیده است جز امیر المؤمنین علیه السّلام که با وجود شرکت در جنگهای بسیار،از جانب دشمن زخمی به او نرسید و کسی از دشمنان زیانی

۱- (۶۱) کشف الغمّه،ص ۵۱.

۲- (۶۲) کشف الغمّه ص ۵۱،و در مسند احمد ج ۱،ص ۱۹۹ و نسائی در خصائص ص ۱۰ دو حدیث را در یک حدیث نقل کرده اند.

۳- (۶۳) به ارشاد مفید،ص ۱۴۵ و در کشف الغمّه،ص ۷۸ مراجعه کنید.

به او نرسانید تا این که جریان آن حضرت با ابن ملجم-لعنت خدا بر او باد-پیش آمد و ناگهانی او را به قتل رساند.به راستی خدای تعالی این اعجوبه را به وسیلهٔ آیاتی که در او قرار داده بود،یکتا و یگانه ساخته و او را به دانشی فروزان و سرشار از حقیقت و معنویت امتیاز بخشیده است و بدان وسیله وی را در رسیدن به جایگاهی در نزد خود و به کرامتی که بدان از تمام مردم ممتاز گشته،راهنمایی کرده است.از جملهٔ آیات خداوند در آن حضرت آن است که هیچ جنگجویی را نام نبرده اند که در میدانهای جنگ با دشمن برخورد کند جز این که گاهی پیروز می شده و گاهی پیروز نمی شده و هیچ یک از جنگاوران زخم و جراحتی به دشمن خود وارد نکرده است مگر آن که حریف زخم خورده گاهی هلاک شده و گاهی بهبود یافته است.و سابقه ندارد که از دست جنگجویی هیچ هماوردی خلاص شود و از ضربت حریف نجات یابد و از معرکه جان سالم بدر برد جز امیر المؤمنین که بدون تردید با هر هماوردی که مبارزه می کرد پیروز بود و هر قهرمانی را که با او پیکار می کرد به هلاکت می رساند،و این نیز یکی از امتیازاتی است که آن حضرت را از عموم مردم جدا می سازد و خداوند بدان وسیله در همه وقت و هر زمان،خرق عادت کرده است،و او یکی از آیات روشن پروردگار است.و نیز یکی از آیات خدای تعالی در وجود امیر المؤمنین علیه السّلام این است که با وجود جنگهای زیاد و طولانی که در آنها حضور داشت.و کشته های فراوان که در آن جنگها از دلیران و سران دشمن به جا گذاشت و همدستی آنان در برابر آن حضرت و مکر و حیلهٔ آنها در کشتن او و کوششی و تلاشی که دراین باره به خرج می دادند،هرگز به احدی از آنها پشت نکرد و از هیچ کس شکست نخورد و از جا نجنبید و از هیچ یک از هماوردان هراسی به خود راه نداد.در حالی که دیگر جنگاوران در نبرد با دشمن گاهی پایداری کرده و گاهی از دشمن رو بر تافته گاهی مبارزه کرده و گاهی از ترس،از ورود در صحنه خودداری کرده اند و چون جریان از این قرار است که ما تعریف کردیم،پس از آنچه گفتیم ثابت شد که وی تنها آیت درخشان و معجزهٔ آشکار و خرق عادتی بود که به وسیلهٔ او خداوند بشر را راهنمایی کرده و پرده از وجوب اطاعت خود برداشته و او را بر همهٔ مخلوقاتش ممتاز کرده است.

ص:۲۲۹

فصل

(۱)امّا کرامات (۱)آن حضرت و آنچه از اخبار به امور غیبی بر زبان او جاری شده است.

از جمله:خبر دادنش از حال خوارج که از دین بیرون شدند.توضیح مطلب آن که چون ایشان اجتماع کردند و تصمیم بر پیکار با آن حضرت گرفتند،سوار بر مرکب به جانب ایشان شتافت،مردی سواره،در حالی که رکاب می زد و او را ملاقات کرد،عرض کرد:یا امیر المؤمنین!چون آنها از تصمیم شما مطّلع شده بودند،از نهروان عبور کردند و به هزیمت رفتند.فرمود:آیا تو آنها را دیدی که عبور کردند؟گفت:آری فرمود:به خدایی که محمّد صلی اللّه علیه و آله را مبعوث کرده است،آنها از نهروان عبور نمی کنند و به کاخ دختر کسری نمی رسند تا این که جنگجویانشان به دست من کشته شوند و تنها کمتر از ده نفر از آنها باقی بماند و از اصحاب من کمتر از ده تن کشته شوند.آنگاه سوار بر مرکب با آنان جنگید و جریان در همهٔ موارد همان طور که خبر داده بود واقع شد و آنها از نهر عبور نکردند.

و از جملهٔ کرامات و خبرهای غیبی آن حضرت،داستانی است که ابن شهرآشوب در کتاب خویش،نقل کرده است[و آن داستان از این قرار است]: (۲)وقتی که علی علیه السّلام وارد کوفه شد،جمعی به عنوان نماینده مردم خدمت آن حضرت رسیدند.در میان ایشان، جوانی بود که بعدها از شیعیان آن حضرت شد و در میدانهای جنگ در رکاب آن حضرت می جنگید.زنی را از قبیله ای خواستگاری کرد،به او تزویج کردند،روزی امام علیه السّلام نماز صبح را که خواند به کسی که در نزد او بود گفت:به فلان جا برو،مسجدی آنجا خواهی دید،در کنار مسجد،خانه ای است،از آن خانه صدای مرد و زنی بلند است که با هم مشاجره می کنند،آنها را نزد من بیاور.آن شخص رفت و برگشت در حالی که آن دو نفر همراهش بودند،حضرت رو به آنها کرد و فرمود،چرا امشب مشاجرهٔ شما به درازا کشید؟آن جوان گفت:یا امیر المؤمنین،این زن را من خواستگاری و با او ازدواج کردم ولی همین که با او خلوت کردم در خودم نسبت به وی احساس نفرتی کردم که مانع از نزدیکی من با او شد و اگر می توانستم پیش از فرا رسیدن روز،شبانه او را

۱- (۶۴) به کشف الغمه،ص ۷۹ مراجعه کنید.

۲- (۶۵) مناقب،باب اخبار امام علیه السّلام از غیب ج ۲،ص ۲۶۶ و در کشف الغمه ص ۷۹ به نقل از مناقب ولی با لفظ دیگری آمده است.

بیرون کنم،بیرون می کردم این بود که بسیار ناراحت شدم و مشاجره کردیم تا این که امر شما رسید و به خدمت رسیدیم.آنگاه امام علیه السّلام رو به حاضرین کرد و فرمود:چه بسیار سخنی که اگر دیگران بشنوند در مخاطب اثر نمی کند،حاضران از جا بلند شدند و کسی جز آن دو نفر در نزد امام علیه السّلام نماند.پس علی علیه السّلام رو به آن زن کرد و فرمود:آیا تو این جوان را می شناسی؟عرض کرد:خیر.فرمود:هرگاه من تو را از حال او آگاه سازم تو خواهی پذیرفت و انکار نخواهی کرد؟عرض کرد:خیر یا امیر المؤمنین.فرمود:آیا تو فلان زن دختر فلانی نیستی؟عرض کرد:چرا،فرمود:آیا تو پسر عمویی نداشتی که هر دو دلبستهٔ هم بودید؟گفت:چرا.فرمود:آیا نبود که پدر تو مانع از ازدواج شما دو نفر شد و او را به همین جهت از همسایگی اش بیرون کرد؟گفت:چرا.گفت:آیا نبود که شبی تو برای قضای حاجت از خانه بیرون رفتی و او تو را ناگهانی گرفت و به اجبار با تو آمیزش کرد و باردار شدی و تو جریان را از پدرت پنهان کردی ولی به مادرت گفتی؟و چون زمان وضع حمل فرا رسید مادرت شبانه تو را بیرون برد و تو بچه ای به دنیا آوردی و او را در پارچه ای پیچیده و از بیرون دیوار،جای قضای حاجت انداختی پس سگی آمد و او را بو کرد،ترسیدی سگ او را بخورد سنگی به طرف سگ انداختی و به سر بچه خورد و سرش زخمی شد و تو با مادرت دوباره سوی او برگشتید و مادرت سر او را با پارچه ای از گوشهٔ رواندازش بست سپس او را ترک کردید و رفتید و از حال او بی خبر ماندید؟آن زن ساکت ماند.امام علیه السّلام به او فرمود:حقیقت را خودت بگو.گفت:آری یا امیر المؤمنین به خدا سوگند که این جریان را غیر از مادرم هیچ کس نمی دانست.فرمود:

خداوند مرا بر این جریان مطلع ساخت؛پس آن بچّه را صبح که شد قبیلهٔ فلان برداشتند و در میان آنها تربیت شد تا این که بزرگ شد و با ایشان به کوفه آمد و از تو خواستگاری کرد در حالی که او پسر تو است.آنگاه رو به آن جوان کرد و فرمود:سرت را برهنه کن.

او برهنه کرد،اثر زخم را دیدند،امام علیه السّلام به آن زن گفت:این جوان پسر تو است،خداوند او را از آنچه حرام فرموده،حفظ کرد.فرزندت را بردار و برو،بین شما نکاح روا نیست.

و از آن جمله،داستانی است که حسین بن ذکوان فارسی (1)روایت کرده است و می گوید:با امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بودم.مردم نزد آن حضرت آمدند و از افزایش آب فرات شکایت کردند که باعث نابودی زراعت ما شده است و مایلیم که از

۱- (۶۶) در مأخذ اصلی؛بعضی نسخه ها(حسن بن رکردان)و در بعضی(دکردان)آمده است.

خدا بخواهید آب فرات را بکاهد.امام علیه السّلام از جا برخاست و وارد خانه شد در حالی که مردم اجتماع کرده و منتظر آن حضرت بودند.آن حضرت از خانه بیرون شد در حالی که جامه و عمامه و برد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بر تن داشت و در دستش چوبی بود.اسبش را طلبید و سوار شد و راه افتاد و اولادش به همراه آن حضرت بودند و مردم،از جمله من پیاده حرکت کردیم تا در کنار فرات توقّف کرد و از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز مختصر خواند.آنگاه از جا بلند شد و آن چوب را به دست گرفت و روی پل رفت در حالی که غیر از حسن و حسین علیهما السّلام و من کسی همراهش نبود پس چوب را به سوی آب دراز کرد،آب فرات به قدر یک ذراع کم شد.فرمود:آیا این مقدار شما را بس است؟ مردم گفتند:خیر،یا امیر المؤمنین.برخاست و با چوب دستی کرد و آن را سوی آب دراز کرد،آب فرات یک ذراع دیگر کم شد.همچنین کرد تا این که سه ذراع کم شد.

گفتند:بس است یا امیر المؤمنین.پس سوار شد و به منزلش برگشت. (۱)

از جمله،خبر دادن آن حضرت از داستان شهادت خویش است،توضیح مطلب آن که چون از پیکار با خوارج فارغ شد،در ماه رمضان به کوفه بازگشت،در مسجد امام جماعت شد و دو رکعت نماز به جا آورد،سپس به منبر رفت،خطبهٔ بسیار جالبی ایراد کرد،آنگاه رو کرد به پسرش حسن علیه السّلام فرمود:ای ابو محمّد چند روز از این ماه گذشته است؟عرض کرد:یا امیر المؤمنین سیزده روز.سپس از امام حسین علیه السّلام پرسید:ای ابو عبد اللّه چند روز از این ماه-یعنی رمضان-مانده است؟عرض کرد:یا امیر المؤمنین هفده روز.آنگاه دست به محاسنش کشید،که در آن هنگام سفید شده بود،و فرمود:باید آن را به خون سرم خضاب کنند[آنگاه که شقی ترین آنها به پا خیزد]سپس فرمود:

«ارید حباءه و یرید قتلی عذیری من خلیلی من مراد» (۲)

عبد الرّحمن بن ملجم مرادی این سخن امام علیه السّلام را می شنید،در دلش هراسی افتاد،این بود که آمد در حضور علی علیه السّلام ایستاد و گفت:یا امیر المؤمنین خداوند شما را در پناه

۱- (۶۷) کشف الغمه،ص ۸۰.

۲- (۶۸) در بعضی نسخه ها«ارید حیاته»آمده است:من می خواهم به او احسان کنم(طالب حیات او هستم)او می خواهد مرا بکشد-دلیل و بهانه ای که از این قصد خود،داری بیاور.این شعر از عمرو بن معد یکرب،شاعر معروف جاهلیت است،در المجانی الحدیثه ج ۱،ص ۳۱۳ مصراع دوم:«عذیرک من خلیلک...»آمده است-م.

خود نگه دارد،این دست راست و این دست چپ من در اختیار شما،هر دو را ببرید و یا مرا بکشید.علی علیه السّلام فرمود:چگونه تو را بکشم در حالی که تو هنوز نسبت به من گناهی مرتکب نشده ای؟و اگر بدانم که تو مرا خواهی کشت باز هم تو را نخواهم کشت،ولی به خاطر داری که دایهٔ یهودیی داشتی،روزی از روزها به تو گفت ای نظیر پی کنندهٔ ناقهٔ ثمود؟ عرض کرد:چنین است یا امیر المؤمنین.پس علی علیه السّلام ساکت شد و چون شب نوزدهم ماه فرا رسید،برخاست تا برای نماز صبح از خانه بیرون شود،فرمود:دلم گواهی می دهد که در این ماه کشته می شوم،در را باز کرد،[دستگیرهٔ]در به کمربندش آویخت و این شعر را خواند:

أشدد حیازیمک للموت فانّ الموت لاقیک

و لا تجزع من الموت اذا حلّ بوادیک

آنگاه از خانه بیرون رفت و به شهادت رسید،درود خدا بر او باد. (۱)

از جمله حدیث میثم تمار و خبر دادن امام علیه السّلام از حال وی و دار آویختن و محل دار زدنش و درخت خرمایی است که بر آن آویخته می شود.و این داستان مشهور است. (۲)

از جمله خبرهای غیبی،آن که حجّاج کمیل بن زیاد را طلبید و او فرار کرد.پس سهم فامیل او را از بیت المال برید،کمیل وقتی که چنین دید گفت:من پیر مردم،عمرم به پایان رسیده است،سزاوار نیست که من باعث محرومیت فامیلم از سهمیه شان باشم این بود که نزد حجاج رفت.حجاج گفت:من دوست داشتم که بر تو دست یابم.کمیل فرمود:اکنون چنگالت را جدا نکن!از عمر من جز اندکی نمانده است هر چه می خواهی بکن.زیرا وعده گاه،نزد خدا است و پس از کشتن،حسابی در کار است و امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام به من خبر داده است که تو کشندهٔ منی،حجاج پس از شنیدن سخنان کمیل،گردن او را زد. (۳)

و از آن جمله،آن که حجّاج روزی گفت:مایلم یکی از اصحاب ابو تراب را دستگیر کنم و با ریختن خون او به خدا تقرّب جویم!گفتند:ما کسی را سراغ نداریم که از قنبر

۱- (۶۹) کشف الغمه،ص ۸۰،به نقل از مطالب السّئول:کمر بندت را برای مرگ محکم ببند زیرا مرگ تو را ملاقات می کند و از مردن نهراس*آنگاه که بر تو نازل شود.

۲- (۷۰) به کتاب خصائص شریف رضی،فصل خبرهای غیبی آن حضرت،و به مدینه المعاجز بحرانی ج ۱،ص ۱۱۹ مراجعه کنید.

۳- (۷۱) کشف الغمّه،ص ۸۱.

غلام وی بیشتر با ابو تراب مصاحبت داشته باشد.پس قنبر را طلبید،آوردندش،حجاج پرسید:قنبر تویی؟گفت:آری.پرسید:غلام علیّ بن ابی طالب هستی؟پاسخ داد:خدا سرپرست و مولای من و امیر المؤمنین ولی نعمت من است.حجاج گفت:از دین علی تبرّی بجوی!فرمود:دینی بهتر از دین او را به من نشان بده!گفت:من تو را خواهم کشت،پس خودت انتخاب کن،کدام نوع کشته شدن را دوست داری؟فرمود:من آن را به تو واگذاردم.پرسید:چرا؟فرمود:تو مرا به نحوی نخواهی کشت مگر این که تو خود همان طور کشته خواهی شد و امیر المؤمنین علیه السّلام مرا خبر داده است که مرگم به صورت سر بریدن به ناحق و از روی ستم خواهد بود.حجاج پس از شنیدن این سخنان دستور داد قنبر را سر بریدند. (۱)

و از جمله مطلبی است که به براء بن عازب فرمود:«ای براء،پسرم حسین را می کشند،در حالی که تو زنده ای و او را یاری نخواهی کرد»چون امام حسین علیه السّلام کشته شد براء گفت:راست گفت علی علیه السّلام:امام حسین علیه السّلام کشته شد و من او را یاری نکردم.از این رو اظهار حسرت و پشیمانی می کرد. (۲)

از جمله،آن حضرت در یکی از سفرها،در سمتی از لشکریان خود در سرزمین کربلا توقف کرد و نگاهی به راست و چپ انداخت و اشکش جاری شد.فرمود:«به خدا قسم اینجا محل خواباندن شترانشان و جای شهادت آنها است»عرض شد:یا امیر المؤمنین اینجا کجا است؟فرمود:کربلا،گروهی اینجا کشته می شوند که بی حساب وارد بهشت می گردند و از آنجا رفت.مردم معنی سخن امام را نفهمیدند تا اینکه جریان امام حسین علیه السّلام اتّفاق افتاد. (۳)

از جملهٔ خبرهای غیبی مطلبی است که مردم نقل کرده اند،موقعی که به صفّین عزیمت می کرد.یارانش به آب نیازمند شدند و در سمت راست و چپ هرجا را جستند، آب نیافتند.امیر المؤمنین علیه السّلام کمی آنها را از جاده به بیراهه برد،در آن بیان دیری نمودار شد،به آنجا رفتند و از کسی که آنجا بود،از آب پرسیدند او در پاسخ گفت:بین ما و آب دو فرسخ فاصله است و در اینجا آبی نیست،برای من آب از راه دور می آورند و من در مصرف آن سختگیری می کنم و اگر نه از تشنگی می میرم.امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود آنچه را که این راهب می گوید،بشنوید.گفتند:شما دستور می دهید به آنجا که او به ما

۱- (۷۲) همان مأخذ،ص ۸۱.

۲- (۷۳) همان مأخذ،ص ۸۱.

۳- (۷۴) همان مأخذ،ص ۸۱.

نشان داد برویم،شاید تا توان رفتن داریم،به آب برسیم.حضرت فرمود:شما نیازی به رفتن آنجا ندارید،گردن استرش را به سمت قبله گرداند و به جایی در نزدیکی دیر کرد فرمود:آنجا را بگشایید،گشودند.سنگی بزرگی نمودار شد که می درخشید.

گفتند:یا امیر المؤمنین اینجا سنگ بزرگی است که هیچ بیلی در آن کارگر نیست، فرمود:آن سنگ روی آب است سعی کنید آن را از جا بکنید که اگر کنده شود،آب خواهید یافت.اصحاب جمع شدند و خواستند آن را حرکت دهند،دیدند هیچ راهی ندارد و برای آنها مشکل است.امام علیه السّلام چون آن حال را دید پا از زین برگرداند و آستین بالا زد و انگشتانش را از یک طرف زیر سنگ برد و آن را حرکت داد و با دست آن را از جا کند و چندین ذراع به دور انداخت.پس آب برای آنها ظاهر شد و آنان به سوی آب شتافتند و نوشیدند،گواراترین و سردترین و زلال ترین آبی بود که در آن سفر،آشامیده بودند.فرمود:توشهٔ راه بردارید و سیر آب شوید،و آنها به گفتهٔ امام علیه السّلام عمل کردند، آنگاه کنار سنگ آمد و آن را با دست خود برداشت و در جای قبلیش قرار داد و دستور داد اثر آن را با خاک از بین ببرند در حالی که راهب از بالای دیرش نگاه می کرد.پس صدا زد ای قوم!مرا پایین بیاورید آنها وی را پایین آوردند،راهب مقابل امیر المؤمنین علیه السّلام ایستاد عرض کرد:ای مرد آیا تو پیامبر مرسلی؟فرمود:نه،گفت:پس فرشتهٔ مقرّبی؟گفت:نه پرسید:پس تو کیستی؟فرمود:من وصیّ رسول خدا محمّد بن عبد الله صلی اللّه علیه و آله،خاتم پیغمبرانم.گفت:دستت را باز کن تا به دست تو اسلام بیاورم.پس امیر المؤمنین علیه السّلام دستش را گشود و فرمود:شهادتین بگو.گفت:اشهد ان لا إله الاّ الله و اشهد انّ محمدا رسول الله و اشهد انک وصیّ رسول الله و احقّ الناس بالأمر من بعده؛ سپس (1)شرائط اسلام را پذیرفت.امام علیه السّلام پرسید:با این که مدت زیادی بر دین خودت بودی چه چیز باعث گرایش توبه اسلام شد؟عرض کرد:یا امیر المؤمنین،این دیر،برای یافتن کسی ساخته شده است که این سنگ را بکند و از زیر آن آب جاری سازد و دانای پیش از من در طلب این امر از دنیا رفت و به این آرزو نرسید و خداوند آن را نصیب من کرد.ما در کتابهای خود یافته ایم و از دانشمندانمان به ما رسیده است که در اینجا چشمه ای است که روی آن سنگی قرار دارد که جز پیامبر یا وصیّ پیامبر آن را

۱- (۷۵) گواهی می دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست،گواهی می دهم که محمد فرستادهٔ خداست و گواهی می دهم که تو وصیّ رسول خدا و سزاوارترین مردم بعد از او به این امر می باشی.

نمی دانـد و نـاگزیر او ولیّ خـدا است که مردم را به حق می خوانـد:او جـای این سـنگ را می شـناسد و توانایی کنـدن آن را دارد.و چون دیـدم تو این کـار را کردی و آنچه مـا انتظار داشتیم تحقّق یافت و به آرزویم رسـیدم،از این رو امروز به دست تو اسـلام آوردم و به حـق تـو و سـروری تـو ایمـان پیـدا کردم.چون امیر المؤمنین علیه السّـلام آن را شـنید بقـدری گریه کرد که محاسـنش از اشک چشمش تر شد و گفت:سپاس خدای را که در پیشگاهش فراموش نشده ام.سپاس خدای را که در کتابهای آسمانی اش مرا یاد کرده است.سپس مردم را طلبید و فرمود:سخنان برادر مسلمانتان را بشنوید.آنها گوش دادند و خدا را شکر و سپاس گفتند که معرفت امیر المؤمنین علیه السّـلام را به ایشان الهام فرمود و امام علیه السّـلام حرکت در حالی که راهب نیز همراه ایشان بود.پس مردم شام با او جنگیدند و به شـهادت رسـید، امیر المؤمنین علیه السّلام خود بر جنازهٔ او نماز خواند و وی را دفن کرد و استغفار زیادی برای او نمود و هر وقت از او یاد می کرد،می فرمود:دوست من بود. (۱)

و از جمله داسـتانی است که علمای شـیعه نقل کرده اند که خورشـید دو مرتبه یکی زمان پیامبر صـلی اللّه علیه و آله و دیگری پس از رحلت آن حضـرت برای امیر المؤمنین علیه السّلام برگشت (۲)؛ اسماء بنت عمیس،امّ سلمه،جابر بن عبد اللّه انصاری و ابو سـعید خـدری بـا جمعی از اصـحاب پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله روایت کرده انـد،که پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله روزی در منزلش بود و علی علیه السّـلام در حضور ایشان که جبرئیل نازل شـد و از طرف خداونـد با او به آرامی سـخن می گفت،چون وحی تمام فکر او را به خود مشغول کرد،سـر روی زانوی امیر المؤمنین علیه السّـلام گذارد و سرش را بلند نکرد تا خورشید از انظار ناپدید شد.حضـرت علی علیه السّـلام نماز عصـر را نشسته با به جا آورد و چون پیامبر صلی اللّه علیه و آله به خود آمد به امیر المؤمنین فرمود:نمـاز عصـر از دسـتت رفت؟عرض کرد:در حـال نشسـته و با به جا آوردم،فرمود:از خـدا بخواه،خورشـید را برمی گردانـد تـا تـو نمـاز را ایسـتاده و در وقـت بخـوانی،بـه راسـتی کـه خداونـد دعـایت را بـه خـاطر اطـاعت تـو از خـدا و رسـولش،برآورده می کنـد.این بـود که امیر المؤمنین از خـدا خواست تـا خورشـید را برگردانـد!خورشـید برگشت و در جـای خودش-به هنگـام عصـر- در آسـمان قرار گرفت.و چون آن حضـرت نمازش را به جا آورد،غروب کرد.اسـماء گویـد:به خـدا سوگند که هنگام غروب خورشید،صدایی شبیه صدای ارّه از آن شنیدم.اما

ص:۲۳۶

۱- (۷۵) -کشف الغمّه ص ۸۱.

۲- (۷۶) همان مأخذ ص ۸۲ و به مآخذ عامّهٔ الغدیر ج ۳،ص ۱۲۶ تا ۱۴۱ مراجعه کنید.

بعد از رحلت پیامبر صلی اللّه علیه و آله موقعی که آن حضرت می خواست از فرات به سمت بابل عبور کند،بسیاری از یارانش سرگرم عبور دادن چهارپایانشان بودند او با جمعی از اصحاب نماز عصر را به جا آورد ولی نماز اکثریّت مردم فوت شد و آنها در آن باره صحبت می کردند.همین که امام علیه السّلام شنید،از خداوند درخواست بازگشت خورشید را کرد تا همهٔ یارانش نماز را با هم بخوانند،خداوند درخواست آن حضرت را اجابت کرد:خورشید بازگشت و در حالتی همانند وقت عصر قرار گرفت.همین که امیر المؤمنین علیه السّلام با آن جمع سلام نماز را داد،خورشید ناپدید شد و صدای طپش شدیدی از آن شنیده شد که مردم ترسیدند و تسبیح و تهلیل و استغفار زیادی گفتند.سپاس فراوان خدا را بر نعمتش که در میان آنها ظاهر شد،و این خبر در همه جا پیچید.

از جمله خبرهای غیبی آن که امیر المؤمنین علیه السّلام مردی را به نام عیزار متّهم کرد که خبرهای آن حضرت را به معاویه می رساند،ولی او انکار کرد.امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود آیا قسم می خوری که تو این کار را نکرده ای؟گفت:آری.آنگاه سوگند یاد کرد و قسم خورد.علی علیه السّلام فرمود:اگر دروغ بگویی خداوند چشمت را نابینا کند.هنوز هفته تمام نشده بود که نابینا شد و با عصاکش بیرون می آمد،زیرا خداوند بینائی اش را سلب کرده بود. (۱)

و از جمله این که آن حضرت مردم را قسم داد؛هر کس از پیامبر صلی اللّه علیه و آله شنیده است که می فرمود:«هر که را من مولا و سرورم،علی مولا و سرور اوست»گواهی دهد،دوازده تن از اصحاب پیامبر صلی اللّه علیه و آله گواهی دادند.انس بن مالک که میان جمعیت بود،گواهی نداد، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:انس!با این که آنچه را آنها شنیده بودند،تو هم شنیده بودی چه باعث شد که گواهی ندادی؟عرض کرد:یا امیر المؤمنین پیر شده ام و فراموش کرده ام.

امیر المؤمنین فرمود:خداوندا اگر دروغ می گوید او را مبتلا به پیسی کن به طوری که شال سرش آن را نپوشاند!طلحه بن عمیر می گوید:خدا را شاهد می گیرم که پیسی را در پیشانی اش دیدم. (۲)

و از جمله،امیر المؤمنین علیه السّلام به خدا قسم داد هر کس از پیامبر صلی اللّه علیه و آله شنیده است که می فرمود:«هر که را من مولایم پس علی مولای اوست،خداوندا دوست بدار هر که او را

۱- (۷۷) کشف الغمّه،ص ۸۲.

۲- (۷۸) همان مأخذ،ص ۸۲.

دوست دارد و دشـمن بـدار هر كـه او را دشـمن بـدارد[و يـارى كـن هر كـه او را يـارى كنـد]» گـواهى دهـد!دوازده تـن از بـدريون،شـش تن از سـمت چپ و شـش تن از سـمت راست بلنـد شدنـد و گـواهى دادند.زيـد بن ارقم مى گويـد:من در ميان كسانى بودم كه شـنيده بودند ولى كتمان شهادت كردم از اين رو خداوند مرا نابينا كرد.و بعدها به خاطر اين كه شهادت نداده بود پشيمان بود و استغفار مى كرد. (۱)

و از جمله،آن حضرت روى منبر فرمود:من بنـدۀ خـدا و برادر رسول خـدايم،وارث پيـامبر رحمت و همسر بـانوى زنـان اهل بهشتم،منم سرور اوصيا و آخرين وصى از اوصياى پيامبران،كسى جز من چنين ادّعايى نمى كنـد جز آن كه دچار بلاـيى گردد.مردى از قبيلۀ عبس-كسى كه زيبنده نبود چنين حرفى را بزند-گفت:من بندۀ خدا و برادر رسول خدايم!هنوز از جا بلند نشده بود كه در اثر تماس با شيطان ديوانه شد پايش را گرفتند تا در مسجد كشيدند،و ما از كسانش پرسيديم كه سابقۀ چنين ديوانگى را در او سراغ داشتيد؟گفتند:نه،هرگز. (۲)

از جمله،نقل شـده است كه معاويه بن ابى سـفيان پس از داسـتان حكميّت به نـديمانش گفت:چگونه ممكن است ما بدانيم كه سرانجـام كار ما چه مى شود؟نـديمان وى گفتنـد:ما چيزى دراين باره نمى دانيم.معاويه گفت:من علم به اين مطلب را از دانش على عليه السّـلام استخراج مى كنم زيرا او سخن نادرست نمى گويـد،پس سه مرد از افراد مورد اعتمادش را طلبيد و به ايشان گفت:هر سه برويد تا با هم يک منزلى كوفه برسيد سپس با هم قرار بگذاريد كه خبر مرگ مرا به كوفه ببريد ولى بايد حرف شما دربارۀ علت مرگ و زمان مردن و جاى قبر من و كسى كه بر من نماز خوانـده و ديگر چيزها يكى باشـد،تا هيـچ اختلافى بين شما نباشد.آنگاه يكى از شما بايد وارد شود و خبر مرگ مرا بدهد،بعد دومى وارد شود،نظير آن را خبر دهد،سپس سومين نفر وارد شده و مانند دو رفيقش خبر دهد،ببينيد على چه مى گويد؟همان طور كه معاويه دستور داده بود،رفتند.

يكى از آنها صبح فردا در حالى كه سوار بر مركب و رنگ پريده بود وارد شد.مردم كوفه پرسيدند از كجا مى آيى؟گفت:از شام،پرسيدند:چه خبر؟گفت:معاويه مرد،نزد على عليه السّـلام آمدنـد و گفتنـد مردى سواره از شام خبر مرگ معاويه را آورده است،على عليه السّلام اعتنايى نكرد،سپس مرد ديگرى فردا صبح زود،وارد شد مردم پرسيدند:چه خبر؟

۱- (۷۹) همان مأخذ،ص ۸۳.

۲- (۸۰) همان مأخذ،ص ۸۳.

گفت:معاویه مرد!و نظیر گفته های رفیقش را او نیز خبر داد.نزد حضرت علی علیه السّلام آمدند و گفتند:سوار دیگری آمده و نظیر آن مرد،از مرگ معاویه خبر می دهد و حرفشان هیچ اختلافی ندارد،علی علیه السّلام چیزی نفرمود.در روز سوّم مرد دیگری وارد شد، مردم پرسیدند:در شام چه خبر بود؟گفت:معاویه مرد،و بعد از آنچه دیده بود پرسیدند؛ هیچ با گفتهٔ آن دو نفر تفاوتی نداشت.آمدند خدمت علی علیه السّلام گفتند:یا امیر المؤمنین، خبر راست است،اینک این سومین سوار است که نظیر خبر دو تن دیگر را آورده است و چون گروه کثیری دراین باره پرسیدند،علی علیه السّلام فرمود:هرگز،تا محاسن من از خون سرم خضاب نشود و پسر هند جگر خوار(معاویه)با مملکت بازی نکند،[از دنیا نخواهد رفت]این خبر به معاویه رسید. (۱)

و از جمله خطبه ای است که آن حضرت،رویداد بغداد را بازگو می کند چنان که گویی به چشم می بیند،در آن باره می فرماید:«به خدا سوگند که گویی می نگرم به شخصی از بنی عباس که قیام کرده است و در میان ایشان برده می شود چنانکه قربانی را به سوی قربانگاه می برند در حالی که نمی تواند از خود دفاع کند.وای بر او،وای بر او! چقدر در بین ایشان خوار و ذلیل است.به خاطر آن که امر پروردگار را ترک و توجّهش را به امر دنیا معطوف کرده است!و دربارهٔ آن رویداد می فرماید:به خدا سوگند اگر بخواهم،نامها،کنیه ها،شکل و شمایلها و قتلگاه و زادگاههای ایشان شما را خبر می دهم»و دیگر خبرهای غیبی آن حضرت. (۲)

از جمله داستانی است که اسماء بنت عمیس نقل کرده،می گوید:از بانویم فاطمه علیها السّلام شنیدم که می فرمود:«شبی علی علیه السّلام بر من وارد شد و مرا در بسترم بیمناک ساخت،شنیدم زمین با او و او با زمین سخن می گوید،صبح شد و من بیمناک بودم،قضیه را به پدرم نقل کردم،پیامبر صلی اللّه علیه و آله سجدهٔ طولانی به جا آورد سپس سر بلند کرد و فرمود:

ای فاطمه بشارت باد تو را به نسل پاک،زیرا خداوند همسر تو را بر سایر مردمان برتری داده و زمین را فرمان داده است تا اخبار خودش را و آنچه را که از شرق تا غرب بر روی زمین اتفاق می افتد برای او بازگو کند.» (۳)تمام این مطالب را از کتاب کشف الغمّه علی بن عیسی اربلی-رحمه اللّه-با حذف

۱- (۸۱) همان مأخذ،ص ۸۲.

۲- (۸۲) همان مأخذ ص ۸۳.

۳- (۸۳) همان مأخذ ص ۸۳.

اسناد بعضی از آنها،نقل کردم.

علی بن عیسی می گوید: (۱)یکی از ارباب طریقت می گوید:این سخن علی علیه السّلام که فرموده است:«اگر پرده ها به سویی رود،بر یقین من چیزی افزوده نگردد»در آغاز کار و ابتدای حالش بوده است امّا در آخر کار پرده ها از جلوی آن حضرت بر طرف شده بود.

مناقب،آثار برجسته و خرق عادتهایی که به دست آن بزرگوار انجام گرفت بیش از اندازه و مشهورتر از آن است که پوشیده بماند.آنچه نقل شده دلیل بر نقل ناشده ها است و گاهی یک میوه را می توان دلیل وجود درخت و اصالت آن دانست.

فصل

(۱)شیخ صدوق-رحمه اللّه-در کتاب التّوحید (۲)به اسناد خود از اصبغ بن نباته نقل کرده است،می گوید:چون علی علیه السّلام به خلافت نشست و مردم با او بیعت کردند،راهبی مسجد شد در حالی که عمامۀ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بر سر،برد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را بر تن و کفش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را به پا و شمشیر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را حمایل کرده بود،بالای منبر رفت و به آرامی و وقار روی منبر نشست سپس انگشتان دستهایش را در هم کرد و روی قسمت پایین شکم قرار داد،آنگاه فرمود:«ای مردم،پیش از آن که از دست شما بروم، از من بپرسید،این مخزن علم و دانش است این آب دهان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است،این همان چیزی است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به من چشانده است،از من بپرسید که علم اوّلین و آخرین در نزد من است.هان،به خدا سوگند که اگر وساده ای نهاده می شد و من بر آن وساده می نشستم[کنایه از اینکه اگر به من فرصتی می دادند] هرآینه برای پیروان تورات به توراتشان فتوا می دادم تا آنجا که تورات به زبان آید و بگوید:علی راست گفت و دروغ نگفت،مطابق آنچه در من نازل شده برای شما فتوا داد.و برای پیروان انجیل،به انجیلشان فتوا می دادم تا اینکه انجیل به زبان آید و بگوید:علی راست گفته و دروغ نگفته است،مطابق آنچه در من نازل شده است برای شما فتوا داده است.و پیروان قرآن را مطابق قرآنشان فتوا می دادم تا قرآن به سخن آید و بگوید:علی راست گفته و دروغ

۱- (۸۴) همان مأخذ ص ۸۳.

۲- (۸۵) التوحید،ص ۳۱۹ باب حدوث عالم،خبر طولانی است و به مقدار نیاز نقل شده است.خوارزمی در ص ۵۰ مناقب آن را روایت کرده است.

نگفته است و مطابق آنچه خدا در آیات من نازل کرده،به شما فتوا داده است.در حالی که شما شب و روز قرآن می خوانید آیا کسی در بین شما هست که بداند در قرآن چه نازل شده است؟در حالی که اگر یک آیه در قرآن نبود،هرآینه از گذشته و حال و آینده تا روز قیامت خبر می دادم،و آن آیه این است: یَمْحُوا اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ. (۱)سپس فرمود:از من بپرسید،پیش از این که از دست شما بروم،به خدایی که دانه را شکافته و مخلوق را آفریده است اگر از من بپرسید دربارهٔ هر آیه ای که در شب نازل شده یا روز،در مکّه نازل شده یا مدینه،در سفر نازل شده یا در حضر،به ناسخ و منسوخ،محکم و متشابه،تأویل و تنزیل آن شما را آگاه می سازم».

نقل کرده اند که روزی خطبه خواند و فرمود:«بپرسید از من،پیش از آن که از دست شما بروم که من گنجینهٔ حجاز و مخزن علم رسول خدایم،و من چشم فتنه را از ظاهر و باطنش برکنده ام،از آن کسی که علم بلایا و منایا و وصایا و فصل الخطاب در نزد اوست، بپرسید،از من بپرسید که من سرپرست بحقّ مؤمنانم،و هیچ گروهی نیست که تنی چند را هدایت کند و یا گمراه سازد مگر این که زمامدار و جلودار آن را می شناسم.به خدایی که جان من در دست قدرت اوست اگر فرش برایم گسترده بود و من روی آن می نشستم [کنایه از این که فرصت می دادند] هرآینه بین پیروان تورات به توراتشان و برای پیروان انجیل مطابق انجیلشان و برای پیروان زبور،به زبورشان و برای پیروان قرآن مطابق قرآنشان،حکم می کردم». (۲)

صدوق در کتاب معانی الاخبار (۳)به اسناد خود از ابو بصیر به نقل از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السّلام ضمن خطبه ای فرمود:«منم هادی،منم مهدی،منم پدر یتیمان و مسکینان و شوهر بیوه زنان،منم پناهگاه هر ضعیف و محلّ امنی برای هر بیمناک،منم رهبر مؤمنان به سوی بهشت،منم ریسمان محکم و رشتهٔ استوار الهی و کلمه اللّه پرهیزگاری،منم چشم و زبان راستگو و دست خداوندی و منم جنب اللّهی که

۱- (۸۶) رعد/۳۹:خداوند هر چه را بخواهد(محو)و هر چه را بخواهد(اثبات)می کند و امّ الکتاب نزد اوست.

۲- (۸۷) به مناقب ابن شهرآشوب،ج ۲،ص ۳۸ مراجعه کنید.

۳- (۸۸) معانی الاخبار ص ۱۷ باب معانی الفاظی که در توحید وارد شده است.

خدا می فرماید: أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللّهِ (۱)و منم دست گشادهٔ الهی بر بندگانش به رحمت و مغفرت و منم باب حطه. (۲)هر که مرا بشناسد و به حق من آشنا باشد خدا را شناخته است زیرا من جانشین پیامبر او در زمین و حجّت او بر خلایقم،جز منکر خدا و رسولش کسی منکر این نیست.

از کتاب القائم فضل بن شاذان به اسناد خویش نقل کرده می گوید:

امیر المؤمنین علیه السّلام روی منبر کوفه فرمود:«همانا من حسابرس روز جزا و تقسیم کنندهٔ بهشت و دوزخم،هیچ کسی به آنها وارد نمی شود مگر در یکی از دو بخش قرار دارد،منم فاروق اکبر(بزرگترین جداکننده بین حق و باطل)و دژی از آهن،دروازهٔ ایمان، صاحب نشان و صاحب راه و روشها،منم صاحب پیدایش آغازین و برانگیخته شدن واپسین،صاحب حکم و حمله کننده به دشمن و دولت دولتها،منم پیشوای آیندگان و اداکنندهٔ حقّ پیشینیان،کسی جز احمد صلی اللّه علیه و آله بر من تقدّم ندارد،تمامی فرشتگان،رسولان و روح پشت سرما است و همان سان که چون از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله می خواستند،سخن می گفت چون از من بخواهند،بر پایهٔ سخن او،سخن می گویم.به من هفت ویژگی داده اند که به هیچ کس پیش از من نداده اند؛راه کتاب را می شناسم،درها به روی من گشوده است،به علم انساب آگاهم جریان محاسبه،منایا و بلایا و وصایا و فصل خطاب را می دانم و در ملکوت نگریسته ام از این رو هیچ چیز پنهانی،از من پوشیده نیست و چیزی از گذشته ها دور از علم من نمانده است.در روز گواهی گواهان کسی در آنچه گواه من است انباز من نمی باشد در حالی که من گواه بر ایشانم و به دست من وعدهٔ الهی به هر کلمه ای پایان می پذیرد و به وسیلهٔ من دین خدا کامل می شود،منم آن نعمت الهی که بر خلقش ارزانی داشته است.منم آن اسلامی که خدای تعالی برای خود پسندیده است،

۱- (۸۹) زمر/۵۶:(این دستورها به خاطر آن است که)مبادا کسی روز قیامت بگوید:افسوس بر من از کوتاهیهایی که در اطاعت فرمان خدا کردم و(آیات او را)به سخریّه گرفتم! کلمهٔ جنب در آیهٔ فوق به معنی قرب و همسایگی است همان طوری که در جمله(و الصّاحب بالجنب)به معنی هم سفر آمده است که نزدیک و چسبیده به انسان است و در سخن امام علیه السّلام نیز به همین معنی است به خاطر شدّت قرب آن حضرت به خدای تعالی.

۲- (۹۰) حطّه در لغت به معنی ریزش و پایین آوردن است،باب الحطّه،نام یکی از درهای بیت المقدس است:بنی إسرائیل مأمور بودند تا هنگام ورود به آن،دل و جان خود را با توبهٔ واقعی که در این کلمه خلاصه شده از گناهان بشویند،در واقع شعار ایشان در هنگام ورود به بیت المقدس بود-م.

تمام این ها از جانب خداست که منّت نهاده و به من عطا فرموده است.

از مناقب خوارزمی (۱)نقل شده است که علی علیه السّلام گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در روز فتح خیبر به من فرمود:«اگر نبود که گروههایی از امّت من دربارهٔ تو چیزی را بگویند که نصاری دربارهٔ عیسی بن مریم گفته اند،هرآینه امروز سخنی دربارهٔ تو می گفتم که بر جمعی از مسلمانان گذر نمی کردی مگر خاک پاهایت و آب وضویت را برمی داشتند و بدان وسیله استشفاء می کردند،لیکن همین قدر تو را بس که تو از منی و من از تو می باشم،تو از من ارث می بری و من از تو،تو نسبت به من به منزلهٔ هارون نسبت به موسی هستی،جز این که بعد از من پیامبری نخواهد بود،تو اداکنندهٔ دین منی و براساس سنّت من پیکار می کنی و در آخرت از همهٔ مردم به من نزدیکتری و به راستی تو بر سر حوض کوثر جانشین منی،منافقان را از آن دور می کنی و تو نخستین کسی هستی که در کنار حوض کوثر بر من وارد می شوی و نخستین فرد از امّت من هستی که وارد بهشت می شوی و همانا شیعیان تو بر منبرهایی از نور،با طراوت و شاداب و رو سفید در اطراف من قرار دارند،آنان را شفاعت می کنم،فردای قیامت در بهشت همسایگان من هستند و دشمنان تو فردای قیامت تشنه و پژمرده و روسیاه و افسرده اند،جنگ با تو،جنگ با من است و صلح با تو صلح با من است،نهان و آشکار تو نهان و آشکار من است،راز دل تو راز دل من است و تو دروازهٔ علم و دانش منی و فرزندان تو،فرزندان من،گوشت و خون تو گوشت و خون من است.به راستی که حق با تو و بر زبان تو و در جلو چشمان تو است و ایمان با گوشت و خون تو در آمیخته چنانکه با گوشت و خون من در آمیخته است.همانا خدای تعالی به من امر کرده تا تو را بشارت دهم که تو و عترت من در بهشت و دشمن شما در دوزخ است.کسی که کینهٔ تو را داشته باشد در حوض کوثر بر من وارد نمی شود و هر که دوستدار تو باشد،از حوض کوثر دور نمی گردد.راوی گوید:علی علیه السّلام فرمود:پس از شنیدن این سخنان برای خدا به سجده افتادم و بر نعمتهایی که خداوند به من ارزانی داشته؛از قبیل اسلام و قرآن و این که مرا محبوب خاتم پیامبران و سرور رسولان قرار داده است او را سپاس گفتم».

اخبار در فضائل علی علیه السّلام بیشتر از حدّ شمارش است و در این کتاب هدف ما بیان فضائل و مناقب ائمّه علیهم السّلام نیست،بلکه هدف بیان بخشی از اخلاق،صفات و کرامات

۱- (۸۹) مناقب خوارزمی،ص ۷۷،کفایه الطّالب ص ۱۳۵.

ایشان است،به پیروی از غزّالی که اخلاق نبوّت را بیان کرده،ما این مقدار از فضیلت امیر المؤمنین علیه السّلام را نیز به صورت پیرایه و برای تبرّک نقل کردیم.

خوارزمی در مناقب (۱)خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده،می گوید:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«اگر درختان باغها،قلم و اقیانوسها،مرکّب و جنّیان حسابرس و آدمیان نویسنده باشند،نخواهند توانست فضائل علیّ بن ابی طالب علیه السّلام را بشمارند».

فصل

(۱)اما شمایل آن حضرت،در کشف الغمّه (۲)آمده است که خطیب ابو المؤیّد خوارزمی از ابو اسحاق نقل کرده،می گوید:علی علیه السّلام را با سر و ریش سفید و شکم بزرگ و از جملهٔ مردان میان بالا دیدم.ابن منده نقل کرده است که آن حضرت،بسیار گندمگون و دارای چشمان درشت و شکم برآمده بود و به کوتاهی اندام نزدیکتر بود تا بلند بالایی،و سر و ریش سفید بود.

محمّد بن حبیب بغدادی صاحب محبّر الکبیر علاوه بر این در صفات امیر المؤمنین علیه السّلام می گوید:گندمگون،خوش سیما و عضلات دست و پایش قوی بود.

آن حضرت به انزع البطین شهرت داشت،امّا از نظر صورت،می گویند:رجل انزع بیّن النّزع(مرد اصلعی که اصلع بودنش آشکار است)کسی که موی سرش از دو طرف پیشانی ریخته باشد،جای مو را نزعه و دو طرف پیشانی را نزعتان گویند،ولی در مورد زن،نزعاء نمی گویند بلکه زعراء(یعنی زن اصلع)می گویند.بطین یعنی بر آمده شکم و امّا معنای انزع البطین یعنی نفسش را از کار بد بازداشته است.گفته می شود:نزع الی أهله،ینزع نزاعا یعنی مشتاق و علاقمند به خانواده اش بود.و نزع عن الأمور نزوعا:از آن کارها خودداری کرد یعنی نفسش را از ارتکاب شهوات بازداشت و از آنها دوری جست.و نزعت الی اجتناب السیّئات یعنی راه ارتکاب گناهان را بر نفسش بست،به کسب طاعات علاقمند شد و چون در پی آنها گشت آنها را به دست آورد و به فراهم آوردن خوبیها اشتیاق پیدا کرد پس بدانها آراسته گردید و از آن جهت که صندوق سینهٔ آن حضرت پر از علم و دانش بود،ملقّب به بطین شد.بخشی از آن را ظاهر و بعضی را

۱- (۹۰) مناقب،ص ۱۸،کفایه گنجی شافعی،ص ۱۲۵.

۲- (۹۱) کشف الغمّه،ص ۲۳.

پنهان کرد بر حسب اقتضای علمش که بـدان وسـیله به حق الیقین رسـیده بود:امّا آنچه از علوم آن حضـرت ظاهر شـد از سپیدهٔ صبـح روشن تر و از وزش بادها تنـدتر،در سراسـر جهان انتشار یافت و امّا آنچه پنهان مانـده است خود فرمود:«امّا دانشـی نهان سراچهٔ دلم را لبریز کرده است که اگر آن را با شـما در میان گذارم همانند لرزیدن ریسـمان در چاه عمیق بر خویشـتن خواهید لرزید». (۱)

از جملهٔ مطالبی که در وصف آن حضـرت رسیده این است که وی از مردان میان بالا با چشمان درشت و سیاه و خوش سیما و در زیبائی چون ماه شب چهارده بود.شـکم برآمده،شانه های پهن،کف دستها خشن،بدن نرم،گردنش چون ظرف نقره فام بود، اصلع،و موهـای محاسـنش پرپشت و انبوه،بر شـانه اش اسـتخوانی برآمـده بود،چون اسـتخوان برآمـده شانـهٔ درنـده ای زیانبـار (۲)،بـازویش از سـاق دست تمیز داده نمی شـد پیچیـده و بسـیار قوی بود،اگر دست مردی را می گرفت،نفس او را گرفته بود، نمی توانست نفس بکشد،ساق و دسـتش قوی بود،وقتی که به میدان جنگ می رفت شـتابان می رفت،با قلبی اسـتوار،نیرومند و دلیر،با هر که روبرو می شد پیروز بود،درود خدا بر او باد.

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات حضرت فاطمه علیها السّلام

(۱)در کشف الغمّه از ام السّلمه،امّ المؤمنین-رضی اللّه عنها-نقل شده است که فرمود:

فاطمه علیها السّلام دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله در سیما و شمایل به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله از همه کس شبیه تر بود. (۳)

از عایشه نقل شده که می گوید:من کسی را در سخن گفتن شبیه تر از فاطمه علیها السّلام به

۱- (۹۲) همان مأخذ ص ۲۳.سخن امام علیه السّلام بخشی از خطبهٔ پنجم نهج البلاغه است.
۲- (۹۳) مرحوم فیض،نه مأخذی داده و نه گویندهٔ این سـخنان را معرّفی کرده است متأسـفانه تشبیه بسیار تشبیه ناپسند و زشتی است،آن هم در مـورد انسـانی که آینـهٔ تمـام نمـای صـفات جمـال و جلاـل پروردگـار و جلوهٔ کامـل نور حق و مظهر اتمّ نور السـموات و الارض،و بدر منیر برج ولایت می باشد.هر چند محتمل است که منظور گوینده از«السّـبع الضّاری»اسد باشد که در روایات هم به این تعبیر آمده است،به هر حال ظاهر عبارت ناهنجار است-م.
۳- (۹۴) کشف الغمه،ص ۱۴۲.

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله ندیدم.چون بر پیامبر صلی اللّه علیه و آله وارد می شد،آن حضرت دستش را می گرفت، می بوسید و در کنار خود می نشاند و چون پیامبر صلی اللّه علیه و آله بر فاطمه علیها السّلام وارد می شد فاطمه از جا بلند می شد و به استقبال آن حضرت می رفت و پدر را می بوسید و دستش را می گرفت و در جای خود می نشاند. (۱)

و از عایشه نقل شده است که از فاطمه یاد کرد و گفت:من جز پدرش[پیامبر صلی اللّه علیه و آله] کسی را راستگوتر از او ندیدم. (۲)

از جابر-رضی اللّه عنه-نقل شده که می گوید:هیچ وقت فاطمه را در حال راه رفتن ندیدم مگر این که به یاد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله افتادم که گاهی به سمت راست و گاهی به سمت چپ متمایل می شد. (۳)

از عایشه پرسیدند:چه کسی از همهٔ مردم نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله محبوب تر بود؟گفت:

فاطمه.گفتند:ما تنها از مردان می پرسیم؟گفت:همسر فاطمه. (۴)

از ثوبان خادم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله نقل شده که می گوید:وقتی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مسافرت می کرد،با آخرین کسی که از اهل خانه خداحافظی می کرد،فاطمه بود و چون از سفر بر می گشت،نخستین کسی را که دیدن می کرد،فاطمه بود.ثوبان می گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله از جنگی بازگشت و به در خانهٔ فاطمهٔ علیها السّلام آمد.ناگاه چشمش به پردهٔ خشنی بر در خانه افتاد و دو دست بند نقره بر دست حسن و حسین علیهما السّلام دید.برگشت و وارد خانه نشد،همین که فاطمه علیها السّلام این حال را دید،دانست که پیامبر صلی اللّه علیه و آله به خاطر آنچه مشاهده فرموده وارد نشده است.از این رو پرده را کند و آن دست بندها را نیز از دست بچه ها بیرون آورد.

بچّه ها گریه کردند.فاطمه علیها السلام آنها را به بچّه ها داد[و فرمود:نزد جدّتان ببرید]بچه ها در حالی که گریه می کردند خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رسیدند،رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آن را از آنها گرفت و به ثوبان فرمود:«این ها را نزد بنی فلان-خاندانی در مدینه-ببر و برای فاطمه گردنبندی از غصب (۵)و دو دستبند از عاج خریداری کن زیرا این ها اهل بیت منند و

۱- (۹۴) همان مأخذ،ص ۱۳۶.

۲- (۹۵) همان مأخذ،ص ۱۴۲.

۳- (۹۶) همان مأخذ،ص ۱۳۹.

۴- (۹۷) همان مأخذ،ص ۱۳۹.

۵- (۹۸) در لسان العرب ج ۸،ص ۶۰۲ پس از نقل عین عبارت حدیث،در معنای این کلمه می گوید: «خطّابی در معالم گفته است:اگر جامهٔ یمنی نباشد،چیز دیگری به نظرم نمی رسد که گردن بند درست کنند. ابو موسی گوید:من احتمال می دهم که

عبارت روایت همان عصب به فتح صاد یعنی رشته های مفاصل حیوانات باشد که شیء مدوّری است.محتمل است که آن زمان،عصب بعضی از حیوانات پاک را برمی داشتند و مثل مهره ای درست می کردند،وقتی که می خشکید،گردن بند می ساختند...».-م.

نمی پسندم که خوشیهای آنان در زندگی دنیایشان باشد» [(۱)](#)از موسی بن جعفر علیه السّلام به نقل از پدران بزرگوارش،روایت شده که گوید:«علی علیه السّلام فرمود:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بر دخترش فاطمه علیهما السّلام وارد شد و در گردنش گردنبندی مشاهده کرد،صورتش را از او برگرداند،فاطمه علیهما السّلام آن گردن بند را برید و دور انداخت،رسول خدا صلی اللّه علیه و آله رو به دخترش کرد و فرمود:فاطمه!تو از منی،آنگاه فقیری آمد،گردن بند را به او داد سپس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:خداوند سخت خشمناک است بر کسی که خون مرا بریزد و مرا با آزردن عترتم بیازارد». [(۲)](#)

جعفر بن محمّد به نقل از پدرش و او از علی بن حسین علیه السّلام از طریق فاطمهٔ صغرا از حسین بن علی علیه السّلام به نقل از برادرش حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود:«مادرم فاطمه علیهما السّلام را در شب جمعه ای میان محراب دیدم که همواره در رکوع و سجود بود تا سپیدهٔ صبح دمید و می شنیدم که مردان و زنان مؤمن را دعا می کرد و آنها را نام می برد و دعای زیادی برای ایشان کرد و برای خودش دعایی نکرد،پس من عرض کردم:مادر چرا همان طوری که برای دیگران دعا می کنید برای خودتان دعا نمی کنید؟فرمود:

پسرم،اوّل همسایه،سپس خانه» [(۳)](#)از عایشه نقل شده که می گوید:وقتی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مریض شد دخترش فاطمه را خواست با او درگوشی صحبتی کرد او گریست سپس با او درگوشی سخنی گفت که او خندید.حقیقت حال را از فاطمه جویا شدم،فرمود:امّا گریهٔ من به این خاطر بود که آن حضرت از مردنش خبر داد لذا،من گریه کردم سپس خبر داد که من نخستین فرد از خاندان او هستم که به وی ملحق می شوم،از این رو خندیدم. [(۴)](#)

علی بن اربلی می گوید: [(۵)](#)به راستی که طبع بشر بر حسب فطرت،مرگ را نمی پسندد

۱- (۹۹) کشف الغمه،ص ۱۳۵ از احمد این حدیث را نقل کرده است که او در مسند خود ج ۵،ص ۲۷۵ آورده است.

۲- (۱۰۰) همان مأخذ،ص ۱۴۲.

۳- (۱۰۱) همان مأخذ،ص ۱۳۵ و ۱۳۶.

۴- (۱۰۲) همان مأخذ،ص ۱۳۵ و ۱۳۶.

۵- (۱۰۳) همان مأخذ،ص ۱۳۵ و ۱۳۶.

و از مردن گریزان است،زنـدگی را دوست دارد و علاقمند به حیات است تا آنجا که پیامبران با همهٔ والامقامی و ارج و منزلتی که نزد خـدای تعـالی و در پیشگاه ربوبی او داشـتند و بـا وجود اطّلاـع از سـرانجام احوال و پایـان کارشان زنـدگی را دوسـت داشتند و علاقمند به آن بودند و مرگ را نپسندیده و از آن نفرت داشتند؛داستان حضرت آدم علیه السّلام با وجود طول عمر و روزگـاران دراز زنـدگی اش بـا داود علیه السّـلام،همچنین داسـتان حضـرت موسـی علیه السّـلام با ملک الموت،همچنین قصـهٔ ابراهیم علیه السّـلام مشهور است.در حالی که فاطمه علیها السّلام زن نوجوانی بود با فرزندان خردسال و همسری بزرگوار،هنوز از دنیا طرفی نبسته،در بهار عمر و آغاز جوانی،وقتی پدرش به او اطلاع می دهد که به همین زودی به وی ملحق خواهد شد،از غم مرگ پـدر تسلّی پیـدا می کنـد و خوشـحال از جـدایی دنیا و مفارقت فرزنـدان و همسـر می خندد و شادمانه و علاقمند به مرگ و آمـادهٔ فرا رسـیدن آن می باشـد!به راستی این مطلب مهمّی است که زبانهـا از توصـیف آن عـاجز و دلهـا از درک آن ناتوانند و این نیست مگر به خاطر امری که از این خانوادهٔ بزرگوار خدا می داند و بس!و به دلیل راز و رمزی است که خداوند بدان وسـیله،شرافت و بزرگی بیشتری را به ایشان مرحمت کرده است و در نتیجه،معجزات نمایانش را خاص ایشان گردانیده و آثار و علایم و نشانه های خود را بر ایشان هویدا ساخته و با برهانهای کوبنده و راهنماییهای خویش آنان را تأیید کرده است.و خدا بهتر می داند که کجا رسالات خود را قرار دهد.

در کتاب من لا یحضـره الفقیه آمده است که امیر المؤمنین علیه السّـلام به مردی از بنی سـعد فرمود:«آیا از حال خودم و فاطمه علیها السّـلام تو را آگاه نسازم؟او در خانـهٔ من آن قـدر با مشک آب آورد که بنـد مشک در سـینه اش اثر گـذاشت و بقدری دسـتاس کرد که دسـتش تاول زد و آن قدر خانه را جارو زد که جامه هایش به رنگ خاک درآمد و آن قدر زیر دیگ آتش افروخت که جامه هایش تیره شد و از این همه کار سـخت به زحمت افتاد.به او گفتم اگر خدمت پدرت برسی و از او تقاضای خدمتگزاری بکنی تو را از مشقّت این همه کار باز می دارد.فاطمه علیها السّلام خدمت پیامبر صلی اللّه علیه و آله رسید و چون جمعی را خـدمت آن حضـرت دیـد، شـرم کرد و برگشت امّـا پیـامبر صـلی اللّه علیه و آله دانست که فاطمه علیها السّـلام برای حـاجتی آمـده است،از این رو فردای آن روز(پگاه)هنوز ما در بستر بودیم وارد شد.سـلام داد،ما ساکت شـدیم و از این که در بستریم خجالت کشیدیم.دوباره سلام داد،ما ساکت ماندیم،باز هم سلام داد و ما ترسیدیم اگر جواب ندهیم برگردد،زیرا روش پیامبر صلی اللّه علیه و آله چنین بود که سه مرتبه سلام

می داد،اگر اجازه دادند وارد می شد،اگر نه برمی گشت.این بود که جواب سلام آن حضرت را دادیم و عرض کردیم یا رسول اللّه وارد شوید.پیامبر صلی اللّه علیه و آله وارد شد و بالای سر ما نشست و فرمود:فاطمه!دیروز چه حاجتی نزد پدرت داشتی؟ترسیدم که اگر پاسخ ندهیم از جا برخیزد این بود که من سر برآوردم و گفتم:یا رسول اللّه به خدا سوگند من به عرضتان می رسانم،فاطمه بقدری با مشک آب کشیده است که بند مشک در سینه اش اثر گذاشته و بقدری دستاس کرده که دستش تاول زده و آن قدر خانه را جارو زده که جامه اش به رنگ خاک درآمده و بقدری زیر دیگ آتش افروخته که جامه هایش تیره شده است.لذا به او گفتم اگر نزد پدرت بروی و از او تقاضای خدمتگاری بنمایی،تو را از مشقت این همه کار باز می دارد.پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود:آیا نمی خواهید به شما چیزی را بیاموزم که بهتر از خدمتگزار است؟ هرگاه به خوابگاه رفتید سی و چهار مرتبه اللّه اکبر و سی و سه مرتبه سبحان اللّه و سی و سه مرتبه الحمد للّه،بگویید.فاطمه علیها السّلام با شنیدن این سخنان سر برآورد و عرض کرد:من از خدا و رسولش راضی ام،من از خدا و رسولش راضی ام» (۱)در کشف الغمّه از علی علیه السّلام نقل شده است،فرمود:«در خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله بودیم،رو به ما کرد و فرمود:به من بگویید:چه چیز برای زنان بهتر است؟همهٔ ما از پاسخ عاجز ماندیم تا متفرّق شدیم.به فاطمه علیها السّلام مراجعه کردم و گفتم که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله چنین چیزی را از ما پرسید،هیچ کدام از ما ندانست و جواب نداد،فاطمه علیها السّلام فرمود:ولی من آن را می دانم:بهترین چیز برای زنان آن است که نه آنها مردان را ببینند و نه مردان آنها را ببینند.خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله برگشتم و عرض کردم:یا رسول خدا!شما پرسیدید:

چه چیز برای زنان بهتر است؟بهترین چیز برای ایشان آن است که نه آنها مردان را ببینند و نه مردان آنها را ببینند.فرمود:چه کسی تو را آگاه ساخت،در حالی که تو نزد من بودی و آن را نمی دانستی؟عرض کردم:فاطمه،رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شگفت زده شد و فرمود:

به راستی که فاطمه پارهٔ تن من است». (۲)

از مجاهد نقل شده که می گوید:پیامبر صلی اللّه علیه و آله از خانه بیرون شد در حالی که دست فاطمه را گرفته بود.فرمود:«هر که این را می شناسد و هر که نمی شناسد،بداند که این

۱- (۱۰۴) من لا یحضره الفقیه،ص ۸۸.

۲- (۱۰۵) کشف الغمّه،ص ۱۴۰.

فاطمه دختر محمّد صلّی اللّه علیه و آله پارهٔ تن من و قلب و روح من است،هر که او را بیازارد مرا آزرده،و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده است.» (۱)در کتاب الفردوس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نقل شده است:«اگر علی علیه السّلام نبود،برای فاطمه علیها السّلام همتایی نبود.» (۲)و نیز در همان کتاب از ابن عباس به نقل از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمده است که فرمود:«یا علی، خداوند فاطمه را به همسری تو درآورد و زمین را مهریّهٔ او قرار داد پس هر کس با دشمنی تو روی زمین راه رود،مرتکب حرام شده است». (۳)

ابن بابویه ضمن حدیث طولانیی که راجع به تزویج امیر المؤمنین علیه السّلام با فاطمه ایراد کرده،آورده است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مقداری آب به دهانش کرد و فاطمه علیها السّلام را طلبید،او را در مقابل خود نشاند سپس آب دهانش را میان طشت لباس شویی پاشید و پاها و صورت را میان طشت شست و آنگاه فاطمه را خواست و مشتی از آب را برداشت بر سر فاطمه علیها السّلام ریخت و مشتی دیگر به سینه اش و بالاخره روی بدنش پاشید.سپس طشت دیگری طلبید و علی علیه السّلام را خواست و با علی علیه السّلام نیز همان کاری را کرد که با فاطمه علیها السّلام کرده بود.آنگاه آنها را در آغوش کشید،عرض کرد:خداوندا!این ها از منند و من از ایشانم،خداوندا چنان که از من پلیدی را برطرف کرده ای و مرا پاک و پاکیزه قرار داده ای از ایشان نیز پلیدی را برطرف کن و آنان را پاک و پاکیزه گردان!سپس فرمود:برخیزید و به خانه تان بروید،خداوند میان شما الفت افکند و به راه و رفتار شما برکت دهد و وضع معیشت شما را اصلاح کند!و بعد از جا برخاست و با دست خود،در را به روی آنها بست. (۴)

ابن عباس می گوید:اسماء نقل کرد که من همچنان به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می نگریستم، آن حضرت،بخصوص ایشان را دعا می کرد و کسی را در دعای به ایشان شرکت نمی داد تا وارد حجرهٔ خود شد. (۵)

در روایتی آمده است که فرمود:«خداوند به راه و رفتار شما برکت دهد و شما را متّحد سازد و بین دلهای شما بر اساس ایمان الفت ایجاد کند!امور خانواده ات را برعهده

۱- (۱۰۶) کشف الغمّه،ص ۱۴۰.

۲- (۱۰۷) کتاب الفردوس،ص ۱۴۲.

۳- (۱۰۸) کتاب الفردوس،ص ۱۴۲.

۴- (۱۰۹) کشف الغمه،ص ۱۴۲.

۵- (۱۱۰) کشف الغمه،ص ۱۴۲.

گیر!درود بر شما.» (1)از نافع بن ابی حمراء نقل شده که می گوید:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را هشت ماه تمام می دیدم هر وقت برای نماز صبح از خانه بیرون می آمد از در خانۀ فاطمه علیها السّلام می گذشت و می گفت:«درود بر شما،نماز!همانا خداوند اراده فرموده است تا از شما اهل بیت پلیدی را ببرد و شما را پاک و پاکیزه قرار دهد». (2)

از جابر بن عبد اللّه روایت شده است که می گوید:چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فاطمه را به همسری علی علیه السّلام درآورد،(فرمود:)«خدای تعالی از بالای عرش دستور این تزویج را صادر کرد و جبرئیل خطبه عقد را خواند و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار فرشته شاهد بودند و خداوند به درخت طوبی وحی کرد که هر چه در،یاقوت و مروارید داری نثار کن و به حور العین وحی کرد تا آنها را جمع کنند زیرا آنها به دلیل خوشحالی از تزویج فاطمه با علی آن گوهرها را تا روز قیامت به یکدیگر هدیه می دهند». (3)

از شرحبیل بن سعید نقل شده که می گوید:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در بامداد عروسی فاطمه علیها السّلام با کاسه ای شیر بر آن حضرت وارد شد،فرمود:«پدرت فدایت باد!از این شیر بیاشام،سپس رو به علی علیه السّلام کرد و فرمود:پسر عمویت فدایت باد!شیر بنوش». (4)

از علی علیه السّلام نقل شده که می گوید:«شنیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می فرمود:خدای تعالی من،علی،فاطمه،حسن و حسین را از یک نور آفریده است». (5)

از اسماء بنت عمیس نقل شده که می گوید:من خود شاهد بودم که فاطمه علیها السّلام بعضی از فرزندانش را به دنیا آورد ولی وقت زایمان،خونی مشاهده نکردم.رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به من فرمود:«فاطمه یک حوریۀ بهشتی است که به صورت انسان آفریده شده است» (6)از علی علیه السّلام نقل شده که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پرسیدند:بتول یعنی چه؟یا رسول اللّه ما شنیده ایم که می فرمایید:«مریم بتول است و فاطمه بتول است»فرمود:«بتول،زنی است که خون حیض نبیند،زیرا حیض در دختران انبیاء ناپسند است.» (7)از امام باقر علیه السّلام نقل شده که فرمود:«چون فاطمه علیها السّلام به دنیا آمد،خداوند به فرشته ای

1- (111) همان مأخذ،ص 142 و 137.

2- (112) همان مأخذ،ص 142 و 137.

3- (113) همان مأخذ،ص 142.

4- (114) همان مأخذ،ص 142.

5- (115) همان مأخذ،ص 138.

6- (116) همان مأخذ،ص 139.

7- (117) همان مأخذ،ص 139.

وحی کرد،او به زبان حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله سخن گفت و نوزاد را فاطمه نامید.سپس فرمود:من تو را به علم و دانش ممتاز کردم و از خون حیض بر کنار ساختم.امام باقر علیه السّلام فرمود:به راستی که خداوند او را در ازل به علم و دانش ممتاز و از خون قاعدگی پاک ساخته بود.» (۱)در روایت دیگری از ابو هریره نقل است که می گوید:فاطمه را از آن جهت فاطمه گفتند که خداوند دوستانش را از آتش دوزخ بر کنار ساخته است. (۲)

از جعفر بن محمّد صلّی اللّه علیه و آله به نقل از پدرانش روایت شده که می گوید:«رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:فاطمه!آیا می دانی برای چه تو را فاطمه نامیدند؟علی علیه السّلام پرسید:چرا؟فرمود:

چون او و پیروانش از آتش دوزخ بر کنار شده اند» (۳)از آن حضرت نقل شده که گوید:«فاطمه علیها السّلام در نزد خدای تعالی نه اسم دارد:

فاطمه،صدیقه،مبارکه،طاهره،زکیه،رضیّه،مرضیّه،محدّثه،و زهراء.فرمود:از آن جهت او را فاطمه گفتند،که از بدی بریده است،و اگر علی علیه السّلام نبود او در روی زمین همتایی نداشت». (۴)

از امام باقر علیه السّلام پرسیدند که چرا حضرت زهرا علیها السّلام را زهرا نامیدند؟فرمود:«برای آن که خدای تعالی آن حضرت را از پرتو عظمت خود آفرید و چون تابید تمام آسمانها و زمین را به نور خود روشن کرد و چشم فرشتگان خیره گشت و برای خدا به سجده افتادند و عرض کردند:ای خدا و ای مولای ما این چه نوری است؟خدا به ایشان وحی کرد،این قسمتی از نور من است که در آسمان خود جا داده ام و آن را از عظمت خویش آفریده ام، آن نور را از صلب پیامبری از پیامبرانم بیرون آوردم و آن پیامبر را بر تمام انبیاء برتری دادم و از همان نور،امامانی را به وجود می آورم که قیام به امر کرده و به حقّانیت من هدایت می کنند و پس از پایان گرفتن وحی،آنان را جانشینان خود در زمین قرار می دهم». (۵)

از علی علیه السّلام نقل شده که می گوید:«رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به فاطمه علیها السّلام فرمود:دخترم!خدای تعالی توجّهی به دنیا فرمود،در نتیجه مرا بر مردان جهان برگزید سپس دوباره عنایتی کرد،همسر تو را بر مردان جهان برگزید،و نیز سومین بار به دنیا نگریست پس تو را بر زنان جهان برگزید و بالاخره مرتبهٔ چهارم توجهی فرمود و پسران تو را بر جوانان عالم

۱- (۱۱۸) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۱۱۹) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۱۲۰) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۱۲۱) همان مأخذ،همان ص.

۵- (۱۲۲) همان مأخذ،همان ص.

بر گزید». (۱)

دربارهٔ معنای قول خـدای تعالی: فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ (۲)روایت شده است که فرمود:«حضرت آدم علیه السّلام به حق محمد،علی،فاطمه،حسن و حسین از خداوند درخواست کرد». (۳)

از پیـامبر صـلّی اللّه علیه و آله نقـل شـده است که فرمود:«بهشت مشـتاق چهـار تن از زنان است؛مریم دختر عمران،آسـیه دختر مزاحم،همسـر فرعون که در بهشت همسر پیامبر است، و خدیجه دختر خویلد که در دنیا و آخرت همسر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است و فاطمه دختر محمد صلّی اللّه علیه و آله». (۴)

در روایـت عـایشه آمـده اسـت:بـانوی زنـان بهشـت چهـار زن است:مریم دخـتر عمران، فـاطمه دخـتر محمـد صـلّی اللّه علیه و آله،خدیجه دختر خویلد و آسیه دختر مزاحم،همسر فرعون. (۵)

از ابو سعید خدری نقل شده (۶)که گوید:روزی از روزها،بامدادان علی علیه السّلام فرمود:

فاطمه!آیا غذایی داری به ما بدهی؟فاطمه گفت:نه به حق خدایی که پدرم را به نبوت و تو را به وصایت گرامی داشته،صبحانه چیزی نزد من وجود نـدارد که به شـما بـدهم و دو روز است که چیزی در خانه نیست جز همان مقـداری که شـما را بر خود و پسـرانم؛حسن و حسـین مقـدّم داشـتم،علی علیه السّـلام فرمود:فـاطمه!چرا به من نگفتی تا پی چیزی برای شـما بروم؟گفت:یا ابا الحسن من از خدایم شـرم دارم که دربارهٔ چیزی که توانایی آن را نداری،خودت را به مشقّت بیندازی،علی علیه السّلام پس از شنیـدن سـخنان فـاطمه علیهـا السّـلام بـا توکّـل به خـدا و به امیـد او از خـانه بیرون شـد،یک دینار قرض گرفت تا بـدان وسـیله نیازمنـدیهای خانواده اش را از بازار بخرد.مقداد بن اسود با آن حضـرت روبرو شد.آن روز،روزی بسـیار گرم بود به طوری که آفتـاب رنـگ سـر و صـورت مقـداد را تغییر داده و پـایش را آزرده بـود.همین که علی علیه السّـلام او را دیـد،اعـتراض کرد و فرمود:مقداد!چه باعث شده که در این موقع از خانه بیرون شده ای؟عرض کرد:یا ابا الحسن!اجازه بده من بروم و از

۱- (۱۲۳) همان مأخذ،ص ۱۴۰.

۲- (۱۲۴) بقره/۳۷:سپس آدم از پروردگار خود کلماتی دریافت داشت(و با آنها توبه کرد)و خداوند توبه او را پذیرفت.

۳- (۱۲۵) همان مأخذ،ص ۱۴۰.

۴- (۱۲۶) همان مأخذ،ص ۱۴۱.

۵- (۱۲۷) همان مأخذ،ص ۱۴۰.

۶- (۱۲۸) همان مأخذ،ص ۱۴۱.

ماجرای من نپرس.فرمود:برادر!سزاوار نیست تا من از راز تو آگاه نشده ام از من بگذری و بروی،عرض کرد:یا ابا الحسن!به خدا من مایلم و از شما خواهش می کنم اجازه دهید بروم و پرده از راز من برندارید!علی علیه السّلام فرمود:برادر!سزاوار نیست که تو حالت را از ما پنهان بداری.پس گفت:یا ابا الحسن!حالا که نمی پذیری،به خدایی که محمّد صلّی اللّه علیه و آله را به نبوّت و تو را به وصایت گرامی داشت چیزی باعث بیرون آمدن من از خانه نشد مگر اندوه و ناتوانی،زن و بچه ام را گرسنه ترک کردم،وقتی که صدای گریهٔ آنها را شنیدم عرصه بر من تنگ شد،اندوهناک،بدون هدف از خانه بیرون شدم،این حالت و داستان من است!اشک از چشمان علی علیه السّلام سرازیر شد به طوری که محاسنش را تر کرد.فرمود:

به آن کسی که تو قسم خوردی،سوگند یاد می کنم،مرا نیز از خانه بیرون نکشید مگر همان چیزی که باعث بیرون آمدن تو از خانه شده است.اکنون من یک دینار به قرض گرفته ام،تو این یک دینار را بگیر،من تو را بر خود مقدّم می دارم.دینار را به وی داد، برگشت و به مسجد رفت،نماز ظهر و عصر و مغرب را به جا آورد.همین که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نماز مغرب را خواند،چشمش به علی علیه السّلام که در صف اوّل بود،افتاد،با پایش به او کرد،علی علیه السّلام از جا بلند شد در کنار در مسجد به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسید،سلام داد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جواب سلامش را داد و فرمود:یا ابا الحسن،آیا در خانه شامی داری تا ما را پذیرایی کنی که همراه تو بیاییم؟علی علیه السّلام سرافکنده ماند،از خجالت نمی دانست چه جوابی به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بدهد.البته پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جریان آن یک دینار را می دانست؛که علی علیه السّلام از کجا گرفته و در کجا خرج کرده،زیرا خداوند پیامبر را به وسیلهٔ وحی خبر داده بود و او را امر فرموده بود تا آن شب نزد علی علیه السّلام شام تناول کند!چون سکوت علی علیه السّلام را دید،فرمود:یا ابا الحسن چرا نمی گویی نه،تا برگردم و یا آری،تا همراه تو بیایم؟عرض کرد:از روی شرم و احترام به شما ساکت شدم،حالا بفرمایید در خدمتتان باشیم.رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دست علی علیه السّلام را گرفت،رفتند تا به خانهٔ فاطمه علیها السّلام وارد شدند،در حالی که او میان محراب بود،نمازش را تمام کرده بود و پشت سرش ظرف بزرگی قرار داشت که بخار از آن بلند می شد.همین که صدای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را شنید از محراب نمازش بیرون آمد و به آن حضرت سلام داد.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جواب سلام او را داد و دستی بر سر فاطمه علیها السّلام که از هر کسی برایش عزیزتر بود کشید و فرمود:دخترم خدا رحمتش را شامل حال تو کند،چگونه روز را به شب رساندی؟عرض کرد:به خوبی.فرمود:رحمت خدا بر تو باد!

غـذا آماده شـده شام ما را بیاور!فاطمه علیها السّـلام آن ظرف را برداشت و آورد،مقابل رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و علی علیه السّـلام قرار داد.علی علیه السّـلام همین که چشـمش به غـذا افتاد،و بوی غـذا به مشامش رسـید،نگاه تنـدی به فاطمه علیها السّـلام کرد،فاطمه گفت:سبحان اللّه چرا چنین تند نگاه کردی، مگر نافرمانیی از من سر زده تا سزاوار خشم تو باشم؟علی علیه السّـلام فرمود:چه خطایی از این بالاتر می توانست از تو سر بزند،آیا دیروز بین من و تو صـحبت نشد و تو مجدّانه به خدا قسم یاد نکردی که دو روز است غـذایی نخورده ای؟!راوی می گویـد:فاطمه علیها السّـلام نگاهی به آسـمان کرد و گفت:خـدا در آسمان و زمین می داند که من جز حق را نمی گویم.

علی علیه السّـلام فرمود:فـاطمه!پس این غـذا از کجـا است؟غـذایی که من هر گز نه رنگی چون رنگ آن را دیـده ام و نه بویی ماننـد بـوی آن را استشـمام کرده ام و نه گواراتر از آن را خورده ام؟راوی گویـد:پس رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله دست مبـارک و پـاکیزه اش را بین شـانه هـای علی علیه السّـلام گـذاشت و فشـرد و سپس فرمـود:یـا علی!این غـذا عـوض آن دینـار است،این از جانب خدا پاداش دینار تو است.خداوند هر که را بخواهد بی حساب روزی می دهد.

آنگاه اشک چشم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جاری شد و فرمود:سپاس خدا را که نخواست شما را از این دنیا بیرون برد تا این که تو را یا علی به منزلهٔ زکریّا و فاطمه را به منزلهٔ مریم دختر عمران قرار دهد.»

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات ابا محمّد حسن بن علی علیهما السّلام

اشاره

(۱)امام حسن علیه السّـلام از نظر خلق و خوی،سـیره و بزرگواری بیش از همه کس به رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله شباهت داشت. (۱)

از انس بن مالـک نقـل شـده است که می گویـد:کسـی بیش از حسن بن علی علیه السّـلام به رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله شباهت نداشت. (۲)

نقل شده است که امیر المؤمنین علیه السّـلام فرمود:«حسن بن علی علیه السّـلام از سـینه تا سـر،و حسـین علیه السّـلام از سـینه به پایین،بیش از همه کس به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شباهت داشتند». (۳)

آورده انـد که فـاطمه علیهـا السّـلام پسـرانش؛حسن و حسـین را در وقت بیماری رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله که در همان بیماری از دنیا رفت،خدمت آن حضرت آورد،عرض کرد:«یا رسول اللّه

۱- (۱۲۷) همان مأخذ،ص ۱۵۴.

۲- (۱۲۸) همان مأخذ،ص ۱۵۴.

۳- (۱۲۹) همان مأخذ،همان ص ۱۵۴.

این دو،پسران تو هستند،چیزی به یادگار به ایشان بسپار فرمود:امّا حسن،سیرت و بزرگواری مرا دارد و امّا حسین،جود و شجاعت مرا دارا است». (۱)

جنابذی چنین نقل کرده است:«امّا حسن،هیبت و آقایی مرا دارد و امّا حسین جرأت وجود مرا». (۲)

سعید بن عبد العزیز نقل کرده،می گوید:امام حسن علیه السّلام شنید مردی از پروردگار تقاضا دار که ده هزار درهم نصیب او کند.امام حسن علیه السّلام پس از شنیدن درخواست او به منزلش برگشت و آن مبلغ را برای وی فرستاد. (۳)

نقل شده است که مردی خدمت امام حسن علیه السّلام رسید و حاجتی درخواست کرد.

فرمود:«حق درخواست تو در نظر من بزرگ،و اطّلاع من از آنچه برای تو لازم است نیز در نظر من مهم است ولی دست من از رساندن آنچه که شایستگی داری کوتاه است،در حالی که کثیر در پیشگاه ذات مقدّس خدا اندک است،و آنچه در ملک من است در برابر ادای شکر و سپاس تو کافی نیست حال اگر تو اندک مرا بپذیری و زحمت کوشش و اهتمام بر آنچه را که از واجب تو بر عهدهٔ من است از من بر طرف سازی،دراین باره اقدام می کنم.عرض کرد:یا بن رسول اللّه،من اندك را پذیرایم و از لطف و بخشش شما سپاسگزارم و اگر هم چیزی ندهید عذر شما را قبول دارم.پس امام حسن علیه السّلام وکیلش را طلبید و مخارجش را محاسبه کرد تا به آخر رسید،فرمود:هر چه از سیصد هزار درهم بیشتر است بیاور،پنجاه هزار درهم حاضر کرد.فرمود:آن پانصد دینار چه شد؟عرض کرد:نزد من است،فرمود:آن را هم بیاور،آورد،تمام آن درهم و دینارها را به آن مرد داد و فرمود:کسی را برای بردن آنها بیاور،او رفت و دو بار برآورد،امام حسن علیه السّلام یک رداء هم برای کرایهٔ آن دو باربر داد.غلامان امام علیه السّلام سوگند یاد کردند که در نزد ایشان حتّی یک درهم نمانده است.امام علیه السّلام فرمود:لیکن من امیدوارم که نزد خدا پاداش فراوانی داشته باشم. (۴)

ابو الحسن مدائنی نقل کرده،می گوید،حسن و حسین علیهما السّلام و عبد اللّه بن جعفر به قصد حج بیرون شدند،توشهٔ سفرشان تمام شد،گرسنه و تشنه ماندند،گذرشان به خیمهٔ

۱- (۱۳۰) همان مأخذ،همان ص ۱۵۴.

۲- (۱۳۱) همان مأخذ،همان ص ۱۵۴.

۳- (۱۳۲) همان مأخذ ص ۱۶۶ و مطالب السّئول،ص ۶۶.

۴- (۱۳۳) همان مأخذ،ص ۱۶۷،و همان مأخذ،همان ص.

پیرزنی افتاد،پرسیدند:نوشیدنی داری؟گفت:آری.پس شترها را خواباندند،آن زن که جز یک گوسفند در گوشهٔ خیمه چیزی نداشت رو به آنها کرد و گفت:این گوسفند را بدوشید و شیرش را میل کنید.آنها چنان کردند،پرسیدند:غذا هم داری؟گفت:خیر،جز همین گوسفند چیزی نداریم.باید یکی از شما آن را بکشد و من غذایی برای خوردن شما فراهم کنم،یکی از آنها بلند شد و گوسفند را سر برید و پوست کند،سپس آن زن غذایی برای ایشان فراهم کرد و آنها خوردند و بعد ماندند تا خنک شدند و چون عازم رفتن شدند به آن زن گفتند:ما از مردم قریش هستیم،آهنگ این سمت را داریم و اگر به سلامت برگشتیم،نزد ما بیا که ما به تو نیکی خواهیم کرد،سپس حرکت کردند و رفتند.

هنگامی که شوهر آن زن آمد،زن جریان آن مردان و گوسفند را برای شوهرش نقل کرد.

مرد عصبانی شد و گفت:وای بر تو،گوسفند مرا برای کسانی که نمی شناسی،می کشی بعد به من می گویی که مردانی از قریش بودند.این گذشت،پس از مدّتی به ضرورتی آن زن و مرد به مدینه رفتند.آنها کارشان این بود که شتر به آنجا می بردند و می فروختند و از این راه زندگی می کردند.گذر پیرزن به یکی از کوچه های مدینه افتاد،اتفاقا امام حسن علیه السّلام که در منزلش نشسته بود،پیرزن را شناخت ولی پیرزن آن حضرت را نمی شناخت.حضرت غلامش را فرستاد تا پیرزن را برگرداند.به او فرمود:ای بندهٔ خدا آیا مرا می شناسی؟عرض کرد:خیر.فرمود:من همان مهمان شما هستم در فلان روز، پیرزن گفت:پدر و مادرم فدایت،من شما را نشناختم،فرمود:اگر تو مرا نمی شناسی،من تو را می شناسم آنگاه امام حسن علیه السّلام دستور داد از گوسفندان زکات[که برای فروش آورده بودند]هزار گوسفند برای آن زن خریدند و هزار دینار هم به او دادند و او را به همراه غلامش نزد برادرش،امام حسین علیه السّلام فرستاد.امام حسین علیه السّلام پرسید:برادرم حسن چقدر پاداش داد؟عرض کرد:هزار دینار و هزار گوسفند.امام علیه السّلام با شنیدن این سخن دستور داد به مقدار مرحمتی امام حسن علیه السّلام به او بدهند سپس همراه غلامش او را نزد عبد اللّه بن جعفر فرستاد.عبد اللّه پرسید:حسن و حسین علیهما السّلام چقدر پاداش دادند؟عرض کرد:دو هزار دینار نقد و دو هزار گوسفند.عبد اللّه نیز دستور داد دو هزار دینار و دو هزار گوسفند به او دادند و گفت:اگر اول نزد من آمده بودی،آنها را به زحمت انداخته بودی! پیرزن با همهٔ این اموال نزد شوهرش بازگشت. (1)

1- (134) همان مأخذ،ص 166؛و همان مأخذ،همان ص.

از قول عایشه نقل شـده است که مردی از اهل شام وارد مدینه شد،دید مردی بر استر زیبایی سوار است،گفت:بهتر از او کسـی را ندیده بودم،دلم شیفتهٔ او شد،پرسیدم:

کیسـت؟گفتنـد:حسـن بـن علی بـن ابی طـالب اسـت دلم پر از کینه و خشم و حسـد شـد از این که چرا علی علیه السّـلام چنین فرزندی داشـته باشد!به سـمت او رفتم و گفتم:تو پسـر پسـر ابو طالبی؟گفت:من پسـر او هستم گفتم:تو پسر فلان پسر فلانـی!شـروع کردم به دشـنام دادن و ناسزا گفتن به او و پـدرش و او همچنـان سـاکت بود تا این که من شـرم کردم،همین که حرف من تمـام شـد،خندیـد و فرمود:گمان می برم که غریبی و از مردم شام هستی؟عرض کردم:آری،فرمود:بنابراین همراه من بیا تا اگر به منزل احتیاج داری،به تو منزل بدهم و اگر به پول نیازمندی،به تو پول بدهم و هر حاجتی که داری بر آورده کنم.با شنیدن این سـخنان،از او شرمنده شدم و از اخلاق کریمه اش تعجب کردم و برگشتم در حالی که چنان او را دوست می داشتم که هیچ کس را آن قدر دوست نداشتم. (۱)

از محمد بن علی نقل شده که می گوید:امام حسن علیه السّـلام فرمود:«من از پروردگارم شرمنده خواهم شد،اگر او را ملاقات کنم در حالی که پیاده برای زیارت خانه اش نرفته باشم.از این رو بیست مرتبه از مدینه با پای پیاده به مکه رفت». (۲)

از ابو نجیـح نقـل شـده است که حسن بن علی علیه السّـلام پیاده سـفر حـج کرد و اموالش را[در راه خـدا با فقرا]به دو قسـمت تقسیم کرد. (۳)

از شـهاب بن ابی عامر نقل شده است که حسن بن علی علیه السّلام دو مرتبه تمام اموالش را با خدا تقسیم کرد حتی یک لنگهٔ کفش از جفت کفشش را داد. (۴)

از علی بن زید بن جذعان نقل شده که گوید:حسن بن علی علیه السّلام دو بار تمام مالش را در راه خدا داد و سه مرتبه هم هر چه داشت با خدا تقسیم کرد،به طوری که یک لنگهٔ نعلینش را می داد و یکی را نگاه می داشت و یک لنگهٔ کفش را می داد و یکی را نگاه می داشت. (۵)

از ابن سیرین نقل شده که می گوید:حسن بن علی علیه السّلام با زنی ازدواج کرد پس صد کنیز

۱- (۱۳۵) همان مأخذ،ص ۱۶۷،و همان مأخذ،همان ص.

۲- (۱۳۶) کشف الغمّه،ص ۱۹۶.

۳- (۱۳۷) کشف الغمّه،ص ۱۹۶.

۴- (۱۳۸) کشف الغمّه،ص ۱۹۶.

۵- (۱۳۹) کشف الغمّه،ص ۱۹۶.

و با هر کنیز هزار درهم برای او فرستاد. (۱)

از حسن بن سعید از قول پدرش نقل شده که می گوید:حسن بن علی علیه السّلام با دو زن به عقد موقت،در برابر بیست هزار درهم و چند مشک عسل ازدواج کرد،یکی از آنها-که به نظر من زن حنفیّه باشد-گفت:متاعی ناچیزی از دوستی جدا شدنی! (۲)از آن حضرت دربارهٔ بخل پرسیدند،فرمود:«بخل آن است که شخص آنچه را که در راه خدا داده از بین رفته،ببیند و آنچه را که نداده مایهٔ شرافت بپندارد». (۳)

مردی خدمت آن حضرت رسید و گفت:فلانی دربارهٔ شما بدگویی می کند.فرمود:

«مرا به زحمت انداختی،اکنون از خدا می خواهم که هم از من بگذرد و هم از او».

کمال الدین بن طلحه می گوید (۴)نقل کرده اند که روزی حسن بن علی علیه السّلام شستشو کرد و با جامه ای گرانقدر و ظاهری آراسته و سیمایی درخشان و شمایلی زیبا از خانه بیرون شد در حالی که بوی خوشش در اطراف پراکنده بود و چهره اش از زیبایی می درخشید و شکل و شمایلش در صورت و معنی،کامل و خوشبختی از نگاههایش آشکار و وفور نعمت از بخشندگیهایش معلوم بود.و خداوند قادر متعال خوشبختی را بر او مقرّر فرموده بود.سپس به استری چابک و تندرو سوار شد و صفهایی از اطرافیان و خدمتکاران در اطراف او حرکت کردند،به طوری که اگر عبد مناف[جدّ(اعلای) پیامبر صلّی اللّه علیه و آله]او را می دید هرآینه با افتخار به او بینی ها را به خاک می مالید و پدر و جدّش را در روز مباهات به دیگران با هزاران خو و خصلت افتخارآمیز بر می شمرد.در سر راهش از مستمندان یهود،پیر فرتوت بیچاره ای که بیماری بر او چیره شده و ذلّت و خواری او را فرا گرفته و تنگدستی او را از پا درآورده بود و پوستش به استخوانها چسبیده و سستی پاها به سراغ او آمده و تنگدستی زمام اختیار او را گرفته و بدحالی او را علاقمند به مرگ نموده،و خورشید نیمروز،گوشت بدنش را کباب کرده و کف پایش را به زمین چسبانیده و موهای بلند سرش را ریخته بود و طولانی شدن گرسنگی شکم او را نحیف ساخته و در هم پیچیده بود و با این حال زار کوزه های پر و مشک آب را بر دوش می کشید و حالش چنان بود که در رهگذر،دلهای سخت را متوجّه خود می ساخت،خود

۱- (۱۴۰) این حدیث را محمّد بن طلحه شافعی به طور مرسل در مطالب السّئول ص ۶۷ آورده است.

۲- (۱۴۱) کشف الغمه،ص ۱۶۹.

۳- (۱۴۲) کشف الغمه،ص ۱۶۹.

۴- (۱۴۳) مطالب السّئول،ص ۶۵.

را بر امام علیه السّلام عرضه داشت و آن حضرت را متوقّف کرد و گفت:یا بن رسول اللّه!نسبت به من انصاف دهید!فرمود:در چه جهت؟عرض کرد:جدّ شما می گوید:«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است»در حالی که تو مؤمنی و من کافرم با وجود این دنیا را برای شما جز بهشت نمی بینم،از نعمت دنیا و لذت آن برخوردارید و برای خود جز زندانی نمی بینم که سختی اش مرا هلاک کرده و بی چیزی اش مرا به نابودی کشانده است.امام حسن علیه السّلام همین که سخن او را شنید نور تأیید در چهره اش درخشید و از گنجینۀ علمش پاسخی مطابق با درک او برآورد و برای آن پیرمرد یهودی،خطای پندار و سستی اعتقادش را آشکار ساخت و فرمود:«ای پیرمرد!اگر تو توجّه داشته باشی به آنچه خدای تعالی برای من و برای مؤمنان در سرای آخرت فراهم کرده است،چیزهایی که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده،هرآینه خواهی دانست که من پیش از انتقال به آن عالم، در این دنیا میان زندان تنگی هستم،و اگر به آنچه خداوند برای تو و هر کافری در سرای آخرت از زبانۀ آتش دوزخ و شدّت عذاب ابدی فراهم کرده است،توجّه کنی هرآینه خواهی دانست که تو هم اکنون پیش از رسیدن به آنجا در بهشت پهناور و نعمتی فراگیر هستی». (۱)

تمام این بخش از کتاب کشف الغمه نقل شد.

فصل

(۱)اما کرامات آن حضرت:کلینی در کافی (۲)به اسناد خود از حبابۀ والبیّه نقل کرده است که گفت:امیر المؤمنین علیه السّلام را میان پیش قراولان سپاه دیدم-تا آنجا که می گوید- عرض کردم:یا امیر المؤمنین!خدایت رحمت کند!نشانۀ امامت چیست؟فرمود:آن سنگریزه را بیاور.و با دست به سنگریزه ای کرد.آن را خدمت حضرت آوردم، پس با انگشتری اش آن را مهر کرد.سپس رو به من کرد و فرمود:ای حبابه! هرگاه کسی ادّعای امامت کرد و توانست همچنان که دیدی،مهر کند بدان که او امام است و اطاعتش واجب است و امام هر چه را بخواهد بداند چیزی از او پوشیده نمی ماند.حبابه می گوید:

رفتم تا وقتی که امیر المؤمنین علیه السّلام از دنیا رفت.خدمت امام حسن علیه السّلام رسیدم در حالی

۱- (۱۴۴) کشف الغمّه،ص ۱۶۲،مطالب السّئول ص ۶۵.

۲- (۱۴۵) کافی،ج ۱،ص ۳۴۶.

که او در مسند امیر المؤمنین علیه السّلام نشسته بود و مردم سؤالاتی می کردند.فرمود:ای حبابه والبیّه!عرض کردم:بلی ای مولای من.فرمود:آنچه همراه داری بده!من آن سنگریزه را دادم،حضرت آن را برای من مهر کرد همان طوری که امیر المؤمنین علیه السّلام مهر کرده بود.حبابه می گوید:پس از او خدمت امام حسین علیه السّلام رسیدم در حالی که میان مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود،مرا به نزدیک خود طلبید و خوش آمد گفت.سپس فرمود:در میان نشانه های امامت آنچه را که مورد نظر تو است وجود دارد،آیا تو دلیل امامت می خواهی؟عرض کردم:آری سرورم،فرمود:آنچه همراه داری به من بده!سنگریزه را به آن حضرت دادم.او نیز برایم مهر کرد.حبابه می گوید-سپس نزد علی بن حسین علیه السّلام رفتم و بقدری پیر شده بودم که بدنم را رعشه گرفته بود.و طول عمرم در آن وقت به صد و سیزده سال رسیده بود،دیدم که حضرت در حال رکوع و سجود سرگرم عبادت است.

من از دریافت نشان امامت ناامید شدم.حضرت با انگشت سبابه به طرف من کرد، جوانی من برگشت،حبابه می گوید:پرسیدم:آقا جان!بفرمایید از دنیا چقدر گذشته و چقدر مانده است؟فرمود:اما نسبت به گذشته آری[معلوم است]امّا نسبت به باقیمانده، خیر،حبابه می گوید:سپس فرمود:آنچه همراه داری به من بده،من سنگریزه را دادم،آن حضرت مهر زد.بعدها خدمت امام باقر علیه السّلام رسیدم،او نیز مهر زد و بعد خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم او نیز مهر کرد و سپس حضور موسی بن جعفر علیه السّلام رسیدم او نیز مهر کرد و سرانجام خدمت حضرت رضا رسیدم او نیز مهر کرد.و به طوری که محمّد بن هشام نقل کرده است؛حبابه بعد از آن نه ماه دیگر زنده بود.

کلینی به اسناد خود از امام صادق علیه السّلام نقل کرده که می فرماید:«سالی حسن بن علی علیه السّلام پیاده راهی مکه شد، [در راه]پاهایش ورم کرد.یکی از غلامان عرض کرد:اگر سوار شوید این ورم فرومی نشیند.فرمود:خیر،وقتی که به این منزل رسیدیم سیاه پوستی پیش تو می آید و روغنی همراه دارد،روغن را از او بخر و چانه نزن.غلام عرض کرد:پدر و مادرم فدای شما،ای مولای من،ما منزلی در پیش نداریم تا کسی باشد و چنین دارویی را بفروشد.فرمود:چرا او پیش روی تو نزدیک آن منزل است.بقدر یک میل که رفتند، ناگاه چشمشان به آن سیاه افتاد،امام حسن بن علی علیه السّلام به غلامش فرمود:برو پیش آن مرد و آن روغن را بگیر و بهایش را بپرداز،غلام آمد مرد سیاه پوست پرسید:ای غلام این روغن را برای که می خواهی؟گفت:برای حسن بن علی،گفت مرا نزد او ببر،پس همراه

او رفت و خدمت امام علیه السّلام رسید.رو به آن حضرت کرد و گفت:پدر و مادرم فدایت باد، من نمی دانستم که شما به این روغن نیاز دارید،اجازه بفرمایید که بهایش را نگیرم زیرا من غلام شما هستم ولی از خدا بخواهید تا به من پسری سالم مرحمت کند که دوستدار شما اهل بیت باشد زیرا من وقتی همسرم را ترک کردم درد زایمان داشت.حضرت فرمود:برو که خدا پسر سالم به تو ارزانی داشته که از شیعیان ما است». (۱)

کلینی به اسناد خود از امام صادق علیه السّلام نقل کرده که می فرماید:«حسن بن علی علیه السّلام در یکی از سفرهای حج عمره اش همراه مردی از اولاد زبیر بود که به امامت آن حضرت اعتقاد داشت،در کنار یکی از برکه ها زیر درخت خرمای خشکیده ای که از بی آبی خشکیده بود فرود آمدند،زیر درخت برای امام علیه السّلام فرشی انداختند و برای آن مرد زبیری هم فرش دیگری گستردند.زبیری گفت:اگر این درخت خرمای تازه داشت می خوردیم، امام حسن علیه السّلام به او فرمود:خرما میل داری؟عرض کرد:آری حضرت دست به طرف آسمان بلند کرد و دعا کرد که من نفهمیدم چه گفت،پس درخت سبز شد و به حال خود برگشت و بار و برگ آورد و خرمای تازه داد.ساربانی که شتران را از او کرایه کرده بودند.گفت:به خدا که این جادوگر است!امام حسن علیه السّلام فرمود:وای بر تو،این جادو نیست بلکه دعای پسر پیغمبر است که مستجاب شده.آنگاه بالای درخت رفتند و هر چه خرما داشت چیدند و آنها را کفایت کرد». (۲)

فصل

(۱)اما شمایل آن حضرت،در کشف الغمّه (۳)از احمد بن محمد بن ایّوب مغیری نقل کرده اند که می گوید:رنگ چهرهٔ حسن بن علی علیه السّلام سفید آمیخته به سرخی بود.آن حضرت چشمانی درشت و سیاه و گونه های کم گوشت داشت،موهای سینه اش نرم، محاسنش پرپشت،بدنش پرمو،گردنش چون ظرف نقره ای،استخوان بندیش قوی، شانه فراخ،میانه بالا،نه بلند و نه کوتاه،با نمک و از جملهٔ زیباترین مردمان بود.

موهایش را با رنگ مشکی خضاب می کرد،موهایی پیچیده و بدنی نیکو داشت.

۱- (۱۴۶) کافی،ج ۱،ص ۴۶۳.

۲- (۱۴۷) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۱۴۸) کشف الغمّه،ص ۱۵۷.

از کتاب الآل ابن خالویه (۱)لغوی در خبر مرفوعی از عقبه بن عامر نقل کرده،گوید:

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«بهشت عرضه داشت،پروردگارا!مگر وعده ندادی که رکنی از ارکانت را در من ساکن کنی؟فرمود:خداوند وحی کرد:آیا راضی نیستی که تو را وسیلهٔ حسن و حسین بیارایم.پس بهشت پذیرفت و بر خود بالید چنان که عروسان می بالند». (۲)

از کتاب الآل به نقل از ابن عبّاس نقل شده،می گوید:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند،هر کس آنها را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس دشمن ایشان باشد،مرا دشمن داشته است». (۳)

از جابر نقل شده که می گوید:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«بهشت مشتاق چهار تن از خاندان من است که خداوند آنان را دوست دارد و مرا مأمور به دوستی ایشان کرده است:

علیّ بن ابی طالب،حسن،حسین و مهدی که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می خواند». (۴)

اخبار در فضائل و مناقب و جایگاه آن حضرت در نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و محبّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نسبت به او از حدّ شمار افزون و مشهورتر از آن است که بتوان پنهان کرد ولی در اینجا مجال ذکر آنها نیست.

۱- (۱۴۹) ابن خالویه،همان ابو عبد اللّه،حسین بن احمد بن خالویه نحوی لغوی دانشمند بزرگ ادیب و شاعر برجسته و از جملهٔ فضلای امامیه و آگاه به لغت عرب است اصلش همدانی بود ولی به بغداد رفت و دانشمندان آنجا را درک کرد و از بزرگانی چون انباری،ابن عمر زاهد،ابن درید،و سیرافی استفاده کرد، بعدها به شام منتقل شد و در شهر حلب اقامت گزید و در سال ۳۷۰ ه.همان جا وفات یافت.نجاشی گوید: وی عارف به مذهب ما بود و کتابهایی دارد،از جمله«الآل»که در بالا ذکر شد،سپس می گوید:او از قاضی ابو الحسین نصیبی روایت می کند و همین کتاب را بر مصنّفش قرائت کرده است.سیوطی در بغیه الوعاه شرح حال او را آورده و کتابهای او،جز الآل را نام برده است.یافعی در مرآه الجنان ضمن حوادث سال ۳۷۰ ه.در تعریف کتاب«الآل»می نویسد:این کتاب معانی آل را آورده سپس آن را به بیست و پنج قسم،تقسیم کرده است،و آنگاه نام دوازده امام از آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و تاریخ ولادت و وفات،نام پدران و مادرانشان را نقل کرده است و ابن خلکان نیز قریب به این مطالب را نوشته است.

۲- (۱۵۰) کشف الغمه،ص ۱۵۷.

۳- (۱۵۱) الآل،ص ۱۵۷.

۴- (۱۵۲) همان مأخذ،همان ص.

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات امام سوّم ابی عبد اللّه حسین بن علی علیه السّلام

اشاره

(۱)آنچه در اخبار مربوط به پدر و برادرش آمده است که بهرهٔ ایشان بود در مورد آن حضرت نیز محقّق است.بنابراین هیچ مقام بزرگی نیست که ایشان به آن رسیده باشند و او نرسیده باشد و هیچ رشتهٔ بزرگواری را آنها جامع نیستند مگر آن که او نیز جامع است و آنان به هیچ مرتبه بلندی نرسیده اند مگر این که او هم بدان رسیده است و هیچ قلهٔ عزّتی را آنها بالا نرفته اند مگر آن که او نیز رفته است.

در کشف الغمه (۱)از یعلی بن مرّه نقل شده که می گوید:از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:«حسین از من است و من از حسین،خدا را دوست دارد هر که حسین را دوست دارد،حسین سبطی از اسباط است».

از امام صادق علیه السّلام روایت است که فرمود:«حسن و حسین علیهما السّلام در حضور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کشتی گرفتند،رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به امام حسن فرمود:قدرت بیشتر به کار ببر، حسین را بگیر.فاطمه عرض کرد:یا رسول اللّه!برادر بزرگ را بر کوچک می انگیزید؟ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:[چه کنم،می بینم]جبرئیل به حسین می گوید:ادامه بده،حسن را بگیر». (۲)

ابن طلحه می گوید: (۳)به طور مشهور نقل کرده اند که آن حضرت مهمان نواز بود،به هر که تقاضایی داشت بذل و بخشش می کرد و صله رحم می نمود،از مستمند دستگیری و به سائل کمک می کرد و برهنه را می پوشانید،گرسنه را سیر می کرد و بدهی بدهکار را می پرداخت،ضعیف را تقویت می کرد و بر یتیم دلسوز و حاجتمند را یار و یاور بود.

کمتر اتّفاق می افتاد که مالی به او برسد مگر این که آن را تقسیم می کرد.

نقل کرده اند،وقتی که معاویه وارد مکه شد،مال فراوان و جامه های بسیار و پوشیدنیهای زیادی نزد آن حضرت فرستاد و آن بزرگوار همه را بازگرداند و چیزی از آنها را نپذیرفت.این است خصلت شخص بخشنده و خلق و خوی انسان بزرگوار و علامت جوانمرد و صفت آن کسی که دارای مکارم اخلاق است و نتیجهٔ اعمالش گواه

۱- (۱۵۳) کشف الغمه،ص ۱۷۷.

۲- (۱۵۴) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۱۵۵) مطالب السّئول ص ۷۳.

بخشندگی او و بیانگر آن است که او آراسته به صفات پسندیده می باشد.در عبادت دنباله رو پیشینیانش بود تا آنجا که نقل کرده اند:آن حضرت بیست و پنج مرتبه برای انجام اعمال حج-با این که شترانی به همراه او می بردند-با پای پیاده تا حرم رفت. (۱)

علی بن عیسی-رحمه اللّه-می گوید: (۲)ای کسی که خدا با توفیقاتش تو را کمک کند و به راه راست خویش هدایتت نماید؛بدان که واژهٔ کرم(بخشندگی)کلمهٔ جامعی است برای اخلاق پسندیده،[مثلا]می گویی:کریم الاصل،کریم النّفس،کریم البیت، کریم المنصب و نظایر این ها از اوصاف بزرگواری در برابر واژهٔ لؤم(فرومایگی)که جامع تمام اخلاق ناپسند است(به طور مثال)می گویی:لئیم الاصل،لئیم النّفس،لئیم البیت و نظایر این ها.

اکنون که این مطلب را دانستی بدان:آن کرمی که جود و بخشش یکی از انواع آن است در این قوم،کامل و برای ایشان ثابت،مسلّم و متعیّن بوده و از ایشان تجاوز نکرده است و از رفتار و گفتار ایشان جدا شدنی نیست بلکه کاربرد این واژه دربارهٔ ایشان، حقیقت است و در دیگران مجاز،از این رو است که بخل و آزمندی را به هیچ یک از بنی هاشم نسبت نداده اند و چنین صفتی هرگز از ایشان نقل نشده است.زیرا که آنان در بخشندگی همسایهٔ ابرها بودند و در دلاوری و حماسه بر شیران سبقت داشتند و در حلم و وقار،هم وزن کوهها،ایشان دریاهای خروشان و ابرهای پرفیض و بارنده بودند.

فما کان من خیر اتوه فانّما توارثه آباء آبائهم قبل (۳)

از این رو هنگامی که از علی علیه السّلام راجع به بنی هاشم و بنی امیّه پرسیدند،فرمود:«ما بزرگوارتر و شجاع تر و بخشنده تریم و آنها فریبکارتر،پرحیله تر و از همه کس زشت کارترند».

چه راست گفته است آن حضرت!زیرا آنچه در طول زمان از این دو قبیله ظاهر شد مصداق سخنان اوست و تردیدی نیست که اخلاق آدمیان در طول زمان معلوم می شود و بنی هاشم اخلاق کریمه را به عنوان یک روش برای خود انتخاب کرده و آن را وسیلهٔ

۱- (۱۵۶) کشف الغمه ص ۱۸۲ و مطالب السّئول ص ۷۳.

۲- (۱۵۷) کشف الغمه،ص ۱۸۲.

۳- (۱۵۸) هیچ کار خیر نبود مگر اینکه انجام دادند زیرا[نیکوکاری را]از پدران و نیاکانشان به ارث برده بودند.

رسیدن به مراتب والای شرافت و بزرگواری فروع و اصولشان و پایداری عقل و خردشان قرار دادند.زیرا آنان بزرگواریشان را با چیزی نمی آمیختند تا آن را معیوب سازد و چهرهٔ سیادتشان را به وسیلهٔ چیزی که باعث زشتی آن شود،دگرگون نمی ساختند.بنی هاشم پیروان ائمّه و سران این ملّت و بزرگان مردم و سروران عرب و خلاصهٔ بنی آدم،پادشاهان دنیا و راهنمایان راه آخرت،حجّت خدا بر بندگان و از طرف خدا بر شهرهایش امین بودند.بنابراین ناگزیر نشانه های خیر در ایشان ظاهر و علامتهای شکوه و جلال در آنها هویدا و نمایان بود.آنان نمونه های شناخته شدهٔ بخشندگی بودند چنان که پس از ایشان هر کس آراسته به صفت جود و بخشندگی شد،پیرو و دست پروردهٔ ایشان بود و به وسیلهٔ ایشان هدایت یافته بود.چگونه مال را بذل و بخشش نکند آن که در میدانهای نبرد جان عزیزش را در کف دست می نهد و چگونه از دنیای زودگذر، نگذرد آن که به آخرت دلبسته است؟بی تردید در نظر خردمندان آن کس که در میدان کارزار،جان فشانی کند در دادن مال بخشنده تر است و آن که نسبت به جان شیرین، پارسا باشد،دربارهٔ نعمتهای ناپایدار دنیا پارساتر است.چون زهد و پارسائی ایشان را دانستی،از این طریق ایثار و بهره رسانی ایشان را نیز بشناس.زیرا زاهد کسی است که نسبت به نعمت پایدار دنیا پارسا باشد و از گناهان آن بترسد و از حلال و حرامش روگردان باشد.و شاید آنچه را که در سورهٔ(هل أتی)از ایثار ایشان آمده،شنیده باشی.

آیا ایشان آن کسانی نیستند که به خاطر دوستی خدا خوراکشان را به دیگران خورانیدند و هر یک از ایشان حاضر شدند برای خشنودی پروردگارشان به خود گرسنگی دهند و آن انسانهای بزرگوار تلخی گرسنگی را بر خود هموار کردند و چشمان آن بزرگواران از گرسنگی به خواب نرفت و طعم شیرین سیری را نچشیدند و به خاطر دلسوزی بر مستمند،یتیم و اسیر،چشمشان را غرق اشک غم کردند و بارها رنج فقدان غذا را صبح و شام پذیرا شدند و گرسنگی در دلهای اهل بهشت شعلهٔ آتش بر افروخت!آنان ایمان راستین داشتند موقعی که گفتند: إِنّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً، فَوَقاهُمُ اللّهُ شَرَّ ذلِکَ الْیَوْمِ وَ لَقّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً. (1)کسانی که از احسان آنها برخوردار شده بودند از ایشان سپاسگزاری کردند ولی آنان در برابر گفتند: إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللّهِ لا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لا شُکُوراً.

ص:۲۶۶

۱- (۱۵۹) انسان/۱۰ و ۱۱:ما از پروردگارمان خائفیم در آن روزی که عبوس و شدید است،از این رو خداوند آنها را از شرّ آن روز نگه می دارد و از آنها استقبال می کند در حالی که شادمان و مسرورند.

(۱)امام حسین علیه السّلام هر چند فرعی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و علی علیه السّلام و فاطمه علیها السّلام است ولی او خود اصل است برای فرزندان بعد از خود و همهٔ آنان بخشنده اند و بزرگوار.

کرموا و جاد قبیلهم من قبلهم و بنوهم من بعدهم کرماء

فا النّاس ارض فی السماحه و النّدی و هم اذا عدّ الکرام سماء

لو أنصفوا کانوا لآدم وحدهم و تفرّدت بولادهم حواء (۲)

روز فتح مکه امّ هانی(خواهر امیر المؤمنین علیه السّلام)خدمت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسید در حالی که از برادرش علی علیه السّلام گله داشت.پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«خدا مقام ابو طالب را بالا ببرد!اگر تمام مردم فرزندان او بودند همگی دلیر و شجاع می بودند»و علی علیه السّلام در یکی از جنگها فرمود:«این دو پسر را نگاه دارید که من بر کشته شدن از آنها شایسته ترم،مبادا نسل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قطع شود».

به محمّد بن حنفیّه-رضی اللّه عنه-گفتند:پدرت تو را سخاوتمندانه به میدان جنگ می فرستد ولی نسبت به حسن و حسین علیهما السّلام اجازهٔ جنگ نمی دهد،فرمود:آنها دو چشم اویند و من دست او هستم،و انسان با دست،چشمان خود را حفظ می کند.و در جای دیگر هنگامی که علت این رفتار را پرسیدند،فرمود:من پسر اویم ولی حسن و حسین علیهما السّلام پسران رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هستند.

دلاوری و بخشندگی هر دو از یک[پستان]شیر نوشیده اند و در وقت ظهور به یکدیگر وابسته اند،بنابراین توأم با یکدیگرند و هر آدم بخشنده،دلیر است و هر دلیری بخشنده است.

علیّ بن عیسی گوید:شجاعت امام حسین علیه السّلام ضرب المثل است و بردباری و

۱- (۱۶۰) انسان/۹:(و می گویند:)ما شما را برای خدا اطعام می کنیم و هیچ پاداش و تشکّری از شما نمی خواهیم.

۲- (۱۶۱) قبیلهٔ ایشان از گذشته دارای جود و کرم بودند و پسران ایشان بعد از آنها بخشنده و کریمند. پس همهٔ مردم در سخاوت و بخشندگی به منزلهٔ زمین هستند و ایشان هنگامی که مردمان کریم را بررسی کنند،به منزلهٔ آسمانند. اگر انصاف دهند می بینند که همهٔ آنان تنها از آدم بوده و زاییدهٔ تنها حوّاء می باشند! [کنایه از این که دیگران هیچ برتری بر یکدیگر ندارند،تنها امتیاز از آن خاندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است]-م.

شکیبائی اش در تنگنای نبرد چیزی است که آیندگان و گذشتگان را ناتوان ساخته است.

اگر از پایـداری اش بپرسـند،بالاتر از پایـداری کوه بود و اگر از جرأتش جویا شوند،در تنگناهای میدان رزم در برابر مرگ بی باکانه حمله ور می شـد و ایسـتادگی اش در برابر آن بـدکاران هماننـد ایسـتادگی جدش صـلّی اللّه علیه و آله در جنگ بدر و همتای او بود و اسـتواری اش در برابر انبوه دشـمنان،با وجود یاران اندک چون اسـتواری پدرش در جنگ صفّین و جمل بود و آبشـخور عـداوت دشـمنان ایشـان هم یکی بود،آنچه دشـمنان صـدر اسـلام کردنـد، همـان کار را بعـدیها نیز انجام دادند.بسا جنگجوی مغرور بی باکی که با او درگیر شـد و به زمین خورد و بسا قهرمانی که خونش هـدر رفت و تباه شد و چه بسا کسـی که شمشیرش را آزموده بود ولی در پیشاپیش دیگران و در رأس همه محکوم به شکست شد و با هیچ دلاوری روبرو نشد مگر داغ او را بر دل مـادرش گذاشت.خداونـد آنان را محشور گردانـد و به همـهٔ آنان پاداش اعمالی را که انجام داده انـد،مرحمت فرماید. (۱)

علی بن عیسـی دربارهٔ علم امام حسـین علیه السّـلام می گویـد: (۲)امام حسـین علیه السّـلام در این خاندان شـریف به بهترین و بالاترین مقام آراسـتگی دست یافته و در میان ایشان به جایگاه رفیعی رسـیده بود که حتّی ستارگان نیز به آنجا نرسیده بودند و به دلیـل صـفای ضـمیرش بر مشـکلات معـارف آگـاه بود و در اثر همین آگاهی حقایق برای او آشـکار شـد و آوازهٔ فضائل و معارفش همه جا را گرفت و به گوش دوست و دشـمن رسـید،چون اسـباب بزرگواری را تقسـیم کردنـد،بخش ناب و در خور بزرگان نصـیب او شد.بنابراین در امام حسـین علیه السّلام و برادرش خصلتهایی گرد آمد که کسی را یارای انکار آنها نیست.و اینان چرا چنین نباشـند در حالی که پسـران بی واسـطه فاطمه علیها السّـلام و علی علیه السّلام و نوادگان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هسـتند و چه گرامی است آن فرع و این اصل!آنان دو آقا و پیشواینـد،چه قیام کننـد و یا نکنند،چرا که آنها به هدف نهایی رسیده و گوی سبقت را از همگان ربوده اند.

حسـین علیه السّـلام کسـی است که نوک تیز نیزه و پیکان تیر را پسـندید و به لاشه های دشـمنان و پاره های بازمانـده از طعمهٔ درندگان پشت کرد.

۱- (۱۶۲) کشف الغمه،ص ۱۸۰.

۲- (۱۶۳) همان مأخذ ص ۱۸۱.

فصل

(۱)در کشف الغمه آمده است؛چون معاویه،حجر بن عدی-رحمه اللّه علیه-و یارانش را به قتل رساند،در همان سال امام حسین علیه السّلام را ملاقات کرد و گفت:یا ابا عبد اللّه!آیا مطلع شدی با حجر و یارانش،شیعیان پدرت،چه کردم؟فرمود:نه.گفت:آنها را کشتیم و کفن کردیم و بر جنازه شان نماز خواندیم،امام حسین علیه السّلام لبخندی زد و فرمود:ای معاویه این گروه روز قیامت خصم تو خواهند بود.به خدا سوگند بدان و آگاه باش که اگر ما چنان عملی را نسبت به پیروان تو می کردیم نه آنها را کفن می کردیم و نه بر ایشان نماز می خواندیم!به من خبر دادند که تو نسبت به[پدرم]ابو الحسن علیه السّلام جسارت می ورزی و بر ضدّ او دست به کارهایی می زنی و از بنی هاشم عیبجویی می کنی به خدا سوگند که زهی برای کمان دیگران ساخته ای و بر هدف دیگران تیراندازی کرده ای و از جای نزدیک،به دشمنی ایشان دست یافته ای،و از کسی پیروی کرده ای که نه سابقۀ ایمان دارد و نه دورویی و نفاقش تازگی دارد.هرگز او به فکر تو نیست تو خود به فکر خودت باش،و او را ترک کن.-اشارۀ حضرت به عمرو بن عاص است-. (۱)

انس می گوید:خدمت امام حسین علیه السّلام بودم ناگاه کنیزی وارد شد و یک دسته ریحان تقدیم کرد.حضرت فرمود:تو در راه خدای آزادی!عرض کردم:تقدیم یک دسته ریحان آن قدر اهمیّت نداشت که او را آزاد کنی؟فرمود:خداوند ما را چنین ادب آموخته است می فرماید: وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها (۲)و بهتر از هدیۀ وی آزادیش بود. (۳)

روزی به برادرش حسن گفت:«دوست داشتم که زبان تو مال من بود و قلب من از آن تو.» (۴)امام حسن علیه السّلام نامه ای به آن حضرت نوشت و بخشش او را به شاعران،مورد ملامت قرار داد،در پاسخ نوشت:تو بهتر از من می دانی که بهترین مال آن است که آبرو را حفظ کند. (۵)

خدا تو را یاری کند!حسن ادب امام علیه السّلام را در این گفتار که بهرۀ کاملی از لطف،و

۱- (۱۶۴) همان مأخذ،ص ۱۸۴.

۲- (۱۶۵) نساء/۸۶:و هنگامی که کسی به شما تحیت گوید،پاسخ آنها را به طور بهتر بدهید یا[لا اقل]به همان گونه پاسخ گویید.

۳- (۱۶۶) کشف الغمه،ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۴- (۱۶۷) کشف الغمه،ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۵- (۱۶۸) کشف الغمه،ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

نصیبی از احسان فراوان دارد،و خدا بهتر می داند که رسالاتش را در چه خانواده ای قرار دهد. (۱)

از دعاهای امام حسین علیه السّلام است:«خداوندا مرا به احسانت مغرور نساز و با مصیبت و گرفتاری ادب مفرما» (۲)این دعایی است با خواسته هایی ارزشمند و آبشخوری زلال و گوارا که میان معنای ارزنده را با عبارت خوب و مختصر جمع کرده است،آری ایشان مالکان حقیقی فصاحت اند و دیگران رهگذرانند.

روزی عبد الله بن زبیر و اصحابش امام حسین علیه السّلام را دعوت کردند،چون آنها غذا خوردند امام حسین علیه السّلام چیزی میل نکرد،عرض کردند:غذا میل نمی فرمایید؟فرمود:

«من روزه دارم،ولی هدیه دادن به روزه دار[مانعی ندارد]پرسیدند:هدیهٔ روزه دار چیست؟فرمود:استعمال روغن و بخور دادن.» (۳)غلامی مرتکب خلافی شد که باید مجازات می شد.امام حسین علیه السّلام دستور داد تا او را ادب کنند.عرض کرد:مولای من!و الکاظمین الغیظ،فرمود:او را آزاد کنید.عرض کرد:

مولای من!و العافین عن النّاس فرمود:تو را بخشیدم،عرض کرد:مولای من!و اللّه یحبّ المحسنین.فرمود:تو در راه خدا آزادی و(بعد از این)دو برابر آنچه قبلا می دادم،به تو می دهم. (۴)

فرزدق می گوید:امام حسین علیه السّلام در بازگشتم از کوفه مرا ملاقات کرد پرسید:از کوفه چه خبر؟گفتم:آیا راست بگویم؟فرمود:من از شما خبر راست می خواهم.گفتم:

دلهای مردم با شما ولی شمشیرهایشان با بنی امیه است و پیروزی از جانب خداست، فرمود:«جز راست نگفتی،مردمان بندگان مال دنیایند و دین بازیچهٔ زبان آنهاست.تا زمانی در اطراف دین می گردند که مایهٔ رونق زندگیشان باشد و هرگاه با گرفتاری و بلا آزموده شوند،دینداران اندک اند.» (۵)امام علیه السّلام فرمود:«هر که نزد ما(اهل بیت)بیاید چهار خصلت را از دست نخواهد

۱- (۱۶۹) کشف الغمه،ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۲- (۱۷۰) کشف الغمه،ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۳- (۱۷۱) کشف الغمه،ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۴- (۱۷۲) همان مأخذ،همان ص.عبارات عربی،جملاتی از آیهٔ ۱۳۴ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران است:خشم خود را فرومی برند و از خطای مردم می گذرند و خدا نیکوکاران را دوست می دارد.

۵- (۱۷۳) همان مأخذ،ص ۱۸۵.

داد:آیهٔ محکمه،حکم به عدالت،برادر سودمند و همنشینی با دانشمندان.» (۱)نقل کرده اند که بین آن حضرت و امام حسن علیهم السّلام سخنی بود،عرض شد:نزد برادرت برو که او از تو بزرگتر است،فرمود:«من از جدّم شنیدم که می فرمود:هر دو نفری که بینشان سخنی ردّ و بدل شود و یکی از آنها درصدد خشنودی دیگری برآید،او زودتر وارد بهشت می شود و من دوست ندارم که زودتر از برادر بزرگترم وارد بهشت شوم.» چون امام حسن علیه السّلام سخن امام حسین علیه السّلام را شنید،با شتاب نزد او آمد. (۲)

علیّ بن عیسی-رحمه اللّه-می گوید:خدا تو را یاری کند،اگر در صدد اطلاع از مناقب و امتیازات و خصلتها و اوصاف این خاندان بر آیی و در پی آگاهی از حقیقت فضیلت فراوان ایشان باشی و چگونگی احوال آنان را به اجمال و تفصیل دریابی و بفهمی که چه جایگاهی از برهان و دلیل دارند،و در سخنان ایشان راجع به مواعظ و خطبه ها،جهتها و مقصدها و نامه هایشان دقّت کنی خواهی دید که مشتمل بر افتخاراتی است که آنها جامعند و قلّه های شرف را آنان پیش از همه کس فتح کردند و نیکیهای فوق العاده ای را ایشان رواج دادند و معمول کردند،زیرا کردار آنان با گفتارشان هماهنگ و تمام رفتار و گفتارشان همچون احوالشان بود.آری از کوزه همان برون تراود که در اوست.فرزند پاره ای از تن پدر است و کسی را که خدا گمراه سازد مانند کسی نیست که او را هدایت کرده و آن که خداوند پلیدی را از او بر طرف کرده و پاک و پاکیزه اش قرار داده همچون کسی نیست که در ظلمت شب بیهودگی سرگردان و در این سرگردانی همیشه باقی است.آری شخص بزرگوار دنباله رو بزرگوار و شرافت حادث دلیل بر شرافت قدیم است.و هیچ اصل شریفی بی ثمر نمی ماند و نجیب فرزند نجیب است و چقدر فاصله زیاد است بین دور و نزدیک و بیگانه و خویش!بنابراین هر کدام از آنان جامع خصلتهای همهٔ آنهاست و همچنان که شکوفه نشانهٔ بهار است،وجود هر یک از ایشان نیز دلیلی بر جمیع فضیلتهای آن خاندان است.ما اگر بر مناقب یک تن از ایشان بسنده کردیم بدان معنی نیست که دربارهٔ دیگران کوتاهی کرده ایم بلکه مقتضای مقال و شرائط حال می طلبد که به آنچه گفتیم بسنده کنیم،زیرا آن را که می بینی،دلیل بر نادیده است.خداوند مرا از محبّت ایشان برخوردار کند که کرده است و مرا به تربت

۱- (۱۷۴) همان مأخذ،ص ۱۸۵.

۲- (۱۷۵) همان مأخذ،همان ص.

اولیاء و دوستان اوّلیهٔ ایشان ملحق سازد و به من توفیق دهد تا لطف و احسانش را سپاسگزارم هر چند که بزرگتر و بالاتر از حدّ سپاسگزاری است.

فصل

امّا کرامات امام حسین علیه السّلام

(۱)از جمله کرامتی است که در کشف الغمه از امّ سلمه-رضی اللّه عنها-نقل شده است. (۱)او می گوید:شبی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از نزد ما رفت و غیبتش به درازا کشید و سپس برگشت در حالی که ژولیده مو و غبارآلوده و مشتش بسته بود.گفتم:یا رسول اللّه چرا ژولیده مو و غبارآلوده اید ؟فرمود:مرا در این فرصت به محلی از عراق به نام کربلا بردند و در آنجا محل شهادت پسرم حسین و جمعی از فرزندان و اهل بیتم را به من نشان دادند و من پیوسته خونهای ایشان را جمع آوری می کردم که اینک در دست من است.و دست مبارکش را برایم باز کرد و فرمود:این ها را بگیر و نگهدار،پس من گرفتم،دیدم چیزی نظیر خاک قرمز بود،آن را داخل شیشه ای قرار دادم و سر آن را بستم و نگه داشتم وقتی که امام حسین علیه السّلام از مکه به قصد عراق بیرون شد،هر روز آن شیشه را بیرون می آوردم و می بوییدم و نگاه می کردم و برای مصائب آن حضرت می گریستم.چون روز دهم محرّم فرا رسید یعنی روزی که امام حسین علیه السّلام کشته شد،طرف صبح آن روز شیشه را بیرون آوردم دیدم به حال خود است اما آخر روز که دوباره برگشتم دیدم خون تازه است.پس در خانه فریاد بر آوردم و گریستم و خشمم را فروخوردم تا مبادا دشمنان ایشان در مدینه بشنوند و زبان به شماتت بگشایند و آن وقت و آن روز را همچنان به خاطر نگه داشتم تا این که خبر شهادت آن حضرت را آوردند و آنچه دیده بودم معلوم شد که راست بوده است.

سالم بن ابی حفصه روایت کرده،می گوید:عمر بن سعد به حضرت حسین علیه السّلام عرض کرد:مردمان نادانی در محیط ما هستند که گمان می برند من قاتل تو خواهم بود.امام حسین علیه السّلام فرمود:آنها نادان نیستند بلکه افراد خردمند و عاقلی هستند.بدان که من به

۱- (۱۷۶) همان مأخذ،ص ۱۷۷.

چشم خود می بینم که تو پس از من جز اندکی از گندم عراق را نخواهی خورد. (۱)

یوسف بن عبیده روایت کرده،می گوید:از محمد بن سیرین شنیدم که می گفت:این شفق سرخ،در آسمان دیده نمی شد مگر بعد از کشته شدن حسین علیه السّلام. (۲)

سعد اسکاف نقل کرده،می گوید:ابو جعفر محمد بن علی علیه السّلام فرمود:«قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی علیه السّلام زنازاده بودند،و آسمان سرخ نشد مگر برای این دو تن». (۳)

از سلمی انصاری نقل شده (۴)که می گوید:خدمت امّ سلمه همسر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسیدم،دیدم گریه می کند.عرض کردم:چرا گریه می کنید؟فرمود:هم اکنون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را در خواب دیدم در حالی که سر و صورتش خاک آلوده بود،عرض کردم:یا رسول اللّه شما را چه شده است؟فرمود:چند لحظه پیش شاهد کشته شدن حسین علیه السّلام بودم.

از انس نقل شده که می گوید:سر مقدّس امام حسین علیه السّلام را نزد عبید اللّه بن زیاد آوردند.وی آن را میان طشتی نهاد و با چوب دستی به زدن آن پرداخت در حالی که در تحسین آن چیزی می گفت.انس می گوید:گفتم:به خدا سوگند بیش از همه به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شباهت دارد،محاسنش با رنگ نیلی خضاب شده بود. (۵)

در روایت ترمذی آمده است که ابن زیاد با چوب دستی اش بر بینی آن حضرت می زد.سپس وی از عماره بن عمیره روایت کرده،می گوید:وقتی که عبید اللّه بن زیاد را کشتند و سر او و یارانش را آوردند و در صحن مسجد چیدند،من رسیدم دیدم مردم می گویند:آمد،آمد!ناگاه ماری را دیدم که از میان سرها بیرون شد آمد تا وارد بینی عبید اللّه شد،مقداری درنگ کرد سپس بیرون آمد و رفت تا ناپدید شد.پس از مدتی باز گفتند:آمد و این عمل را چند بار تکرار کرد. (۶)

در این داستان پندی است برای اهل بینش و یکی از شگفتیهای مربوط به این خانواده است.

۱- (۱۷۷) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۱۷۸) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۱۷۹) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۱۸۰) این حدیث را ترمذی در ج ۱۳،ص ۱۹۳ از سنن نقل کرده و در کشف الغمه،ص ۱۷۸ نقل شده است.

۵- (۱۸۱) کشف الغمه،ص ۱۷۸.

۶- (۱۸۲) صحیح ترمذی ج ۱۳،ص ۱۹۷،و در آنجا آمده است که این کار را دو یا سه بار تکرار کرد.

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات

اشاره

امام چهارم ابو محمد،علیّ بن حسین،زین العابدین علیه السّلام

(۱)ابن طلحه در مناقب خویش می گوید: (۱)آن حضرت یعنی،زین العابدین،سر آمد پارسایان،سرور پرهیزگاران و رهبر مؤمنان است.نشان او گواهی می دهد که از دودمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است و جهتگیری او،مقام قربش را در پیشگاه خدا ثابت می کند و پینه بستن مواضع سجده اش فزونی نماز و تهجّدش را به ثبوت می رساند و رو برتافتنش از متاع دنیا،بیانگر زهد او در دنیاست.او از پستان تقوا به وفور نوشید تا سرآمد شد و انوار تأیید الهی بر او تابیدن گرفت و بدان وسیله هدایت لازم را یافت.اذکار و اوراد عبادت همدم او بود و او با این اذکار انس گرفت،وظایف بندگی و طاعت خدا هم پیمان او گردید و آن حضرت به زیور طاعت آراسته گشت.چه بسیار شبهایی را که برای پیمودن راه آخرت بیدار خوابی کشید و تشنگی روزهای گرم تابستان را در طول این سفر راهنمای خود ساخت،امور خارق عادت و کراماتی داشت که مردمان به چشم دیدند که در آثار متواتره ثبت است و گواهی می دهد که وی در زمرهٔ بزرگوارانی است که پادشاهان جهان آخرتند.

امام سجّاد علیه السّلام،القاب زیادی دارد که تمامی آنها بر آن حضرت اطلاق می شود.

مشهورترین آنها عبارتند:از زین العابدین،سیّد العابدین،زکیّ،امین و ذو الثّفنات.بعضی گفته اند علّت ملقّب بودن آن حضرت به زین العابدین آن است که شبی میان محراب عبادت به حال قیام در تهجّد بود،شیطان به صورت اژدهایی نمودار شد تا او را از عبادتش باز دارد امّا آن حضرت اعتنایی به او نکرد.اژدها نزدیک شد و شست پایش را به دهان گرفت باز هم توجّهی نکرد،او را آزرد ولی آن حضرت نمازش را نشکست.

چون از نماز فارغ شد خداوند حقیقت را بر او آشکار ساخت و دانست که او شیطان است،او را ناسزا گفت و لطمه زد و فرمود:دور شو ای ملعون!شیطان رفت و آن حضرت به ذکر خویش ادامه داد.آنگاه از گوینده ای ناپیدا ندایی شنید که،سه مرتبه خطاب به او گفت:تو زین العابدینی!این کلمه به زبانها افتاد و به عنوان لقبی برای آن حضرت

۱- (۱۸۳) مطالب السّئول،ص ۷۷.

مشهور شد. (۱)

اما مناقب،امتیازات و صفات امام علیه السّلام فراوان است.

از جمله آن است که وقتی برای نماز وضو می گرفت،رنگ چهره اش زرد می شد، اطرافیانش می پرسیدند:این چه عادتی است که در وقت وضو شما دارید؟می فرمود:آیا می دانید که در مقابل چه کسی می خواهم بایستم؟ از آن جمله است وقتی که راه می رفت،دستهایش را جلو و عقب نمی برد و آنها را حرکت نمی داد و از آرامش و فروتنی خاصی برخوردار بود.وقتی که برای نماز می ایستاد،بدنش می لرزید و در پاسخ کسانی که از علّت لرزش می پرسیدند،می فرمود:

می خواهم در حضور پروردگارم بایستم و با او مناجات کنم،از این رو بدنم می لرزد، روزی در حال نماز بود که آتش سوزی اتفاق افتاد و خانه آتش گرفت،دیگران می گفتند:یا بن رسول اللّه!یا بن رسول اللّه!آتش!آتش!اما وی سرش را از سجده بلند نکرد تا این که آتش خاموش شد.عرض کردند:چه باعث شد که به آتش توجّه نفرمودید؟فرمود:آتش دوزخ.

از آن جمله است داستانی که سفیان نقل کرده و می گوید:مردی خدمت علیّ بن حسین علیه السّلام رسید،عرض کرد:فلانی تو را بد گفت و به شما تعرّض کرد.فرمود:مرا نزد او ببر.همراه آن حضرت رفت با این تصوّر که وی می خواهد انتقام بگیرد،همین که نزد آن مرد آمد فرمود:فلانی اگر گفته های تو دربارهٔ من حق است خدا از من بگذرد و اگر دربارهٔ من ناحق است خدا از گناه تو بگذرد. (۲)

بین آن حضرت و عموزاده اش حسن بن حسن علیه السّلام اختلاف جزئی پیش آمد.حسن خدمت علیّ بن حسین علیه السّلام رسید در حالی که آن حضرت با اصحابش در مسجد بود،وی از گفتن آنچه باعث ناراحتی او می شد فروگذار نکرد،در حالی که آن حضرت ساکت بود تا این که حسن برگشت.همین که شب فرا رسید،در خانه او آمد و در زد،حسن بیرون آمد،علیّ بن حسین علیه السّلام فرمود:اگر آنچه گفتی راست بود خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ بود خدا تو را بیامرزد و درود و رحمت خدا بر تو باد!آنگاه برگشت،حسن دنبال او آمد و همچنان پشت سر آن حضرت می رفت و می گریست تا این که دل امام علیه السّلام به

۱- (۱۸۴) کشف الغمه،ص ۱۹۸.

۲- (۱۸۵) همان مأخذ،همان ص.

حال او سوخت،حسن عرض کرد:به خدا سوگند بعد از این کاری که باعث رنجش تو شود انجام نخواهم داد.امام علیه السّلام فرمود:از آنچه دربارهٔ من گفته بودی تو را بخشیدم. (۱)

از جمله،وقتی که علیّ بن حسین علیه السّلام از دنیا رفت فهمیدند که آن حضرت صد خانواده از اهل مدینه را غذا می داده و شخصا نیازمندیهای آنها را می برده و به آنها می رسانده است. (۲)

محمد بن اسحاق می گوید:گروهی از مردم مدینه بودند که امرار معاش می کردند و نمی دانستند که زندگیشان از کجا تأمین می شود.اما وقتی که علی بن حسین علیه السّلام از دنیا رفت دیدند آن که هر شب به سراغ آنها می آمد،نیامد. (۳)

ابو حمزهٔ ثمالی می گوید:زین العابدین علیه السّلام شب هنگام،انبانی از نان بر پشتش حمل می کرد و به مستمندان صدقه می داد و می فرمود:صدقهٔ پنهانی،آتش خشم پروردگار را فرومی نشاند. (۴)

وقتی که امام علیه السّلام از دنیا رفت به هنگام غسل دادن،حاضران آثاری را در پشت آن حضرت دیدند پرسیدند:این ها چیست؟گفته شد:امام علیه السّلام خود شبانه انبان آرد بر دوش می گرفت و دور از انظار مردم به در خانهٔ فقرای مدینه می رساند،[این ها آثار آن انبانهاست]. (۵)

ابن عایشه می گوید:از مردم مدینه شنیدم که می گفتند:صدقهٔ نهانی را از دست ندادیم مگر وقتی که علیّ بن حسین علیه السّلام از دنیا رفت. (۶)

سفیان می گوید:علی بن حسن علیه السّلام آهنگ رفتن سفر حج را داشت سکینه بنت الحسین علیه السّلام خواهر آن حضرت،توشهٔ راهی با هزینهٔ هزار درهم برایش فراهم کرد وقتی که امام علیه السّلام پشت حرّه بود،توشه را به نزد او فرستاد.امام علیه السّلام تمام آنها را بین مستمندان تقسیم کرد. (۷)

مردی به سعید بن مسیّب گفت:مردی را پرهیزگارتر از فلان کس-مردی را نام برد- ندیده ام.سعید پرسید:تو علی بن حسین علیه السّلام را ندیده ای؟گفت:نه،گفت:من کسی را پرهیزگارتر از او ندیده ام.

۱- (۱۸۶) به ارشاد شیخ مفید ص ۲۴۰ و اعلام الوری طبرسی ص ۲۵۶ و کشف الغمه ص ۱۹۸ تا ۲۰۰ مراجعه کنید.

۲- (۱۸۷) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۳- (۱۸۸) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۴- (۱۸۹) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۵- (۱۹۰) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۶- (۱۹۱) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۷- (۱۹۲) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

زهری می گوید:هیچ فرد هاشمی را برتر از علی بن حسین علیه السّلام ندیدم. (۱)

ابو حازم نیز چنین گفته است:هیچ فرد هاشمی را برتر از علی بن حسین علیه السّلام و هیچ کسی را فقیه تر از او ندیده ام. (۲)

طاوس می گوید:علیّ بن حسین علیه السّلام را در حجر اسماعیل به حال سجده دیدم،با خود گفتم:مرد صالحی از خاندان پاک است باید گوش بدهم ببینم چه می گوید.پس گوش فرادادم،شنیدم که می گفت:«خدایا بنده ات در آستانهٔ تو،مسکینت در پیشگاه تو، گدایت بر در خانهٔ تو،نیازمندت بر درگاه تو ایستاده است.»به خدا سوگند در هیچ گرفتاریی با این عبارات خدا را نخواندم مگر این که خداوند گرفتاری ام را بر طرف کرد. (۳)

امام سجاد علیه السّلام در هر شب و روز هزار رکعت نماز می خواند و وقتی صبح می شد بی هوش می افتاد و(از ضعف جسمی)چنان بود که وزش باد همانند خوشهٔ گندمی وی را(از سمتی به سمتی)حرکت می داد. (۴)

روزی آن حضرت در بیرون از منزل بود،مردی او را دید و دشنامش داد.غلامان و خدمتکاران به او حمله بردند،علی بن حسین علیه السّلام فرمود:آرام بایستید و کاری به او نداشته باشید.سپس رو به آن مرد کرد و فرمود:آنچه را خداوند از امور ما بر تو پنهان داشته بیشتر از آن است که تو می دانی.آیا حاجتی از ما داری که تو را یاری کنیم؟آن مرد شرم کرد،علی بن حسین علیه السّلام عبایی را که بر دوش داشت روی شانهٔ او انداخت و دستور داد تا ده هزار درهم به او دادند.از آن پس،همواره آن مرد می گفت:گواهی می دهم که تو از اولاد پیامبرانی. (۵)

روزی جمعی از مردم در خانهٔ آن حضرت مهمان بودند،به خدمتگزار دستور دادند که بشتابد و مقداری گوشت در تنور بریان کند.خدمتگزار با عجله آن را می آورد،که سیخهای کباب از دستش افتاد و به سر بچه ای از امام علیه السّلام که زیر پله بود،اصابت کرد و سبب مرگ او شد.امام علیه السّلام رو به آن غلام که سرگردان و نگران بود کرد و فرمود:تو آزادی زیرا تو از روی عمد این کار را نکردی.آنگاه پیکر پسرش را تجهیز و دفن

۱- (۱۹۳) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۲- (۱۹۴) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۳- (۱۹۵) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۴- (۱۹۶) همان مأخذ و همان ص مراجعه کنید.

۵- (۱۹۷) کشف الغمه،ص ۲۰۰.

فرمود. (۱)

روزی امام علیه السّلام بر محمد بن اسامه بن زید که بیمار بود،وارد شد.محمد شروع به گریه کرد،علی بن حسین علیه السّلام فرمود:چرا گریه می کنی؟عرض کرد:وامی دارم.فرمود:چقدر وام داری؟عرض کرد:پانزده هزار دینار.علیّ بن حسین علیه السّلام فرمود:بر عهدهٔ من که بپردازم،و از طرف او قبول کرد. (۲)

فصل

(۱)در کشف الغمه (۳)از سعید بن کلثوم نقل شده که می گوید:نزد امام صادق،جعفر بن محمّد علیه السّلام بودم.نام امیر المؤمنین،علی بن ابی طالب علیه السّلام را بر زبان آورد و آن حضرت را بسیار ستود،و بدانچه شایسته بود وصف کرد.سپس فرمود:«به خدا سوگند،علیّ بن ابی طالب علیه السّلام هرگز از دنیا حرامی را نخورد تا وقتی که از دنیا رفت و هیچ گاه در برابر دو امر رضای خدا را جلب نکرد،مگر این که به خاطر دینش آن را که دشوارتر بود برگزید و هیچ پیشامدی برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نشد مگر به دلیل اعتماد به او،او را طلبید و هیچ کس از این امّت تاب عمل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را جز او نداشت و اگر می بایست کاری را بمانند مردی انجام دهد که در یک طرف او بهشت قرار دارد و در طرف دیگر آتش دوزخ،او امیدوار به پاداش این و هراسناک از مجازات آن بود و از مالی که با عرق جبین و دسترنج خود،فراهم کرده بود هزار برده را در راه رضای خدای عزّ و جلّ و به خاطر نجات از آتش دوزخ آزاد کرد،در حالی که قوت خانواده اش از روغن زیتون،سرکه و خرمای خشک بود و لباسش چیزی جز کرباس نبود و هرگاه چیزی از آستین دستش زیاد می آمد، قیچی می طلبید و آن را قیچی می کرد.و از فرزندان و اهل بیتش هیچ کس در لباس پوشیدن و فقاهت بیشتر از علیّ بن حسین علیه السّلام به او شباهت نداشت.روزی پسرش،امام باقر علیه السّلام بر آن حضرت وارد شد در حالی که از عبادت به حدّی رسیده بود که هیچ کس به پای او نمی رسید،دید رنگ پدرش از بیدار خوابی زرد و چشمها از گریه رنجور شده و

۱- (۱۹۸) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۱۹۹) ارشاد مفید ص ۲۴۲ با این تفاوت که در آنجا بجای محمد بن اسامه،زید بن اسامه آمده است. کشف الغمه،ص ۲۰۱.

۳- (۲۰۰) کشف الغمه ص ۲۰۱،ارشاد مفید ص ۲۳۹،اعلام الوری طبرسی ص ۲۵۴.

پیشانی(در اثر سجده)زخم،و بینی اش آزرده گشته است و ازبس که در قیام نماز ایستاده،ساقها و پاها ورم کرده است.امام باقر علیه السّلام می گوید:وقتی که پدرم را به آن حال دیدم نتوانستم جلو گریه را بگیرم،دلم به حال او سوخت و گریستم و او از حالت تفکّر به در آمد و توجّهی به طرف من کرد،پس خوشامد گویی فرمود:پسرم یکی از آن کتابهایی را که عبادت علیّ بن ابی طالب در آن آمده است به من بده کتاب را آوردم،اندکی از آن را قرائت کرد سپس بابی قراری و تأثّر آن را کناری گذاشت،فرمود:چه کسی را یارای عبادت علیّ بن ابی طالب علیه السّلام است؟! از ابراهیم بن علی به نقل از پدرش آمده است که می گوید:با علیّ بن حسین علیه السّلام سفر حجّ می رفتیم،شتر آن حضرت کند حرکت کرد،امام علیه السّلام با چوب دستی اش ای به شتر کرد و سپس فرمود:آه،آه،اگر جزائی در کار نمی بود!-این جمله را گفت-و دستش را عقب کشید. (۱)

و با همان اسناد،می گوید:علیّ بن حسین علیه السّلام پیاده راهی مکه شد و بیست روز از مدینه تا مکه،پیاده رفت. (۲)

از زراره بن اعین نقل شده که می گوید:شنیدم سؤال کننده ای در دل شب می گوید:

کجایند پارسایان در دنیا و دلبستگان به آخرت؟سروش غیبی از طرف بقیع ندا داد:- صدایش را می شنید،ولی شخص او را نمی دید-آن کس علیّ بن حسین علیه السّلام است. (۳)

کنیزی آب می ریخت تا آن حضرت وضو بگیرد،چرت زد،ظرف آب از دستش افتاد و سر مبارك را زخمی ساخت،امام علیه السّلام سر بلند کرد،کنیز عرض کرد:خدای تعالی می فرماید:و الکاظمین الغیظ،فرمود:من خشم خود را فروخوردم.عرض کرد:و العافین عن النّاس،فرمود:خداوند از تو بگذرد!عرض کرد: وَ اللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ ،فرمود:برو، تو در راه خدا آزادی. (۴)

نقل شده است که دو بار غلامش را صدا زد و او جواب نداد و در نوبت سوّم که صدا

۱- (۲۰۱) کشف الغمه،ص ۲۰۱،و ارشاد مفید،ص ۲۴۰ و اعلام الوری ص ۲۵۵.

۲- (۲۰۲) ارشاد مفید ص ۲۴۰ و اعلام الوری ص ۲۵۶ و کشف الغمه ص ۲۰۱.

۳- (۲۰۳) ارشاد ص ۲۴ و ۲۴۲،کشف الغمه ص ۲۰۲.در ارشاد به جای«وضو بگیرد»دارد:«آماده نماز شود».

۴- (۲۰۴) ارشاد ص ۲۴۲،کشف الغمه ص ۲۰۲

زد،جواب داد،فرمود:پسرم آیا صدای مرا نشنیدی؟گفت:چرا شنیدم،فرمود:پس چرا جواب ندای؟عرض کرد:چون از طرف تو در امان بودم،فرمود:سپاس خدای را که غلامم را از ناحیهٔ من در امان قرار داده است. (۱)

از عبد الله بن عطا نقل کرده اند که می گوید:یکی از غلامان علی بن حسین علیه السّلام گناهی مرتکب شد که باید مجازات می شد.امام علیه السّلام تازیانه را برداشت و فرمود: قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لا يَرْجُونَ أَيّامَ اللّهِ. (۲)غلام عرض کرد:من آن طور نیستم بلکه به رحمت خداوند امیدوارم و از عذاب او بیم دارم.امام علیه السّلام با شنیدن این سخن،تازیانه را انداخت و فرمود:تو آزادی. (۳)

مردی نسبت به علیّ بن حسین علیه السّلام جسارتی کرد.حضرت چنان وانمود کرد که نشنیده است.آن مرد گفت:با تو هستم!علی بن حسین علیه السّلام فرمود:و من از تو چشم پوشی کردم. (۴)

پسرش به چاه افتاد.مردم مدینه تا وقتی که او را از چاه در آوردند،نگران و مشوش بودند امّا آن حضرت در محراب عبادت همچنان مشغول نماز بود.از علّت پرسیدند، فرمود:من متوجّه نشدم زیرا با پروردگار بزرگ مناجات می کردم. (۵)آن حضرت پسر عمویی داشت،امام علیه السّلام شب هنگام به طور ناشناس می آمد و مبلغی پول به او می داد ولی او می گفت:علیّ بن حسین علیه السّلام به ما نمی رسد،خدا او را از طرف من جزای خیر ندهد! امام علیه السّلام حرف او را می شنید،تحمّل و صبر می نمود و خود را به او معرّفی نمی کرد،وقتی که امام علیه السّلام از دنیا رفت و پول نرسید،دانست که کسی که هر شب می آمد و کمک می کرد علیّ بن حسین علیه السّلام بوده از این رو کنار قبر وی آمد و بر او گریه کرد. (۶)

به آن حضرت،ابن الخیرتین می گفتند،به این دلیل که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:

«همانا از بندگان خدا دو طایفه بهترین ها هستند»منظور آن که بهترین طایفه از عرب،

۱- (۲۰۵) اعلام الوری ص ۲۵۶،ارشاد مفید ص ۲۴۱ و کشف الغمه ص ۲۰۱.آیه:آل عمران/۱۳۴:و خشم خود را فرومی برند،و از خطای مردم می گذرند.و خدا نیکوکاران را دوست می دارد.

۲- (۲۰۶) جاثیه/۱۴:به مؤمنان بگو:کسانی را که امید به ایام اللّه(روز رستاخیز)ندارند مورد عفو قرار دهند.

۳- (۲۰۷) کشف الغمه ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

۴- (۲۰۸) کشف الغمه ص ۲۰۵ و ۲۰۶.

۵- (۲۰۹) همان مأخذ،ص ۲۰۷.

۶- (۲۱۰) همان مأخذ،همان ص.

قریش و از عجم ایرانیان هستند،و مادر امام علیه السّلام دختر کسری بود. (۱)

از آن حضرت پرسیدند:چگونه صبح کردید؟فرمود:«ما به خاطر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بیمناکیم در حالی که تمام مردم مسلمان به وسیلهٔ او در امانند.» (۲)به امام علیه السّلام عرض کردند:چرا وقتی که مسافرت می کنید،نام و نسب خودتان را از هم سفران پنهان می دارید؟فرمود:من دوست ندارم کسی به خاطر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به من چیزی بدهد که من نظیر آن را به او نداده باشم. (۳)

شخصی به مردی از آل زبیر سخن ناسزایی گفت،زبیری صورتش را از او برگرداند، سپس سخن به درازا کشید و زبیری به علیّ بن حسین علیه السّلام دشنام داد،امام علیه السّلام اعتنایی نکرد و پاسخ نداد،زبیری پرسید:چرا جواب مرا ندادید؟فرمود:به همان دلیل که شما جواب آن مرد را ندادید. (۴)

یکی از پسران آن حضرت از دنیا رفت.کسی بی تابی امام را ندید.علّت آن را پرسیدند،فرمود:کاری است که ما انتظار آن را داشتیم اکنون که پیش آمده نباید ناراضی باشیم. (۵)

طاوس(یمانی)می گوید:در مسجد الحرام مردی را دیدم که زیر ناودان نماز می خواند و دعا می کند و در حال دعا می گرید.وقتی از نماز فارغ شد،نزد او آمدم،دیدم علی بن حسین علیه السّلام است.عرض کردم:یا بن رسول اللّه!من شما را در آن حالت دیدم در حالی که شما سه امتیاز دارید که من امیدوارم خوفی بر شما نباشد،یکی این که شما پسر پیغمبر خدایید؛دوم شفاعت جدّتان و سوّم رحمت خدا را دارید.فرمود:«طاوس!اما این که من پسر پیغمبرم باعث ایمنی من نمی شود زیرا من این سخن خدای تعالی را شنیده ام که می فرماید: فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ (۶)و اما شفاعت جدم نیز مرا ایمن نمی سازد زیرا خدای تعالی می فرماید: وَ لا يَشْفَعُونَ إِلاّ لِمَنِ ارْتَضى . (۷)و امّا رحمت خداوند می فرماید: إِنَّ رَحْمَتَ اللّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ. (۸)و من نمی دانم که نیکوکار هستم

۱- (۲۱۱) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۱۲) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۲۱۳) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۲۱۴) همان مأخذ،همان ص.

۵- (۲۱۵) همان مأخذ،همان ص.

۶- (۲۱۶) مؤمنون/۱۰۲:هنگامی که در صور دمیده شود هیچ گونه نسبی میان آنها نخواهد بود.

۷- (۲۱۷) انبیاء/۲۸:و آنها جز برای کسی که خدا از او خشنود است(و اجازه داده)شفاعت نمی کنند.

۸- (۲۱۸) اعراف/۵۵:رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.

یا نه». (۱)

فصل

(۱)امّا کرامات آن حضرت،در کشف الغمّه از کتاب الدّلائل تألیف ابو العباس عبد اللّه بن جعفر حمیری نقل کرده،و در دلائل می گوید:ابو محمّد علیّ بن حسین علیه السّلام در مسافرتی غذا میل می کرد و در نزد او مردی بود،ناگهان آهویی پیدا شد که در گوشه ای به دنبال غذا می گشت.مسافران کنار سفره ها در آنجا غذا می خوردند.علی بن حسین علیه السّلام (۲)-رو به آن حیوان کرد-و فرمود:نزدیک شو و غذا بخور،تو در امانی!آهو نزدیک شد و آمد و مشغول خوردن از غذای سفره شد.آن مردی که هم خوراک امام علیه السّلام بود از جا برخاست و با سنگ ریزه ای به پشت آهو زد،آهو رم کرد و رفت.علی بن حسین علیه السّلام رو به آن مرد کرد و فرمود:تو پیمانی را که با من داشتی شکستی،هرگز با تو سخن نخواهم گفت.

در همان کتاب از قول امام باقر علیه السّلام نقل کرده که می گوید:«پدرم به قصد[مزرعه ای که داشت]از شهر بیرون شد و همراه ما جمعی از غلامان و دیگر مردم بودند.پس سفره گسترده شد تا غذا بخوریم.آهویی آمد،به امام علیه السّلام نزدیک شد،فرمود:ای آهو!من علیّ بن حسینم و مادرم فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است،بیا غذا بخور،آهو آمد به مقداری که خدا خواسته بود با آنها غذا خورد سپس فاصله گرفت،یکی از غلامان عرض کرد:

آهو را نزد ما برگردانید.فرمود:به شرط آن که پیمان شکنی نکنید،عرض کردند:پیمان نمی شکنیم.پس رو به آهو کرد و فرمود:ای آهو من علیّ بن حسین بن علیّ بن ابی طالبم و مادرم فاطمه دختر رسول خداست؛بیا غذا بخور و تو در پیمان من و در امانی.آهو آمد تا کنار سفره ایستاد با آنها غذا می خورد.پس مردی از اهل مجلس دستش را روی پشت آهو گذاشت آهو رم کرد.علی بن حسین علیه السّلام فرمود:تو پیمان شکنی کردی،هرگز با تو صحبت نخواهم کرد. (۳)

شتر آن حضرت میان کوههای رضوی از راه رفتن باز ایستاد.امام علیه السّلام شتر را خوابانید سپس تازیانه و چوبدستی را به او نشان داد و فرمود:راه می روی یا این ها را به کار ببرم!

۱- (۲۱۹) کشف الغمه ص ۲۰۸.

۲- (۲۲۰) کشف الغمه ص ۲۰۸.

۳- (۲۲۱) همان مأخذ،همان ص.

شتر به راه افتاد و بعد از آن تنبلی نکرد. (۱)

در همان کتاب با اسناد نقل کرده و می گوید:در آن میان که علیّ بن حسین علیه السّلام با اصحابش نشسته بود ناگاه آهویی از سمت بیابان آمد و در مقابل آن حضرت ایستاد،و دمش را حرکت می داد و همهمه می کرد.یکی از اصحاب پرسید:یا بن رسول اللّه این آهو چه می گوید؟فرمود:او معتقد است که فلان شخص قرشی،دیروز نوزادش را گرفته است در حالی که هنوز هیچ شیر به او نداده است.در دل یکی از حاضران تردیدی پیدا شد.پس علی بن حسین علیه السّلام کسی را به دنبال مرد قرشی فرستاد که او را آورد.امام علیه السّلام فرمود:چه شده که این آهو از تو شکایت دارد؟عرض کرد:چه می گوید؟فرمود:

می گوید:تو دیروز در فلان ساعت نوزادش را گرفته ای و او را از آن وقتی که گرفته ای شیر نداده ای.و از من خواست که دنبال تو بفرستم و از تو بخواهم تا نوزادش را نزد او بفرستی؛شیر بدهد و دوباره به تو برگرداند.آن مرد گفت:به خدایی که محمّد را به حق مبعوث کرده او راست گفته است.فرمود:بنابراین بفرست تا نوزادش را بیاورند.آوردند- راوی گوید-وقتی که بچه آهو را آوردند،نزد مادر رها کردند،همین که آهو،بچه اش را دید،دم تکان داد و همهمه کرد سپس شیرش داد.آنگاه علی بن حسین علیه السّلام رو به آن مرد کرد و فرمود:به حقی که بر تو دارم او را به من ببخش،آن مرد،بچه آهو را به امام علیه السّلام بخشید،و امام علی بن حسین علیه السّلام نیز او را به مادرش داد و با زبان آن حیوان سخنی گفت، آهو همهمه ای کرد و دمی تکان داد و رفت و نوزادش نیز با او رفت.اصحاب پرسیدند:

یا بن رسول اللّه،آهو وقت رفتن چه گفت؟فرمود:برای شما دعا کرد و جزای خیر مسألت نمود. (۲)

در همان کتاب از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«چون شب رحلت علیّ بن حسین علیه السّلام فرا رسید،به پسرش امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود:پسرم مرا وضو بده حضرت باقر فرمود:من برخاستم،آبی آوردم،فرمود:این آب خوب نیست چون چیزی داخل آن مرده است،امام باقر می گوید:چراغی آوردم دیدم موش مرده ای داخل آب است.آب دیگری آوردم وضو گرفت.آنگاه فرمود:پسرم امشب من از دنیا می روم[بعد وصایایی کرد،از جمله]دربارۀ شترش سفارش کرد که مهار او را برگیرند و علف برای او فراهم نمایند.[همین که امام علیه السّلام از دنیا رفت و تجهیز شد]شتر را آزاد گذاشتند اما او درنگ

۱- (۲۲۲) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۲۳) همان مأخذ،همان ص.

نکرد،بلافاصله بیرون شد آمد کنار قبر آن حضرت،جلو گردنش را روی قبر نهاد و افسرده بود و از چشمانش اشک می بارید.خدمت امام محمد بن علی علیه السّلام آمدند و عرض کردند:شتر بیرون رفته است،امام علیه السّلام نزد شتر آمد و فرمود:خداوند در تو برکت دهد! برخیز،اما شتر از جا برنخاست،فرمود:او را به حال خود رها کنید که او زندگی را ترک گفته است،و جز سه روز نگذشته بود که مرد» (۱).می فرماید:«وقتی که امام سجاد علیه السّلام با آن شتر از مدینه راهی مکه می شد،تازیانه را به بار شتر می آویخت و تا وقتی که وارد مدینه می شد،شتر را نمی زد.» (۲)از امام باقر علیه السّلام نقل کرده است که می فرماید:«وقتی که حسین بن علی علیه السّلام به شهادت رسید،محمد بن حنفیه نزد علی بن حسین علیه السّلام آمد،عرض کرد:برادرزاده،من عموی توام و برادر پدری پدرت می باشم و عمرم از تو بیشتر است،پس من به امامت و وصایت سزاوارترم،بنابراین اسلحه رسول خدا را به من بده،علی بن حسین علیه السّلام فرمود:عمو از خدا بپرهیز و چیزی را که حق تو نیست مطالبه نکن که من می ترسم عمرت کوتاه شود و زندگی ات به هم بخورد.محمد بن حنفیه گفت:من به این امر از تو سزاوارترم،علی بن حسین علیه السّلام فرمود:عمو جان آیا حاضری پیش حاکمی برویم تا بین ما حکم کند؟عرض کرد:کدام حاکم؟امام فرمود:حجر الاسود.امام باقر می فرماید:نزد حجر الاسود رفتند وقتی که آنجا ایستادند،فرمود:عمو تو که حقت را می خواهی سخن بگو!محمد بن حنفیه سخن گفت امّا جوابی نشنید.امام باقر علیه السّلام می گوید:آنگاه علی بن حسین علیه السّلام دستش را روی حجر الاسود گذاشت و فرمود:اللّهم انی أسألک باسمک المکتوب فی سرادق البهاء و اسألک باسمک المکتوب فی سرادق الجلال و اسألک باسمک المکتوب فی سرادق السّلطان و اسألک باسمک المکتوب فی سرادق العظمه و اسألک باسمک المکتوب فی سرادق القوّه و اسألک باسمک المکتوب فی سرادق السّرائر و اسألک باسمک الفالق الخبیر البصیر،ربّ الملائکه الثّمانیه و ربّ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ربّ محمّد خاتم النّبیّین لما أنطقت هذا الحجر بلسان عربی فصیح یخبر لمن الامامه و الوصیّه بعد الحسین بن علی علیه السّلام.[امام باقر فرمود:]آنگاه علی بن حسین علیه السّلام به طرف حجر الاسود آمد و فرمود:تو را به حق آن که پیمانهای بندگان را در تو قرار داد و همچنین گواهی بر کسانی که حق تو را ادا کردند،می خواهم که خبر دهی،امامت و

۱- (۲۲۴) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۲۵) همان مأخذ،همان ص.

وصایت پس از حسین بن علی علیه السّلام از آن کیست؟-می فرماید:-حجر الاسود به شدت تکان خورد و طوری که نزدیک بود از جا کنده شود و به زبان عربی آشکار و فصیح سخن گفت:یا محمد بن حنفیه!تسلیم باش،تسلیم باش،که امامت و وصیت پس از حسین بن علی علیه السّلام متعلق به علی بن حسین است.امام باقر علیه السّلام می فرماید:محمد بن حنفیه با شنیدن این سخن برگشت در حالی که می گفت:پدرم فدای علی بن حسین علیه السّلام باد». (۱)

در همان کتاب از امام صادق علیه السّلام نقل شده است«که در طواف دست مردی و زنی به حجر الأسود چسبید و هر کدام کوشید تا دستش را جدا کند نتوانست مردم گفتند:دستها را ببرید!-امام صادق علیه السّلام فرمود:-ناگهان علی بن حسین علیه السّلام وارد شد،مردم خوشحال شدند،همین که جریان آن مرد و زن را دانست،جلو آمد دست روی دست آنها گذاشت دستها گشوده از هم جدا شدند.» (۲)در همان کتاب به نقل از امام صادق علیه السّلام آمده است که فرمود:«وقتی عبد الملک بن مروان زمام خلافت را به دست گرفت به حجّاج بن یوسف نوشت:بسم اللّه الرّحمن الرّحیم از عبد الملک بن مروان،امیر المؤمنین به حجاج بن یوسف،باری،توجّه کن، خون اولاد عبد المطّلب را محفوظ بدار و از ریختن خون ایشان دوری کن زیرا من دیدم فرزندان ابو سفیان بر ریختن خون ایشان اصرار داشتند و زیاد درنگ نکردند و السّلام.

امام صادق علیه السّلام می فرماید:نامه را مخفیانه فرستاد،با وجود این به علی بن حسین علیه السّلام در همان ساعتی که نامه را نوشت و نزد حجّاج فرستاد،خبر دادند و گفتند که عبد الملک به حجاج چنین و چنان نوشته است و خداوند به پاس آن،سلطنت او را برقرار و مدّت حکومت او را افزایش داده است!امام صادق علیه السّلام می فرماید:پس علیّ بن حسین علیه السّلام نوشت:بسم اللّه الرّحمن الرّحیم از علی بن حسین علیه السّلام به عبد الملک بن مروان امیر المؤمنین!باری تو در فلان روز و فلان ساعت از ماه فلان،چنین و چنان نوشتی، همانا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به من خبر داد که خدا این عمل تو را پاس داشت و پادشاهی تو را استوار و مدّت سلطنت را افزون کرد.امام علیه السّلام نامه را بست و مهر کرد و به وسیلۀ غلامش سوار بر شتر آن حضرت فرستاد و دستور داد که در ساعت ورودش نامه را به عبد الملک برساند.غلام وقتی که وارد شد نامه را به او داد،عبد الملک به تاریخ نامه نگاه کرد دید

۱- (۲۲۶) همان مأخذ،ص ۲۰۹.

۲- (۲۲۷) همان مأخذ،ص ۲۰۹.

مطابق همان ساعتی است که به حجاج نامه نوشته است و در صدق گفتار علی بن حسین علیه السّلام تردیدی نکرد و سخت شادمان شد و برای علیّ بن حسین علیه السّلام به پاداش نامهٔ شادی بخشش به سنگینی بار شتر درهم فرستاد.» (۱)از منهال بن عمرو نقل شده که می گوید:سفر حج رفتم و به خدمت علی بن حسین علیه السّلام رسیدم،فرمود:منهال،حرمله بن کاهل اسدی چه می کند؟گفتم:وقت آمدنم از کوفه زنده بود.می گوید:امام علیه السّلام دستش را بلند کرد و گفت:خدایا سوزش آهن را به او بچشان خدایا سوزش آتش را به او بچشان!منهال می گوید:به کوفه برگشتم،مختار بن ابی عبیده که از دوستان من بود در آنجا قیام کرده بود،بر مرکبم سوار شدم تا بروم و به او سلامی بدهم دیدم مرکبش را خواست و سوار شد،من هم سوار مرکبم شدم آمد تا کنار شهر کوفه و مثل کسی که منتظر چیزی باشد،به انتظار ایستاد معلوم شد دنبال حرمله بن کاهل فرستاده است.حرمله را آوردند،گفت:سپاس خدای را که مرا بر تو مسلّط کرد!آنگاه جلاّد را خواست و گفت:دستهایش را جدا کن!جدا کرد.سپس گفت:پاهایش را جدا کن؛جدا کرد،آنگاه گفت:آتش بیاورید!پشته ای نی آوردند و حرمله را داخل آن گذاشتند.سپس آتش بر افروختند تا سوخت.گفتم:سبحان اللّه،سبحان اللّه،مختار نگاهی به من کرد و گفت:چرا سبحان اللّه گفتی؟گفتم:خدمت علی بن حسین علیه السّلام رسیدم؛از حرمله پرسید؛به اطلاع ایشان رساندم که وقت بیرون آمدنم از کوفه زنده بود، دستهایش را بلند کرد و گفت:خدایا حرارت آهن و آتش را به او بچشان مختار گفت:

خدا را خدا را،آیا تو،خود شنیدی که علی بن حسین این سخن را گفت؟گفتم:خدا را خدا را که من خود از آن حضرت شنیدم که چنین می گفت.مختار با شنیدن این سخن از مرکب پیاده شد و دو رکعت نماز خواند و طول داد سپس سجده ای طولانی کرد و آنگاه سر از سجده برداشت و رفت و من هم با او رفتم تا به در منزل من رسید.گفتم:اگر به من لطف دارید فرود آیید و نزد ما نهار میل کنید،گفت:منهال!تو به من خبر دادی که علی بن حسین علیه السّلام سه چیز از خدا خواست و هر سه را خداوند به دست من به اجابت رساند، آن وقت از من می خواهی که نزد تو غذا بخورم،امروز،روزی است که باید به خاطر توفیقی که خداوند به من داده روزهٔ شکر بگیرم. (۲)

۱- (۲۲۸) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۲۹) همان مأخذ،همان ص.

از کتاب مناقب ابن طلحه (۱)به نقل از ابن شهاب زهری آورده اند که گفت:روزی که عبد الملک بن مروان علیّ بن حسین را از مدینه به شام می برد،دیدم او را به آهن گرانی بسته اند و جمعی از نگهبانان را بر او گمارده اند.من از ایشان اجازه خواستم تا خدمت آن حضرت برسم و سلامی بدهم و خداحافظی کنم.اجازه دادند،من وارد شدم در حالی که آن حضرت میان خیمه ای دست و پایش را به غل و زنجیر بسته بودند.گریه کردم و گفتم:مولای من،دوست داشتم که من به جای شما بودم و شما سالم بودید، فرمود:زهری!آیا تو گمان می کنی که من در شرایطی هستم که می بینی و غل و زنجیر در گردنم مرا می آزارد؟بدان که اگر من نمی خواستم چنین نمی شد و از طرفی اگر به تو و امثال تو اندوهی برسد باید به یاد عذاب الهی باشید!پس از گفتن این سخنان،دست و پایش را از غل و زنجیر درآورد.سپس فرمود:زهری!من همراه ایشان از دو منزلی مدینه تجاوز نخواهم کرد.(زهری می گوید:)بیش از چهار شب نگذشته بود که نگهبانان آن حضرت به مدینه برگشتند و او را جستجو می کردند ولی نیافتند و من خود از جملهٔ کسانی بودم که از ایشان راجع به آن حضرت پرسیدم.در پاسخ من گفتند:ما مواظب او بودیم،وقتی که او فرود آمد،ما در اطرافش بودیم نخوابیدیم؛مراقب او بودیم همین که صبح شد دیدیم جز یک کنده و زنجیر چیزی میان کجاوهٔ آن حضرت نیست!زهری می گوید:پس از آن من نزد عبد الملک بن مروان رفتم.او دربارهٔ علی بن حسین علیه السّلام از من پرسید،من جریان را گفتم.عبد الملک گفت:روزی که مأموران من او را گم کرده بودند،نزد من آمد و گفت:مرا با تو چه کار!گفتم:نزد من بمان،فرمود:دوست ندارم بمانم سپس بیرون شد.به خدا سوگند که من سخت وحشت زده شدم.زهری می گوید:

گفتم:یا امیر المؤمنین!علی بن حسین علیه السّلام آن طوری که تو گمان می کنی،نیست بلکه او به ذکر پروردگارش مشغول است.گفت:خوشا به حال مثل او!چه خوب سرگرمی دارد! زهری هرگاه علیّ بن حسین علیه السّلام را یاد می کرد،می گریست و می گفت:او زینت عابدان بود.

۱- (۲۳۰) مطالب السّئول،ص ۷۸.

شمه ای از اخلاق،صفات و کرامات امام پنجم ابو جعفر محمّد بن علیّ الباقر علیه السّلام

اشاره

(۱)ابن طلحه گوید: (۱)وی شکافنده و جامع علوم و بر افرازندهٔ بیرق علم و پرچمدار دانش است؛از پستان علم و دانش شیر خورده و مروارید علم را زینت بخشیده و در کنار هم چیده است؛او قلبی پاک و رفتاری پاکیزه و روحی توانا و اخلاقی والا داشت،تمام اوقات زندگی خود را در طاعت خدا گذراند و در مقام تقوا استوار و ثابت قدم بود و مقامات بلند قرب الهی (۲)و پاکیزگی روح در او آشکار بود.بنابراین فضائل به استقبال او می آمدند و خوبیها به او مفتخر بودند.

ابن طلحه می گوید:او سه لقب داشت:باقر العلم،شاکر و هادی،مشهورتر از همه، باقر بود که به جهت وسعت علمی اش بدان لقب شهرت یافت.

اما مناقب و صفات نیکوی او بسیار است،از جمله:

افلح،غلام امام باقر علیه السّلام می گوید:به قصد سفر حج در خدمت محمّد بن علی علیه السّلام حرکت کردیم.همین که به مسجد الحرام وارد شد و چشمش به خانهٔ خدا افتاد با صدای بلند گریست.عرض کردم:پدر و مادرم فدایت باد!مردم به شما نگاه می کنند،خوب است قدری آرام تر گریه کنید.فرمود:وای بر تو ای افلح!چرا گریه نکنم،شاید خداوند به لطف و رحمت خویش به من نظر کند و من فردای قیامت در پیشگاه او رستگار شوم.

افلح می گوید:سپس طواف کرد و آمد در مقام ابراهیم مشغول نماز شد و به رکوع رفت و چون سر از سجده برداشت دیدم جای سجده اش از زیادی اشک چشمانش تر شده است و چنان بود که هرگاه می خندید،می گفت:خدایا بر من خشم نگیر. (۳)

عبد اللّه بن عطا می گوید:هیچ وقت ندیدم دانشمندان نزد کسی این قدر از نظر علمی کوچک باشند که در نزد امام باقر علیه السّلام بودند،حکم را همچون شاگردی در نزد آن حضرت دیدم. (۴)

فرزندش جعفر بن محمد از آن حضرت نقل کرده،می گوید:«پدرم در دل شب به هنگام لابه و زاری،می گفت:خدایا تو به من امر کردی،فرمانت را نبردم و مرا نهی

۱- (۲۳۱) همان مأخذ،ص ۸۰.

۲- (۲۳۲) جزری در نهایهٔ خود می گوید:در حدیث امام باقر علیه السّلام آمده است:«از زندگی مادی جز لذتی که تو را به مرگ نزدیک می سازد چیزی عاید نمی شود».

۳- (۲۳۳) مطالب السّئول،ص ۸۰.

۴- (۲۳۴) مطالب السّئول،ص ۸۰.

کردی،خودداری نکردم.اینک من همان بندهٔ تو هستم که در برابرت ایستاده ام و هیچ بهانه ای ندارم.» (۱)سلمی،کنیز امام باقر علیه السّلام می گوید:دوستان و برادران دینی امام علیه السّلام خدمت آن حضرت که می رسیدند،تا غذایی گوارا به آنها نمی داد و جامه ای نیکو بر آنها نمی پوشانید و درهمی چند به آنها نمی داد،محضرش را ترک نمی گفتند.عرض می کردم،کمتر احسان بفرمایید.می فرمود:«ای سلمی،خوبی دنیا،جز احسان به برادران و کارهای نیک نمی باشد.»از پانصد و ششصد تا هزار درهم مرحمت می کرد و از همنشینی با برادران دینی خسته نمی شد. (۲)

اسود بن کثیر می گوید:خدمت امام باقر علیه السّلام از نیازمندی خود و جفای دوستان گله کردم،فرمود:«بد دوستی است آن که وقت بی نیازی با تو ارتباط داشته باشد ولی به هنگام تنگدستی از تو ببرد.»سپس به غلامش دستور داد،کیسه ای را که هفتصد درهم داشت،آورد،فرمود:«این ها را خرج کن،وقتی که تمام شد به من خبر بده»؛و فرمود:

«مقدار محبت قلبی دوستت را نسبت به خود،با محبت قلبی خود نسبت به او مقایسه کن و بشناس.» (۳)از ابو الزّبیر،محمد بن مسلم مکّی نقل کرده اند که گفت:ما نزد جابر بن عبد اللّه بودیم که علی بن حسین علیه السّلام وارد شد در حالی که پسرش محمد علیه السّلام که هنوز کودک بود،همراه وی بود.علی بن حسین علیه السّلام به پسرش فرمود:سر عمویت را ببوس،محمد نزدیک جابر رفت و سر او را بوسید.جابر پرسید:این کودک کیست؟-چشمان جابر نابینا شده بود- امام علیه السّلام فرمود:این پسرم،محمد است.جابر با شنیدن نام محمد،او را در آغوش گرفت و گفت:یا محمد!محمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به تو سلام فرستاد.از جابر پرسیدند:ای ابو عبد اللّه!چگونه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سلام رساند؟گفت:همراه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بودم؛حسین علیه السّلام در دامن او بود و با او بازی می کرد فرمود:جابر!از پسرم،حسین،پسری به نام علی به دنیا می آید که چون روز قیامت شود،منادی ندا کند:باید سرور عابدان قیام کند!پس علی بن حسین علیه السّلام برخیزد،و از علی بن حسین علیه السّلام پسری به دنیا می آید به نام محمد،ای جابر اگر او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان و بدان که عمر تو پس از دیدن او اندک خواهد

۱- (۲۳۵) همان مأخذ،ص ۸۱.

۲- (۲۳۶) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۲۳۷) همان مأخذ،همان ص.

بود.پس از آن طولی نکشید که جابر از دنیا رفت.و این داستان گرچه یک منقبت است اما بسی بزرگ و برابر شماری از مناقب است. (۱)

می گویم:این حدیث جابر را اشخاص زیادی از عامه و خاصه با عبارات مشابهی نقل کرده اند.

در ارشاد مفید (۲)از عمر بن دینار و عبد الله بن عبید بن عمیر نقل شده است که آن دو گفتند:ما هیچ وقت با ابو جعفر محمد بن علی علیه السّلام دیدار نکردیم مگر آن که هزینه، پوشاک و صدقه ای به ما مرحمت می کرد و می فرمود:«این ها پیش از دیدار شما با من، برایتان آماده شده است.» از سلیمان بن قرم نقل شده که می گوید:ابو جعفر محمّد بن علی علیه السّلام پانصد،ششصد تا هزار درهم به ما مرحمت می کرد و از ارتباط و احسان به برادران و دیدارکنندگان و کسانی که از او چشم امیدی داشتند خسته نمی شد.

از آن حضرت نقل شده،دربارۀ حدیثی سؤال شد که وی به طور مرسل نقل می کند، نه مسند.فرمود:«هرگاه حدیثی برای شما نقل می کنم،سند من پدرم از قول پدرش و او از جدّش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله،به نقل از جبرئیل و او از خدای تعالی است.» (۳)همواره می گفت:«گرفتاری ما از ناحیۀ مردم سنگین است،زیرا هرگاه ما ایشان را بخوانیم،اجابت نکنند و اگر آنان را واگذاریم،به وسیلۀ دیگران هدایت نشوند.» (۴)بارها می فرمود:«مردم از ناحیۀ ما که خاندان رحمت،شجرۀ نبوّت،کان حکمت، جایگاه فرشتگان و محلّ نزول وحی هستیم،مورد کینه و عقوبت قرار نمی گیرند.» (۵)

فصل

(۱)اما کرامات آن حضرت در کتاب کشف الغمه (۶)به نقل از کتاب دلائل حمیری از

ص:۲۹۰

۱- (۲۳۸) همان مأخذ،همان ص ۸۱.

۲- (۲۳۹) ارشاد مفید،ص ۲۴۹.

۳- (۲۴۰) همان مأخذ،ص ۲۵۰.

۴- (۲۴۱) همان مأخذ،ص ۲۵۰.

۵- (۲۴۲) همان مأخذ،ص ۲۵۰.

۶- (۲۴۳) کشف الغمه ص ۲۱۷.کتاب دلائل تألیف ابی العبّاس عبد اللّه بن جعفر بن حسین بن مالک بن جامع حمیری قمی،شیخ قمیها صاحب کتاب معروف قرب الاسناد است. نجاشی می گوید:وی در سال دویست و نود و اندی به کوفه آمد و مردم کوفه از او روایاتی شنیدند. ابو غالب زراری در رسالۀ خود آمدن او را به کوفه در سال ۲۹۷ دانسته و سیّد بن طاوس در کتاب محاسبه النّفس ص ۷ حدیث عرض اعمال را از کتاب دلائل نقل می کند و به پسرش محمّد در کشف المحجّه ص ۳۵ سفارش می کند که در کتاب معجزات و دلائل از جمله دلائل ابن جریر طبری و دلائل حمیری دقّت کند.میرزا کمالا داماد علاّمه مجلسی در البیاض الکمالی می گوید:بر تو باد مطالعه کتاب دلائل حمیری!معلوم می شود نسخه ای از آن در نزد وی

بوده است.به کتاب الذریعه الی تصانیف الشیعه ج ۸ ص ۲۳۷ مراجعه کنید.

یزید بن ابی حازم نقل کرده،می گوید:

در خدمت امام باقر علیه السّلام بودم،از کنار منزل هشام بن عبد الملک که در دست ساختمان بود،گذر کردیم،فرمود:«هان به خدا سوگند،محقّقا ویران خواهد شد!به خدا قسم که خاکش را از میان خرابه به جای دیگر خواهند برد!به خدا سوگند که از زیر آن خاکها احجار الزّیت نمودار (۱)خواهد شد که آن جایگاه نفس زکیّه است!»من از شنیدن این سخنان تعجب کردم،با خود گفتم:این منزل هشام است،چه کسی او را خراب می کند که من با گوش خودم از امام باقر،این حرف را شنیدم!می گوید:بعد از این که هشام از دنیا رفت،دیدم که ولید دستور داد تا آن سرا را خراب کنند و خاکش را ببرند، خاکها را بردند تا احجار نمودار شد و من خود دیدم.

از همان شخص با ذکر سند نقل شده که می گوید:به همراه ابو جعفر علیه السّلام بودم،زید بن علی از کنار ما گذشت.امام علیه السّلام فرمود:«به خدا سوگند که او در کوفه قیام خواهد کرد؛به یقین او را می کشند و سرش را اطراف شهر می گردانند،سپس می آورند و در آن موضع بر سر نی نصب می کنند!-راوی می گوید:-ما از این سخن امام که فرمود:«بر سر نی نصب می کنند»تعجب کردیم زیرا در مدینه نی وجود نداشت،اما پس از شهادت زید بن علی، جهت نصب سر مبارک ایشان با خودشان نی آوردند. (۲)

در همان کتاب به نقل از ابو بصیر آمده است که می گوید:امام باقر علیه السّلام فرمود:«از جمله وصایای پدرم این که به من فرمود:وقتی که من از دنیا رفتم،کسی جز تو عهده دار غسل من نشود،زیرا امام را جز امام غسل نمی دهد و بدان که برادرت عبد اللّه مردم را به امامت خود دعوت خواهد کرد.او را به حال خود واگذار،زیرا که عمرش کوتاه است.

وقتی که پدرم درگذشت،همان طوری که دستور داده بود[پیکر پاکش را]غسل دادم و

۱- (۲۴۴) -نام محلّی در مدینه طیّبه است.

۲- (۲۴۵) -کشف الغمه،ص ۲۱۷.

عبـد اللّه-چنانکه پدرم فرموده بود-ادّعای امامت و جانشـینی پدرم را کرد و طولی نکشـید که از دنیا رفت و این خود از دلایل امامت آن حضرت بود که ما را پیشاپیش به چیزی بشارت می داد و همان طور می شد.آری بدین وسیله امام شناخته می شود.» (۱)از فیض بن مطر نقل شده که می گوید:خدمت امام باقر علیه السّـلام رسیدم.قصد داشتم راجع به خواندن نماز شب در میان کجاوه بپرسم.او از من پیشی گرفت و فرمود:«رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سوار بر شتر به هر سوی که حرکت می کرد نماز می خواند.» (۲)در همان کتاب از سـعد اسـکاف نقل شده که می گوید:اجازه خواسـتم تا خدمت امام باقر علیه السّلام شرفیاب شوم.گفتنـد:عجله نکن که جمعی از برادران شـما نزد ایشـان هسـتند، فاصـله ای نشـد که دوازده مرد،شبیه قومی از هنـدوها که قباهای تنگ بر تن و کفشـهایی به پا داشـتند بیرون آمدند،سـلام دادند و گذشتند و من به حضور امام باقر علیه السّلام شرفیاب شـدم؛ عرض کردم،اینهـایی کـه از خـدمت شـما رفتنـد مـن نشـناختم،ایـن هـا که بودنـد؟فرمـود:«آنهـا گروهی از برادران جنّ بودند.سعد می گوید،پرسیدم:جنّیان بر شما ظاهر می شوند؟ فرمود:آری همان طوری که شماها نزد ما می آیید،نمایندگان آنها نیز در حلال و حرامشان به ما مراجعه می کنند.» (۳)در همان کتاب از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرمود:«شنیدم،پدرم روزی می فرمود:

فقط پنـج سال از عمر من مانـده است.پس آن مدت بدون کم و زیاد سپری شد.» (۴)از محمّد بن مسـلم نقل شده است که می گویـد:بـا امـام باقر علیه السّـلام بین مکه و مـدینه حرکت می کردیم در حالی که آن حضـرت،بر استری سوار بود و من بر الاغ ایشان سوار بودم.ناگهان گرگی از قلّهٔ کوه سرازیر شد،تا نزدیک امام باقر علیه السّلام رسید،استر بر زمین نشست و گرگ جلو آمـد تا آنجا که سـرش را بر قربوس زین نهاد و صورتش را جلو برد و امام علیه السّـلام مدت زیادی به سـخن او گوش فرا داد سپس فرمود:برو،من حاجتت را بر آوردم،گرگ نیز با خوشحالی دوان دوان بازگشت امام علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:

فهمیـدی چه گفت؟عرض کردم:خـدا و پیامبر و فرزنـد پیامبر خـدا داناترند.فرمود:او به من گفت:پسـر پیغمبر!همسـر من در آن کوه،زایمانش مشـکل شده است شـما از خداوند بخواهید تا او را نجات دهد و احدی از نسل مرا بر هیچ کس از شـیعیان شـما مسلّط

ص:۲۹۲

۱- (۲۴۵) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۴۶) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۲۴۷) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۲۴۸) همان مأخذ،همان ص.

نگرداند.من هم گفتم:این کار را کرده ام. (۱)

در همان کتاب از عبد اللّه بن عطاء مکّی نقل شده است که می گوید:من در مکه مشتاق دیدار امام باقر علیه السّلام بودم،به مدینه رفتم و جز شوق دیدار آن حضرت هدفی از رفتن به مدینه نداشتم.همان شب ورودم با باران و سرمای شدیدی روبرو شدم،از این رو نیمهٔ شب به در خانهٔ آن حضرت رفتم،با خودم گفتم؛اکنون در بزنم یا منتظر بمانم تا صبح شود؟من دراین باره می اندیشیدم که ناگاه صدایی شنیدم که به کنیزش می گفت:

در را برای ابن عطاء باز کن که امشب سرماخورده و آزار دیده است.می گوید:کنیز آمد، در را باز کرد و من وارد شدم. (۲)

از همان کتاب به نقل از امام صادق علیه السّلام آمده است که فرمود:«روزی که پدرم محمد بن علی علیه السّلام از دنیا رفت،نزد آن حضرت بودم.وصیّتی چند دربارهٔ غسل و کفن و دفنش به من فرمود.آنگاه من گفتم:ای پدر!به خدا سوگند از روزی که شما بیمار شده اید هیچ روزی شما را بهتر از امروز ندیده ام و اثر مردن را در شما نمی بینم.فرمود:پسرم،آیا نشنیدی که علی بن حسین علیه السّلام از پشت دیوار صدا می زد:محمّد!زود باش،بیا.» (۳)در همان کتاب از حمزه بن محمّد طیّار نقل شده که می گوید:به منزل امام باقر علیه السّلام رسیدم،اجازه ورود خواستم،به من اجازه نفرمود ولی دیگران را اجازه می داد،من افسرده به منزلم برگشتم.خودم را داخل منزل روی تختی انداختم ولی خواب به چشمم نمی آمد و همین طور فکر می کردم و با خود می گفتم:به چه کسی رو آورم؟به مرجئه که چنین عقیده ای دارند!به قدریه که این طور می گویند!به زیدیّه که چنین می گویند!و قول تمام این ها مردود است.من در این زمینه فکر می کردم تا این که صدایی را شنیدم:ناگاه در زدند،گفتم:کیست؟جواب داد:فرستادهٔ امام باقر علیه السّلام هستم.در را باز کردم:گفت:

امام علیه السّلام شما را طلبیده است.لباسم را پوشیدم و رفتم،همین که به محضر آن حضرت رسیدم،فرمود:حمزه بن محمد!نه به مرجئه،نه به قدریه،نه به زیدیه و نه به حروریّه،به هیچ کدام مراجعه نکن بلکه به ما مراجعه کن که حجّت تو چنین و چنان است.من همان کار را کردم و بدان معتقد شدم. (۴)

۱- (۲۴۹) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۵۰) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۲۵۱) همان مأخذ،ص ۲۱۸.

۴- (۲۵۲) همان مأخذ،همان ص.تمام این احادیث را از دلایل حمیری نقل کرده است.

از مالک جهنی نقل است که می گوید:خدمت امام باقر علیه السّلام نشسته بودم و به آن حضرت نگاه می کردم و با خود می اندیشیدم و می گفتم:به راستی که خدا تو را بزرگ و گرامی داشته و بر خلایق حجت قرار داده است.امام علیه السّلام نگاهی به من کرد و فرمود:ای مالک،قضیه بالاتر از آن است که تو فکر می کنی. (۱)

در همان کتاب از جابر نقل شده که می گوید:از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می فرمود:

«هیچ کس بر ضد هشام قیام نخواهد کرد مگر آن که او را خواهد کشت.»می گوید:من این مطلب را برای زید نقل کردم،زید گفت:من هشام را در حالی دیدم که اثری از شریعت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در نزد او نبود و او بر این وضع هیچ اعتراضی نداشته و از آن ناراضی نبود به خدا سوگند که اگر هیچ کس،جز من و یک نفر دیگر نباشد،هرآینه بر ضد هشام قیام خواهم کرد. (۲)

در همان کتاب از ابو الهذیل نقل شده است که می گوید:امام باقر علیه السّلام به من فرمود:

«ابو الهذیل،همانا شب قدر بر ما پوشیده نیست،فرشتگان در آن شب پیرامون ما می گردند.» (۳)از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«در منزل امام باقر علیه السّلام قمریی بود، [روزی]شنید که قمری فریاد می زند.فرمود:آیا می دانید که این قمری چه می گوید؟ گفتند:خیر.فرمود:می گوید:من شما را از دست دادم،شما را از دست دادم.پیش از آن که او ما را از دست بدهد،ما او را از دست می دهیم.سپس دستور داد آن را سر بریدند. (۴)

در کتاب خرایج و جرائح امام قطب الدین،ابو الحسین،سعید بن هبه اللّه بن حسن راوندی-رحمه اللّه-ضمن معجزات امام محمد باقر علیه السّلام از عبّاد بن کثیر بصری نقل کرده، می گوید:از امام باقر علیه السّلام پرسیدم،حق مؤمن بر خدا چیست؟صورتش را برگرداند.سه مرتبه این را از آن حضرت پرسیدم،فرمود:«از جمله حق مؤمن بر خدا آن است که اگر به آن درخت خرما بگوید:بیا،بیاید.»پس به خدا قسم به درخت خرمایی که آنجا بود نگاه کردم دیدم جلو می آید.امام علیه السّلام ای به سوی آن کرد یعنی:بایست!مقصود من،

۱- (۲۵۳) همان مأخذ،همان ص.تمام این احادیث را از دلایل حمیری نقل کرده است.
۲- (۲۵۴) همان مأخذ،همان ص.تمام این احادیث را از کتاب دلائل حمیری نقل کرده است.
۳- (۲۵۵) همان مأخذ،همان ص.تمام این احادیث را از کتاب دلائل حمیری نقل کرده است.
۴- (۲۵۶) همان مأخذ،همان ص.این حدیث نیز از دلایل حمیری نقل شده است.

تو نبودی. (۱)

در همان کتاب از ابو الصّباح کنانی نقل شده که می گوید:روزی به منزل امام محمّد باقر رفتم و در زدم.دختر بچه ای که تازه پستانش سر زده بود،در را باز کرد.من دستی به نک پستانش زدم و گفتم:به مولایت بگو که من در منزلم!امام علیه السّلام از داخل منزل فریاد زد:ای بی مادر وارد شو!وارد شدم،گفتم مولای من قصد بدی نداشتم و مقصودی جز فزونی ایمان قلبی ام نداشتم.فرمود:تو راست می گویی،اگر شما گمان می برید که این دیوارها مانع دیدن ماست،همان طوری که مانع دیدن چشمان شماست،در آن صورت تفاوتی بین ما و شما نخواهد بود.پس مبادا دوباره چنان تصوّری داشته باشی! (۲)از همان کتاب نقل کرده است که حبابه والبیّه،بر امام باقر علیه السّلام وارد شد امام علیه السّلام فرمود:

«چه چیز باعث شد که به نزد ما دیر آمدی؟عرض کرد:در فرق سرم سفیدیی پیدا شده که فکر مرا به خود مشغول کرده.فرمود:آن را به من نشان بده!آنگاه امام باقر علیه السّلام دست مبارکش را روی آن نهاد ناگهان سیاه شد.سپس فرمود:آیینه ای برایش بیاورید.حبابه،به آیینه نگاه کرد،دید آن موهای سفید،سیاه شده است.» (۳)در آن کتاب به نقل از ابو بصیر آمده است که می گوید:در مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خدمت امام باقر علیه السّلام نشسته بودیم و هنوز زمان چندانی از رحلت علی بن حسین علیه السّلام نگذشته بود.ناگهان منصور با داود بن علی وارد شدند.این قضیه پیش از رسیدن سلطنت به بنی العباس بود،فقط داود بن علی نزد امام باقر علیه السّلام آمد و نشست.امام علیه السّلام فرمود:چه باعث شد که منصور دوانیقی نزد ما نیامد؟داود گفت:او یک نوع بدخلقی دارد،امام باقر علیه السّلام فرمود:طولی نخواهد کشید که زمام امر این مردم را به دست خواهد گرفت و همهٔ مردم را تحت فرمان خود در می آورد و شرق و غرب عالم را مالک می شود و عمری طولانی خواهد کرد تا آن قدر گنجینه های ثروت را جمع آوری کند که هیچ کس پیش از او نکرده باشد.پس داود بلند شد و رفت و جریان را به اطّلاع دوانیقی رساند.او خدمت امام علیه السّلام آمد و گفت:تنها عظمت شما مانع نشستن من در خدمت شما شد،حال بفرمایید آنچه داود خبر داد چگونه است؟فرمود:وقوع آن حتمی است.

ص:۲۹۵

۱- (۲۵۷) خرایج و جرائح،ص ۱۹۶ چاپ ضمیمه به اربعین و کفایه الاثر.

۲- (۲۵۸) کشف الغمه،ص ۲۱۸.

۳- (۲۵۹) همان مأخذ،همان ص.

عرض کرد:آیا پیش از آن که شما به قدرت برسید،ما می رسیم؟فرمود:آری.عرض کرد:کسی از اولاد من هم بعد از من به قدرت می رسد؟فرمود:آری.عرض کرد:آیا مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما؟فرمود:مدت حکومت شما بیشتر است و کودکان شما به حکومت می رسند و همچون گوی با آن بازی می کنند،این عهد و پیمانی است از پدرم به من.وقتی که منصور دوانیقی به سلطنت رسید از گفته های امام باقر علیه السّلام تعجّب کرد. (۱)

در همان کتاب از ابو بصیر نقل شده که می گوید:روزی به امام باقر علیه السّلام عرض کردم:

شما وارثان رسول خدایید؟فرمود:آری.عرض کردم:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارث تمام انبیا بود؟فرمود:آری او تمام علوم انبیا را به ارث برده بود.گفتم:شما تمام علوم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را به ارث برده اید؟فرمود:آری.عرض کردم:شما می توانید مردگان را زنده کنید و کور مادرزاد و پیس را بهبود بخشید و مردم را از آنچه می خورند و در خانه هایشان اندوخته می کنند،خبر دهید؟فرمود:آری به اذن خدا.سپس فرمود:ابو بصیر جلوتر بیا! نزدیک آن حضرت رفتم دستش را به صورت من کشید.دریافتم که کوه و دشت و آسمان و زمین را می بینم.دوباره دست به صورتم کشید،به حال اوّل برگشتم،چیزی را نمی دیدم.ابو بصیر می گوید:امام باقر علیه السّلام به من فرمود:اگر مایلی همچنان بینا بمانی می توانی و حسابت با خداست و اگر هم دوست داری چنان که بودی نابینا باشی، پاداشت بهشت است؟عرض کردم:همچنان نابینا می مانم زیرا بهشت را بیشتر دوست می دارم. (۲)

در همان کتاب به نقل از جابر آمده است که می گوید:حدود پنجاه نفر خدمت امام باقر علیه السّلام بودیم.ناگاه مردی به نام کثیر النّواء،از جمله افراد قمار باز،وارد شد،سلام داد و نشست،سپس گفت:مغیره بن عمران در شهر ما یعنی کوفه معتقد است که همراه شما فرشته ای است که کافر را از مؤمن و شیعیان شما را از دشمنانتان برای شما جدا می سازد و معرفی می کند.امام علیه السّلام فرمود:شغل تو چیست؟عرض کرد:خریدوفروش گندم، فرمود:دروغ گفتی،عرض کرد:گاهی جو نیز خریدوفروش می کنم،فرمود:چنان نیست که تو می گویی،بلکه تو هستهٔ خرما خریدوفروش می کنی،عرض کرد:چه کسی به شما خبر داده؟فرمود:همان فرشتهٔ الهی که شیعیان ما را از دشمنانمان جدا می کند و به ما

۱- (۲۶۰) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۶۱) همان مأخذ،همان ص.

می شناساند و تو نخواهی مرد مگر آن که پریشان عقل شوی.جابر می گوید:وقتی که به کوفه برگشتیم جمعی به جستجوی آن مرد رفتیم و از افراد بسیاری سراغ او را گرفتیم ما را به پیرزنی راهنمایی کردند و او گفت:سه روز پیش در حالی که پریشان عقل شده بود،از دنیا رفت. (۱)

از همان کتاب به نقل از عاصم بن حمزه آمده است-و من به اختصار نقل می کنم- می گوید روزی امام باقر علیه السّلام به قصد رفتن به باغ خود سوار بر مرکبی شد و من با سلیمان بن خالد همراه آن حضرت بودیم.قدری که راه رفتیم،دو مرد را دیدیم،امام علیه السّلام فرمود:

این ها دزد هستند،آنها را بگیرید.غلامان آن دو مرد را گرفتند،فرمود:آنها را محکم نگه دارید آنگاه رو به سلیمان کرد و فرمود:با این غلام به آن کوه برو و بالای سرت را نگاه کن،در آنجا غاری می بینی،داخل آن برو،هر چه بود از آن بیرون آور و بده غلام بیاورد که آن را از دو مرد دزدیده اند.سلیمان رفت و دو صندوقچه آورد،فرمود:صاحب این صندوقها یکی حاضر و دیگری غایب است که بزودی حضور خواهد یافت و صندوقچهٔ دیگری را از جای دیگر غار بیرون آورد و به مدینه برگشت.صاحب آن دو صندوق وارد شد در حالی که گروهی را متّهم کرده بود و حاکم می خواست آنها را مجازات کند،امام باقر علیه السّلام به حاکم فرمود:آنها را مجازات نکن و آن دو صندوق را به صاحبش باز گردانید، و دست هر دو دزد را برید،یکی از آنها گفت:به حق دست ما را برید،سپاس خدای را که توبهٔ ما و بریدن دست ما به دست پسر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله انجام گرفت،امام علیه السّلام فرمود:

دست تو بیست سال جلوتر از خودت به بهشت رفت.و آن مرد بیست سال پس از بریدن دستش زنده بود.بعد از سه روز از آن جریان صاحب صندوق دیگر حضور یافت.امام باقر علیه السّلام به او فرمود:به تو خبر دهم که داخل صندوق چه داری؟میان صندوق هزار دینار از تو و هزار دینار از دیگری است و جامه هایی چنین و چنان داخل آن است،آن مرد گفت:اگر بفرمایید که صاحب آن هزار دینار کیست و اسمش چیست و در کجاست می فهمم که تو امامی و اطاعتت واجب است.فرمود:وی محمد بن عبد الرحمن،مردی صالح است که صدقه زیاد می دهد و نماز بسیار می گذارد و هم اکنون بیرون منزل منتظر شماست.آن مرد که از طایفهٔ بربر و نصرانی مذهب بود،گفت:به خدایی که جز او

۱- (۲۶۲) همان مأخذ،همان ص.

خدایی نیست و به محمّد،بنده و رسول خدا ایمان آوردم و مسلمان شدم. (۱)

از همان کتاب نقل است که حسین بن راشد می گوید:من در حضور امام صادق علیه السّلام از زید بن علی نام بردم و از او بدگویی کردم،امام علیه السّلام فرمود:این حرفها را نزن،خدا عمویم زید را بیامرزد،زیرا او نزد پدرم آمد و گفت:من قصد خروج بر این ظالم را دارم،پدرم فرمود:زید!این کار را نکن زیرا می ترسم تو آن کشته ای باشی که در بیرون شهر کوفه به دار آویخته می شود.زید!مگر نمی دانی که هر کس از فرزندان فاطمه بر هر یک از پادشاهان پیش از خروج سفیانی خروج کند کشته می شود.و فرمود:ای حسین بن راشد! به راستی که فاطمه کمال عفّت را داشت از این رو خداوند اولاد او را بر آتش دوزخ حرام کرده و دربارهٔ آنان این آیه را نازل فرموده است: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ. (۲)بنابراین آن که به خود ستم می کند کسی است که امام شناس نباشد و مقتصد کسی است که عارف به حق امام باشد،و پیشی گیرنده به سوی خیرات،خود امام است.سپس فرمود:ای حسین!ما اهل بیت از دنیا نمی رویم تا وقتی که برای هر صاحب فضیلتی به فضیلتش اقرار نماییم. (۳)

از جمله،ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:«همانا من مردی را می شناسم که اگر کنار دریا بایستد هرآینه جانداران آبزی را با مادران،عمه ها و خاله هایشان می شناسد.» (۴)از آن جمله،گروهی از امام باقر علیه السّلام اجازه ورود خواستند و گفتند:وقتی که وارد راهرو خانه شدیم صدای خواندن کسی به زبان سریانی به گوش می رسید که با صدای خوش می خواند و می گریست به گونه ای که بعضی از ما نیز گریه کردیم اما نمی فهمیدیم که چه می گوید.گمان بردیم که کسی از پیروان تورات و انجیل خدمت امام علیه السّلام است و اجازه یافته تا بخواند.اما همین که صدا قطع شد و ما وارد شدیم کسی را نزد آن حضرت ندیدم.عرض کردیم:ما صدای قرائت کسی را به زبان سریانی با صوتی غم انگیز

۱- (۲۶۳) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۶۴) فاطر/۳۲:سپس این کتاب آسمانی را به گروهی از بندگان برگزیدهٔ خود به میراث دادیم،از میان آنها عدّه ای بر خود ستم کردند،و عدّه ای میانه رو بودند و عده ای به اذن خدا در نیکیها از همه پیشی گرفتند.

۳- (۲۶۵) کشف الغمه،ص ۲۱۸.

۴- (۲۶۶) همان مأخذ،همان ص.

شنیـدیم،فرمود:«من به یـاد مناجـات الیـاس پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله افتاده بودم که مرا به گریه واداشت.» (۱)از جمله روایتی است که عیسـی بن عبـد الرحمن به نقـل از پـدرش که می گویـد:ابن عکـاشه بن محصن اسـدی بر امـام باقر علیه السّـلام وارد شـد.امام صادق علیه السّـلام نیز در نزد ایشان ایسـتاده بود.انگوری خدمتش آوردند،فرمود:پیرمرد،بزرگسال و کودک خردسال از این انگور دانه دانه می خورند و کسی که گمان می برد سیر نخواهد شد سه دانه و چهار دانه می خورد،شما دو دانه،دو دانه میل کنید که مستحب است.سپس ابن عکاشه،به امام باقر علیه السّلام عرض کرد:چرا ابو عبد اللّه(امام صادق)را داماد نمی کنید که وقت دامادی اش فرا رسیده است.در جلو امام کیسهٔ پول سربسته ای بود،فرمود:«برده فروشی از طایفهٔ بربر بزودی می آید و به محل دار میمون وارد می شود»سـپس مدتی گذشت،بار دیگر ما خدمت امام باقر علیه السّـلام رسیدیم،فرمود:آیا راجع به آن برده فروش شـما را خبر دهم که او آمـده است؟برویـد بـا این کیسه کنیزی از او بخریـد.این بود که مـا نزد برده فروش رفتیم،او گفـت هر چـه کنیز بـوده فروختـه ام جز دو کنیز کـه یکی زیبـاتر از دیگری است.گفـتیم:آنهـا را بیـاور تـا بـبینیم آنهـا را آورد.گفـتیم:ایـن کـه بهـتر اسـت چنـد می فروشـی؟گفت:هفتـاد دینـار گفـتیم:تخفیـف بـده،گفت:از هفتـاد دینـار کمـتر نمی دهـم،گفـتیم:بـه همیـن کیسـه هر مبلغی کـه هسـت می خریـم و مـا نمی دانیـم چقـدر است؟مردی بـا سـر و ریش سـفید نزد او بود،گفت:سـر کیسه را باز کنید و بشمرید،برده فروش گفت:باز نکنید که اگر کمتر از هفتاد دینار باشد به شما نخواهم داد.آن پیرمرد گفت:باز کنید!ما باز کردیم و پولها را شـمردیم دیدیم بدون کم و زیاد،هفتاد دینار است،پس کنیز را گرفتیم و خدمت امـام بـاقر علیه السّـلام آوردیم و جعفر علیه السّـلام نزد وی بود.آنگـاه مـا آنچه اتفـاق افتـاده بود برای امـام علیه السّـلام بازگو کردیم.پس حمد خدا را گفت و از آن کنیز پرسید:اسمت چیست؟گفت:حمیده.

فرمود:در دنیا حمیده و در آخرت محموده ای،بگو ببینم باکره ای یا نه؟گفت:باکره ام.

فرمود:چگونه؟در حالی که اگر کسـی به دست این برده فروشان بیفتـد،فاسـدش می کنند؟گفت:برده فروش تا نزدیک من می آمـد و می نشـست ولی خداونـد مردی را بـا سـر و ریش سـفید بر او مسلّط می کرد و او را سـیلی می زد تـا از نزد مـن بر می خاست.چندین بار این اتفاق افتاد و آن پیرمرد همان کار را کرد!پس امام باقر علیه السّلام رو به جعفر علیه السّلام کرد و

۱- (۲۶۷) همان مأخذ،همان ص.

فرمود:او را برای خودت بگیر.پس بهترین اهل زمین،موسی بن جعفر علیه السّلام از او به دنیا آمد. (۱)

از جمله روایتی است که ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است که فرمود:

«روزی پدرم در انجمنی که داشت ناگهان سر به زیر انداخت و بعد سرش را بلند کرد و فرمود:چگونه خواهید بود وقتی که مردی با چهار هزار نفر وارد شهر شما شود و سه روز شمشیر به روی شما بکشد و مبارزان شما را بکشد و شما از او ستم ببینید و نتوانید دفاع کنید و این کار از سال آینده خواهد شد.شما احتیاط لازم را بکنید و بدانید این که گفتم حتما روی خواهد داد.»مردم مدینه توجهی به سخن آن حضرت نکردند و گفتند هرگز چنین چیزی اتفاق نمی افتد و احتیاط لازم را نکردند جز گروه اندکی به ویژه بنی هاشم به آن دلیل که می دانستند سخن امام علیه السّلام حق است،همین که سال بعد فرا رسید امام باقر علیه السّلام خانوادهٔ خود و بنی هاشم را کوچ داد و از مدینه بیرون برد.[چندی بعد]نافع بن ازرق آمد،مدینه را اشغال کرد،مبارزان را کشت و زنهاشان را بی ناموس کرد.مردم مدینه گفتند:پس از آنچه ما دیدیم و شنیدیم هرگز سخنی را که از امام باقر علیه السّلام بشنویم،رد نخواهیم کرد،زیرا ایشان از اهل بیت نبوّتند و به حق سخن می رانند.این آخرین روایتی است که از کتاب راوندی نقل شده است.» (۲)از کتابی که وزیر سعید مؤیّد الدّین ابو طالب محمّد بن احمد بن محمّد بن علی علقمی -رحمه الله-گرد آورده است،نقل شده است که:مرد بزرگوار ابو الفتح یحیی بن محمّد بن حباء کاتب به نقل از بعضی از بزرگان می گوید:بین مکه و مدینه بودم،ناگاه چشمم به سیاهیی افتاد که از دور نمودار شد،گاهی پیدا و گاهی ناپیدا تا این که نزدیک ما رسید.

خوب نگاه کردم دیدم پسر بچّه ای هفت یا هشت ساله است،همین که رسید به من سلام داد،جواب سلامش را دادم و پرسیدم:از کجا می آیی؟گفت:از جانب خدا،گفتم:به کجا می روی؟گفت:به سوی خدا.می گوید:پرسیدم برای چه می روی؟گفت:برای خدا،گفتم:توشهٔ سفرت چیست؟گفت:تقوا.پرسیدم از کدام قبیله ای؟گفت:من مرد عربی هستم.گفتم:توضیح بده!گفت:مردی از قریشم.گفتم:بیشتر توضیح بده!گفت:

هاشمی هستم،گفتم:باز هم واضح تر بگو!گفت:مردی علوی هستم،سپس این شعر را

۱- (۲۶۸) همان مأخذ،همان ص؛و این حدیث را کلینی در کافی ج ۱،ص ۴۶۶ روایت کرده است.

۲- (۲۶۹) همان مأخذ،همان ص.

خواند و گفت:

فنحن علی الحوض ذوّاده نذود و یسعد ورّاده

فما فاز من فاز إلاّ بنا و ما خاب من حبّنا زاده

فمن سرّنا نال منّا السّرور و من ساءنا ساء میلاده

و من کان غاصبنا حقّنا فیوم القیامه میعاده (۱)

سپس فرمود:منم محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السّلام بعد که صورتم را برگرداندم او را ندیدم،نفهمیدم به آسمان بالا رفت یا به زمین فرورفت. (۲)

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات ابو عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق علیه السّلام

اشاره

(۱)ابن طلحه گوید: (۳)وی از بزرگان و سادات اهل بیت است.صاحب علوم کثیر، عبادت فراوان،اوراد دائم زهد آشکار و تلاوت بسیار،معانی قرآن کریم را بدقّت بررسی و از اقیانوس قرآن گوهرهای ارزنده را استخراج می کرد و نتایج شگفتی به دست می آورد و اوقاتش را به انجام طاعات گوناگون تقسیم می کرد به گونه ای که از خود در آن باره حساب می کشید.دیدنش انسان را به یاد آخرت می انداخت و شنیدن سخنش باعث پارسایی در دنیا می شد.نتیجۀ پیروی از رهنمودهایش بهشت بود،نور جمالش گواهی می داد که او از سلالۀ نبوّت است و پاکیزگی اعمالش روشن می ساخت که او از دودمان رسالت است.گروهی از بزرگان مذاهب و دانشمندان برجستۀ آنها مانند یحیی بن سعید انصاری،ابن جریح،مالک بن انس،ثوری،ابن عیینه،ابو حنیفه،شعبه،ایّوب سجستانی و دیگران از او حدیث نقل کرده اند و از دانشش بهره جسته اند.و این بهره مندی از او را برای خود منقبتی دانسته و باعث شرف و فضیلت خویش شمرده اند.

ص:۳۰۱

۱- (۲۷۰) ما حامیان واقعی حوض کوثریم،از حوض کوثر دفاع می کنیم و واردین آن خوشبختند. کسی رستگار نمی شود جز به وسیلۀ ما،و کسی که محبّت ما را همراه دارد ناامید نمی شود. پس هر که ما را شادمان کند از جانب ما به شادمانی رسد،و هر که باعث ناراحتی ما شود میلادش ناروا بوده است. و هر که حق ما را غصب کند،وعده گاه ما و او روز قیامت است!

۲- (۲۷۱) کشف الغمه ۲۱۷.

۳- (۲۷۲) مطالب السّئول ص ۸۱.

می گوید:او چندین لقب دارد که مشهورتر از همه صادق است و از جملۀ آنها صابر، فاضل و طاهر می باشد.

اما مناقب و صفات آن حضرت بیش از حدّ شمار است و عقل و فهم شخص آگاه و بصیر درباره انواع مناقبش حیران است تا آنجا که علوم سرشاری که به خاطر تقوای زیاد بر قلبش جاری بود،همۀ احکامی را که علل آنها برای کسی قابل درک نیست و علومی را که عقول از احاطه به حکم آنها قاصر است به او نسبت داده و از وی روایت کرده اند.گویند کتاب جفری که در مغرب به پسران عبد المؤمن به ارث رسیده،از جملۀ سخنان اوست.به راستی که این خود منقبتی والا و در مقام فضائل،مرتبۀ بلندی است.

ابن ابی حازم گوید:من در خدمت جعفر بن محمّد علیه السّلام بودم ناگاه دربانش آمد و گفت سفیان ثوری پشت در است،فرمود:بگو بیاید.سفیان وارد شد،جعفر بن محمّد علیه السّلام فرمود:ای سفیان تو کسی هستی که پادشاه در جستجوی تو است و من از پادشاه برحذرم،بلند شو و از منزل محترمانه بیرون برو.سفیان عرض کرد:یک حدیث بفرمایید تا بشنوم و برخیزم.جعفر بن محمّد علیه السّلام فرمود:«پدرم از قول جدم برای من نقل کرد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:کسی که خداوند به او نعمتی داده،باید خدا را حمد و سپاس گوید و هر که دیرتر روزی اش را رساند،باید از خداوند طلب آمرزش کند و هر که به او اندوهی رسید،باید بگوید:لا حول و لا قوه الاّ بالله[العلیّ العظیم].همین که سفیان بلند شد،جعفر بن محمّد فرمود:سفیان این سه را فراگیر که بسیار مهم است.

سفیان می گوید:بر جعفر بن محمّد علیه السّلام وارد شدم در حالی که جامه ای از خز سیاه بر تن و عبایی از خز بر دوش داشت.با تعجّب به آن حضرت نگاه می کردم!فرمود:«ای ثوری!چه شده است که ما نگاه می کنی شاید تو از لباس ما در شگفتی؟عرض کردم:

یا بن رسول اللّه این لباس شما و پدرانتان نیست،فرمود:ای ثوری!آنها در زمان تنگدستی و نیازمندی بودند،به مقدار تنگدستی و نیازمندیشان عمل می کردند و امروز هنگام فراوانی نعمت است.آنگاه آستین جامه را پس زد،زیر آن جامۀ پشمینۀ سفیدی نمودار شد که دامن و آستینش از دامن و آستین لباس رویی کوتاه تر بود،فرمود:ای ثوری!این لباس زیر را برای خدای تعالی و این لباس رویی را برای شما پوشیده ایم.

آنچه برای خداست پنهان داشته ایم و آنچه برای شماست آشکار کرده ایم.» هیاج بن بسطام می گوید:جعفر بن محمّد علیه السّلام بقدری دیگران را اطعام می کرد که برای

خانوادهٔ خودش چیزی نمی مانـد و همواره می فرمود:«کـار نیک به کمال نمی رسـد مگر به سه چیز:تأخیر نینـداختن،کوچک شمردن و پنهان داشتن.» (۱)از عمرو بن ابی مقـدام نقل شده که می گوید:من هر وقت به سیمای جعفر بن محمّد علیه السّـلام می نگریستم،می فهمیدم که او از دودمان نبوت است.

برذون بن شبیب نهـدی که اسم اصـلی اش جعفر بود می گوید:از جعفر بن محمّد علیه السّـلام شـنیدم که می فرمود:«دربارهٔ ما همان حقی را رعایت کنیـد که عبـد صالـح-حضـرت خضـر-دربارهٔ یتیمان رعایت کرد که پـدر و مادرشان صالـح بودنـد.» از صالـح بن اسود نقل شـده که می گوید:از جعفر بن محمّد علیه السّـلام شـنیدم که می گفت:«از من بپرسـید پیش از آن که مرا نیابید زیرا هیچ کس بعد از من برای شما چون من حدیث نخواهد گفت.» میان جعفر بن محمّد علیه السّلام و عبد اللّه بن حسن در اوّل روز سـخنی ردّ و بـدل شـد و عبـد اللّـه بـن حسن بـا امـام به درشـتی سـخن گفت.بعـد که جـدا شدنـد و راهی مسـجد گشتند،جلو مسجد به هم رسیدند.ابو عبد اللّه جعفر بن محمّد علیه السّلام رو به عبد اللّه بن حسن کرد و فرمود:

امروز را چگونه گذراندی ای ابا محمّد؟وی مثل یک آدم عصبانی جواب داد:خوب.

فرمود:ای ابا محمّد!آیا می دانی که صلهٔ رحم حساب را سبک می کند؟عبد اللّه گفت:تو همواره چیزی می گویی که من نمی فهمم!فرمود:بنابراین برای تو قرآن می خوانم، گفت:آن را نیز بگو!فرمود:بسیار خوب،گفت:پس بگو!این آیه را تلاوت کرد: وَ الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ عبد اللّه پس از این سخنان عرض کرد:پس از این مرا نخواهی دید که قطع رحم کرده باشم. (۲)

در ارشاد مفیـد-رحمه اللّه-آمـده است که امام صادق،جعفر بن محمّد بن علی بن حسـین بن علیّ بن ابی طالب علیه السّـلام از میان برادرانش،جانشـین و وصـیّ پدرش بود و پس از وی عهده دار امامت شد و بر همهٔ آنها برتری داشت و از همگی پرآوازه تر و ارجمندتر و در نظر عامه و خاصه والامقام تر بود و مردم بقدری از علوم آن حضرت نقل کرده اند که

ص:۳۰۳

۱- (۲۷۳) تا اینجا در کشف الغمه ص ۲۲۳ از مطالب السّئول و بقیه از جنابذی نقل شده است.

۲- (۲۷۴) تـا اینجا در کشف الغمه ص ۲۲۴ از کتاب جنابـذی نقل شده است.آیهٔ مبارکه،رعد،ص ۲۱:و آنها که پیوندهائی را که خداوند بدان امر کرده است بر قرار می دارند و از پروردگارشان می ترسند و از بدی حساب (روز قیامت)بیم دارند.

از هر سو به نزد او می شتافتند و آوازه اش در همه جا پیچیده بود و دانشمندان به قدری که از آن حضرت روایت کرده اند از هیچ یک از اهل بیت،روایت نکرده اند و از هیچ یک از عالمان و صاحبان آثار و ناقلان اخبار به اندازهٔ امام صادق علیه السّلام حدیث نقل نشده است تا جایی که محدثان،نام راویان مورد وثوقی را که از آن حضرت روایت کرده اند،بر شمرده و شمار آنان را از اهل آراء و عقاید گوناگون،چهار هزار تن بر آورد کرده اند.که این خود یکی از دلایل روشن امامت آن حضرت است که عقلها را حیران ساخته و زبان مخالفان را از ایراد شبهات دربارهٔ امامتش لال کرده است. (۱)

حافظ ابو نعیم می گوید:به راستی که ابو عبد اللّه،جعفر بن محمّد الصادق علیه السّلام به عبادت و خضوع در پیشگاه خدا رو آورده بود و کناره گیری از دنیا و خشوع را برگزیده و از ریاست و اجتماعات گریزان بود. (۲)

بعضی گفته اند:تصوّف،بهره گرفتن از نسب و ترقّی کردن به وسیلهٔ اسباب است. (۳)

ابن جوزی می گوید:جعفر بن محمّد علیه السّلام از حبّ ریاست رو گردان و سرگرم عبادت بود. (۴)

از ابن حمدون نقل شده است که منصور دوانیقی در نامه ای به جعفر بن محمّد علیه السّلام نوشت:چرا شما مثل سایر مردم نزد ما رفت و آمد نمی کنید؟در پاسخ نوشت:نه ما کاری کرده ایم که به خاطر آن از تو بیم داشته باشیم و نه تو از امور آخرت چیزی داری که به آن امید نزد تو آمد و رفت کنیم و نه در نعمتی هستی که به تو گوارا باد بگوییم و نه مصیبتی را می بینیم که تو را تسلیت بدهیم پس نزد تو بیاییم چه کنیم؟می گوید:منصور با شنیدن این پاسخ،نوشت،همراه ما باش تا ما را نصیحت کنی!جواب داد:کسی که هدفش دنیا باشد تو را نصیحت نمی کند و آن که هدفش آخرت است،همراه تو نمی شود.منصور گفت:به خدا سوگند که این سخن،جایگاه مردمی را که هدفشان دنیاست از مردمی که طالب آخرتند در نزد ما مشخّص کرد و به راستی که جعفر بن

۱- (۲۷۵) همان مأخذ،ص ۲۵۳.

۲- (۲۷۶) -همان مأخذ،ص ۲۳۲.

۳- (۲۷۷) -همان مأخذ،همان ص.

۴- (۲۷۸) تذکره الخواص ص ۱۹۲ از چاپی که ضمیمه مطالب السّئول است.

محمّد علیه السّلام خود طالب آخرت است نه طالب دنیا. (۱)

فصل

(۱)اما کرامات امام صادق علیه السّلام در کشف الغمه به نقل از کتاب ابن طلحه (۲)آمده است که می گوید:عبد اللّه بن فضل بن ربیع از پدرش نقل کرده،می گوید:منصور،در سال ۱۴۷ سفر حج کرد و بعد به مدینه رفت و به ربیع گفت:کسی را به دنبال جعفر بن محمّد علیه السّلام بفرست تا او را با رنج و عذاب نزد ما بیاورد.خدا مرا بکشد،اگر من او را نکشم!ربیع چنان وانمود کرد که فراموش کرده است.دوباره منصور تکرار کرد و به ربیع گفت:کسی را بفرست تا او را با رنج و عذاب بیاورد،باز ربیع خود را به غفلت زد.این بار منصور نامه تندی به ربیع نوشت و در نامه به ربیع پرخاش کرد و فرمان داد که کسی را بفرستد تا جعفر بن محمّد علیه السّلام را بیاورد.ربیع کسی را فرستاد،وقتی که حضرت را آوردند،ربیع عرض کرد:یا ابا عبد اللّه به خدا پناه ببر که منصور به گونه ای دنبال تو فرستاده که جز خدا کسی شرّ او را دفع نمی کند.جعفر بن محمّد علیه السّلام گفت:لا حول و لا قوه الا بالله.آنگاه ربیع حضور وی را به اطّلاع منصور رساند.همین که امام علیه السّلام وارد شد،منصور شروع به تهدید آن حضرت کرد و سخنان درشت به زبان آورد و گفت:ای دشمن خدا!مردم عراق تو را رهبر خود دانسته و زکات مالشان را برای تو می فرستند و تو از سلطنت من سر پیچی می کنی و در پی آشوب و غائله هستی،خدا مرا بکشد که اگر من تو را نکشم!امام علیه السّلام پس از شنیدن سخنان منصور فرمود:یا امیر المؤمنین!به سلیمان نعمت داده شد،سپاسگزاری کرد.ایّوب مبتلا شد،صبر کرد،به یوسف ستم کردند،او بخشید و تو از آن قبیل هستی.

چون منصور این سخنان را شنید گفت:ای ابو عبد اللّه،جلوتر بیا،ساحت شما در نزد ما از این چیزها پاک و از هر تهمتی مبرّ است و شما کم سروصدایید،خداوند به شما از طرف خویشاوندان بهترین پاداش را مرحمت کند!آنگاه دستش را گرفت و با خود روی فرش مخصوص نشاند.سپس دستور داد عطر بیاورند،مخلوطی از مواد خوش بو را آوردند شروع کرد با دست خود محاسن امام را معطّر کردن به گونه ای که در پایان کار قطرات عطر از محاسن شریفش می چکید.سپس گفت در پناه و حمایت خدا برخیزید.آنگاه به ربیع

۱- (۲۷۷) همان مأخذ،ص ۲۴۰.

۲- (۲۷۸) همان مأخذ،ص ۲۳۳ و مطالب السئول،ص ۸۲.

گفت:جایزه و خلعت ابو عبد اللّه را پشت سر ببرید.و رو به امام صادق علیه السّلام کرد و گفت:

در پناه و حمایت خدا بروید،آن حضرت رفت.ربیع می گوید:من پشت سر رفتم و عرض کردم:من پیش از شما وضعی را دیدم که شما ندیده بودید و بعد از شما هم وضعی را دیدم که شما ندیدید.شما موقع ورود چه فرمودید؟فرمود:گفتم:اللّهمّ احرسنی بعینك الّتی لا تنام و اکنفنی برکنك الّذی لا یرام،و اغفر لی بقدرتك علیّ و لا اهلك و انت رجائی اللّهمّ انت اکبر و اجلّ ممّا اخاف و احذر،اللّهمّ بك ادفع فی نحره و استعیذ بك من شرّه؛پس خداوند چنان کرد که دیدی.

از جمله داستانی است که لیث بن سعید نقل کرده،می گوید:در سال ۱۱۳ به سفر حجّ رفتم و وارد مکه شدم.چون نماز عصر را خواندم،بالای کوه ابو قبیس رفتم،ناگاه مردی را دیدم،نشسته و دعا می خواند،بقدری یا ربّ یا ربّ گفت که نفسش قطع شد.باز ربّ،ربّ گفت تا نفسش برید.سپس بقدری یا اللّه یا اللّه گفت تا نفسش قطع شد باز یا حیّ یا حیّ گفت تا نفسش برید.آنگاه یا رحیم یا رحیم گفت تا نفسش قطع شد.سپس هفت نوبت یا ارحم الرّاحمین را بقدری گفت که نفسش برید.آنگاه گفت:اللّهمّ انّی اشتهی من هذا العنب فاطعمنیه،اللهمّ بردیّ قد اخلقا (1)؛لیث می گوید:به خدا سوگند هنوز سخن او تمام نشده بود که سبدی را پر از انگور در نزد وی دیدم در حالی که آن روز انگوری نبود و دو پارچه نو در برش دیدم،همین که خواست انگور میل کند، گفتم:من هم شریک هستم.فرمود:برای چه؟عرض کردم:شما دعا می کردید و من آمین می گفتم.فرمود:بیا و بخور ولی چیزی را پنهان نکن.رفتم مقداری خوردم و هرگز چنان انگوری نخورده بودم؛هیچ دانه نداشت.بقدری خوردم که سیر شدم ولی چیزی از سبد کم نشد.سپس فرمود:یکی از این دو پارچه را بر تنت کن!عرض کردم:من نیازی ندارم.فرمود:پس دور شو تا من آنها را بپوشم،دور شدم؛یکی از آنها را به کمر بست و یکی را به شانه انداخت سپس آن دو پارچه ای را که داشت به دستش گرفت و از کوه به زیر آمد.من به دنبالش رفتم تا به محل سعی رسید،مردی او را دید و گفت:مرا بپوشان خدا تو را بپوشاند!آن دو پارچه را به او داد.من به آن مرد رسیدم و گفتم:این شخص کیست؟گفت:جعفر بن محمّد،لیث می گوید:دنبالش رفتم تا از او حدیثی بشنوم دیگر

ص:۳۰۶

۱- (۲۷۹) -خداوندا من از این انگور میل دارم،به من بخوران و دو پارچه احرامم کهنه است.

او را نیافتم. (۱)

علی بن عیسی-رحمه اللّه-می گوید:حدیث لیث مشهور است و گروهی از راویان و ناقلان حدیث آن را نقل کرده اند و در داستان امام صادق علیه السّلام با منصور نیز همین سخن را گفته،سپس از ارشاد مفید،قریب به این مطالب را با اضافاتی نقل کرده است.

از جمله می گوید:آورده اند که داود بن علی بن عبد اللّه،معلّی بن خنیس غلام جعفر بن محمّد علیه السّلام را کشته و مال او را برداشته بود.امام صادق علیه السّلام در حالی که خشمناک بود بر داود بن علی وارد شد و فرمود:تو غلام مرا می کشی و مال او را برمی داری مگر نمی دانی که مرد مصیبت عزیزش را مهم می شمارد در حالی که به جنگ و کارزار اهمیّت نمی دهد.هان به خدا سوگند که در پیشگاه خدا بر تو نفرین می کنم.داود بن علی گفت:مرا به نفرینت تهدید می کنی؟این سخن را از روی تمسخر گفت.امام صادق علیه السّلام به منزلش برگشت و تمام آن شب را در قیام و قعود بود تا سحر که شنیدند در مناجاتش می گفت:یا ذا القوّه القویّه،و یا ذا المحال الشّدید،و یا ذا العزّه الّتی کلّ خلقک لها ذلیل،اکفنی هذا الطّاغیه،و انتقم لی منه؛ساعتی نگذشت که صدای ناله و شیون بلند شد.

گفتند:داود بن علی مرده است. (۲)

از جمله ابو بصیر نقل کرده،می گوید:وارد مدینه شدم،همراهم کنیزکی بود که با او هم بستر شده بودم،بیرون شدم تا حمّام بروم بین راه به گروهی از شیعه بر خوردم که می خواستند خدمت ابو عبد اللّه امام صادق علیه السّلام برسند.ترسیدم که زودتر از من شرفیاب شوند و من نتوانم محضر امام را درک کنم.همراه آنها رفتم تا وارد منزل امام شدم، همین که با امام صادق علیه السّلام روبرو شدم،نگاهی به من کرد و فرمود:ای ابو بصیر!مگر نمی دانی که به خانۀ پیامبران و پیغمبرزادگان کسی با حال جنابت وارد نمی شود؟ خجالت کشیدم و گفتم:یا بن رسول اللّه من شیعیان را دیدم ترسیدم که نتوانم همراه آنها شرفیاب شوم؛دیگر هرگز چنین کاری را نخواهم کرد و از خانۀ آن حضرت بیرون شدم. (۳)

شیخ مفید می گوید:روایات زیادی از آن حضرت نظیر کرامات و خبرهای غیبی که

۱- (۲۷۹) -کشف الغمه،ص ۲۲۴ حدیث لیث را محمّد بن طلحه در مطالب السّئول ص ۸۳ و سبط بن جوزی در التّذکره نقل کرده است.

۲- (۲۸۰) -ارشاد مفید،ص ۲۵۶.

۳- (۲۸۱) -ارشاد مفید،ص ۲۵۶.

نقل کردیم نقل شده که شمارش آنها به درازا می کشد. (۱)

از کتاب حمیری به نقل از عبد اللّه بن یحیی کاهلی روایت کرده (۲)،می گوید:امام صادق علیه السّلام فرمود:وقتی که درنده ای را ببینی چه می گویی؟عرض کردم:نمی دانم،فرمود:

هرگاه درنده ای را دیدی،آیه الکرسی را در مقابل او بخوان و بعد بگو:عزمت علیک بعزیمه اللّه،و عزیمه محمّد رسول اللّه،و عزیمه سلیمان بن داود و عزیمه علیّ أمیر المؤمنین و الأئمه من بعده؛او از تو منصرف خواهد شد عبد اللّه کاهلی می گوید:

بعدها به کوفه رفتم با پسر عمویم راهی روستایی شدیم ناگهان درنده ای پیدا شد و در بین راه مقابل ما قرار گرفت.من آیه الکرسی را در برابر او خواندم و گفتم:عزمت علیک بعزیمه اللّه و عزیمه محمّد رسول اللّه و عزیمه سلیمان بن داود و عزیمه أمیر المؤمنین و الائمه من بعده الاّ تنحیت عن طریقنا فلم تؤذنا فانّا لا نؤذیک،این دعا را که خواندم نگاه کردم دیدم سرش را جلو انداخت و دمش را میان پاها جا داد و از راه منحرف شد و از راهی که آمده بود،برگشت.پسر عمویم گفت:من هرگز سخنی زیباتر از سخن تو نشنیده بودم،گفتم:من هم این سخن را از جعفر بن محمّد علیه السّلام شنیده ام.گفت:به راستی گواهی می دهم که او امام مفترض الطّاعه است،در حالی که پسر عموی من هیچ از کم و زیاد نمی دانست.سال بعد خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم و قضیه را به عرض ایشان رساندم.

فرمود:آیا تو تصوّر می کنی که من شاهد جریان شما نبودم،این تصوّر بدی است،همانا مرا با هر یک از دوستان،گوش شنوا،چشم بینا و زبان گویایی است،سپس رو به من کرد و فرمود:ای عبد اللّه بن یحیی،به خدا سوگند که من آن درنده را از شما منصرف کردم و نشانی این مطلب آن که شما ابتدا کنار رود بودید و نام پسر عموی تو نزد ما نوشته است و خداوند او را از دنیا نمی برد تا آن که عارف به امامت ما گردد.عبد اللّه می گوید:چون به کوفه برگشتم سخنان امام صادق علیه السّلام را برای پسر عمویم نقل کردم.او خوشحال شد و سخت شادمان گشت و همچنان مستبصر بود تا از دنیا رفت.

در همان کتاب به نقل از شعیب عقرقوفی آمده است که می گوید:من به اتفاق علی بن ابی حمزه و ابو بصیر خدمت امام صادق علیه السّلام شرفیاب شدیم.همراه من سیصد دینار بود.پولها را حضور امام علیه السّلام گذاشتم،امام صادق علیه السّلام مشتی از آنها را برای خودش

۱- (۲۸۱) همان مأخذ،ص ۲۵۶ و ۲۵۷.

۲- (۲۸۲) کشف الغمه،ص ۲۳۴.

برداشت و بقیه را به من بازگرداند و فرمود:شعیب!این صد دینار را از همان جایی که گرفته ای به همان جا بر گردان.شعیب می گوید:تمام نیازمندیهای خودمان را بر آوردیم آن وقت ابو بصیر به من گفت:شعیب!جریان آن پولهایی که امام علیه السّلام به تو برگرداند چگونه است؟گفتم:من آنها را از همیان برادرم بدون اطّلاع او مخفیانه برداشته بودم.

ابو بصیر گفت:شعیب!به خدا قسم امام صادق علیه السّلام نشانهٔ امامت را به تو مرحمت کرده.

سپس ابو بصیر و علی بن حمزه به من گفتند:شعیب!این پولها را بشمار!من آنها را شمردم،دیدم بدون کم و زیاد،صد دینار است. (۱)

از جمله در همان کتاب به نقل از سماعه بن مهران آورده است که می گوید:بر امام صادق علیه السّلام وارد شدم،بدون مقدمه رو به من کرد و فرمود:سماعه!آن چه بود که بین تو و ساربانت در میان راه اتفاق افتاد؟زنهار که تو اهل دشنام،فریاد و لعن و نفرین باشی! عرض کردم:به خدا سوگند که چنان اتفاقی افتاد،به این خاطر که او همواره به من ستم می کرد.فرمود:او هر چند به تو ستم می کرد اما تو نسبت به او افزونتر ستم کردی،به راستی که این روش من نیست و شیعیانم را نیز به آن روش وانمی دارم.سپس امام علیه السّلام فرمود:

سماعه!از آنچه اتّفاق افتاده است طلب آمرزش کن و مبادا که هرگز آن را تکرار کنی.

عرض کردم:من طلب آمرزش می کنم و دوباره چنان کاری از من سر نخواهد زد. (۲)

همچنین به نقل از ابو بصیر آورده است می گوید:روزی خدمت امام صادق علیه السّلام نشسته بودم،ناگهان فرمود:ای ابو محمّد!آیا امام خودت را می شناسی؟عرض کردم:آری به خدایی که جز او خدایی نیست،تویی آن امام.دستم را روی زانوی مقدس آن حضرت نهادم.فرمود:راست گفتی،می شناسی،از او جدا نشو!گفتم:مایلم نشانی امامت را به من مرحمت کنی،فرمود:ای ابو محمّد پس از شناخت،دیگر نشان لازم نیست.گفتم:برای این که به ایمان و یقینم افزوده شود.فرمود:ای ابو محمّد به کوفه که بر می گردی خداوند به تو فرزندی به نام عیسی می دهد و بعد از او پسری به نام محمّد و پس از او دو دختر خواهد داد؛بدان که نام پسران تو در نزد ما در صحیفهٔ جامعه با نام شیعیان ما و نام پدران، مادران،اجداد و نیاکان و فرزندانشان تا روز قیامت نوشته شده است،پس امام صحیفه را در آورد،دیدم کاغذی زرد رنگ و مکتوب است. (۳)

از جمله در همان کتاب به نقل از ابو بصیر آمده که می گوید:بر امام صادق علیه السّلام وارد

۱- (۲۸۳) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۸۴) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۲۸۵) همان مأخذ،همان ص.

شدم،فرمود:ای ابو محمد،ابو حمزۀ ثمالی چه می کرد؟عرض کردم:وقت آمدنم او تندرست بود.فرمود:وقتی که بر گشتی سلام مرا به او برسان و به او بگو که در فلان ماه فلان روز از دنیا می رود.ابو بصیر گفت:مرا با او انسی است و او شیعۀ شماست.امام فرمود:ای ابو محمّد،راست می گویی و آنچه نزد ماست برای او خیر است،گفتم:آیا شیعیان شما با شما هستند؟فرمود:آری،هر گاه شیعه،خدا ترس باشد و در کارهای خود خدا را در نظر داشته باشد و از گناهان بپرهیزد،با ما در یک مرتبه خواهد بود.ابو بصیر می گوید:همان سال ما بر گشتیم،طولی نکشید که ابو حمزۀ ثمالی از دنیا رفت. (۱)

از جمله داستانی است از عبد الحمید بن ابی العلاء که وی دوست محمّد بن عبد اللّه بن حسن و از خواص او بوده است،منصور دوانیقی او را گرفت و مدتی در سیاه چالی زندانی کرد سپس موسم حجّ فرا رسید،چون روز عرفه شد،امام صادق علیه السّلام او را در موقف ملاقات کرد،فرمود:محمّد،دوستت عبد الحمید چه شد؟عرض کرد:او را منصور گرفته است و مدتی است که در زندان تنگی باز داشت کرده است.امام علیه السّلام مدتی دستش را به طرف بالا بلند کرد سپس رو به محمّد بن عبد اللّه کرد و فرمود:محمّد به خدا سوگند که رفیقت از زندان آزاد شد،محمّد می گوید:پس از مراجعت از عبد الحمید پرسیدم چه وقت منصور تو را آزاد کرد؟گفت:روز عرفه،بعد از عصر بود که مرا از زندان آزاد کردند. (۲)

از رزام بن مسلم غلام خالد بن عبد اللّه قسری نقل شده می گوید:منصور به دربانش گفت:هر وقت جعفر بن محمّد علیه السّلام وارد شد پیش از این که به ما برسد او را بکش.امام صادق علیه السّلام وارد شد و نشست،منصور به دنبال دربانش فرستاد و او را طلبید،وی آمد و نگاهی کرد،دید امام صادق علیه السّلام کنار منصور نشسته است.رزّام می گوید:آنگاه منصور به دربان گفت:به جای خودت بر گرد!می گوید:منصور از ناراحتی دست بر روی دست می زد،همین که امام صادق علیه السّلام بلند شد و از خانه بیرون رفت،منصور دربانش را طلبید و گفت:چه دستوری به تو دادم؟جواب داد:به خدا قسم من موقع ورود و خروج او را ندیدم فقط دیدم نزد شما نشسته است. (۳)

۱- (۲۸۶) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۸۷) همان مأخذ،ص ۲۳۵.

۳- (۲۸۸) همان مأخذ،همان ص.

از عبـد العزیز قزّاز نقل کرده،می گویـد:به ربوبیّت ائمّه معصومین عقیده داشـتم،بر امام صادق علیه السّـلام وارد شدم،رو به من کرد و گفت:ای عبـد العزیز!برای من آب حاضـر کن تا وضو بگیرم،آب آوردم،وقتی که امام وارد شـد با خود گفتم:این همان کسـی است که من به ربوبیّت او معتقـد بودم،این که وضو می گیرد،چون بیرون رفت،گفت:ای عبد العزیز روی یک ساختمان بیش از حد،بار نریز که خراب می شود،ما بندگان خدا و مخلوق او هستیم. (۱)

از جمله،نقل شـده است:عبـد اللّه بن محمّـد می خواست همراه زید قیام کند.امام صادق علیه السّـلام او را مانع شد،و این امر را بزرگ شـمرد امّا وی تصـمیم داشت که با زید قیام کند.امام فرمود:به خدا قسم که گویا تو را می بینم بعد از زید همچون زنان نقاب به صورت داری و تو را در کجاوه ای می برند و همچون زنان با تو رفتار می کنند.وقتی که جریان زید پیش آمد،شیعیان برای عبـد اللّه بن محمّـد مبلغی جمع کردند و مرکبی کرایه گرفتند و چون او را به بیابان رساندند در حالی که خود به دنبال او حرکت می کردنـد،او لبخنـدی زد.گفتنـد:چه چیز باعث خندیـدن تو شد؟گفت:به خدا سوگند من از رهبر شـما در شـگفتم،به خـاطر آمـد که او مرا از قیـام منع کرد ولی من اطاعت نکردم و به من این جریان را خبر داد و گفت:گویا من تو را می بینم که مثل زنان نقاب به صورتت زده اند و در کجاوه ای قرار داده اند!این خاطره باعث تعجّب من شد. (۲)

از جمله به نقل از ابو حمزهٔ ثمالی می گویـد:در سـفری بین مکه و مـدینه خدمت امام صادق علیه السّـلام بودم،ناگاه به سـمت چپش نگاهی کرد،سگ سـیاهی را دیـد،فرمود:چه کرده ای که خـدا تو را زشت رو گرداند!چقدر شـتاب داری؟ناگاه سگ به صورت پرنـده ای در آمـد،فرمود:این عثم نامه رسان جن است.هم اکنون هشام از دنیا رفته او پرواز می کنـد تا خبر مرگ او را به همه جا برساند. (۳)

از آن جمله به نقـل از مرازم می گویـد:امـام صـادق علیه السّـلام در مکه به من فرمـود:مرازم!اگر بشـنوی کسـی مرا دشـنام می دهد،چه می کنی؟عرض کردم:او را می کشم،فرمود:مرازم! اگر شنیدی کسی مرا دشنام می دهد،کاری به او نداشته باش.مرازم می گویـد:بعـد از ظهر روز گرمی بود که از مکه بیرون شـدم،گرمـا مرا نـاگزیر ساخت تا به خیمه ای پناه ببرم که جمعی آنجا بودند،من هم پیاده شدم،در آن میان شنیدم که یکی از آنها امام صادق علیه السّلام

۱- (۲۸۹) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۹۰) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۲۹۱) همان مأخذ،همان ص.

را دشنام می دهد،فرمایش امام را به یاد آوردم و چیزی نگفتم،و گرنه،او را می کشتم. (۱)

از جمله،ابو بصیر می گوید:من همسایه ای داشتم که از اطرافیان شاه(خلیفه عباسی) بود.پولی به دستش آمد،چندین غلام خرید و همیشه افرادی را جمع می کرد و بساط باده گساری می گسترد و باعث اذیّت من می شد.چند بار به خودش گله کردم،ولی خودداری نکرد و چون سماجت کردم،گفت:فلانی،من مردی هستم گرفتار و تو فرد سالمی هستی.اگر مرا خدمت امامت معرّفی کنی امیدوارم که خداوند مرا به وسیلهٔ تو از این گرفتاری نجات دهد.ابو بصیر می گوید:این سخن در دل من اثر کرد،وقتی که خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم،جریان آن مرد را نقل کردم،فرمود:وقتی که به کوفه برگشتی او نزد تو خواهد آمد،به او بگو:جعفر بن محمّد گفت:اگر تو این کارها را ترک کنی من در پیشگاه خدا برای تو بهشت را ضمانت می کنم.ابو بصیر می گوید:وقتی که به کوفه برگشتم،آن مرد با جمعی نزد من آمدند،او را نگاه داشتم تا منزلم خلوت شد.گفتم:

فلانی!من ماجرای تو را خدمت امام صادق علیه السّلام عرض کردم،فرمود:سلام مرا به او برسان و بگو:کارهایش را ترک کند،من هم نزد خدا بهشت را برای او ضمانت می کنم.آن مرد با شنیدن پیام امام گریست،سپس گفت:شما را به خدا آیا جعفر بن محمّد چنین سخنی گفت؟ابو بصیر می گوید:من قسم خوردم که آنچه به تو گفتم سخن آن حضرت بود.

گفت:کافی است و از منزل بیرون رفت،پس از چند روزی به دنبال من فرستاد و مرا طلبید؛او را پشت در منزلش برهنه یافتم.گفت:ابو بصیر!هیچ چیز در منزلم نمانده است همه را انفاق کردم،من مانده ام با این وضعی که می بینی!پس از آن من نزد بعضی از دوستانم رفتم و مقداری پوشاک برای او جمع کردم،چند روزی نگذشته بود که دنبال من فرستاد[و پیام داد]من مریضم بیا!من نزد او رفت و آمد می کردم و به معالجه اش می پرداختم تا این که اجلش فرا رسید.در حال جان دادن نزد او نشسته بودم تا این که از هوش رفت،بعد که به هوش آمد،گفت:ای ابو بصیر!امام تو به قولش وفا کرد،سپس از دنیا رفت.من به مکه رفتم و خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم،اجازه ورود خواستم،وقتی که وارد شدم،هنوز یک پای من در صحن منزل و پای دیگر در ایوان منزل بود که از داخل خانه فرمود:ابو بصیر!ما به عهدمان برای همسایه ات وفا کردیم. (۲)

۱- (۲۹۲) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۹۳) کشف الغمه،ص ۲۳۶.

از جمله به نقل از هشام بن احمر،می گوید:امام صادق علیه السّلام نامه ای نوشته بود تا چیزهایی را که لازم داشتند خریداری کنم و من همین که نامه را خواندم،آن را پاره کردم و لوازم را خریدم،قطعات نامه را میان صندوقچه نهادم و با خود گفتم آن را برای تبرّک نگه می دارم.می گوید:خدمت امام علیه السّلام رفتم،فرمود:هشام!لوازم را خریدی؟عرض کردم:آری،فرمود:نامه را پاره کردی؟عرض کردم:آن را میان صندوقچه گذاشتم و بر آن قفل زدم و قصد تبرّک دارم و این هم کلیدش که به کمر بندم بسته ام.می گوید:

امام علیه السّلام گوشهٔ جا نمازش را بلند کرد و نامه را از آنجا برداشت و به سمت من انداخت و فرمود:آن را پاره کن،پس من پاره کردم و برگشتم آمدم صندوقچه را باز کردم چیزی داخل آن نیافتم. (۱)

از جمله به نقل از اسحاق بن عمار آمده است که گفت:به امام صادق علیه السّلام عرض کردم:من سرمایه ای دارم،و با مردم داد و ستد می کنم و از آن بیم دارم که اتّفاقی بیفتد و سرمایه ام پراکنده شود.فرمود:در ماه ربیع سرمایه ات را جمع آوری کن.علی بن اسماعیل می گوید:اسحاق بن عمار در ماه ربیع از دنیا رفت. (۲)

علی بن عیسی-رحمه اللّه-گوید:این بود آخرین بخش از کتاب الدّلائل که می خواستم نقل کنم و به منظور رعایت اختصار از بسیاری از مطالب مشابه گذشتم زیرا مشت نمونهٔ خروار است. (۳)

از کتاب راوندی-رحمه اللّه-ضمن معجزات جعفر بن محمّد الصادق علیه السّلام به نقل از مفضّل بن عمر آورده است که می گوید:همراه امام صادق علیه السّلام به مکه-یا به منی- می رفتم ناگاه به زنی رسیدیم که دختر بچه ای همراه داشت و ماده گاو مرده ای در مقابلش افتاده بود و آن دو به خاطر ماده گاو گریه می کردند.آن حضرت فرمود:قضیّه چیست؟آن زن عرض کرد:من و بچه هایم با شیر این گاو زندگی می کردیم،اکنون مرده است و من نمی دانم چه کنم!حضرت فرمود:دوست دارید که خداوند آن را زنده کند؟ عرض کرد:آیا مرا با چنین مصیبتی مسخره می کنید؟فرمود:هرگز!من چنین قصدی

۱- (۲۹۴) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۲۹۵) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۲۹۶) در کتاب کشف الغمه آمده است:«این بود آخرین بخشی که از کتاب الدّلائل حمیری می خواستم اثبات کنم»بقیه عبارت احتمالا سخن مرحوم فیض باشد،یا در نسخه ای که نزد ایشان بوده این اضافات وجود داشته است!

نداشتم،سپس دعایی خواند پای خود را به پیکر بی جان گاو زد و گفت برخیز!گاو،فورا از جا برخاست آن زن گفت:به پروردگار کعبه سوگند که این شخص عیسی بن مریم است! آنگاه امام صادق علیه السّلام به میان جمعیت رفت و آن زن وی را نشناخت. (۱)

از جمله علیّ بن حمزه می گوید:با امام صادق علیه السّلام به سفر حج رفتم،در بین راه زیر درخت خرمای خشکی نشسته بودیم،امام علیه السّلام لبهایش را به خواندن دعایی حرکت می داد،من نفهمیدم چه می گفت.سپس فرمود:ای نخل ما را از آنچه خداوند به عنوان روزی بندگانش در تو قرار داده است،بخوران!همین طور که به درخت خرما نگاه می کردم دیدم به طرف امام صادق علیه السّلام خم شد در حالی که شاخه هایش خرما داشت.

فرمود:نزدیک بیا،بسم اللّه بگو و بخور.از آن خرما خوردیم،گواراترین و بهترین خرما بود.ناگهان دیدم مرد عربی می گوید:تا کنون جادویی مهم تر از این را ندیده بودم!امام صادق علیه السّلام فرمود:ما وارثان پیامبرانیم ما اهل سحر و جادو نیستیم،ما از خدا درخواست می کنیم و او اجابت می کند.آیا مایلی دعا کنیم که خداوند تو را به صورت سگی در آورد،تا به منزلت بروی و بر اهل منزل وارد شوی در حالی که برای آنها دم می جنبانی؟ مرد صحرانشین از روی نادانی گفت:آری بکن!امام علیه السّلام دعا کرد،فوری به صورت سگی در آمد و راهش را گرفت و رفت.امام صادق علیه السّلام فرمود:به دنبال او برو،در پی او رفتم تا به محلّه اش رسید و داخل منزل خود شد و شروع کرد به دم جنبانیدن برای زن و بچه اش، آنها چوبی برداشتند و او را بیرون کردند من خدمت امام صادق علیه السّلام برگشتم و جریان را به عرضشان رساندم در آن بین که من قضیه را می گفتم آن سگ برگشت آمد و مقابل امام علیه السّلام ایستاد در حالی که اشکهایش جاری بود و روی خاک می غلتید و زوزه می کشید.

امام علیه السّلام ترحّم کرد و دعا فرمود،مرد عرب دوباره به حال اوّل برگشت،امام صادق علیه السّلام فرمود:ای اعرابی آیا ایمان آوردی یا نه؟عرض کرد:آری هزاران هزار مرتبه. (۲)

از جمله به نقل از یونس به طبیان،می گوید:با گروهی خدمت امام صادق علیه السّلام بودیم، من از این فرمودهٔ خدا،به ابراهیم: «فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ »پرسیدم که آیا چهار پرنده از جنسهای مختلف بودند یا از یک جنس؟فرمود:آیا مایلید که نظیر آن رویداد را به شما نشان دهم؟گفتم:آری،فرمود:ای طاوس!ناگاه طاوسی به حضور

۱- (۲۹۷) خرائج و جرائح ص ۱۹۸ چاپ ضمیمه به اربعین علاّمهٔ مجلسی.

۲- (۲۹۸) همان مأخذ،همان ص،همان چاپ.ص ۱۹۸ چاپ ضمیمه اربعین علامه مجلسی.

امام پرواز کرد.فرمود:ای کلاغ!ناگاه کلاغی در حضور امام مشاهده کردیم.فرمود:ای باز!ناگاه بازی مقابل حضرت حاضر شد.سپس فرمود:ای کبوتر!ناگاه کبوتری جلو حضرت قرار گرفت.آنگاه دستور داد همه را سر ببرند و قطعه قطعه کرده و پرهایشان را بکنند و درهم مخلوط کنند،سرانجام دست برد و سر طاوس را برداشت،فرمود:ای طاوس!دیدیم گوشت،استخوان و پرهایش از پیکر درهم آمیختهٔ پرندگان جدا شد و به سر طاوس چسبید و زنده شد.آنگاه کلاغ را صدا زد،زنده شد و باز و کبوتر را صدا زد، همچنین به پا خاستند و همگی زنده شدند و در مقابل آن حضرت ایستادند. (۱)

از جمله،هشام بن حکم روایت کرده است که مردی از اهل جبل خدمت امام صادق علیه السّلام شرفیاب شد و ده هزار درهم عرضه داشت،عرض کرد:با این پول منزلی برای من خریداری کنید که پس از مراجعت با خانواده در آنجا فرود آیم.سپس راهی مکه شد، وقتی اعمال حج را به جا آورد و مراجعت کرد امام صادق علیه السّلام او را در منزل خود فرود آورد و فرمود:من برای تو در فردوس اعلی منزلی خریدم که اوّلین حدّش به[خانهٔ] رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و حدّ دومش به[خانهٔ]علی علیه السّلام و حدّ سوم به[خانهٔ]حسن بن علی علیه السّلام و حدّ چهارمش به[خانهٔ]امام حسین علیه السّلام است و سند آن را با همین حدود نوشته ام،چون آن مرد سخنان امام علیه السّلام را شنید عرض کرد:من راضی ام.پس امام صادق علیه السّلام آن پولها را بین اولاد امام حسن و امام حسین علیهم السّلام تقسیم کرد و آن مرد برگشت،همین که به منزلش رسید،به مرض موت مبتلا شد و چون هنگام وفاتش فرا رسید تمام اعضای خانواده اش را جمع کرد و آنها را سوگند داد تا آن سند را به همراه جنازه اش میان قبر بگذارند.آنها به وصیّت او عمل کردند فردای آن روز که کنار قبر وی رفتند دیدند سند روی قبر افتاده است و پشت سند نوشته شده است:ولیّ خدا جعفر بن محمّد علیه السّلام به وعدهٔ خود وفا کرد. (۲)

و دیگر آن که حمّاد بن عیسی از امام صادق علیه السّلام درخواست کرد که دعا کند تا خداوند حجّ فراوان نصیب او کند و باغ و سرایی خوب و همسری از خانواده های سرشناس و فرزندان صالحی به او مرحمت فرماید.امام علیه السّلام گفت:«خداوندا به حمّاد بن عیسی پنجاه حجّ،باغ و سرایی خوب و همسری شایسته از خاندانی بزرگوار و فرزندان صالح

۱- (۲۹۹) همان مأخذ،همان ص،همان چاپ.

۲- (۳۰۰) الخرائج و الجرائح ص ۲۰۰.

مرحمت کن.»یکی از حاضران می گوید:سالی در بصره به منزل حمّاد بن عیسی وارد شدم،گفت:آیا به خاطر داری که امام صادق علیه السّلام برای من دعا کرد؟گفتم:آری گفت:

این منزل من است که در این شهر بی نظیر است،و باغی دارم که بهترین باغها است و همسرم را از فامیل بزرگواری گرفته ام و فرزندانم را هم که می شناسی.تا کنون چهل و هشت مرتبه حج نیز به جا آورده ام.می گوید:حمّاد پس از آن دو حج دیگر به جا آورد و چون برای پنجاه و یکمین بار عازم حج شد،به جحفه که رسید و خواست لباس احرام بپوشد،وارد رودخانه شد تا غسل کند،سیل او را برد،غلامانش دنبال او رفتند،ولی مردهٔ او را از آب گرفتند.از این رو حمّاد را غریق الجحفه نامیدند. (1)

بخشی از اخلاق،صفات و کرامات امام هفتم،

اشاره

ابو الحسن اوّل موسی بن جعفر الکاظم علیه السّلام

(1)ابن طلحه می گوید (2)وی امامی جلیل القدر،عظیم الشأن و کثیر التّهجّد بود.کسی که در راه اجتهاد کوشا بود و کراماتی از او مشاهده شده و به عبادت مشهور و بر طاعات مواظب بود و شب را به سجده و قیام،و روز را به صدقه و صیام،سپری می کرد.و به دلیل حلم زیاد و گذشت فراوانش از تجاوزگران،به آن جناب کاظم گفته اند در برابر کسی که بدی کرده بود،نیکی می کرد و بر آن که جسارت ورزیده بود عفو و اغماض می نمود.به خاطر عبادتهای بسیارش وی را عبد صالح می خواندند و در عراق به خاطر آنکه حاجت متوسّلان به خدای تعالی را بر می آورد،به باب الحوائج مشهور می باشد،کراماتش باعث حیرت خردمندان گردید ازآن رو که وی در پیشگاه خدا پایدار و استوار بوده است.

ابن طلحه می گوید:وی چندین لقب دارد که مشهورترین آنها،کاظم است.و از جمله آنها صابر،صالح و امین می باشد.و اما مناقب آن حضرت فراوان است و اگر هیچ یک از آنها نبود جز عنایت پروردگار به وی،همین یک منقبت او را بس بود.

شیخ مفید-رحمه اللّه-می گوید:ابو الحسن موسی علیه السّلام عابدترین و فقیه ترین اهل زمانش بود و از همگان بخشنده تر و بزرگوارتر بود.نقل شده است که آن حضرت نافله های شب را تا نماز صبح ادامه می داد،سپس تعقیبات نماز را تا طلوع آفتاب به جا

1- (301) همان مأخذ،همان ص.

2- (302) مطالب السّئول ص 83.

می آورد و به سجده می رفت و سرش را از دعا و حمد خدا تا نزدیک ظهر بلند نمی کرد.

زیاد دعا می کرد و می گفت:«اللهمّ انّی أسألك الرّاحه عند الموت و العفو عند الحساب» و این عبارات را تکرار می کرد.و از جملۀ دعاهای آن حضرت است:«عظم الذّنب من عبدك،فلیحسن العفو من عندك».همواره از ترس خدا می گریست به حدّی که محاسنش با اشك چشمها تر می شد و از همه کس بیشتر،با خانواده و خویشاوندان صلۀ رحم داشت.در شب هنگام از مستمندان مدینه دلجویی می کرد؛در زنبیلی پول نقد از درهم و دینار و همچنین آرد و خرما به دوش می کشید و به فقرا می رساند به طوری که نمی دانستند از کجا می آید. (۱)

محمّد بن عبید اللّه بکری می گوید:به مدینه رفتم،وامی داشتم که از بس طلبکار آن را مطالبه می کرد،درمانده شده بودم،با خود گفتم نزد ابو الحسن موسی علیه السّلام بروم و درد دل کنم.در مزرعه ای که داشت خدمت آن حضرت رسیدم؛غلامی در حضورش بود،داخل غربال بزرگی قطعات گوشت خشکیده ای بود،من هم با او خوردم،آنگاه پرسید چه حاجت داری؟جریان را گفتم،وارد خانه شد،چندان زمانی نگذشت که بیرون آمد،به غلامش فرمود:برو!آنگاه دستش را به طرف من دراز کرد،کیسه ای را که سیصد دینار داشت به من داد سپس از جا بلند شد و رفت.بعد من برخاستم و بر مرکبم سوار شدم و مراجعت کردم. (۲)

آورده اند که مردی از اولاد عمر بن خطّاب در مدینه بود،همواره موسی بن جعفر علیه السّلام را می آزرد و هر وقت وی را می دید دشنامش می داد و به علی علیه السّلام ناسزا می گفت، اصحاب عرض کردند:به ما اجازه دهید تا این فاجر را بکشیم!امام علیه السّلام آنها را نهی کرد و به شدّت از این کار باز داشت.روزی پرسید عمری کجا است؟گفتند:به کشتزارش رفته است،امام علیه السّلام از شهر بیرون شد،سوار بر الاغش به مزرعۀ او رفت،مرد عمری فریاد بر آورد،زراعت ما را پا مال نکن امّا ابو الحسن علیه السّلام با الاغش همان طور می رفت تا به نزد وی رسید،پیاده شد و نشست،با او خوش رویی کرد وی را خنداند و فرمود:چقدر برای کشتزارت خرج کرده ای؟گفت:صد دینار.فرمود:چقدر امیدواری که محصول برداری؟ عرض کرد:علم غیب ندارم.فرمود:گفتم:چقدر امیدواری که عایدت شود؟گفت:امید

۱- (۳۰۳) ارشاد،ص ۲۷۷.

۲- (۳۰۴) همان مأخذ،همان ص.

دویست درهم عایدی دارم.امام علیه السّلام کیسه ای را بیرون آورد که سیصد درهم داشت به او داد و فرمود:این را بگیر،زراعتت هم به حال خودش باقی است و خداوند به قدری که انتظار داری نصیب تو خواهد کرد.می گوید:آن مرد عمری از جا برخاست سر حضرت را بوسید و تقاضا کرد از لغزش او بگذرد.امام علیه السّلام لبخندی به او زد و برگشت و راهی مسجد شد دید عمری در مسجد نشسته است،همین که چشمش به امام افتاد،عرض کرد:

خدا می داند که رسالتش را در کجا قرار دهد.راوی می گوید:اصحاب امام علیه السّلام به جانب آن مرد شتافتند و گفتند:جریان تو چیست،تو که عقیدۀ دیگری داشتی؟جواب داد:شما هم اکنون شنیدید که من چه گفتم.و همچنان امام علیه السّلام را دعا می کرد ولی آنها با وی و او با ایشان مخاصمه می کردند.همین که امام علیه السّلام به منزلش برگشت به اصحابی که پیشنهاد کشتن عمری را کرده بودند،فرمود:دیدید چگونه کار او را اصلاح کردم و شرّش را کفایت نمودم. (۱)

گروهی از دانشمندان نقل کرده اند که ابو الحسن علیه السّلام همواره دویست تا سیصد دینار صله می داد و کیسه های(مرحمتی)موسی بن جعفر علیه السّلام ضرب المثل بود. (۲)

علیّ بن عیسی می گوید:(چنان که گفتیم:آن حضرت)فقیه ترین مردم زمان خویش و از همه بیشتر حافظ قرآن بود.قرآن را خوش صداتر از همه تلاوت می کرد؛وقتی که قرآن می خواند غمگین بود و می گریست و شنوندگان را نیز می گریانید.مردم مدینه او را زینت متهجّدان می نامیدند و به دلیل آنکه خشم خود را فرومی خورد،کاظم نام گرفت.

آن حضرت به قدری در برابر ستمگران بردباری کرد که سرانجام در زندان و کنده و زنجیر ایشان شهید شد. (۳)

فصل

(۱)اما کرامات آن حضرت،از کتاب ابن طلحه (۴)به نقل از حسام بن حاتم اصمّ آمده است که وی از ابی حاتم نقل کرده است که شقیق بلخی به من گفت:در سال ۱۴۹ ه.ق.

۱- (۳۰۵) همان مأخذ،ص ۲۷۸.

۲- (۳۰۶) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۰۷) کشف الغمه،ص ۲۴۷.

۴- (۳۰۸) مطالب السّئول،ص ۸۳.

به قصـد انجـام فریضـهٔ حـج بیرون شـدم و در قادسـیه فرود آمـدم،در آن میـان که من به کـثرت مردم،و زیورهـایی که بـا خود داشـتند،نگـاه می کردم نـاگـاه چشـمم به جوان خوش سـیمای گنـدمگون لاـغری افتـاد که بالاـی جامه هایش جامه ای پشـمی پوشیده و عبایی به دور خود پیچیده و نعلینی در پا،یکه و تنها نشسته بود.با خود گفتم،این جوان از صوفیّه است، می خواهد در بین راه خود را بر مردم تحمیل کند،به خدا سوگند که هم اکنون نزد او می روم و او را سـرزنش می کنم.نزدیک او رفتم،چون مرا دیـد که به سـمت او می روم، فرمود:«ای شـقیق از بسـیاری گمانهـا دوری کن که برخی گمانها گناه است»سـپس مرا ترک گفت و به راه خـود رفت.بـا خـود گفتم این کـار شـگفتی است که وی آنچه را در بـاطنم گذشـته بود به زبـان آورد و نـام مرا گفت.این کسی جز بندهٔ صالح خدا نباید باشد، نزد او می روم و از او درخواست می کنم تا مرا به خدمتگزاری بپذیرد،با عجله به دنبالش رفتم امّا به وی نرسـیدم و از چشـمم ناپدیـد شـد.چون در محلّ واقصه فرود آمـدیم،دیـدم نماز می خواند و در حال نماز،بدنش می لرزد و اشـکهایش جاری است.با خود گفتم:این همان هم سـفر من است،نزد او بروم و حلیّت بطلبم،صبر کردم تـا نشـست،به طرف او رفتم همین که دیـد به سـمت او می روم فرمـود:«یـا شـقیق بخوان: وَ إِنِّی لَغَفّـارٌ لِمَنْ تـابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی » (۱)سپس مرا ترک کرد و رفت.با خود گفتم این جوان از ابدال است؛دو بار از دل من خبر داد،همین که در منزل زبـاله فرود آمـدیم،دیـدم آن جـوان کنـار چـاهی ایسـتاده است؛در دسـتش مشـک آب کوچکی است و می خواهـد آب خوردن تهیه کند،مشک از دستش در چاه افتاد و من به او نگاه می کردم دیدم چشم به آسمان دوخت و شنیدم که می گفت:

«انت ربی اذا ظمأت الی الما ء و قوتی اذا اردت طعاما (۲)

خداوندا ای مولای من،من چیزی جز آن را ندارم،نگذار از دستم برود!» شقیق می گوید:به خدا سوگند،دیدم آب چاه بالا آمد و آن جوان دسـتش را دراز کرد و مشک را گرفت و پرآب کرد،وضو گرفت و چهار رکعت نماز خوانـد،سـپس به طرف توده ای از شن رفت،آنها را با مشت بر می داشت،میان مشک می ریخت و تکان می داد

۱- (۳۰۹) -طه/۸۲:من کسانی را که توبه کنند و ایمان آوردند و عمل صالح انجام دهند و سپس هدایت شوند،می آمرزم.

۲- (۳۱۰) -خداوندا تو پروردگار منی چون تشنه شوم،آب و چون غذا بخواهم،طعامم می دهی.

و میل می کرد.جلو رفتم،سلام دادم،جواب سلام مرا داد.عرض کردم:از زیادی نعمتی که خداوند به شما داده،به من بخورانید.فرمود:ای شقیق!نعمت ظاهری و باطنی خداوند همواره به ما می رسد،پس به پروردگارت خوشبین باش.سپس مشک را به من داد مقداری خوردم دیدم تلخان و شکر است.به خدا سوگند که هرگز خوشمزه تر و خوشبوتر از آن را نخورده بودم.سیر غذا و سیر آب شدم چندان که چند روزی میل به غذا و آب نداشتم.بعدها او را ندیدم تا وارد مکه شدیم،شبی او را کنار ناودان طلا دیدم،در آن نیمه شب با خشوع و آه و گریه نماز می خواند،همچنان بود تا شب گذشت و چون فجر طلوع کرد در جای نمازش نشست و تسبیح می گفت سپس از جا بلند شد و نماز صبح خواند،هفت شوط طواف کرد و از مسجد بیرون شد.دنبالش رفتم،دیدم دوستان و غلامانی دارد،بر خلاف آنچه بین راه دیده بودم،مردم اطرافش می گردند و به او سلام می دهند.از کسی که نزدیکش بود،پرسیدم:این جوان کیست؟گفت:این موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام است.با خودم گفتم:اگر این امور شگفت آور جز از چنین آقایی بود،تعجّب می کردم.

از کتاب شیخ مفید-رحمه اللّه-در باب دلایل و آیات و معجزات و علامات امامت ابو الحسن موسی علیه السّلام از هشام بن سالم نقل شده است که می گوید:پس از وفات امام صادق علیه السّلام من به همراه محمّد بن نعمان،صاحب طاق در مدینه بودیم و مردم اطراف عبد اللّه بن جعفر بن عنوان این که پس از پدرش او صاحب امر است،جمع می شدند.ما در حالی وارد شدیم که مردم در نزد او بودند،از زکات پرسیدیم که در چه مقدار واجب می شود؟گفت:در دویست درهم،پنج درهم.گفتیم:درصد درهم چه قدر؟گفت:دو درهم و نصف،گفتیم:به خدا سوگند که مرجئه هم چنین حرفی را نزده اند.گفت:به خدا قسم من نمی دانم که مرجئه چه می گویند،هشام می گوید:ما سرگردان ماندیم، نمی دانستیم به کجا برویم.من با ابو جعفر احول در یکی از کوچه های مدینه نشسته بودیم و می گریستیم،و نمی دانستیم به کجا رو آوریم و نزد چه کسی برویم.به عقیده مرجئه معتقد شویم،به قدریه مراجعه کنیم،با معتزله هم عقیده شویم یا به زیدیه رجوع کنیم؟ما همچنان متحیّر بودیم که ناگاه پیرمرد ناشناسی آمد و با دستش به من کرد.ترسیدم که از جاسوسهای ابو جعفر منصور باشد؛چون او در مدینه جاسوسهایی داشت تا ببینند پس از امام صادق علیه السّلام مردم به چه کسی مراجعه می کنند تا او را بگیرند و گردنش را بزنند.

من ترسیدم که این مرد،از آنها باشد،به احول گفتم:من بر خود و بر تو بیمناکم،تو از من فاصله بگیر،او تنها هدفش منم نه تو،پس تو از من دور شو تا هلاک نشوی و به نابودی خودت کمک نکنی.مقدار زیادی از من دور شد و من در پی آن پیرمرد رفتم.چون امیدی به خلاصی خود از دست او نداشتم،همچنان به دنبال او می رفتم و آماده مرگ بودم تا این که مرا به در خانهٔ ابو الحسن موسی علیه السّلام رساند،آنگاه مرا به حال خود گذاشت و رفت.ناگاه خدمتگزاری از بیرون منزل،گفت:وارد شو،خدا تو را بیامرزد!من وارد شدم،ناگاه دیدم ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام بی مقدّمه رو به من کرد و فرمود:به سوی من!به سوی من!نه به سمت مرجئه برو،نه به سوی قدریّه و نه سوی معتزله و نه به جانب زیدیّه!عرض کردم:فدایت شوم،پدرت از دنیا رفت؟فرمود:آری،عرض کردم:به اجل خود از دنیا رفت؟فرمود:آری،عرض کردم:بنابراین بعد از آن حضرت چه کسی امامت و رهبری ما را عهده دار است؟فرمود:اگر خدا بخواهد تو را هدایت کند،هدایت خواهد کرد.عرض کردم:برادرت عبد اللّه گمان می برد که بعد از پدرش او امام و رهبر مردم است؟فرمود:عبد اللّه می خواهد کسی خدا را عبادت نکند.عرض کردم:به این ترتیب،بعد از پدر بزرگوارتان امام کیست؟فرمود:اگر خدا بخواهد تو را هدایت کند، هدایت خواهد کرد.عرض کردم:فدایت شوم،پس تو امام و رهبر مایی؟فرمود:من چنین سخنی نمی گویم.هشام بن سالم می گوید:با خود گفتم:همانا راه درستی را در مسئله نرفتم.آنگاه عرض کردم:فدایت شوم،آیا شما خود امامی دارید؟فرمود:نه.با شنیدن این پاسخ،بزرگی و هیبت آن حضرت چنان بر قلب من وارد شد که جز خدا کسی نمی داند!سپس گفتم:فدایت شوم،آیا می توانم چیزی را از شما بپرسم که از پدرت می پرسیدم!فرمود:جهت اطّلاع خودت بپرس ولی به دیگران نگو زیرا اگر بین مردم منتشر شود باعث کشتن من شده ای!می گوید:پس سؤالاتی کردم،دیدم دریای بی پایانی است،عرض کردم:فدایت شوم،شیعیان پدرت سرگردانند،اجازه می فرمایید این مطلب را به ایشان بگویم و آنها را به جانب شما بخوانم در حالی که شما از من خواستید مطلب را پوشیده نگه دارم؟فرمود:کسی را که اطمینان به هدایتش داشتی بگو ولی از او قول بگیر که مطلب را مخفی بدارد زیرا اگر آن را پخش کند سر مرا بر باد خواهد داد-با دست مبارک به گلویش کرد-هشام می گوید:از محضر امام علیه السّلام بیرون آمدم،ابو جعفر احول را دیدم،پرسید:از خانه موسی بن جعفر چه خبر؟گفتم:هدایت.و جریان را

نقل کردم،سپس زراره و ابو بصیر را دیدیم آنها خدمت امام رفتند و سخن آن حضرت را شنیدند و برای آنها یقین حاصل شد.بعدها مردم را گروه گروه دیدیم،هر کس که خدمت آن حضرت شرفیاب شد[به امامت او]اطمینان یافت و جز گروه عمار ساباطی،و جز اندکی از مردم کسی به سراغ عبد اللّه نرفت.

از همان کتاب از قول رافعی نقل شده است که می گوید:پسر عمویی داشتم به نام حسن بن عبد اللّه که مردی پارسا و از عابدترین مردم زمانش بود و به خاطر کوشش در دیانت و عبادت،دستگاه حکومتی از او چشم می زد و چه بسا با امر به معروف و نهی از منکر خشم حکومتیان را بر می انگیخت ولی به خاطر صلاح وی آن را تحمّل می کردند، و به این حال بود تا این که روزی وارد مسجد شد در حالی که ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام در مسجد بود.آن حضرت فرمود،حسن نزد وی رفت،فرمود:ای ابو علی چه قدر شادمانیم و دوست می داریم این حالی را که تو داری،جز این که تو معرفت نداری،به دنبال معرفت برو!عرض کرد:فدایت شوم،معرفت چیست؟فرمود:برو فقه و حدیث بیاموز!گفت:از که بیاموزم؟فرمود:از فقهای مدینه بیاموز و سپس آنها را بر من عرض کن!می گوید:حسن بن عبد اللّه رفت و[آموخته های خود را]نوشت و بعد آمد، نوشته ها را بر آن حضرت قرائت کرد،ولی امام علیه السّلام همه را مردود شمرد.آنگاه فرمود:

برو آگاهی پیدا کن!حسن بن عبد اللّه به دینش اهمیّت می داد.راوی می گوید:وی همواره در پی فرصتی بود تا این که ابو الحسن علیه السّلام به قصد مزرعه ای که در خارج مدینه داشت حرکت کرد،در بین راه آن حضرت را دید،عرض کرد:فدایت شوم من در پیشگاه خدای تعالی بر شما حجّت را تمام می کنم مرا به آنچه معرفتش بر من واجب است راهنمایی کنید.می گوید:در اینجا ابو الحسن علیه السّلام او را به امر أمیر المؤمنین و حقانیّت آن بزرگوار و امر امام حسن و امام حسین و علی بن حسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد صلوات اللّه علیهم،آگاه ساخت و سپس ساکت شد.عرض کرد:فدایت شوم،امروز امام کیست؟فرمود:اگر بگویم می پذیری؟گفت:آری.فرمود:امروز من امامم.عرض کرد:دلیلی بفرمایید که من برای دیگران استدلال کنم.فرمود:نزد آن درخت برو-به درخت خاری کرد-و بگو:موسی بن جعفر می گوید:نزد من بیا! می گوید:نزد آن درخت آمدم و پیام امام علیه السّلام را رساندم.به خدا سوگند دیدم درخت زمین را شکافت و آمد در مقابل حضرت ایستاد.آنگاه امام علیه السّلام فرمود:برگرد!برگشت.

راوی می گوید:حسن بن عبد اللّه به امامت آن حضرت ایمان آورد و بعد به خاموشی و عبادت به سر می برد و پس از آن کسی او را ندید که سخنی بگوید. (۱)

از جمله روایتی است که عبد اللّه بن ادریس از ابن سنان نقل کرده،می گوید:روزی هارون الرّشید چند جامه برای علیّ بن یقطین فرستاد و بدان وسیله او را گرامی داشت، در میان آنها شنلی از خز سیاه بود که همچون جامۀ مخصوص پادشاهان،طلادوزی شده بود!علیّ بن یقطین تمام آن جامه ها را خدمت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام فرستاد و از آن جمله همان شنل بود و مقداری مال نیز بر آنها افزود که طبق معمول از خمس مالش خدمت امام علیه السّلام می فرستاد.همین که این جامه ها و اموال به دست امام علیه السّلام رسید،آنها را قبول کرد اما شنل را به وسیلۀ همان قاصد به علیّ بن یقطین باز گرداند و به او نوشت:آن را نگهدار و مبادا از دستت بیرون کنی که در آیندۀ نزدیک،به آن سخت نیازمند خواهی شد.علیّ بن یقطین از این که شنل را به او برگردانده اند،به شک افتاد و علّت آن را نفهمید ولی آن را نگهداشت،مدّتی گذشت علیّ بن یقطین نسبت به غلام مخصوصش غضبناک شد و او را از کار بر کنار ساخت.غلام علاقۀ علی بن یقطین را به ابو الحسن موسی علیه السّلام می دانست و از فرستادن مال و جامه و هدایا در فرصتهای مختلف،برای امام علیه السّلام،اطّلاع داشت.از این رو نزد هارون رفت و بدگویی کرد و گفت:او به امامت موسی بن جعفر قائل است و هر سال خمس مالش را نزد او می فرستد و در فلان وقت آن شنل مرحمتی أمیر المؤمنین را برای او فرستاده است.هارون بر آشفت و بشدّت غضبناک شد و گفت:من حقیقت این مطلب را کشف می کنم اگر همین طور باشد که تو می گویی به زندگی او خاتمه می دهم.فوری فرستاد و علی بن یقطین را احضار کرد.

همین که حاضر شد،گفت:آن شنلی را که به تو مرحمت کردیم چه کردی؟گفت:یا أمیر المؤمنین:آن در نزد من در جامه دانی مهر و موم شده است،آن را معطّر نگه داشته ام و کمتر روزی است که صبح جامه دان را باز نکنم و از باب تبرّک به آن نگاه نکنم.هر صبح و شب آن را می بوسم و به جای اوّلش برمی گردانم،هارون گفت:هم اکنون آن را حاضر کن!گفت:اطاعت یا أمیر المؤمنین.یکی از خدمتگزارانش را خواست و گفت:برو به فلان حجرۀ خانۀ من و کلیدش را از خدمتگزارم بگیر و در حجره را باز کن سپس فلان صندوق را بگشا و آن جامه دانی را که مهر و موم است بیاور.چیزی نگذشت که غلام

۱- (۳۱۰) ارشاد مفید،ص ۲۷۳.

رفت و جامه دان را مهر شده آورد و در مقابل هارون نهاد،هارون دستور داد تا مهر را شکسته آن را باز کنند.همین که باز کردند،دید شنل تا شده و معطّر به حال خود باقی است.خشم هارون فرونشست،سپس به علی بن یقطین گفت:آن را به جای خود برگردان و تو نیز سر فراز برگرد،دیگر هرگز سخن هیچ سخن چینی را دربارهٔ تو باور نخواهم کرد.آنگاه دستور داد تا جایزهٔ گرانبهایی برای علیّ بن یقطین فرستادند و فرمود، هزار تازیانه به غلام سخن چین بزنند،حدود پانصد تازیانه به او زده بودند که مرد. (۱)

از جمله به نقل از محمّد بن فضل روایت شده که می گوید:میان اصحاب ما دربارهٔ مسح پاها به هنگام وضو،روایت مختلف بود که آیا از انگشتان تا برآمدگی روی پاها مسح بکشند یا از برآمدگیها تا انگشتان.این بود که علی بن یقطین نامه ای به ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام نوشت:فدایت شوم،دانشمندان ما در مسح پاها اختلاف دارند اگر صلاح بدانید به خط خودتان چیزی بنویسید تا ان شاء اللّه،مطابق آن عمل کنم،امام علیه السّلام در پاسخ نوشت:مورد اختلاف در وضو را که نوشته بودی فهمیدم ولی آنچه را که دراین باره به تو امر می کنم آن است که سه مرتبه مضمضه و سه بار استنشاق کن و لابلای موهای ریشت آب را رسوخ ده و سه مرتبه صورتت را بشوی و دستهایت را سه بار تا آرنج شستشو کن و تمام سرت را مسح بکش و به بیرون و درون گوشهایت دست بکش و سه مرتبه پایت را تا برآمدگی بشوی و بر خلاف این دستور عمل نکن!وقتی که نامهٔ امام به علی بن یقطین رسید از مطالب نامه که بر خلاف اجماع علمای شیعه بود تعجّب کرد، امّا با خود گفت:مولایم به آنچه فرموده داناتر است و من فرمان او را می برم.بعدها علیّ بن یقطین در وضویش مطابق نامه عمل کرد و برای اجرای دستور امام علیه السّلام با نظر تمام علمای شیعه مخالفت می کرد.تا این که نزد هارون از علیّ بن یقطین بدگویی کردند و گفتند:او رافضی و مخالف شماست.هارون به بعضی از نزدیکانش گفت:دربارهٔ علیّ بن یقطین و اتّهام او به مخالفت با ما و گرایش به رافضیها پیش من زیاد سعایت شده است ولی من در خدمتگزاری اش نسبت به خود قصوری ندیده ام و بارها او را آزموده ام چیزی از اتّهام او بر ما ثابت نشده است و مایلم که جریان او را به طوری که خود نداند تا از من بر حذر شود،کشف کنم.گفتند:یا أمیر المؤمنین!رافضیها در وضو گرفتن با اهل سنّت مخالفند و وضو را ساده می گیرند و پاها را نمی شویند،او را بدون این که بفهمد

۱- (۳۱۱) همان مأخذ،ص ۲۷۵.

آزمـایش کنیـد.گفت:بسـیار خوب،بـا این عمل حقیقت وضع او روشن می شود.سـپس مـدتی او را به حال خود گـذاشت و به کـاری در منزلش مشـغول سـاخت تا وقت نماز فرا رسـید،علیّ بن یقطین همیشه برای وضو و نمازش اطاق خلوتی داشت همین که وقت نمـاز شـد،هارون پشت دیوار ایسـتاد؛جایی که وی علیّ بن یقطین را می دیـد ولی او هارون را نمی دیـد.پس علیّ بن یقطین آب وضو خواست و مطـابق دسـتور امـام علیه السّـلام وضو گرفت،در حـالی که هـارون با چشم خود می دیـد،وقتی که جریـان را دیـد نتوانست خودداری کنـد جلو آمـد تـا جـایی که علیّ بن یقطین او را دیـد،صـدا زد یا علیّ بن یقطین کسـی که پنداشـته است تو رافضـی هستی دروغ گفته است.و از آن به بعـد مقـام علیّ بن یقطین پیش هـارون بالاـ رفت و نامـهٔ امـام علیه السّـلام بدون هیچ مقدّمه ای رسید:ای علیّ بن یقطین از هم اکنون مطابق دستور الهی وضو بگیر؛یک مرتبه صورتت را به قصد وجوب و یک مرتبه به منظور اسـتحباب بشوی و دستهایت را از آرنج نیز همین طور شستشو بده و جلو سر و روی پاهایت را از زیادی رطوبت وضویت مسح کن،آنچه از آن بر تو بیمناک بودیم بر طرف شد.و السّلام. (۱)

از جمله به نقل از علیّ بن حمزهٔ بطائنی روایت شده که می گوید:روزی امام ابو الحسن علیه السّلام از مدینه به قصد مزرعه ای که در خارج شـهر داشت بیرون شـد در حالی که من همراهش بودم؛او استری سوار بود و من بر الاغی سوار بودم.مقـداری که راه رفتیم، شـیری جلو ما را گرفت،من از ترس در جای خود ایسـتادم امّا ابو الحسن علیه السّـلام جلو رفت و اعتنایی نکرد،دیدم شیر در برابر او کرنش می کند،دم می جنباند و همهمه می کند.

امام علیه السّـلام توقّف کرد،گویی به همهمهٔ او گوش می دهد،شـیر پنجه اش را روی ران استر امام علیه السّـلام نهاد.من پیش خودم سـخت وحشت زده شدم،آنگاه شـیر به یک طرف راه حرکت کرد و امام علیه السّلام رو به سمت قبله برگرداند و شروع به دعا خوانـدن کرد،لبهایش را به گفتن ذکری حرکت می داد که من نمی فهمیـدم،سـپس با دست به طرف شـیر کرد که برو! شیر همهمـهٔ طولانی کرد و امام علیه السّـلام می گفت:آمین!آمین!و شـیر از راهی که آمـده بود، رفت تا ناپدید شد و امام علیه السّـلام به راه خود ادامه داد،همین که از آنجا دور شـدیم،عرض کردم:فدایت شوم،جریان این شـیر چه بود؟به خدا سوگند که من برای شما ترسیدم و حال او را با شما تعجّب آوردیدم.امام ابو الحسن علیه السّلام فرمود:آن شیر آمده بود از سختی

۱- (۳۱۲) همان مأخذ،همان ص.

زایمان ماده اش شکایت می کرد و از من خواست تا از خدا بخواهم که گرفتاری او را بر طرف کند و من آن کار را کردم،و به دلم افتاد که نوزادش نر خواهد بود،او را مطّلع کردم.او در مقابل گفت:برو در امان خدا!خداوند هیچ درنده را بر تو و بر اولاد تو و کسی از شیعیانت مسلّط نکند و من آمین گفتم.

شیخ مفید-رحمه اللّه-می گوید:در این باب اخبار فراوانی رسیده است.مقداری که ما نقل کردیم،منظور ما را کفایت می کند.

می گویم:بعضی از نوشته های ایشان و ابن طلحه را نیز به خاطر رعایت اختصار،ما نقل نکردیم.

از جمله مطالبی که حمیری در الدّلائل (۱)آورده است،روایتی است از احمد بن محمّد بن نقل از ابو قتادهٔ قمی و او از ابو خالد زبالی که می گوید:ابو الحسن موسی علیه السّلام- هنگامی که برای نخستین بار به بغداد منتقل می شد-به محل زباله رسید،در حالی که جمعی از مأموران مهدی عباسی همراهی اش می کردند.می گوید:مرا مأمور کرده بود تا لوازمی بخرم،چون مرا غمگین دید،فرمود:ابو خالد چه شده است که تو را افسرده می بینم؟عرض کردم:می بینم که شما را نزد این طاغوت می برند و شما را در امان نمی دانم.فرمود:ابو خالد!از طرف او خطری بر من نیست،در فلان ماه و فلان روز اوّل شب منتظر من باش،اگر خدا بخواهد من نزد تو خواهم آمد.من بیش از هر چیز ماهها و روزها را می شمردم تا آن روز فرا رسید،صبح زود تا اوّل شب جایی که وعده داده بود، ایستادم و همچنان انتظار می کشیدم تا غروب آفتاب نزدیک شد.شیطان در دلم وسوسه انداخت،کسی را ندیدم،بعد ترسیدم که شکّ کنم در دلم هراسی افتاد.در آن بین که من چنین وضعی را داشتم،ناگاه سیاهیی از سمت عراق پیدا شد.منتظر ماندم،دیدم ابو الحسن علیه السّلام جلو قافله بر استری سوار است.فرمود:آهای ابو خالد!عرض کردم:بلی، یا بن رسول اللّه.فرمود:نباید شک کنی چرا که شیطان شک و دودلی تو را دوست می دارد.عرض کردم:این طور پیش آمد.و می گوید:از آزادی آن حضرت خوشحال شدم و گفتم:خدا را شکر که شما را از دست آن طاغوت نجات داد.فرمود:ابو خالد!آنها دوباره نزد من بر می گردند و این بار دیگر از چنگشان خلاص نخواهم شد. (۲)

۱- (۳۱۳) کشف الغمه،ص ۲۵۰.

۲- (۳۱۴) این حدیث را کلینی در کافی ج ۴۷۷/۱ به دو سند:یکی همین سند و یکی دیگر از علی بن ابراهیم به نقل از پدرش از قول ابی قتاده نقل کرده است.البته در مواردی عبارت مختلف است-م.

از جمله،به نقل از عیسی مدائنی روایت است که می گوید:سالی به مکه رفتم و در آنجا ماندم،سپس با خود گفتم در مدینه هم به قدر مکه می مانم تا ثواب بیشتری ببرم!به مدینه رفتم،سمت مصلّی کنار منزل ابو ذر-رضی اللّه عنه-فرود آمدم و خدمت مولایم رفت و آمد داشتم.باران سختی در مدینه نازل شد،روزی خدمت ابو الحسن علیه السّلام رسیدم، سلام دادم در حالی که باران همچنان می بارید،همین که وارد شدم،پیش از هر چیز رو به من کرد و فرمود:علیک السلام ای عیسی!برگرد که خانه ات روی اثاثیه ات خراب شد.

برگشتم،دیدم خانه روی اثاثیه ریخته است.چند نفر را به مزدوری گرفتم تا وسایلم را از زیر آوار در آوردند.همه چیز را در آوردند،چیزی از بین نرفت و جز یک سطل چیزی مفقود نشد.فردای آن روز،شرفیاب شدم،سلام دادم فرمود:آیا چیزی از وسایلت از بین رفت؟امیدوارم خداوند عوضش را مرحمت کند.عرض کردم:چیزی مفقود نشده جز یک سطل که با آن وضو می گرفتم.مدّتی سر مبارکش را پایین انداخت و قدری تأمل کرد،سپس سر بلند کرد و فرمود:من گمان می کنم که تو آن را فراموش کرده ای،از کنیز صاحبخانه بپرس و بگو:تو سطل را برداشته ای آن را برگردان،او آن را بر می گرداند.

همین که از محضر امام علیه السّلام برگشتم،نزد کنیز صاحبخانه آمدم و به او گفتم من سطل را در محل شست وشو فراموش کردم و تو وارد شدی و آن را برداشتی بنابراین،آن را برگردان تا من وضو بگیرم.می گوید:کنیز رفت و سطل را آورد. (۱)

از جمله علیّ بن ابی حمزه می گوید:خدمت ابو الحسن علیه السّلام نشسته بودم که ناگاه مردی به نام جندب وارد شد و به امام علیه السّلام سلام داد و نشست و از آن حضرت سؤالاتی کرد،بعد از طرح سؤالات بسیار،امام علیه السّلام پرسید:جندب حال برادرت چطور است؟عرض کرد:

خوب است،به شما سلام می رساند.فرمود:خداوند به شما به خاطر[فوت]برادرت اجر زیادی مرحمت کند!جندب عرض کرد:سیزده روز قبل نامه ای دربارهٔ سلامتی وی از کوفه به من رسید.فرمود:جندب!به خدا سوگند که او دو روز پس از وصول نامه اش به شما از دنیا رفت.او مالی را به زنش سپرده و گفته است که این مال نزد تو بماند تا وقتی که برادرم آمد آن را به او بدهی.آن مال را زیر زمین،در خانه ای که ساکن بود،مدفون کرده است،وقتی که به آنجا رفتی با آن زن مهربانی نما و نسبت به خودت امیدوارش

۱- (۳۱۵) همان مأخذ،ص ۲۵۱.

کن،آن مال را به تو خواهد داد.علیّ بن حمزه می گوید:جندب مردی خوش صورت بود،بعدها وی را دیدم راجع به آنچه امام علیه السّلام گفته بود،پرسیدم.گفت:ای علی!به خدا سوگند که مولایم بدون کم و زیاد دربارۀ نامه و آن مال،واقعیت را گفت. (۱)

از جمله اسحاق بن عمار می گوید:شنیدم که موسی بن جعفر علیه السّلام خبر مرگ مردی را به خود او داد.با خود گفتم:مگر آن حضرت می داند که هر کدام از شیعیانش کی می میرند؟امام علیه السّلام همانند شخصی خشمگین به من نگاه کرد و فرمود:ای اسحاق!رشید هجری با این که از مستضعفین بود علم منایا و بلایا را می دانست،امام که سزاوارتر به دانستن آنهاست،ای اسحاق!تو هر چه خواستی بکن که عمر تو گذشته و تا دو سال دیگر می میری چیزی نمی گذرد که برادران و خاندان تو اختلاف پیدا می کنند و به یکدیگر خیانت می ورزند و دل دوستان و آشنایان به حال ایشان می سوزد تا آنجا که دشمنشان آنها را شماتت می کند.راوی می گوید:اسحاق گفت من از آنچه در دلم گذشته است از خداوند طلب آمرزش می کنم.بیش از دو سال از آن مجلس نگذشته بود که اسحاق مرد و مدتی از این جریان نگذشت که خاندان عمار دست به اموال مردم گشودند و بشدّت مفلس شدند و آنچه امام علیه السّلام فرموده بود بدون کم و زیاد بر سر آنها آمد. (۲)

از جمله،هشام بن حکم می گوید:می خواستم در منی کنیزی خریداری کنم؛خدمت موسی بن جعفر علیه السّلام نامه ای نوشتم و با آن حضرت مشورت کردم.آن حضرت جواب نامۀ مرا نداد چون وقت طواف رسید،در محل رمی جمرات،در حالی که سوار بر الاغی رمی می کرد،نگاهی به من کرد و نگاهی به آن کنیز که در بین کنیزان بود،پس از این دیدار نامه اش به دست من رسید،نوشته بود که اگر عمرش کوتاه نبود من اشکالی در خرید او نمی دیدم.با خود گفتم:به خدا قسم که آن حضرت این سخن را به من نگفت مگر آن که چیزی در کار است،نه به خدا سوگند که او را نمی خرم.می گوید:هنوز از مکه بیرون نشده بودیم که آن کنیز مرد و دفنش کردند. (۳)

از جمله به نقل از زکریا بن آدم آمده است که می گوید:از امام رضا علیه السّلام شنیدم که می فرمود:پدرم از جملۀ کسانی بود که در گهواره سخن می گفت. (۴)

از جمله اصبغ بن موسی می گوید:مردی از شیعیان صد دینار به وسیلۀ من خدمت ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السّلام فرستاد.من جز این وجه،از مال شخصی هم مبلغی برای

۱- (۳۱۶) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۱۷) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۱۸) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۳۱۹) همان مأخذ،همان ص.

آن حضرت به همراه داشتم.همین که وارد مدینه شدم،آب ریختم و نقدینهٔ خود و مال او را شستم و مقداری عطر بر آنها پاشیدم.آنگاه پولهای آن مرد را شمردم دیدم نود و نه دینار است؛دوباره شمردم دیدم همان قدر است.یک دینار از پول خودم برداشتم و عطر زدم و میان کیسهٔ آن مرد نهادم و شبانه خدمت امام رسیدم؛عرض کردم:فدایت شوم، چیزی همراهم آورده ام که بدان وسیله قصد تقرّب به خدا را دارم،فرمود:بده،پولهای خودم را دادم.عرض کردم:فدایت شوم فلان دوستدار شما نیز مبلغی همراه من برای شما فرستاده است.فرمود:بده،من کیسه را دادم فرمود:بریز!من ریختم،امام آنها را با دستش پراکند و یک دینار مرا از میان آنها بیرون آورد و فرمود:آن مرد با وزن این ها را فرستاده است نه به شمار. (۱)

این بود آخرین مطلبی که از دلائل می خواستم نقل کنم و بسیاری از آنها را به دلیل رعایت اختصار،نقل نکردم.

از کتاب راوندی (۲)در معجزات امام کاظم علیه السّلام از امام رضا علیه السّلام نقل شده است که:

پدرم موسی بن جعفر بی مقدّمه به علیّ بن حمزه فرمود:تو مردی از اهل مغرب را خواهی دید و او راجع به من از تو می پرسد،بگو:او همان امامی است که ابو عبد اللّه امام صادق علیه السّلام به ما فرمود،و هر گاه راجع به حلال و حرام از تو پرسید،پاسخ بده.گفت:او چه نشانی دارد؟فرمود:مردی تنومند و بلند قامت است،اسمش یعقوب بن یزید و بزرگ قوم خود است.اگر خواست نزد من بیاید او را با خود بیاور.علیّ بن حمزه می گوید:به خدا سوگند من در طواف بودم که ناگاه مرد تنومند بلند قامتی به طرف من آمد و گفت:می خواهم از حال صاحبتان بپرسم.گفتم:کدام صاحب؟گفت:از موسی بن جعفر علیه السّلام پرسیدم:اسم تو چیست؟گفت:یعقوب بن یزید.گفتم:اهل کجا هستی؟ گفت:از مغربم.گفتم:از کجا مرا شناختی؟گفت:کسی به خوابم آمد و به من گفت:با علیّ بن حمزه دیدار کن و هر چه نیاز داری از او بپرس و از جای تو پرسیدم مرا راهنمایی کرد.گفتم:همین جا بنشین تا از طواف فارغ شوم و نزد تو برگردم.طواف کردم و بعد نزد او آمدم.با او صحبت کردم،دیدم مرد عاقل و زرنگی است،از من خواست تا او را خدمت موسی بن جعفر علیه السّلام ببرم.او را خدمت امام علیه السّلام بردم،همین که امام او را دید فرمود:

۱- (۳۲۰) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۲۱) کتاب راوندی ص ۲۰۰ چاپ ضمیمه اربعین علاّمهٔ مجلسی.

ای یعقوب بن یزید،دیروز آمدی،در حالی که بین تو و برادرت در فلان جا نزاعی پیش آمد تا آنجا که به یکدیگر دشنام دادید،این راه و رسم من و پدرانم نیست،ما به هیچ یک از شیعیانمان این اجازه را نمی دهیم،بنابراین از خدا بترس زیرا به همین زودی با مرگ یکی از شما دو برادر،از یکدیگر جدا می شوید.امّا برادرت به همین سفر،پیش از رسیدن به خانواده می میرد و تو به خاطر برخوردی که با او کردی پشیمان می شوی.چون شما قطع رحم کردید و رابطه را بریدید،در نتیجه عمرتان کوتاه شد،آن مرد با شنیدن سخنان امام علیه السّلام عرض کرد:یا بن رسول اللّه،اجل من در چه وقت می رسد؟فرمود:عمر تو هم به آخر رسیده بود امّا در فلان منزل نسبت به عمّه ات صلهٔ رحم کردی خداوند بیست سال اجلت را به تأخیر انداخت.علی بن حمزه می گوید:سال دیگر آن مرد را در مکّه ملاقات کردم.اطّلاع داد که برادرم از دنیا رفت و او را پیش از آن که به خانواده اش برسد در بین راه دفن کردند.

از جمله مفضّل بن عمر می گوید:وقتی که امام صادق علیه السّلام از دنیا رفت،موسی کاظم علیه السّلام را وصیّ خود قرار داد،ولی برادرش عبد اللّه که بزرگترین اولاد امام جعفر صادق علیه السّلام در آن زمان بود،ادّعای امامت کرد،این همان کسی است که معروف به افطح شد.امام موسی علیه السّلام دستور داد هیزم زیادی وسط منزلش گرد آوردند و کسی را دنبال برادر خود،عبد اللّه فرستاد و از او خواست تا نزد وی بیاید.وقتی که عبد اللّه آمد،گروهی از شیعه نزد امام علیه السّلام بودند،همین که عبد اللّه نشست امام علیه السّلام دستور داد هیزمها را آتش بزنند،آتش برافروخته شد و مردم علّت آن را نمی دانستند تا اینکه تمام هیزمها آتش گرفت،آنگاه موسی بن جعفر علیه السّلام از جا برخاست و با جامه وسط آتش نشست و ساعتی با مردم سخن گفت،سپس برخاست،جامه هایش را تکان داد و به مجلس برگشت و به برادرش عبد اللّه گفت:اگر می پنداری که پس از پدرت،تو امامی،برو میان آتش بنشین.

حاضران گفتند:دیدیم رنگ عبد اللّه تغییر کرد،از جا برخاست،و از منزل موسی بن جعفر علیه السّلام بیرون شد. (۱)

از جمله،علی بن حمزه می گوید:روزی موسی بن جعفر علیه السّلام دست مرا گرفت و با یکدیگر از مدینه به بیابان رفتیم؛در راه ناگهان چشمم به مردی از اهل مغرب افتاد که الاغ مرده ای در مقابلش افتاده و بار الاغ روی زمین پراکنده شده بود و مرد گریان بود.

۱- (۳۲۲) خرائج ص ۲۰۰ و ۲۰۱ و کشف الغمّه ص ۲۵۲ و ۲۵۳.

موسی بن جعفر علیه السّلام پرسید:چه شده است؟گفت:با رفقایم قصد رفتن حج را داشتم که الاغم در اینجا مرد،همراهانم رفتند و من سرگردان مانده ام و وسیله ای برای حمل بارم ندارم.امام علیه السّلام فرمود:شاید الاغت نمرده است.گفت:عجب دلسوزی که مرا مسخره می کند!امام علیه السّلام فرمود:نزد من تعویذ خوبی هست.آن مرد گفت:تعویذ شما درد مرا دوا نمی کند،بیش از این مرا دست میندازید.امام علیه السّلام به الاغ نزدیک شد و دعایی خواند که من نشنیدم و چوبی را که بر زمین افتاده بود برداشت و با آن بر پیکر الاغ زد و حیوان را هی کرد.الاغ از جا جست و صحیح و سالم سر پا ایستاد.امام علیه السّلام فرمود:ای مغربی آیا چیزی از تمسخر در اینجا می بینی؟برو به همراهانت برس!ما رفتیم و او را واگذاشتیم.

علیّ بن ابی حمزه می گوید:روزی کنار زمزم ایستاده بودم،ناگاه همان مغربی را آنجا دیدم،وقتی که چشمش به من افتاد،به سمت من دوید و از خوشحالی مرا بوسید.گفتم:

الاغت در چه حال است؟گفت:به خدا سوگند که صحیح و سالم است نمی دانم که خداوند از کجا بر من منّت گذاشت و الاغم را بعد از مردن دوباره زنده کرد.گفتم:تو به حاجتت رسیدی،چیزی را که از حدّ معرفت تو بیرون است،نپرس. (۱)

راوندی مطالب دیگری هم نقل کرده است که ما از نقل آنها صرف نظر کردیم.

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات امام هشتم

اشاره

ابو الحسن دوم علی بن موسی الرّضا علیه السّلام

(۱)ابن طلحه می گوید: (۲)سخن دربارۀ امیر المؤمنین علیّ و زین العابدین علیّ گذشت و اینک سخن دربارۀ سومین علیّ یعنی علیّ الرّضا علیه السّلام است و هر که به دقّت بنگرد به راستی او را وارث ایشان می یابد و حکم می کند که وی سومین علی (۳)است.ایمان و مقام و منزلتش والا و توانمندی وی گسترده و یارانش فراوان و برهانش هویدا و آشکار است تا آنجا که مأمون خلیفه عباسی او را از خواص خود قرار داد و در مملکت خویش شریک ساخت و امر جانشینی خویش را به او واگذارد و دخترش را به همسری او درآورد.مناقبش والا و صفات شریفش برجسته و

۱- (۳۲۳) همان مأخذ و همان ص.

۲- (۳۲۴) -مطالب السّئول ص ۸۴.

۳- (۳۲۵) -علیّ بزرگ و عالیقدر و شریف.

بخشندگی اش چون حاتم و طبیعتش چون اخزم(جدّ حاتم)و اخلاقش عربی و نفس شریفش هاشمی و خصلت بزرگواری اش چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود،چنان که هر چه از فضایلش بشمارند او از آن برتر و هر مقدار از مناقبش یاد کنند،وی از آن بلندمرتبه تر است.می گوید:اما القاب آن حضرت:رضا،صابر،رضیّ،وفیّ و مشهورتر از همه رضاست.اما مناقب و صفاتش؛خداوند برخی از آنها را به او اختصاص داده تا به علوّ مقام و ارجمندی اش گواهی دهند.

ابن طلحه بخشی از کرامات آن حضرت را بیان کرده که ان شاء اللّه ما بعضی از آنها را نقل خواهیم کرد.

شیخ مفید-رحمه اللّه-از یزید بن سلیط ضمن حدیثی طولانی از ابو ابراهیم امام کاظم علیه السّلام نقل کرده است که در همان سال رحلتش فرمود:«من امسال از دنیا می روم و امر امامت به پسرم علیّ همنام دو علیّ می رسد؛اما علیّ اول،علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و علیّ دیگر،علی بن حسین علیه السّلام است،علم و حلم،نصرت و محبت،ورع و دیانت اوّلی و محنت پذیری و صبر بر شداید دومی را به او داده اند. (۱)

علی بن عیسی اربلی-رحمه اللّه-در فصلی که بخشی از خصایص و مناقب و اخلاق کریمهٔ امام رضا علیه السّلام را نقل کرده، (۲)به نقل از ابراهیم بن عباس می گوید:من هرگز ندیدم که چیزی را از امام رضا علیه السّلام بپرسند و او نداند و در روزگاران تا زمان او کسی را داناتر از او سراغ ندارم،مأمون دربارهٔ هر چیزی به عنوان آزمون از او می پرسید و او پاسخ می داد در حالی که تمام سخن و پاسخ و استشهاد وی برگرفته از قرآن مجید بود.

هر سه روز یک مرتبه قرآن را ختم می کرد و می فرمود:«اگر بخواهم کمتر از سه روز ختم کنم،می توانم ولی من هرگز بر آیه ای نمی گذرم مگر اینکه دربارهٔ آن می اندیشم و دربارهٔ شأن نزولش فکر می کنم».

از جمله می گوید:کسی را برتر از ابو الحسن الرّضا علیه السّلام ندیدم[وصف کسی را برتر از او]نشنیده ام،از او چیزها دیده ام که از هیچ کس ندیده ام؛هرگز ندیدم در سخن گفتن کلمه ای رنجش آور به کسی بگوید یا سخن کسی را پیش از آنکه از گفتار خویش فارغ شود قطع کند و یا حاجت کسی را در صورت توانایی بر اجابت آن،ردّ کند و هرگز ندیدم

۱- (۳۲۵) -ارشاد،ص ۲۸۵.

۲- (۳۲۶) -کشف الغمّه،ص ۲۷۴.

پاهایش را نزد همنشینی دراز کند و در حضور کسی تکیه دهد،و ندیدم کسی از خادمان و غلامانش را دشنام گوید و ندیدم که آب دهان بیندازد و ندیدم که با صدای بلند بخندد بلکه همواره خنده اش به صورت لبخند بود و چون خلوت می کرد و سفره گسترده می شد،نوکران و غلامانش را حتّی دربانان و پرده دار را بر سر سفره می نشاند.شب هنگام،کم خواب و بیشتر روزها روزه دار بود.در هر ماه سه روز،روزه اش ترک نمی شد.

کار خیر بسیار می کرد و صدقهٔ نهانی بسیار می داد که بیشتر آن در شبهای تاریک بود.

بنابراین هر که گمان کند نظیر او را در فضیلت دیده است،باور نکن. (۱)

از محمّد بن عبّاد نقل کرده،می گوید:حضرت رضا علیه السّلام تابستان روی حصیر و زمستان روی پلاس می نشست،تن پوشش جامه ای خشن بود اما در حضور مردم با لباس آراسته ظاهر می شد. (۲)

از ابا صلت،عبد السّلام بن صالح هروی نقل کرده که می گوید:من داناتر از علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام را ندیدم و هیچ عالمی هم او را ندیده مگر این که مانند من دربارهٔ او گواهی داده است.مأمون گروهی از دانشمندان ادیان و فقهای شریعت و متکلّمان را در چندین مجلس با آن حضرت روبرو کرد و آن حضرت سرانجام بر همه غالب شد تا آنجا که کسی از ایشان نماند مگر آنکه به فضل آن وجود گرامی اقرار کرد و به ناچیزی خویش اعتراف نمود.من از آن حضرت شنیدم که می گفت:«در روضهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می نشستم در حالی که بسیاری از علمای مدینه در آنجا بودند.وقتی که یکی از آنها از حلّ مسأله ای فرومی ماند همگی به من می کردند و مسائل را نزد من می فرستادند و من جواب می دادم». (۳)

ابو الصّلت می گوید:محمّد بن اسحاق بن موسی از قول پدرش نقل می کند که موسی بن جعفر علیه السّلام به پسرانش می گفت:«این برادر شما علی بن موسی عالم آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله است،مسائل دینتان را از او بپرسید و آنچه را که می گوید حفظ کنید زیرا من از پدرم جعفر بن محمّد علیه السّلام شنیدم که به من فرمود:عالم آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله در صلب تو است،کاش من او را درک می کردم که او همنام امیر المؤمنین علیه السّلام است». (۴)

از محمّد بن یحیی فارسی نقل شده که:روزی ابو نواس امام رضا علیه السّلام را دید که سوار بر

۱- (۳۲۶) همان مأخذ،ص ۲۷۳.

۲- (۳۲۷) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۲۸) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۳۲۹) همان مأخذ،همان ص.

استر از نزد مأمون می آمد،به آن حضرت نزدیک شد و سلام داد و گفت:یا بن رسول اللّه، من اشعاری دربارهٔ شما گفته ام،مایلم که شما آنها را از زبان من بشنوید.فرمود:بخوان! ابو نواس شروع به خواندن کرد.امام رضا علیه السّلام فرمود:تو اشعاری گفته ای که پیش از تو کسی نظیر آنها را نگفته است،غلامش را صدا زد و فرمود:«آیا چیزی از مخارجمان موجود است؟عرض کرد:سیصد دینار موجود است.فرمود:آنها را به ابو نواس بده.

سپس فرمود:شاید این مبلغ کم باشد این استر را هم به او بده». (۱)

از ابو الصّلت هروی نقل است که امام رضا علیه السّلام با همهٔ مردم به زبان خودشان سخن می گفت و به خدا سوگند که فصیح ترین و داناترین مردم به تمام زبانها و لهجه ها بود.

روزی به آن حضرت گفتم:یا بن رسول اللّه من از این که شما این همه زبانهای مختلف را می دانید در شگفتم.فرمود:«ای ابا صلت من حجّت خدایم بر خلق و نمی شود که خداوند حجّتی را بر قومی بفرستد و او زبان آن قوم را نداند.آیا این سخن امیر المؤمنین علی علیه السّلام را نشنیده ای که فرمود:«ما را فصل الخطاب داده اند»و آیا فصل الخطاب چیزی جز دانستن زبانهای مختلف است». (۲)

و از امام رضا علیه السّلام نقل شده است که مردی از اهل خراسان به آن حضرت گفت:یا بن رسول اللّه،رسول خدا را در خواب دیدم،به من فرمود:چگونه خواهید بود وقتی که در سرزمین شما پارهٔ تن من دفن شود و امانت من به شما سپرده شده تا آن را حفظ کنید و قطعه ای از جسم من در خاک شما پنهان شود؟امام رضا علیه السّلام فرمود:«منم آن مدفون در سرزمین شما و منم پارهٔ تن پیامبرتان و منم آن امانت و آن قطعهٔ بدن،بدانید که هر کس مرا زیارت کند در حالی که به آنچه خدای تعالی از حقوق و طاعت من واجب کرده است معرفت داشته باشد،من و پدرانم روز قیامت شفیع او خواهیم بود و هر که را ما شفاعت کنیم نجات یافته است هر چند که بمانند گناه جنّ و انس داشته باشد،پدرم به نقل از جدم و او از قول پدرش نقل کرده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:هر که مرا در خواب ببیند،به حق مرا دیده است زیرا که شیطان نمی تواند به صورت من و کسی از اوصیای من و احدی از شیعیان ایشان درآید و به راستی که رؤیای صادقه یک جزء از هفتاد جزء نبوّت

۱- (۳۳۰) همان مأخذ،ص ۲۷۳ و ۲۷۷.

۲- (۳۳۱) همان مأخذ،ص ۲۷۳ و ۲۷۷.

است». (۱)

امّا روایاتی که از آن حضرت در علوم مختلف و انواع حکمت نقل شـده و اخبار جمع شده و پراکنده و احسان آن حضـرت با اهل ملل و مناظرات مشهورش،بیش از حدّ شمار است.

علیّ بن عیسی اربلی-رحمه اللّه-گوید: (۲)این کتاب(عیون اخبار الرّضا علیه السّلام)مشتمل بر مطالب کمیاب و برجسته،بهتر از رشـته های گلوبند آویخته بر گردن دوشیزگان بکر،هر که می خواهد چشمش در باغستان آن کتاب سیر کند و تشنگیش را از زلال آبگیرهایش سـیرآب نماید و از شگفتیها و فنون و بوستانها و چشمه سارانش بهره گیرد من او را راهنمایی کردم و اندیشه اش را بدان سمت هدایت نمودم، چیزی افزون بر محتوای آن نتوان یافت که سخن جامع را به خوبی بیان کرده است.

فصل

(۱)امّـا کرامات آن حضـرت،از جملهٔ مواردی که ابن طلحه (۳)نقـل کرده،این است که چون مـأمون امام را به ولیعهـدی خود برگزید و خلافت پس از خود را به آن حضرت واگذارد،اطرافیان مأمون از این عمل ناخشنود گشتند و ترسیدند که خلافت از خاندان عبّاس بیرون شود و به بنی فاطمه اعاده گردد از این رو نسبت به امام رضا علیه السّلام بسیار بدبین گشتند.در آن هنگام عادت چنان بود که هرگاه حضرت رضا علیه السّلام بر مأمون وارد می شد از اطرافیان مأمون،هر که داخل تالار بود به حضرت سلاـم می دادنـد و پرده برمی گرفتنـد تـا امـام علیه السّـلام وارد شود،امّـا چون نفرت آنان نسـبت به آن حضـرت بالا گرفت،به یکـدیگر سـفارش کردنـد و گفتنـد:هر وقت امام رضا علیه السّـلام آمـد و خواست بر خلیفه وارد شود،رو برگردانیـد و پرده را برنگیریـد.همگان دراین بـاره هم پیمـان شدنـد.در آن اوان روزی که همه نشسـته بودنـد،ناگهـان امـام رضا علیه السّـلام مطابق معمول به مجلس خلیفه وارد شد،آنان خودداری نتوانسـتند و بی اختیار سلام دادند و پرده را برگرفتند.پس از آن آنها یکدیگر را ملامت کردند که چرا بر خلاف توافقی که کرده بودند،عمل کردند.گفتند:نوبت

۱- (۳۳۲) همان مأخذ،ص ۲۷۳.

۲- (۳۳۳) همان مأخذ،ص ۲۶۸.

۳- (۳۳۴) مطالب السّئول ص ۸۵.

آینده وقتی که آمد،پرده را بر نمی داریم.چون نوبت دیگر فرا رسید و امام علیه السّلام به مجلس آمد،از جا بلند شدند،سلام دادند ولی همچنان ایستادند و پرده را برنداشتند.از این رو خداوند تند بادی را فرستاد که به پرده وزید و بیشتر از هر روز آن را بلند کرد و پس از ورود امام علیه السّلام از وزیدن ایستاد و پرده به حال اوّل برگشت و چون امام خواست بیرون شود دوباره وزیدن گرفت و پرده را بلند کرد،امام علیه السّلام که بیرون شد،باز ایستاد دوباره پرده به جای خود برگشت.پس از رجعت امام علیه السّلام،مخالفان رو به یکدیگر کردند و گفتند:

دیدید چه شد؟گفتند:آری.آنگاه به یکدیگر گفتند:دوستان!این مرد در نزد خدا مقامی والا دارد و خداوند را به او عنایتی است.مگر ندیدید که چون شما پرده را برنگرفتید خداوند باد را فرستاد و برای برگرفتن پرده،باد را مسخّر او کرد،همچنان که برای سلیمان علیه السّلام مسخّر کرده بود.بنابراین در خدمت او باشید که به نفع شماست.این بود که به حال اوّل برگشتند و بر حسن عقیده شان نسبت به آن حضرت افزوده شد.

از جمله وقتی که امام رضا علیه السّلام در خراسان بود زنی به نام زینب مدّعی شد که علویّه و از دودمان فاطمه علیها السّلام است و به مردم خراسان به خاطر نسبش فخرفروشی می کرد.امام رضا علیه السّلام جریان را شنید و چون نسبت ادّعایی او را قبول نداشت،آن زن را به نزد خود طلبید و نسبت او را ردّ کرد و فرمود:این زن دروغ می گوید.آن زن[جسارت ورزید]و نسبت سفاهت به حضرت داد و گفت:همان طور که نسب مرا رد کردی من هم در نسبت شما ایراد دارم،امام علیه السّلام را غیرت علوی تکان داد و موضوع را به حاکم خراسان ارجاع فرمود-حاکم خراسان جای وسیعی داشت به نام«برکه السباع»که در آنجا درندگان را به زنجیر بسته بودند و برای مجازات مفسدان نگه داری می کردند.-امام رضا علیه السّلام آن زن را نزد حاکم خراسان آورد و فرمود:این زن بر علی و فاطمه علیها السّلام دروغ بسته است،از نسل ایشان نیست[لیکن خود را به ایشان منسوب می دارد]،اگر کسی به راستی پارهٔ تن فاطمه و علی علیه السّلام باشد گوشتش بر درندگان حرام است،این زن را به برکه السّباع بیندازید،اگر راست گفته باشد درندگان به او نزدیک نخواهند شد و اگر دروغ گفته باشد او را می درند.

وقتی زن این سخن را از امام علیه السّلام شنید،گفت:تو خود اگر راست می گویی که به تو نزدیک نمی شوند و تو را نمی درند به آنجا وارد شو!امام علیه السّلام بی آنکه چیزی در پاسخ آن زن بگوید از جای خود برخاست حاکم گفت:به کجا می روید؟فرمود:به برکه السّباع.به خدا سوگند که باید وارد آنجا شوم،حاکم و مردم و اطرافیان حاکم برخاستند و

آمدنـد و در برکه السّـباع را باز کردنـد.امام رضا علیه السّـلام به آن جایگاه وارد شد در حالی که مردم از بالای برکه،نگاه می کردنـد،همین که امام میان درندگان قرار گرفت همگی روی دمها بر زمین نشستند،امام علیه السّـلام به سـمت یکی یکی آنها می آمد و به سر و صورت و پشت آنها دست می کشید و آن درنده کرنش می کرد تا همگی را دست کشید،سپس در مقابل چشـم نـاظران بیرون آمد.بعـد به حـاکم گفت:اکنـون این زن را که بر علی و فـاطمه علیهـا السّـلام دروغ بسـته است،وارد برکه السّـباع کن تا مطلب روشن شود.آن زن خودداری کرد ولی حاکم او را مجبور کرد و به مأمورانش دستور داد تا او را در برکه انداختنـد.به مجرّد این که درنـدگان او را دیدنـد به سـمت او جسـتند و او را دریدنـد.نام آن زن در خراسـان به زینب دروغگو مشهور شد و داستانش در آن دیار بر سر زبانها افتاد. (۱)

از جمله داسـتان دعبل بن علی خزاعی شاعر بود.دعبل می گوید:چون قصـیدهٔ «مدارس آیات»را سرودم،آهنگ ابو الحسن علیّ بن موسـی الرّضا علیه السّلام را کردم که در خراسان ولیعهد مأمون در امر خلافت بود.وقتی که وارد آن دیار شدم و به خدمت آن حضـرت رسـیدم و قصـیده را خواندم،آن را مورد تحسین قرار داده به من فرمود:این اشعار را تا من دستور نداده ام بر کسی نخوان.خبر من به خلیفه مأمون رسید،مرا احضار کرد و از من پرسید سپس گفت:دعبل!قصیدهٔ«مدارس آیات خلت من تلاوه»را برایم بخوان.

گفتم:به خاطر ندارم یا امیر المؤمنین گفت:ای غلام،ابو الحسن علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام را حاضر کن!می گوید:ساعتی نگذشـته بـود کـه امـام علیه السّـلام حضـور یافت.مـأمون گفت:یـا ابـا الحسن!من از دعبـل خواسـتم تـا«مـدارس آیـات»را برایم بخوانـد،گفت:به خـاطر نـدارم،امام رضا علیه السّـلام رو به من کرد و فرمود:دعبل برای امیر المؤمنین بخوان.شـروع به خوانـدن کردم و مـأمون تحسـین کرد و دسـتور داد پنجاه هزار درهم به من دادنـد و حـدود این مبلغ را نیز امـام رضا علیه السّـلام فرمان داد.عرض کردم:مولای من چه خوب بود که مقـداری از جامه تان را به من می دادیـد تا کفنم باشـد!فرمود بسـیار خوب،آنگاه پیراهنی به من لطـف کرد که کهنه بـود بـا یـک حولـهٔ نـازک و فرمـود:این را نگهـدار که بـاعث حفـظ تـو می شود.سـپس ذو الرّیـاستین ابو العبـاس فضـل بن سـهل وزیر مأمون به من جایزه ای داد و مرا بر اسبی زرد رنگ و خراسانی سوار کرد.و در یک روز بارانی که بر آن اسب راه می سپردم بالاپوش بارانی و کلاه خزی را که پوشیده بود به من بخشید و برای خود بارانی

۱- (۳۳۴) همان مأخذ،همان ص.

جدیدی خواست و پوشید و گفت:از این جهت شما را مقدم داشتم و جامهٔ تنم را به تو بخشیدم که این بهترین بارانی بود.دعبل می گوید:آن را به هشتاد دینار فروختم با وجود آن دلم از فروش آن ناراضی بود.پس از چندی دوباره به عراق برگشتم،در بین راه گروهی از راهزنان سر راه بر ما گرفتند در حالی که آن روز هم باران می بارید.من ماندم با یک پیراهن کهنه و از خسارتی که بر من وارد شده بود متأسّف بودم و بیش از هر چیزی برای آن پیراهن و حوله تأسف می خوردم و به سخن مولایم امام رضا علیه السّلام می اندیشیدم که ناگهان یکی از راهزنان را دیدم،سوار بر اسب زردی که ذو الرّیاستین به من داده بود نزدیک من ایستاده و در حالی که آن بارانی را بتن داشت منتظر بود تا افرادش جمع شوند و در آن حال ابیاتی از قصیدهٔ«مدارس آیات خلت من تلاوه»را می خواند و گریه می کرد.چون من این حال را دیدم از این که دزدی از مردم بیابانی اظهار تشیع می کند متعجّب شدم،آنگاه طمع در آن پیراهن و حوله بستم و گفتم:سرورم،این قصیده ای که می خوانید،از کیست؟گفت:وای بر تو،به تو چه مربوط که مال کیست؟ گفتم:علّتی دارد که خواهم گفت.گفت:این قصیده مشهورتر از آن است که صاحب آن را نشناسی.گفتم:صاحب آن کیست؟گفت:دعبل بن علی خزاعی شاعر آل محمّد که خداوند او را جزای خیر دهد!گفتم:سرورم من دعبل ام و این قصیده از من است.گفت:

وای بر تو چه می گویی؟!گفتم:قضیّه روشن تر از اینهاست.کسی را نزد اهل کاروان فرستاد و گروهی را احضار و راجع به من از آنها پرس وجو کرد.همگی گفتند:این دعبل بن علی خزاعی است.گفت:از تمام اموالی که از کاروان گرفته ایم،از یک سیخ تا ارزشمندترین مالها،از همه به احترام تو دست برداشتم.سپس یارانش را صدا زد و به آنها دستور داد،هر کس چیزی گرفته است باز پس دهد.تمام اموال مردم را پس دادند و اموال من نیز،همه به من برگشت.آنگاه تا جای امنی ما را بدرقه کرد و به این ترتیب به برکت آن پیراهن و حوله من و کاروان محفوظ ماندیم.ببین این منقبت چقدر ارزنده و والاست. (۱)

از جمله داستانی است که از هرثمه بن اعین(وی در خدمت خلیفه به سر می برد با وجود این،دوستدار اهل بیت علیهم السّلام بود اما تا آخر هم خودداری می کرد و نمی گفت که من از شیعیان ایشان هستم و به مصالح امام رضا علیه السّلام عمل می نمود و در اختیار آن حضرت

۱- (۳۳۵) همان مأخذ،ص ۸۵ و ۸۶.

بود و برای تقرّب به خدا خدمت می کرد)نقل شده که می گوید روزی مولا-یم امام رضا علیه السّلام مرا طلبید و فرمود:هرثمه!من جریانی را به عنوان یک راز به تو می گویم مبادا تا من زنده ام به کسی اظهار کنی.اگر زمان حیات من به کسی اظهار کنی،در پیشگاه خدا من خصم تو خواهم بود.عهد بستم تا وقتی که اجازه ندهد به کسی نگویم.آنگاه فرمود:

بدان که پس از چند روز،مقداری انگور و انار دانه شده خواهم خورد و بعد از دنیا می روم و خلیفه می خواهد که قبر و آرامگاه مرا پایین قبر پدرش هارون قرار دهد ولی خداوند به او توان انجام این کار را نخواهد داد،زیرا زمین به قدری سخت خواهد شد که کسی نخواهد توانست چیزی از آن بکند و قبر من در فلان بقعه است که آنجا را تعیین کرد،و چون من از دنیا رفتم و تجهیزم کردند تمام گفته های مرا به مأمون بگو.و به او بگو که نماز گزاردن بر جنازهٔ مرا به تأخیر اندازند؛زیرا مرد عربی نقاب زده،سوار بر شتر چابکی،با وجود خستگی سفر از راه می رسد و از شترش پیاده می شود و بر جنازهٔ من نماز می خواند،پس چون بر من نماز گزارد و جنازه ام را برداشتند،برو به آن جایی که برایت معیّن کردم،اندکی از روی زمین را بکن،قبری در حدّ معمول خواهی یافت که در زیر آن آب سفیدی است و چون دیدی آب خشکید آنجا محلّ دفن من است،مرا در آنجا دفن کنید.خدا را خدا را مبادا پیش از مردنم این راز را به کسی بگویی.هرثمه می گوید:به خدا سوگند چند روزی نگذشت که امام علیه السّلام انگور و انار زیادی تناول کرد و از دنیا رفت. (۱)بر خلیفه وارد شدم،دیدم بر آن حضرت می گرید،گفتم:یا امیر المؤمنین،حضرت رضا علیه السّلام از من عهد گرفت که جریانی را به شما بگویم.و آنچه را فرموده بود از اوّل تا آخر گفتم در حالی که او از گفته های من تعجّب می کرد.پس دستور داد جنازه را تجهیز کردند و چون تجهیز کردند،برای نماز صبر کردند ناگهان مردی سوار بر شتری شتابان از طرف بیابان رسید.بدون این که با کسی حرفی بزند رفت کنار جنازه، ایستاد و نماز خواند و بیرون شد.آنگاه مردم نماز گزاردند،خلیفه دستور داد آن مرد را پیدا کنند او را نیافتند و کسی از او مطّلع نشد سپس خلیفه دستور داد پایین قبر پدرش هارون قبری بکنند،گورکنان نتوانستند بکنند تا این که به محلّ ضریح فعلی رفتند و مقداری از روی زمین خاک برداشتند قبر کنده ای با آجرهای بزرگش نمودار شد و در ته

۱- (۳۳۶) علاوه بر این که اصل داستان مخدوش است قول به خوردن انگور یا انار زیاد را بعضی از مورخان عامه نوشته اند و مردود است-م.

قبر مقداری آب سفید-مطابق گفتهٔ آن حضرت-بود،به خلیفه اطّلاع دادند،حضور یافت و به همان صورتی که امام علیه السّلام فرموده بود به چشم خود دید که آب خشکید و بدن آن حضرت را در آنجا دفن کردند.همیشه مأمون از گفتهٔ آن حضرت در شگفت بود و حتی یک کلمه از سخن امام کم نشده از این رو تأسّف مأمون افزون گشت و هر وقت در خدمتش تنها بودیم،می گفت:هرثمه ابو الحسن چگونه آن مطالب را به تو گفت؟من داستان را باز گو می کردم،و او تأسّف می خورد. (۱)

به این منقبت بزرگ و کرامت ارزنده نگاه کن که حکایت از توجّه خاص خداوندی و بلندی مرتبهٔ آن حضرت در پیشگاه خدا دارد. (۲)

عیون اخبار الرّضای صدوق-رحمه اللّه-به نقل از علیّ بن میثم از قول پدرش روایت کرده،می گوید:شنیدم مادرم می گفت:من از نجمه مادر حضرت رضا علیه السّلام شنیدم که می فرمود:وقتی که به فرزندم حامله بودم احساس سنگینی حمل را نمی کردم و در خواب صدای تسبیح،تهلیل و تحمید را از شکمم می شنیدم که باعث ترس و بیم من می شد.وقتی که از خواب بیدار می شدم چیزی نمی شنیدم.هنگامی که وضع حمل کردم نوزاد دست بر زمین و سر به طرف آسمان بلند کرد و چنان لبهایش را حرکت می داد که گویا حرف می زد.در این بین پدرش موسی بن جعفر علیه السّلام وارد شد،فرمود:ای نجمه گوارا باد بر تو کرامت پروردگارت!نوزاد را پیچیده در پارچه ای سفید،به آن حضرت دادم،به گوش راستش اذان و به گوش چپش اقامه گفت و آب فرات خواست با آب فرات کام نوزاد را برداشت.سپس به من باز گردانید و فرمود:او را بگیر که او بقیّه اللّه در روی زمین است. (۳)

از دلایل حمیری به نقل از جعفر بن محمّد بن یونس نقل کرده می گوید:مردی نامه ای خدمت امام رضا علیه السّلام نوشت و از آن حضرت مسائلی را پرسید لیکن فراموش کرد مسألهٔ پوشیدن لباس نیمه ابریشمی توسط محرم و موضوع اسلحهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را که قصد پرسیدنشان را داشت در نامه بنویسد از این رو افسوس می خورد که چرا ننوشتم! وقتی که پاسخ مسائل آمد آن حضرت،نوشته بود:اشکالی بر احرام در جامهٔ نیمه

۱- (۳۳۶) این داستان مخدوش است،زیرا که هرثمه دو سال پیش از امام رضا علیه السّلام از دنیا رفته بود.

۲- (۳۳۷) کشف الغمه،ص ۲۵۸.

۳- (۳۳۸) عیون اخبار الرّضا،ص ۱۴ و کشف الغمه،ص ۱۶۸.

ابریشمی نیست و بدان که اسلحهٔ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در نزد ما نظیر تابوت در نزد بنی اسرائیل است هر امامی،هرجا که باشد آن اسلحه همراه اوست. (۱)

از جمله،به نقل از معمّر بن خلّاد آمده است که می گوید:ریّان بن صلت هنگامی- که فضل بن سهل او را به یکی از نواحی خراسان مأموریت داده بود-در مرو به من گفت:

مایلم از ابو الحسن علیه السّلام اجازهٔ شرفیابی بگیرم،سلامی به حضرتش بدهم و خدا حافظی کنم و دوست دارم از جامه هایش بر من بپوشاند و از سکّه هایی که به اسم آن حضرت زده اند به من مرحمت کند.معمّر گفت:خدمت ابو الحسن علیه السّلام شرفیاب شدم،قبل از هر چیزی رو به من کرد و فرمود:ریّان،مایل است پیش ما بیاید تا از جامه های خود بر او بپوشانیم و درهمی چند به او بدهم.گفتم:سبحان اللّه،به خدا سوگند که او همین درخواست را از من کرد تا من استدعای او را به شما برسانم.فرمود:معمّر!مؤمن،البته که موفّق است،به او بگو بیاید.معمّر می گوید:رفتم به او گفتم.خدمت امام علیه السّلام رسید و سلام داد.امام علیه السّلام دستور داد دو جامه آوردند،آنها را به وی داد.همین که برخاست،دیدم امام علیه السّلام چیزی میان دستش گذاشت.وقتی بیرون آمد از او پرسیدم چه قدر مرحمت کرد؟دستش را باز کرد دیدم،سی درهم است. (۲)

از جمله به نقل از سلیمان جعفری می گوید:امام رضا علیه السّلام به من فرمود:کنیزی با این خصوصیات برای من بخر.کنیزی را با آن اوصاف نزد مردی یافتم او را خریدم و بهای وی را به مولایش پرداختم و آن کنیز را خدمت آن حضرت آوردم.گرچه امام علیه السّلام را از او خوش آمد امّا با وی نیامیخت.چند روزی که نزد آن حضرت ماند،مولای وی مرا دید زاری کرد و گفت:خدا را خدا را دربارهٔ من فکری بکنید.زندگی بر من ناگوار گشته و قرار و خواب از من رفته است،با ابو الحسن علیه السّلام صحبت کن و از وی بخواه آن کنیز را به من برگرداند و پولش را بگیرد.گفتم:تو دیوانه ای،من چگونه چنین گستاخیی را بکنم و بگویم کنیز را به تو برگرداند!پس از آن بر امام رضا علیه السّلام وارد شدم،بدون مقدمه رو به من کرد و فرمود:سلیمان،آیا صاحب کنیز مایل است که کنیز را به او برگردانم؟عرض کردم:آری و اللّه او از من خواست که از شما چنین کاری را بخواهم.فرمود:کنیز را به او برگردانید و بهایش را بگیرید.من به همین نحو عمل کردم.چند روزی کنیز نزد مولایش

۱- (۳۳۸) کشف الغمه،ص ۲۶۹.

۲- (۳۳۹) همان مأخذ،همان ص.

ماند،آنگاه آن مرد مرا ملاقات کرد و گفت:فدایت شوم از ابو الحسن بخواهید تا کنیز را قبول کند که من از او سودی نمی برم و نمی توانم به او نزدیک شوم.گفتم:من نمی توانم بی مقدّمه این مطلب را به امام بگویم.سلیمان می گوید:خدمت امام علیه السّلام شرفیاب شدم، فرمود:سلیمان صاحب کنیز مایل است کنیز را از او بگیرم و پول را به او برگردانم؟ عرض کردم:آری او از من چنین درخواستی را کرده است.فرمود:کنیز را برگردان و پول را بگیر و به او بده. (۱)

از جمله به نقل از حسن بن ابی الحسن روایت است که می گوید:عمویم محمّد بن جعفر به بیماری سختی مبتلا شد به طوری که بیم مردن او را داشتیم،روزی ابو الحسن الرّضا علیه السّلام به عیادت وی آمد در حالی که ما و پسران و برادرانش در اطراف او بودیم و عمویم اسحاق با دیدن بدحالی بیمار،بالای سرش گریه می کرد.امام علیه السّلام آمد و در کناری نشست و در ما نظاره کرد،وقتی که از منزل بیرون شد من به دنبالش رفتم و عرض کردم:

فدایت شوم،شما بر عمویتان وارد شدید و او را در چنان حالی دیدید،ما گریه می کردیم و عمویت اسحاق گریه می کرد ولی از شما چیزی مشاهده نشد.فرمود:این شخص را که بالای سر مریض گریه می کند می بینید!بزودی بیمار شفا می یابد،و از بستر برمی خیزد امّا آن که گریه می کند می میرد.فاصله ای نشد که محمّد بن جعفر از بستر بیماری برخاست و اسحاق دردمند شد و از دنیا رفت و محمّد بر او گریست. (۲)

وقتی که محمّد بن جعفر در مکّه خروج کرد و مردم را به سوی خود دعوت کرد و خود را أمیر المؤمنین خواند و مردم با او به عنوان خلیفه بیعت کردند،امام رضا علیه السّلام بر او وارد شد و فرمود:ای عموی من،پدر و برادرت را تکذیب نکن،این امر سرانجامی نخواهد داشت.راوی می گوید:محمّد از مکه بیرون شد و من هم همراه او به سمت مدینه حرکت کردم.طولی نکشید که جلودی به مقابله با او آمد و او را شکست داد.محمّد بن جعفر امان خواست،جامهٔ سیاه پوشید و بر منبر رفت و خودش را عزل کرد و ادّعای خویش را تکذیب نمود و گفت:خلافت از آن مأمون است و من به آن حقی ندارم.سپس راهی خراسان شد و در مرو از دنیا رفت. (۳)

از آن جمله،از حسن بن علی وشّاء نقل کرده،می گوید:من در خراسان بودم روزی

۱- (۳۴۰) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۴۱) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۴۲) همان مأخذ،همان ص.

امـام رضـا علیه السّـلام کسـی را فرسـتاده بـود که آن برد مخصـوص را نزد مـا بفرست و چنـان بردی نزد من نبود به قاصـد آن حضـرت گفتم:نزد من بردی وجود نـدارد.دوباره قاصد بر گشت و گفت:فرمودند:برد را بده بیاورند.میان جامه ها گشـتم چیزی نیـافتم به فرسـتادهٔ امام علیه السّـلام گفتم:من جست وجو کردم ولی آن را نیافتم.برای نوبت سوّم قاصـد بر گشت و گفت:برد را نزد ما بفرست.بلند شدم و همه جا را جسـتم،هیچ جا نماند جز یک صـندوق،به سراغ آن رفتم،دیدم برد میان صندوق است.آن را برداشـتم و دادم و گفتم:گواهی می دهم که تو امام واجب الاطاعه هستی و همین مطلب باعث ورود من به جمع پیروان امام علیه السّلام شد. (۱)

از جمله،عبـد اللّه بن مغیره می گوید:واقفی بودم و با این عقیده به مکه رفتم وقتی که به مکه رسـیدم،چیزی در دلم گذشت به پردهٔ کعبه چنـگ زدم و گفتم:خـدایا تو از خواست و مقصـد من آگاهی،مرا به بهترین ادیان راهنمایی کن!پس به دلم افتاد که خـدمت امام رضا علیه السّـلام بروم.این بود که به مدینه رفتم و بر در خانهٔ امام علیه السّـلام ایسـتادم و به غلام گفتم:به مولایت بگو:مردی از اهل عراق بر در منزل ایسـتاده است.شـنیدم صـدایش بلند شد و فرمود:عبد اللّه بن مغیره وارد شو.وارد شدم،همین که چشم آن حضرت به من افتاد،فرمود:خداوند دعای تو را اجابت فرمود:و تو را به دین خود هدایت کرد.گفتم:

به راستی که تو حجّت خدا و امین او بر خلقی. (۲)

از جمله به نقـل از حسن بن علی وشّاء آمـده است،می گویـد:فلان بن محرز به من گفت:شـنیده ام که امام صادق علیه السّـلام وقتی که می خواست بـا اهـل بیتش دوباره هم بستر شود،همچون وقت نماز،وضو می گرفت،دوست داشـتم که تو از امام رضـا علیه السّـلام این مطالب را بپرسـی.وشّاء می گویـد:خدمت امام علیه السّـلام رسـیدم بدون این که چیزی بپرسم رو به من کرد و فرمود:امام صادق علیه السّـلام وقتی که هم بستر می شد و می خواست که دوباره بر گردد وضوی نماز می گرفت و باز هم اگر اراده می کرد وضوی نماز می گرفت.از خـدمت امام علیه السّـلام بیرون شـدم،نزد آن مرد رفتم و گفتم:بـدون اینکه من چیزی بپرسم امام مسألهٔ تو را جواب داد. (۳)

از جمله،به نقل از علیّ بن محمّد کاشانی،می گوید:یکی از شیعیان گفت:مال

ص:۳۴۳

۱- (۳۴۲) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۴۳) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۴۴) همان مأخذ،همان ص.

زیادی خدمت امام رضا علیه السّلام بردم لیکن ندیدم که از وصول آن مال خوشحال شده باشد.

از این رو غمگین شدم،با خود گفتم:این قدر مال برای آن حضرت بردم،خوشحال نشد.

فرمود:غلام!طشت و آب بیاور!و خود روی مسندی نشست و با دست به غلام کرد:آب روی دستم بریز،دیدم از میان انگشتانش طلا داخل طشت می ریزد.سپس به من نگاهی کرد و گفت:کسی که چنین است اعتنا به مالی که نزد او آورده اند ندارد. (۱)

از جمله،به نقل از محمّد بن فضل،می گوید:چون سال یورش هارون به برامکه فرا رسید و جعفر بن یحیی را کشت و یحیی بن خالد را زندانی کرد و بر سر آنها آورد آنچه آورد،امام رضا علیه السّلام در عرفه بود و دعا کرد و سپس سر به زیر افکند.پرسیدند چه دعایی می کردید؟فرمود:از خداوند می خواستم به برامکه سزای آنچه را که نسبت به پدرم کردند برساند و خداوند همین امروز دربارهٔ آنها خواستهٔ مرا اجابت کرد.سپس بازگشت و چیزی نگذشت که جعفر به هلاکت رسید و یحیی زندانی شد و حال برامکه دگرگون گشت. (۲)

از جمله به نقل از موسی بن عمران،می گوید:علیّ بن موسی علیه السّلام را در مسجد مدینه دیدم در حالی که هارون خطبه می خواند،فرمود:خواهی دید که من و او را در یک خانه دفن می کنند. (۳)

از جمله از حسن بن موسی نقل شده،می گوید:روزی که هیچ ابری در آسمان دیده نمی شد همراه امام رضا علیه السّلام به قصد یکی از املاک آن حضرت بیرون رفتیم.وقتی که از شهر درآمدیم،فرمود:آیا با خودتان لباس بارانی همراه دارید؟گفتیم:خیر،نیاز به لباس بارانی نداریم،ابری در کار نیست و بیمی از باران نداریم،فرمود:ولی من لباس بارانی برداشته ام،باران بر شما خواهد بارید.هنوز راه زیادی نرفته بودیم که ابری بالا آمد و باران بر ما باریدن گرفت.به طوری که ما بر خود بیمناک شدیم و آنچه توشه و خوردنی با خود داشتیم همه تر شد. (۴)

از جمله حسن بن منصور از برادرش نقل کرده،می گوید:شب هنگام،خدمت امام رضا علیه السّلام در حجره ای در اندرون خانه رسیدم،دیدم دست مبارک خود را به طرف آسمان بلند کرده و گویی که ده چراغ در آن حجره روشن است،مردی اجازه ورود خواست،

ص:۳۴۴

۱- (۳۴۵) همان مأخذ،ص ۲۷۰.

۲- (۳۴۶) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۴۷) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۳۴۸) همان مأخذ،همان ص.

امام علیه السّلام دست از دعا برداشت و بعد به او اجازهٔ ورود داد. (۱)

از جمله به نقل از موسی بن مهران می گوید:ابو الحسن علی بن موسی علیه السّلام را دیدم که نگاهی به هرثمه انداخت و فرمود:«گویا می بینم که او را به مرو می برند و گردنش را می زنند»و همان طور شد که فرموده بود. (۲)

از کتاب راوندی به نقل از اسماعیل بن ابی الحسن روایت کرده،می گوید:خدمت امام رضا علیه السّلام بودم با دست مبارکش به زمین می کرد،گویی چیزی را طلب می کند، در آن بین شمشهای طلا پیدا شد،سپس دستی به آنها کشید همه ناپدید شدند.عرض کردم:خوب بود یکی از آنها را به من می دادید؟فرمود:خیر،هنوز وقت آن نرسیده است. (۳)

از جمله ابو اسماعیل سندی می گوید:در سند شنیدم که خداوند حجّتی در میان عرب دارد،از آنجا به قصد دیدن وی درآمدم،مرا به امام رضا علیه السّلام راهنمایی کردند.آهنگ ایشان را کردم و به خدمتش رسیدم در حالی که یک کلمه عربی نمی دانستم.به زبان سندی سلام دادم،آن حضرت به زبان خودم جواب داد،شروع کردم به زبان سندی سخن گفتن و ایشان به همان زبان پاسخ می داد.عرض کردم:من در سند شنیدم که خدا را در میان عرب،حجّتی است به قصد دیدنش از سند بیرون شده ام.فرمود:آری من مطّلعم،آن حجّت منم.سپس فرمود:هر چه می خواهی بپرس!آنچه خواستم پرسیدم.وقتی قصد کردم که از حضورش مرخّص شوم،عرض کردم:من از زبان عربی چیزی نمی دانم،از خدا بخواهید به قلبم بیندازد تا بتوانم با مردم عرب صحبت کنم.امام علیه السّلام دست مبارکش را بر لبم کشید،من از آن لحظه به زبان عربی تکلّم کردم. (۴)

از جمله سلیمان جعفری می گوید:خدمت امام رضا علیه السّلام در میان باغی بودیم که متعلّق به آن حضرت بود.من با او صحبت می کردم،ناگهان گنجشکی آمد و در حضور امام علیه السّلام به زمین افتاد،و شروع کرد به بانگ زدن و صدا درآوردن،همچنان با نگرانی بانگ و فریاد می زد،امام علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:آیا می دانی چه می گوید؟عرض کردم:خدا و پیامبر و پیامبرزاده اش بهتر می دانند.فرمود:این گنجشک به من می گوید:ماری می خواهد بچهٔ مرا در آن خانه بخورد،بلند شو،آن تنگ چهارپا را بردار و مار را بکش.

۱- (۳۴۹) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۵۰) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۵۱) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۳۵۲) همان مأخذ،همان ص.

می گوید:وارد خانه شدم ماری را دیدم که در وسط خانه دور می زند،او را کشتم. (۱)

از جمله به نقل از بکر بن صالح،می گوید:خدمت امام رضا علیه السّلام رسیدم،عرض کردم:

همسرم خواهر محمّد بن سنان،باردار است.از خدا بخواهید فرزندش پسر باشد.فرمود:

آنها دوقلویند.با خود گفتم:پس از این که برگردم آنها را محمّد و علی می نامم.امام علیه السّلام سپس مرا طلبید و فرمود:یکی را علی و دیگری را امّ عمر نام بگذار.به کوفه رفتم دیدم برایم یک پسر و یک دختر به دنیا آمده است.مطابق دستور امام علیه السّلام آنها را نامگذاری کردم و به مادرم گفتم:امّ عمر چه معنی دارد؟گفت:اسم مادر من امّ عمر بود. (۲)

از جمله به نقل از وشّاء آورده است که حضرت رضا علیه السّلام در خراسان فرمود:وقتی خواستند مرا از مدینه بیرون کنند،خاندانم را جمع کردم و دستور دادم بر من چنان بگریند که من صدای گریهٔ آنها را بشنوم سپس دوازده هزار درهم بین آنها تقسیم کردم.آنگاه فرمود:من هرگز به نزد خانواده ام برنمی گردم. (۳)

در ارشاد مفید بسیاری از علائم و آثار امام رضا علیه السّلام در حیات و پس از وفاتش از عامه و خاصه نقل شده است. (۴)

از جمله داستانی است که علیّ بن احمد وشّاء کوفی نقل کرده می گوید:از کوفه به قصد خراسان بیرون شدم،دخترم به من گفت:این پارچه را بگیر و بفروش و با بهایش برایم فیروزه ای خریداری کن.می گوید:آن را گرفتم و میان برخی از کالاها بستم،وقتی که به خراسان رسیدم و در یکی از کاروانسراها فرود آمدم،ناگهان غلامان علی بن موسی علیه السّلام نزد من آمدند و گفتند:پارچه ای می خواهیم که یکی از غلامان را با آن کفن کنیم.گفتم:من چیزی ندارم،رفتند و دوباره برگشتند و گفتند:مولایمان به تو سلام می رساند و می گوید:نزد تو پارچه ای داخل فلان صندوق است که دخترت آن را داده و

۱- (۳۵۳) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۵۴) کشف الغمه،ص ۲۷۰.

۳- (۳۵۵) کشف الغمه،ص ۲۷۰.

۴- (۳۵۶) -در تمام نسخه های موجود همین طور است ولی این اشتباهی است که از مؤلف سر زده زیرا هیچ یک از این مطالب در ارشاد نیامده است بلکه تمام این ها در اعلام الوری آمده و اربلی در کشف الغمه از اعلام الوری طبرسی ص ۳۰۹ و مؤلّف از کشف الغمه نقل کرده است و امر بر او مشتبه شده است.توضیح این که اربلی پس از نقل بخشی از کرامات علیّ بن موسی علیه السّلام از راوندی،ابن جوزی،مفید و دیگران می گوید: تا اینجا که رسیدم در کتاب اعلام الوری از قلم افتاده بود و من یک نسخه داشتم و آن را منحصر به فرد دیدم، سپس این مطالب را از آن نقل کرده است.

گفته است بـا پول آن فیروزه بخری و این هم پولش.من پارچه را به ایشان دادم و گفتم، از علیّ بن موسی علیه السّلام مسائلی را می پرسم اگر پاسخ داد به خدا سوگند که وی همان امام است.پس مسائل را نوشتم و فردا رفتم در خانه اش،به دلیل ازدحام جمعیّت خدمتش نرسیدم ولی در آن بین که نشسته بودم ناگاه خدمتگزاری از خانه بیرون شد و به سمت من آمد و گفت:ای علیّ بن احمد این ها پاسخ مسائلی است که همراه داری.آنها را گرفتم، دیدم پاسخ همان مسائل من است.

از جمله روایتی است که حاکم ابو عبد اللّه حافظ به اسناد خود از محمّد بن عیسی به نقل از ابی حبیب نباجی آورده،می گوید:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را در خواب دیدم که به (1)نباج آمده است و در مسجدی که همه ساله حاجیان در آنجا فرود می آیند،فرود آمده گویا من خدمت ایشان شرفیاب شده ام،سلام دادم و در مقابلش ایستادم،طبقی از شاخه های نخل مدینه را پر از خرمای صیحانی در جلوش دیدم،گویا یک مشت از آنها را برداشت و به من مرحمت کرد،من آنها را شمردم هیجده خرما بود،وقتی که بیدار شدم چنین تعبیر کردم که به تعداد هر خرما یک سال زندگی خواهم کرد ولی بعد از بیست روز در زمینی مشغول کشاورزی بودم که کسی خبر آورد ابو الحسن الرّضا علیه السّلام از مدینه تشریف آورده و به آن مسجد وارد شده و دیدم که مردم بدانجا می شتابند،من هم به آنجا رفتم ناگاه دریافتم آن حضرت همان جایی نشسته است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را در خواب دیده بودم و زیراندازشان حصیری است نظیر زیرانداز پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و در مقابلش طبقی از شاخه های نخل قرار دارد که خرمای صیحانی دارد،سلام دادم،جواب سلام مرا داد و مرا به نزدیک خود طلبید و یک مشت از آن خرماها را مرحمت کرد.آنها را شمردم درست به شمار خرماهایی بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در خواب به من مرحمت کرده بود.عرض کردم:یا بن رسول اللّه بیشتر مرحمت کنید.فرمود:اگر رسول خدا بیشتر داده بود،من هم به همان تعداد می دادم. (2)

از جمله روایتی است که آن را نیز حاکم به اسناد خود از سعد بن سعد از امام رضا علیه السّلام نقل کرده است که آن حضرت به مردی نگاه کرد و فرمود:بندهٔ خدا هر وصیّتی داری

۱- (۳۵۶) نباج به کسر اوّل و جیم آخر به قولی در بلاد عرب نام دو محل است؛یکی بین راه بصره به نام نباج بنی عامر که در مقابل فید قرار دارد و دیگری نباج بنی سعد که در محل قریتین واقع است.

۲- (۳۵۷) اعلام الوری،ص ۳۱۰ و ۳۱۱.

بکن و خود را برای سفری که از آن گریزی نیست آماده ساز،بعد از سه روز آن مرد از دنیا رفت. (۱)

از حسین بن موسی بن جعفر علیه السّلام نقل شده که فرمود:ما تعدادی از جوانهای بنی هاشم اطراف امام رضا علیه السّلام بودیم،ناگاه جعفر بن عمر علوی از کنار ما گذشت،او مردی لاغر اندام و بدمنظر بود،ما به یکدیگر نگاه کردیم و بر هیئت او خندیدیم.امام رضا علیه السّلام رو به ما کرد و فرمود:به همین زودی او را خواهید دید که اموال و یاران زیادی دارد!چند ماهی نگذشته بود که حاکم مدینه شد و حالش بهبود یافت.از آن پس با خواجه ها و خدمتکارانش از کنار ما عبور می کرد. (۲)

و نیز به اسناد خود از حسین بن بشّار نقل کرده،می گوید:امام رضا علیه السّلام به من فرمود:

عبد اللّه،محمّد را می کشد!پرسیدم:عبد اللّه بن هارون،محمّد بن هارون را می کشد؟! فرمود:آری عبد اللّه که در خراسان است محمّد بن زبیده را که در بغداد است می کشد.

مدّتی بعد وی را کشت. (۳)

شیخ مفید (۴)چیزهای دیگر را از این قبیل نقل کرده است. (۵)

می گوید:امّا آنچه پس از وفات آن حضرت به برکت مشهد مقدّسش برای مردم ظاهر شد و علامات و عجایبی که مردم در آنجا مشاهده کرده و خاص و عام به آن معترفند و مخالف و موافق آن را اقرار دارند تا به امروز فراوان و بیش از حدّ شمارش است.در آنجا کوران مادر زاد و مبتلایان به پیسی شفا یافته و دعاها مستجاب گردیده و به برکت آن حاجتها برآورده و گرفتاریها برطرف شده است.و ما خود شاهد بسیاری از این ها بودیم و یقین و علم،بدون کمترین شک و ریب پیدا کردیم که اگر به بیان آنها بپردازیم از هدف این کتاب بیرون می شویم.

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات ابو جعفر دوم،محمّد بن علیّ التّقی علیه السّلام

اشاره

(۱)ابن طلحه می گوید: (۶)این بزرگوار،ابو جعفر محمّد دوم است که در میان

۱- (۳۵۸) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۵۹) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۶۰) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۳۶۱) سخن دراین باره گذشت،و گفتیم که شیخ مفید اشتباه است و شیخ طبرسی صحیح است.

۵- (۳۶۲) اعلام الوری،ص ۳۱۳.

۶- (۳۶۳) مطالب السّئول،ص ۸۷ و در کشف الغمه،ص ۲۸۲.

پـدرانش نام ابو جعفر محمّـد،یعنی باقر بن علی علیه السّـلام گذشت و این نیز به نام و کنیهٔ او و نام پدرش به نام پدر اوست از این رو به ابو جعفر دوم معروف است،وی اگر چه خردسال بود ولی بزرگوار و بلند آوازه بود،دو لقب قانع و مرتضی دارد.

شیخ طبرسی،القاب تقیّ،جواد و مرتضی را برای وی آورده (۱)ولی قانع را ذکر نکرده است.

ابن طلحه می گویـد: (۲)امّا مناقب آن حضـرت،کسـی را فرصت مسابقه با او در مناقب نباشد گرچه مدّت زمان رسـیدن به آن مناقب کوتاه بود.مقدّرات الهی با وجود فرصت اندك او در دنیا،بر اسـتحکام و اسـتواری مناقبش رفته بود،چه آن که اقامت او در دنیـا کوتـاه بود و مرگ خیلی زود به دیـدارش شـتافت و عمر زیـادی نکرد و روزگـار حیـاتش به درازا نکشـید،جز این که خداوند بزرگ منقبتی درخشان را به وی تخصیص داد و بزرگواریهایی را از او آشکار ساخت که اشعّهٔ نورانی اش تابنده و در مراتب برتری، بالاترین جایگاه را پیـدا کرد.چشـمان هر بیننده را خیره و همه جا را روشن ساخت،نشانهٔ آثارش برای خردمندان آشـکار است و ایـن منقبـت اگر چـه در صـورت یکی اسـت ولی معـانی اش بسـیار،و نـوع آن کوچـك،امّـا دلالـتش مهمّ است؛توضـیح آن که چون یك سال پس از رحلت علی الرّضا علیه السّـلام پـدر بزرگوار ابو جعفر محمّـد بن علی علیه السّـلام مأمون به بغـداد رفت،از قضا روزی به قصـد شـکار بیرون آمـد و در بین راه از محله ای از شـهر گـذر کرد که در آنجا بچه ها بـازی می کردنـد،محمّـد علیه السّـلام که در آن هنگام حـدود یازده سال داشت همراه بچه ها در کناری ایسـتاده بود،وقتی که موکب مأمون به آن محل رسـید،بچه ها فرار کردند،اما ابو جعفر همچنان ایسـتاد و از جای خود حرکت نکرد،خلیفه نزدیك او رفت و نگاهی به او کرد و آثار بزرگی را که خداوند بزرگ بر او متجلّی ساخته بود در سـیمای آن حضـرت دید،خلیفه ایستاد و گفت:ای پسـر چرا با آن بچه ها به سـمتی نرفتی؟ محمّـد علیه السّـلام فوری جواب داد:یا أمیر المؤمنین نه راه تنگ بود که با رفتنم گشاد شود و نه جرمی داشـتم تا بترسم و بگریزم و این خوش بینی را دارم که شـما بی گناه را زیان نمی رسانید!مأمون از سخن گفتن و سیمای وی در شگفت ماند.پرسید:اسم تو چیست؟ گفت:محمّد،پرسید:پسر که هستی؟فرمود:یا أمیر المؤمنین من پسر علیّ الرّضا علیه السّلام

۱- (۳۶۱) اعلام الوری،ص ۳۲۹.

۲- (۳۶۲) مطالب السّئول،ص ۸۷ و در کشف الغمّه،ص ۲۸۲.

هستم،مأمون با شنیدن این جواب برای امام رضا علیه السّلام طلّب رحمت کرد و به راه خود ادامه داد،همراه مأمون چند باز شکاری بود،همین که از آبادی دور شد،بازی را در پی درّاجی فرستاد،مدّتی طولانی باز از نظرش غایب شد آنگاه برگشت در حالی که ماهی کوچکی را بر منقار گرفته بود که هنوز نیمه جانی داشت،خلیفه از این واقعه سخت در شگفت شد،سپس آن ماهی را در مشت گرفت و از همان راهی که رفته بود به منزل برگشت.همین که به محل بازی بچه ها رسید،آنها را به حال اول دید،همگی مثل نوبت اوّل رفتند ولی ابو جعفر علیه السّلام نرفت و همچنان ایستاد.چون خلیفه به نزدیکی آن حضرت رسید،گفت:یا محمد!فرمود:بلی یا امیر المؤمنین.پرسید:بگو ببینم میان دست من چیست؟خداوند متعال به او الهام کرد،فرمود:یا امیر المؤمنین خدای تعالی به مشیّت خویش در دریای قدرتش ماهیهای کوچکی را آفریده است که بازهای شکاری شاهان و خلفا آنها را شکار می کنند تا امیران به وسیلۀ این ماهیها فرزندان خاندان نبوّت را بیازمایند.مأمون همین که سخن آن حضرت را شنید شگفت زده شد و خیره خیره به او نگاه کرد و گفت:حقّا که تو پسر امام رضایی و بیشتر به او احسان کرد.در این داستان منقبتی است که ما را از دیگر مناقب آن حضرت بی نیاز می سازد.

شیخ مفید-رحمه اللّه-می گوید: (1)مأمون سخت دل بستۀ امام جواد علیه السّلام بود،چون او را در عین خردسالی،در حدّی از علم و حکمت و ادب و کمال عقلی می دید که هیچ کس از بزرگان آن زمان در آن حدّ نبود.این بود که دخترش امّ الفضل را به او تزویج کرد و آن حضرت امّ الفضل را با خود به مدینه برد،مأمون او را احترام فراوان و تعظیم و تجلیل می کرد.

از ریّان بن شبیب نقل شده که می گوید:وقتی مأمون خواست دخترش امّ الفضل را به همسری ابو جعفر محمّد بن علی علیه السّلام درآورد،خبر به عباسیان رسید،بر ایشان گران آمد و این امر را رویدادی بزرگ به حساب آوردند و ترسیدند که جریان امر با حضرت جواد علیه السّلام به آنجایی برسد که با امام رضا علیه السّلام رسید.از این رو دست به کار شدند و خویشاوندانش که به او نزدیک بودند اطرافش را گرفتند و گفتند:یا امیر المؤمنین تو را به خدا مبادا این کار-یعنی تزویج دخترت به ابن الرّضا علیه السّلام-را انجام دهی،زیرا ما می ترسیم این سلطنت را که خدا به ما داده از دست ما خارج کنی و این لباس عزّتی را که

۱- (۳۶۲) ارشاد مفید،ص ۲۹۹.

بر تن ما است از ما جداسازی.تو ماجرای ما را با این قوم از قدیم و جدید می دانی و بر آنچه خلفای راشدین از تبعید و تحقیر این ها پیش از تو انجام داده اند واقف هستی!ما از رفتار تو نسبت به امام رضا علیه السّلام نگران بودیم که خداوند آن مشکل را حل کرد،زنهار که دوباره ما را دچار غم دیگری کنی.نظرت را نسبت به ابن الرّضا علیه السّلام عوض کن و ببین غیر از او چه کسی از فامیلت[برای دامادی تو]شایستگی دارد.مأمون در پاسخ آنها گفت:

امّا باعث آنچه بین شما و بین آل ابی طالب اتّفاق افتاده شما بوده اید و اگر انصاف می دادید آنها[برای امارت مسلمین]سزاوارتر از شما بودند و امّا کاری که پیشینیان نسبت به ایشان کرده اند در حقیقت نوعی قطع رحم بوده است که من از چنان کاری به خدا پناه می برم.به خدا سوگند،من از این که حضرت رضا علیه السّلام را جانشین خود کردم پشیمان نیستم.من از او خواستم که این امر را بر عهده بگیرد و از گردن من بردارد ولی او خودداری کرد،در حالی که امر مقدّر الهی حتمی است.و اما ابو جعفر محمّد بن علی علیه السّلام را با وجود خردسالی به خاطر برتری اش نسبت به تمام صاحبان فضیلت در دانش و فضل-که خود باعث شگفتی است-برگزیده ام و من امیدوارم آنچه را که من از او می دانم برای دیگر مردم نیز ظاهر شود تا شما بدانید نظر من درست است.گفتند:این نوجوان هر چند با راه و رفتارش شگفتی تو را برانگیخته است امّا آخر کودکی بیش نیست و آگاهی و فقاهتی ندارد پس بگذار تا ادب و علم دین بیاموزد،آنگاه هر چه می خواهی انجام بده.در پاسخ ایشان گفت:وای بر شما،من از شما به این نوجوان آشناترم؛این از اهل بیتی است که علم ایشان از جانب خدا و نشأت گرفته از مایه ها و الهام الهی است.همواره پدران او در علم دین و ادب از رعیّتهای ناقص و بری از کمال، بی نیاز بوده اند.اگر مایلید ابو جعفر علیه السّلام را در آنچه از او وصف کردم بیازمایید تا مطلب برای شما روشن شود.گفتند:یا امیر المؤمنین این پیشنهاد شما را پذیرفتیم،با آزمودن او موافقیم،بنابراین اجازه بفرمایید کسی تعیین شود تا در حضور شما از او دربارۀ فقه اسلام بپرسد،اگر درست پاسخ داد،ما را اعتراضی در کار او نباشد و برای خاص و عام و خود ما با آزمودن او،درستی نظر امیر المؤمنین ظاهر خواهد شد و اگر از دادن پاسخ درست ناتوان بود ما از سخن او به باطنش پی می بریم!مأمون گفت:بفرمایید،هر وقت شما خواستید جلسه را برگزار کنید.آنان از نزد مأمون رفتند و همگی یحیی بن اکثم را که آن روز قاضی وقت بود برگزیدند تا او مسائلی را از امام جواد علیه السّلام بپرسد و به او وعده دادند

که اگر ابو جعفر از پاسخگویی به سؤالهای او عاجز بماند،مالی گزاف به او خواهند داد.

آنگاه نزد مامون برگشتند و خواستند تا روزی را برای اجتماع تعیین کند،مأمون روزی را معین کرد و در آن روز معیّن همگی به همراه یحیی بن اکثم جمع شدند به دستور مامون برای ابو جعفر علیه السّلام تشکی بگستردند در دو سوی آن دو بالش پوستی قرار دادند.امام جواد علیه السّلام که در آن روز هفت سال و چند ماه از عمر شریفش می گذشت تشریف آورد و بین آن دو بالش نشست و یحیی بن اکثم روبه روی آن حضرت استقرار یافت و حاضران هر کدام در جای خود قرار گرفتند در حالی که مأمون خود روی تشکی متصل به تشک ابو جعفر علیه السّلام نشسته بود.یحیی بن اکثم رو به مأمون کرد و گفت:یا امیر المؤمنین اجازه می فرمایید که از ابو جعفر مسأله ای بپرسم؟مأمون گفت:از خودش اجازه بگیر! یحیی بن اکثم رو به امام علیه السّلام کرد و گفت:فدایت شوم اجازه می فرمایید مسأله ای را بپرسم؟فرمود:اگر مایلی بپرس.یحیی گفت:فدایت شوم چه می فرمایید دربارۀ محرمی که صیدی را کشته است؟فرمود:صید را در داخل حرم کشته یا خارج از حرم آن محرم به مسئله عالم بوده یا جاهل؟از روی عمد کشته یا از روی سهو؟محرم آزاد بوده است یا برده؟صغیر بوده است یا کبیر؟اوّلین بار است که مرتکب قتل شده یا تکراری است؟ صید از پرندگان است یا غیر پرنده؟صید از نوع صغیر است یا کبیر؟ شکارکننده بر کارش اصرار می ورزد یا پشیمان است؟شب هنگام صید را کشته یا به هنگام روز؟ موقع قتل،برای عمره محرم بوده است یا برای حج؟یحیی بن اکثم متحیّر ماند و در چهره اش آثار ناتوانی و درماندگی ظاهر شد و زبانش به لکنت افتاد به طوری که همۀ اهل مجلس جریان را فهمیدند.مأمون گفت:سپاس خدا را به خاطر این نعمت و حقّانیت من در نظری که داشتم.سپس نگاهی به خویشانش کرد و گفت:اکنون آنچه را که انکار داشتید،فهمیدید؟آنگاه رو به امام جواد علیه السّلام کرد و گفت:یا ابا جعفر خطبۀ عقد را بخوان.فرمود:بلی یا امیر المؤمنین.مأمون به وی گفت:فدایت شوم برای خودت خطبۀ عقد را بخوان که من راضی ام و دخترم امّ الفضل را به همسری تو درمی آورم هر چند که این قوم مخالف باشند.ابو جعفر علیه السّلام فرمود:«سپاس خدا را با اقرار به نعمتش و هیچ معبودی جز خدای یکتا نیست به خاطر اخلاص به وحدانیت او و درود خدا بر محمّد صلّی اللّه علیه و آله سرور مخلوقات و برگزیدگان از عترتش،باری از جمله الطاف خداوند بر بندگانش این است که آنان را به وسیلۀ حلال،از حرام بی نیاز گردانید از این رو خدای

سبحان فرموده: وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكَمْ وَ الصّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكَمْ إِنْ يَكَونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ. (۱)باری محمّد بن علی بن موسی از امّ الفضل دختر عبد اللّه مأمون خواستگاری می کند و مهریّه جده اش فاطمه علیها السّلام دختر محمّد صلّی اللّه علیه و آله یعنی پانصد درهم خالص را صداق وی قرار می دهد.(آنگاه رو به مأمون کرد و گفت:)یا امیر المؤمنین!آیا به صداق ذکر شده او را به همسری من در می آوری؟»مأمون گفت:

آری یا ابا جعفر،دخترم امّ الفضل را به صداق یاد شده همسر تو کردم.آیا شما این نکاح را قبول کردی؟امام علیه السّلام فرمود:پذیرا و راضی ام.پس مأمون دستور داد حاضران از خاص و عام در جای خود قرار بگیرند.ریّان می گوید:خدمتگزاران چیزی شبیه به یک کشتی از نقره را آوردند که در آن مشکدانی بود و خاص و عام از آن معطّر شدند.سپس سفره ها گسترده شد و همگی غذا خوردند و به هر کس به قدر مقامش جایزه دادند و همگان رفتند و تنها از خواص عده ای ماندند.

مأمون به امام علیه السّلام گفت:فدایت شوم اگر مصلحت می دانید تفصیل تمام وجوه مسئله کشتن صید به دست محرم را،بیان بفرمایید تا ما بیاموزیم و استفاده کنیم.

ابو جعفر علیه السّلام فرمود:آری وقتی که محرم صید را در خارج حرم بکشد و صید از پرندگان باشد و بزرگ هم باشد،کفّاره اش یک گوسفند است ولی اگر در حرم باشد، مجازاتش دو برابر است و هرگاه محرم جوجه ای را در خارج حرم بکشد،کفّاره اش برّه ای است که از شیر گرفته باشند اما اگر در حرم آن را بکشد باید هم برّه را قربانی کند و هم بهای جوجه را بدهد و اگر صید از حیوانات وحشی باشد و گورخر باشد کفاره اش یک گاو است و اگر شتر مرغ باشد یک شتر و اگر آهو باشد یک گوسفند است و اگر یکی از این ها را داخل حرم بکشد کفاره اش دو برابر قربانی حاجیان است و هرگاه محرم مرتکب چیزی شود که باید شتر قربانی کند و احرامش برای حج باشد باید آن را در منی نحر کند و اگر احرامش برای عمره باشد باید در مکه نحر کند و کفارۀ صید برای عالم و جاهل برابر است.اگر به عمد صید کند،مرتکب گناه شده است و اگر از روی خطا صید کند،مرتکب گناه نشده است و کفّاره در مورد شخص آزاد به عهدۀ خود اوست ولی در مورد برده بر عهدۀ مولای وی است،بر صغیر کفّاره نیست بلکه بر عهدۀ کبیر است و

۱- (۳۶۳) نور/۳۲:مردان و زنان بی همسر را همسر دهید،و همچنین غلامان و کنیزان صالح و درستکارتان را،اگر فقیر و تنگدست باشند خداوند آنان را از فضل خود بی نیاز می سازد خداوند واسع و آگاه است.

دربارۀ شخص پشیمان،پشیمانی،کیفر اخروی را از بین می برد ولی کسی که بر عمل خود اصرار می ورزد،کیفر اخروی دارد.

مأمون پس از شنیدن این مطالب گفت:آفرین ای ابا جعفر!خداوند به تو احسان فرماید.اکنون اگر صلاح می دانید شما نیز از یحیی سؤالی بکنید چنان که او سؤال کرد.

امام علیه السّلام فرمود:بگو ببینم این چگونه زنی است که نگاه مردی به او در اوّل روز حرام بوده است امّا چون روز بالا آمد حلال شد ولی به هنگام ظهر باز حرام شد اما وقت عصر حلال شد،همین که خورشید غروب کرد،حرام شد و چون وقت عشا فرا رسید حلال شد ولی نیمۀ شب باز حرام شد و چون فجر طلوع کرد به آن مرد حلال شد؟و علت این حلال و یا حرام شدن ها را بیان کن.یحیی بن اکثم گفت:به خدا قسم پاسخ این سؤال را نمی دانم و دلیلی را در آن باره نمی شناسم،اگر صلاح می دانید ما را به فیض برسانید.امام علیه السّلام فرمود:

این زن کنیز مردی بوده است،اول روز مرد بیگانه ای به او نگاه کرد که نگاهش حرام بود و چون روز بالا آمد،مرد بیگانه،آن زن را از مولایش خرید پس بر او حلال شد.اما وقت ظهر او را آزاد کرد پس او حرام شد ولی موقع عصر با او ازدواج کرد.در نتیجه به او حلال شد امّا هنگام غروب او را ظهار کرد،پس بر او حرام شد و چون وقت نماز عشاء فرا رسید،کفّارۀ ظهار را داد،در نتیجه به او حلال گشت و به هنگام نیمه شب چون او را طلاق داد،بر او حرام شد و چون وقت طلوع فجر فرا رسید با او رجوع کرد،پس بر او حلال شد.راوی می گوید:آنگاه مأمون رو به حاضران از خویشانش کرد و گفت:آیا در میان شما کسی هست که به این مسئله چنین پاسخی دهد و شرح لازم و کافی را در پیرامون سؤال قبلی بیان کند؟همگی گفتند:نه به خدا سوگند که امیر المؤمنین داناتر است و هر چه می فرماید حق است!پس به ایشان گفت:وای بر شما،اهل این خانواده از میان همۀ خلق به چنین فضیلتی ممتازند.به راستی که خردسالی مانع کمال ایشان نمی شود،مگر نمی دانید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دعوت خود را از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام آغاز کرد و آن حضرت در ده سالگی اسلام را پذیرفت و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حکم به اسلام وی کرد و کس دیگر را در سنّ او دعوت نفرمود و حسن و حسین کمتر از شش سال داشتند که طرف بیعت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله قرار گرفتند در حالی که آن حضرت با هیچ کودک دیگری بیعت نکرد.مگر نمی دانید که هم اکنون خداوند به این قوم چه ویژگی را داده است:اینان ذریّه ای هستند که آنچه بر نخستین فردشان جریان داشت برای آخرین

فردشان جاری است؟!گفتند:به خدا سوگند یا امیر المؤمنین راست گفتی.آنگاه بلند شدند و رفتند.فردا صبح که شد مردم آمدند و امام جواد علیه السّلام نیز حضور یافت،سران سپاه، حاجبان خاص و عام برای تبریک به مأمون و امام علیه السّلام آمدند،پس سه طبق نقره ای آوردند که در آنها گلوله های مشک و زعفران درهم آمیخته و در داخل آن گلوله ها، اسنادی بود که نام اموال فراوان و مرحمتیهای گرانبها و املاکی را نوشته بودند.مأمون دستور داد آنها را بین گروهی از خواص پراکندند و هر کس که گلوله ای به دستش می افتاد،نوشته را از میان آن در می آورد و جایزه اش را مطالبه می کرد و به او می دادند و به دره های زر آوردند و میان سران سپاه و دیگران پاشیدند.چنان که مردم وقتی از آن مجلس بیرون شدند به وسیلۀ آن جوایز و عطایا توانگر شده بودند.مأمون به همۀ مسلمانان صدقاتی داد و تا زنده بود به خاطر منزلت امام جواد علیه السّلام او را احترام می کرد و بر فرزندان و همۀ خاندانش مقدّم می داشت.

مردم نقل کرده اند که امّ الفضل از مدینه نامه ای نوشت و از امام علیه السّلام شکایت کرد و گفت:او به جای من از کنیز بهره می گیرد.مأمون جواب داد:دخترم من تو را با ابو جعفر علیه السّلام همسر نکردم تا حلالی را بر او حرام سازم،بعد از این،این قبیل حرفها را تکرار نکنی. (۱)

فصل

(۱)امّا کرامات امام جواد علیه السّلام را چنان که ابن طلحه نقل کرده بود،ملاحظه کردید،و از جملۀ کراماتی که شیخ مفید-رحمه اللّه-نقل کرده (۲)این است که چون ابو جعفر علیه السّلام از نزد مأمون برگشت به اتفاق امّ الفضل راهی مدینه شد و در حالی که مردم او را بدرقه می کردند از راه باب کوفه گذشت و از بغداد بیرون رفت،موقع غروب آفتاب به دار مسیّب رسید از مرکب پیاده شد و به داخل مسجد رفت،در صحن مسجد درخت سدری بود که هرگز میوه به بار نیاورده بود،امام علیه السّلام کوزه ای آب خواست،و با آب آن در پای درخت سدر وضو گرفت و برخاست.با مردم نماز مغرب را به جا آورد،در رکعت اوّل،حمد و اذا جاء نصر اللّه و در رکعت دوم،حمد و قل هو اللّه احد را خواند و پیش از

۱- (۳۶۴) ارشاد مفید،ص ۳۰۴.

۲- (۳۶۵) همان مأخذ،همان ص.

رکوع رکعت دوم،قنوت خواند و رکعت سوم را به جا آورد و تشهّد خواند و سلام داد سپس لحظهٔ کوتاهی نشست در حالی که ذکر خدا را می گفت و بدون آن که تعقیب بخواند بلند شد،چهار رکعت نافله به جا آورد و بعد از آن تعقیب خواند و دو سجدهٔ شکر به جا آورد.در بازگشت وقتی که نزد آن درخت سدر رسید،مردم دیدند میوهٔ نیکویی به بار آورده است،تعجّب کردند و از آن میوه ها خوردند دیدند میوهٔ شیرینی است (۱)و هسته ندارد.مردم با امام علیه السّلام خداحافظی کردند و آن حضرت در دم راهی مدینه شد و همچنان در مدینه بود تا آن که معتصم در آغاز سال ۲۲۵ ایشان را به بغداد منتقل کرد آن حضرت در آنجا اقامت داشت تا در آخر ذی قعده همان سال از دنیا رفت و در جوار جدّش ابو الحسن موسی علیه السّلام به خاک سپرده شد.

از علی بن خالد نقل شده که:داخل مقرّ سپاه بودم،اطّلاع یافتم که در آنجا مردی زندانی است،او را از شام با غل و زنجیر آورده اند و گفتند که او ادّعای نبوّت کرده است، جلو در زندان آمدم و چیزی به دربانها دادم تا اجازه دادند نزد او رفتم،دیدم مردی دانا و خردمند است،گفتم:ای مرد!داستان تو چیست؟گفت:من در شام بودم و جایی که می گفتند سر امام حسین علیه السّلام در آنجا گذاشته شده،خدا را عبادت می کردم،شبی در حالی که رو به محراب مشغول گفتن ذکر خدا بودم چشمم به کسی افتاد که در مقابلم ایستاده بود،آن شخص رو به من کرد و گفت:برخیز!برخاستم اندکی مرا راه برد،ناگهان دیدم در مسجد کوفه هستم.از من پرسید:این مسجد را می شناسی؟گفتم:آری این مسجد کوفه است.می گوید:آن شخص خود نماز خواند،من هم با او نماز خواندم،سپس از آنجا برگشت و من هم با او برگشتم،کمی راه رفت،ناگاه دیدم در مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هستیم،به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سلام داد و نماز خواند و من هم با او نماز خواندم.

آنگاه بیرون شد،من هم بیرون شدم،اندکی راه رفت ناگاه در مکه بودیم،اطراف خانه کعبه طواف کرد،من هم با او طواف کردم سپس بیرون شد،کمی راه رفت،ناگاه دیدم در شام همان جایی هستم که خدا را عبادت می کردم و آن شخص هم از نظرم غایب شده است.یک سال گذشت من از آنچه دیده بودم در حیرت بودم،چون سال بعد فرا رسید آن مرد را دیدم و از دیدنش اظهار شادمانی کردم،مرا طلبید،من هم اجابت کردم.همان کارهایی را که سال گذشته کرده بود دوباره انجام داد.وقتی که در شام خواست از من جدا

۱- (۳۶۶) -میوهٔ درخت سدر را کنار می نامند-م.

شـود،گفتـم:بـه حقّ آن خـدایی کـه تـوان انجام ایـن کارهـایی را کـه مـن مشاهـده کردم به شـما داده است بگـو بـدانم شـما کیستیـد؟گفت:من محمّـد بن علیّ بن موسـی بن جعفرم.من این داسـتان را برای کسانی که نزد من می آمدند نقل کردم تا این که به محمّد بن عبد الملک بن زیّات رسید،کسی را فرستاد تا مرا گرفت و در غل و زنجیر کرد و به عراق آورد همان طور که می بینی مرا زنـدانی کرده و بـه مـن ادّعـای امر غیر ممکنی را نسبت داده انـد.علیّ بـن خالـد می گویـد:بـه او گفتم:مـایلی که شکایت تو را به محمّـد بن عبـد الملک زیّات برسانم؟ گفت:برسانید.این بود که داسـتان او را نوشـتم و جریان را شـرح دادم و بردم به محمـد دادم،وی پشت نـامه نوشت:به همان کسـی که تو را در یک شب از شام به کوفه،از کوفه به مـدینه و از آنجا به مکه و از مکه به شام برده بگو تا از این زنـدان رهایت کنـد.علیّ بن خالد می گوید:من بسـیار اندوهگین شدم و دلم به حال او سـوخت و بـا انـدوه برگشـتم.فردا صـبح زود بـه زنـدان رفتـم تـا جریـان را بـه او بگـویم و صـبر و تسـلیت بـدهم،سـربازها، پاسبانها،زندانبانها و جمع زیادی از مردم را دیدم سراسیمه اند،علّت آشفتگی را پرسیدم.

گفتنـد:آن مرد مـدّعی نبوّت که از شام آورده بودندش،دیشب در زندان ناپدید شده، نمی دانیم به زمین فرورفته یا پرندگان او را ربوده اند!این مرد یعنی علیّ بن خالد،زیدی مذهب با دیدن این جریان دوازده امامی گشت و عقیده اش نیکو شد. (۱)

از جمله محمّـد بن علی هاشـمی می گویـد:در بامـداد زفاف ابو جعفر محمّد بن علی علیه السّـلام با دختر مأمون به خدمت آن حضـرت شـرفیاب شـدم،در حالی که از شب پیش خوردن دارویی را آغاز کرد بودم،و من نخستین کسـی بودم که حضور امام علیه السّـلام رسیدم و تشنه بودم ولی نمی خواستم که درخواست آب کنم،امام علیه السّلام نگاهی به چهرهٔ من کرد و فرمود:به نظر می رسد که تشـنه اید؟عرض کردم:آری تشنه ام.فرمود:غلام آب بیاور.با خود گفتم:الآن آب مسمومی می آورند،و به این خاطر غمگین شدم.غلام با آب وارد شد،امام علیه السّـلام لبخندی به چهرهٔ من زد و سپس گفت:غلام آب را به من بده.آب را گرفت و آشامید و آنگاه به من داد و لبخندی زد،پس من آب را نوشیدم،حضور من در خدمت امام علیه السّلام به درازا کشید دوباره تشـنه شدم.آب طلبید،مانند نوبت اوّل خودش میل کرد سپس به من داد و لبخند زد.محمّد بن حمزه می گوید:محمّد بن علی هاشمی به من گفت:

به خدا سوگند که به اعتقاد من ابو جعفر علیه السّلام همان طور که شیعه معتقد است،باطن

ص:۳۵۷

۱- (۳۶۶) ارشاد،ص ۳۰۴.

اشخاص را می داند. (۱)

از جمله به نقل از مطرّفی می گوید:امام ابو الحسن الرّضا علیه السّلام از دنیا رفت و من چهار هزار درهم از او طلب داشتم و جز من و او کسی نمی دانست.فردای آن روز،ابو جعفر (امام جواد علیه السّلام)مرا خواست.شرفیاب شدم،به من فرمود:ابو الحسن الرضا علیه السّلام از دنیا رفت،آیا تو چهار هزار درهم از او طلبکار بودی؟عرض کردم:آری،جانمازش را بلند کرد،دیدم زیرش مقداری دینار است امام علیه السّلام آنها را به من داد که قیمت آنها در آن روز چهار هزار درهم بود. (۲)

از جمله به نقل از معلّی بن محمّد می گوید:با ابو جعفر علیه السّلام در اولین روزهای پس از وفات پدر بزرگوارش برخورد کردم،نگاهی به اندامش کردم تا برای شیعیان قامتش را توصیف کنم.نشست آنگاه فرمود:ای معلّی!خدای متعال برای امامت دلیل آورده است همان طوری که برای نبوّت دلیل آورده و فرموده است: وَ آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیًّا . (۳)

از جمله به نقل از داود بن قاسم جعفری می گوید:بر ابو جعفر علیه السّلام وارد شدم و من سه نامهٔ بدون درج نام فرستندگان به همراه داشتم،و امر بر من مشتبه بود،از این رو غمگین بودم.امام علیه السّلام یکی از آنها را برداشت و فرمود:این نامه ریّان بن شبیب است،سپس نامهٔ دوم را برداشت و فرمود:این نامه مال فلانی است.گفتم:آری چنین است.همچنان مبهوت به او نگاه می کردم که لبخندی زد و نامهٔ سوم را برداشت و فرمود:این نامه از فلانی است.گفتم:آری فدایت شوم.پس سیصد دینار به من داد و دستور داد که آنها را به یکی از پسر عموهایش برسانم،سپس فرمود:بدان که او به تو خواهد گفت:مرا به یکی از همکارانت راهنمایی کن تا با این مبلغ کالایی برایم بخرد،او را راهنمایی کن.داود می گوید:پولها را برای او آوردم،به من گفت:ای ابو هاشم مرا به یکی از همکارانت راهنمایی کن تا وی،با این پول کالایی بخرد.گفتم:بسیار خوب.در بین راه ساربانی با من صحبت کرد و از من خواست تا با آن حضرت در مورد شرکت دادن وی در کار یکی از یاران آن حضرت گفت و گو کنم.این بود که نزد امام علیه السّلام رفتم تا با او صحبت کنم دیدم همراه جمعی غذا میل می کرد،در نتیجه من نتوانستم با ایشان صحبت کنم.تا اینکه

ص:۳۵۸

۱- (۳۶۷) همان مأخذ،ص ۳۰۶.

۲- (۳۶۸) همان مأخذ،ص ۳۰۶ تا ۳۰۷.مریم/۱۲:و ما فرمان نبوّت(و عقل کافی)در کودکی به او دادیم.

۳- (۳۶۹) همان مأخذ،ص ۳۰۶ تا ۳۰۷.مریم/۱۲:و ما فرمان نبوّت(و عقل کافی)در کودکی به او دادیم.

امام رو به من کرد و فرمود:ای ابو هاشم غذا بخور!مقداری غذا جلوی من گذاشت،آنگاه بدون این که چیزی بپرسم فرمود:ای غلام!ساربانی را که ابو هاشم آورده است،ببین و او را در کارها شریک خود کن. (۱)

ابو هاشم می گوید:روزی در خدمت آن حضرت وارد باغی شدیم،عرض کردم:

فدایت شوم من خیلی به خوردن گل علاقه دارم،برای من دعا کنید،امام چیزی نفرمود، بعد از چند روزی بدون مقدمه به من فرمود:ابو هاشم خداوند خوردن گل را از تو بر طرف کرد،ابو هاشم می گوید:امروز از هیچ چیز به قدر گل خوردن بدم نمی آید. (۲)

مفید-رحمه اللّه-می گوید:اخبار به این مضمون فراوان است و آنچه را که آوردیم- ان شاء اللّه-برای منظور ما کفایت می کند. (۳)

از دلایل حمیری به نقل از امیّه بن علی روایت کرده، (۴)می گوید:سالی ابو الحسن الرّضا علیه السّلام به حج رفتند،من در مکه در معیّت ایشان بودم،ابو جعفر علیه السّلام نیز همراه پدر بزرگوارش بود.امام رضا علیه السّلام خانۀ کعبه را وداع می کرد تا راهی خراسان شود.همین که طوافش پایان یافت به سمت مقام رفت و در آنجا نماز گزارد،ابو جعفر علیه السّلام بر گردن موفّق سوار بود او را طواف می داد،ابو جعفر علیه السّلام به حجر اسماعیل رسید و در آنجا نشست،توقّفش به درازا کشید،موفّق عرض کرد:فدایت شوم برخیز،فرمود:من از اینجا بر نمی خیزم مگر خدا بخواهد.و در چهره اش اثر اندوه هویدا بود.موفّق خدمت امام رضا علیه السّلام رسید و گفت:فدایت شوم،ابو جعفر علیه السّلام در حجر اسماعیل نشسته و از جا بر نمی خیزد امام رضا علیه السّلام برخاست و نزد ابو جعفر علیه السّلام آمد،فرمود:عزیزم برخیز!عرض کرد،نمی خواهم برخیزم.فرمود:باشد عزیزم!آنگاه امام جواد علیه السّلام عرض کرد:چگونه از جا برخیزم در حالی که شما خانۀ کعبه را چنان وداع گفتید که گویا دوباره به اینجا بر نمی گردید.پس فرمود:عزیزم برخیز!برخاست و با پدرش رفت.

از جمله به نقل از ابن بزیع عطّار،می گوید:ابو جعفر علیه السّلام فرمود:«فرج برای من سی ماه پس از مأمون است»ما دقّت کردیم و دیدیم پس از سی ماه آن حضرت از دنیا رفت. (۵)

ص:۳۵۹

۱- (۳۷۰) ارشاد مفید،ص ۳۰۶.

۲- (۳۷۱) ارشاد مفید،ص ۳۰۶.

۳- (۳۷۲) کشف الغمه،ص ۲۸۸.

۴- (۳۷۳) همان مأخذ،همان ص.

۵- (۳۷۴) همان مأخذ،همان ص.

از جمله،به نقل از معمّر بن خلّاد،از قول ابو جعفر علیه السّلام یا از قول مردی که او از ابو جعفر علیه السّلام نقل کرده-تردید از ابو علی است-می گوید:امام علیه السّلام فرمود:معمّر سوار شو (برویم)،عرض کردم:به کجا؟فرمود:همان طور که می گویم سوار شو!معمّر می گوید:

سوار شدم،رفتیم تا به زمین نشیب-یا به یک دره ای رسیدیم-تردید از ابو علی است- پس به من فرمود:همین جا بایست.می گوید:ایستادم تا امام علیه السّلام برگشت.عرض کردم:

فدایت شوم کجا بودی؟فرمود:السّاعه بدن پدرم را در خراسان به خاک سپردم. (۱)

از جمله به نقل از قاسم بن عبد الرّحمن-که وی زیدی مذهب بوده است-می گوید:

به بغداد رفتم در مدّتی که آنجا بودم،مردم را می دیدم که بر هم سبقت می گرفتند،بر یکدیگر فخر می کردند و می ایستادند.گفتم:چه خبر است؟گفتند:ابن الرّضا!ابن الرّضا! گفتم:به خدا قسم باید او را ببینم،پس سوار بر استری از دور پیدا شد.با خود گفتم:خدا پیروان امامت را از رحمت خود دور کند که معتقدند خداوند اطاعت این شخص را واجب کرده است!به سمت من برگشت و گفت:ای قاسم بن عبد الرحمن! أَ بَشَراً مِنّا واحِداً نَتَّبِعُهُ إِنّا إِذاً لَفِي ضَلالٍ وَ سُعُرٍ (۲)پس با خود گفتم:به خدا قسم که این جادوگر است!رو به سمت من کرد و گفت: أَ أُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنا بَلْ هُوَ كَذّابٌ أَشِرٌ (۳)می گوید:از عقیده ای که داشتم برگشتم و معتقد به امامت شدم و گواهی می دهم که او حجّت خدا بر خلق است و بدان معتقدم. (۴)

از جمله از عمران بن محمّد اشعری نقل است که می گوید:بر ابو جعفر دوم علیه السّلام وارد شدم،خواسته هایم بر آورده شد.عرض کردم:امّ حسن به شما سلام رسانده و جامه ای از جامه هایتان را در خواست کرده تا کفن خود قرار دهد،فرمود:او از جامهٔ من بی نیاز شده است.می گوید:از منزل امام علیه السّلام بیرون رفتم ولی معنای این سخن امام را نفهمیدم تا این که خبر رسید؛امّ حسن،سیزده یا چهارده روز پیش از دنیا رفته است. (۵)

۱- (۳۷۵) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۷۶) قمر/۲۴ و ۲۵:آیا ما از بشری از جنس خود پیروی می کنیم؟!اگر چنین کنیم در گمراهی و جنون خواهیم بود!آیا از میان ما تنها بر این مرد وحی نازل شده؟بلکه او آدم بسیار دروغ گوی هوس بازی است.

۳- (۳۷۷) قمر/۲۴ و ۲۵:آیا ما از بشری از جنس خود پیروی می کنیم؟!اگر چنین کنیم در گمراهی و جنون خواهیم بود!آیا از میان ما تنها بر این مرد وحی نازل شده؟بلکه او آدم بسیار دروغ گوی هوس بازی است.

۴- (۳۷۸) کشف الغمه،ص ۲۸۸.

۵- (۳۷۹) همان مأخذ،همان ص.

از جمله به نقل از دعبل خزاعی آمده است که وی بر امام رضا علیه السّلام وارد شد،امام علیه السّلام دستور داد چیزی به او بدهند و او گرفت ولی نگفت:الحمد للّه،امام علیه السّلام فرمود:چرا حمد خدا را نگفتی؟دعبل می گوید:یک بار دیگر خدمت ابی جعفر علیه السّلام رفتم،دستور داد، چیزی به من دادند.من گفتم:الحمد للّه،فرمود:ادب آموختی! (۱)از جمله،علیّ بن ابراهیم از پدرش نقل کرده که گفت:گروهی از مردم نواحی از ابو جعفر علیه السّلام اجازهٔ ورود خواستند.امام علیه السّلام اجازه فرمود،وارد شدند و در یک مجلس سی مسئله پرسیدند،در حالی که آن حضرت ده ساله بود،پاسخ همهٔ آنها را داد. (۲)

از جمله به نقل از امیّه بن علی قیسی آمده است،می گوید:من و حمّاد بن عیسی در مدینه به خدمت ابو جعفر علیه السّلام رسیدیم تا خدا حافظی کنیم.امام علیه السّلام فرمود:امروز از شهر خارج نشوید و تا فردا بمانید.وقتی که از نزد آن حضرت بیرون آمدیم حمّاد به من گفت:

من می روم چون بار و توشه ام رفته است.گفتم:امّا من می مانم حمّاد حرکت کرد،همان شب سیل آمد و وی در آن غرق شد. (۳)

از کتاب راوندی (۴)از محمّد بن میمون نقل شده است که وی پیش از حرکتش به سمت خراسان،در مکه خدمت امام رضا علیه السّلام بوده است.می گوید:به امام علیه السّلام عرض کردم:من می خواهم به مدینه بروم،نامه ای بنویسید خدمت ابو جعفر علیه السّلام ببرم.

امام علیه السّلام لبخندی زد و نامه را نوشت و من به مدینه رفتم،چشمم نابینا شده بود، خدمتگزار،ابو جعفر را از گهواره برداشته و نزد ما آورد،من نامه را به او دادم،به موفّق خادم فرمود:نامه را باز کن،موفّق نامه را در مقابل حضرت گشود و او نگاهی به نامه کرد.سپس رو به من کرد و فرمود:محمّد چشمت چه حال دارد؟گفتم:یا بن رسول اللّه همان طوری که می بینید چشمانم معلول شده و بینائی ام را از دست داده ام،می گوید:امام

۱- (۳۸۰) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۸۱) در همهٔ نسخه های موجود همین طور است ولی در صفحه ۲۸۸ کشف الغمه(سی هزار)آمده است که ظاهرا کلمه(الف هزار)را ناسخان افزوده اند زیرا هیچ کس قادر نیست در یک مجلس سی صد مسئله بپرسد تا چه رسد به سی هزار،اگر چه امام علیه السّلام توان آن را دارد که مسائل را هر قدر هم که زیاد باشد،پاسخ گوید،حتّی اگر بالغ بر هزار هزار باشد.

۳- (۳۸۲) کشف الغمه،ص ۲۸۸.

۴- (۳۸۳) الخرائج و الجرائح چاپ ضمیمهٔ اربعین،ص ۲۰۷.

دستش را دراز کرد و به چشمانم کشید،بینائی ام را باز یافتم مانند اوّل شد.دست و پای آن حضرت را بوسیدم و از نزد ایشان با چشم بینا برگشتم.

از جمله روایتی است از ابو بکر بن اسماعیل که می گوید:به ابو جعفر ابن الرّضا علیه السّلام عرض کردم:من دختر بچه ای دارم،از بادی که او را می گیرد سخت ناراحت است.

فرمود:او را نزد من بیاور.دختر بچه را آوردم،فرمود:دخترم چه درد داری؟گفت:بادی در زانویم دارم.امام علیه السّلام از روی لباس دستی به زانوی بچه کشید،ما باز گشتیم و بعدها دخترم هرگز درد زانو نداشت. (۱)

از جمله به نقل از علی بن حریز می گوید:نزد ابو جعفر علیه السّلام نشسته بودم،گوسفند یکی از غلامانش از منزل بیرون شده بود،برخی از همسایه ها را گرفته بودند،کشان کشان نزد وی می آوردند و می گفتند:شما گوسفند را دزدیده اید.امام علیه السّلام به ایشان فرمود:وای بر شما،همسایه های ما را رها کنید،گوسفند در منزل فلان کس است از منزل او بیرون آورید.رفتند و دیدند در خانهٔ اوست،آن مرد را گرفتند و زدند و لباسهایش را پاره کردند در حالی که او قسم می خورد گوسفند را ندزدیده است تا این که او را نزد ابو جعفر علیه السّلام بردند،فرمود:وای بر شما به آن مرد ستم کرده اید زیرا بدون این که او بداند گوسفند وارد خانهٔ او شده بود.سپس آن مرد را خواست و به جبران پارگی لباس و کتکی که خورده بود،چیزی به او مرحمت کرد. (۲)

از جمله از محمّد بن عمیر بن واقد رازی نقل شده که می گوید:همراه برادرم،بر ابو جعفر ابن الرّضا علیه السّلام وارد شدم،برادرم تنگ نفس شدیدی داشت.خدمت امام علیه السّلام از تنگ نفسش شکوه کرد،فرمود:خداوند او را از دردی که دارد عافیت دهد.ما از نزد آن حضرت خارج شدیم در حالی که برادرم عافیت یافته بود و تا زنده بود دوباره دچار تنگ نفس نشد. (۳)

محمّد بن عمیر می گوید:دردی در لگن خاصره ام در هر هفته می گرفت و روزها مرا رنج می داد.از امام علیه السّلام خواستم که دعا کند تا درد من بر طرف شود.فرمود:خداوند به تو عافیت داد،و آن درد تا کنون عود نکرده است. (۴)

۱- (۳۸۴) کشف الغمه،ص ۲۸۹.این داستان در نسخهٔ چاپی خرائج وجود ندارد.

۲- (۳۸۵) همان مأخذ،همان ص.در نسخه چاپی خرائج وجود ندارد.

۳- (۳۸۶) همان مأخذ،همان ص.در نسخه چاپی خرائج وجود ندارد.

۴- (۳۸۷) همان مأخذ،همان ص.

از قاسم بن محسن نقل شده که:بین راه مکّه و مدینه بودم،مرد عربی بیابانی ضعیف الحال به من رسید،چیزی از من خواست و من گردهٔ نانی در آوردم و به او دادم.وقتی که از من گذشت گردبادی سخت وزیدن گرفت،عمامهٔ مرا از سرم برداشت و نفهمیدم چه شد و کجا رفت.همین که بر ابو جعفر ابن الرّضا علیه السّلام وارد شدم فرمود:قاسم!عمامه ات بین راه از سرت رفت؟عرض کردم:آری.فرمود:غلام عمامه اش را بیاور و به او بده.غلام عمامه ام را عینا آورد و به من داد،گفتم:یا بن رسول اللّه از کجا به دست شما افتاد؟ فرمود:تو به آن مرد بیابانی صدقه دادی و او به خاطر تو شکر خدا را گفت و خدا عمامه ات را بر گرداند،همانا خداوند اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند.

از جمله به نقل از اسماعیل بن عباس هاشمی می گوید:روز عیدی خدمت ابو جعفر علیه السّلام رسیدم و از تنگی معاش به آن حضرت شکوه کردم،جانماز خودش را بلند کرد و قطعه طلایی را از زیر خاک برداشت و به من داد.آن را به بازار بردم،دیدم شانزده مثقال وزن دارد. (۱)

از اعلام الورای طبرسی به نقل از امیّه بن علی (۲)روایت کرده می گوید:زمانی که امام رضا علیه السّلام در خراسان بود،من در مدینه بودم و خدمت ابو جعفر علیه السّلام رفت و آمد داشتم.

گهگاه خویشاوندان و عموهای پدرش می آمدند و به او سلام می دادند.روزی کنیزی را طلبید و به او گفت:به ایشان بگو:برای عزاداری آماده باشند،همین که پراکنده شدند،با خود گفتند:چرا ما نپرسیدم عزای کیست؟فردای آن روز همان جمله را تکرار کرد، پرسیدند:عزای کیست؟فرمود:عزای بهترین شخص روی زمین،پس از چند روزی خبر شهادت ابو الحسن علیه السّلام رسید،معلوم شد که در همان روز[که ابو جعفر علیه السّلام آن مطلب را فرموده بود]از دنیا رفته است.

از جمله محمّد بن فرج می گوید:ابو جعفر علیه السّلام به من نوشت،خمس را نزد من بیاورید که جز امسال من آن را از شما نخواهم گرفت،و در آن سال از دنیا رفت.

(این داستان را صاحب إعلام الوری-مرحوم طبرسی-از نوادر الحکمه نقل کرده است)

۱- (۳۸۸) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۳۸۹) در اعلام الورای طبرسی ص ۳۳۴ به جای امیّه بن علی«از موسی بن جعفر»آمده است.

شمه ای از اخلاق،صفات و کرامات ابو الحسن الثّالث علیّ بن محمّد النّقی علیه السّلام

(۱)ابن طلحه می گوید: (۱)اما القاب آن حضرت عبارت است از:ناصح،متوکّل،فتّاح، نقیّ و مرتضی و مشهورتر از همه متوکّل است ولی خود آن حضرت آن را مخفی می داشت و به اصحابش دستور می داد که آن را به دلیل این که در آن هنگام لقب خلیفهٔ عباسی،متوکل بود،آن را به کار نبرند.

طبرسی می گوید:از جملهٔ القاب آن حضرت؛عالم،فقیه،امین،طیّب و نقی است (۲)و دیگران غیر از ابن طلحه و طبرسی،هادی را نیز افزوده اند که در نزد شیعه از همهٔ القاب مشهورتر است. (۳)

ابن طلحه می گوید: (۴)امّا مناقب آن حضرت،برخی چنان است که به منزلهٔ گوشواره،گوشها را زینت می دهد و مردم از شدّت اشتیاق به وی چون صدفهایی که درّهای گران قیمت را در بر دارند او را در میان می گرفتند،و شاهد بر عظمت ابو الحسن علیه السّلام(امام دهم)این که آن حضرت به ارزنده ترین اوصاف متّصف بود و همچون میوهٔ شجرهٔ نبوّت از اوج شاخساران و بلندای آن سر بر آورده بود.-در توضیح مطلب می گوید- روزی امام علیه السّلام از شهر سامرا به خاطر مشکلی که پیش آمده بود،راهی قریه ای شد مرد عربی به قصد دیدار سراغ آن حضرت را گرفت.گفتند:به فلان جا رفته است،مرد عرب آهنگ آنجا کرد و وقتی که به خدمت امام علیه السّلام رسید،آن حضرت،فرمود:چه حاجتی داری؟گفت:مردی از اهل کوفه هستم،از متمسّکان به ولایت جدّت علی بن ابی طالب علیه السّلام،وام زیادی بر ذمه دارم که بر دوشم سنگینی می کند و کسی را برای ادای آن جز شما نیافتم که به سراغش بروم.امام علیه السّلام فرمود:خوش دل و امیدوار باش،سپس او را فرود آورد.صبح فردا که شد،فرمود:من از تو چیزی می خواهم و تو به خاطر خدا مبادا مخالفت کنی،مرد عرب گفت:مخالفت نخواهم کرد.امام علیه السّلام کاغذی را به خط خویش نوشت و در آن اقرار کرد که آن مرد مالی را از وی طلبکار است.مقداری را که تعیین کرد از وامی که او داشت بیشتر بود و فرمود:این نوشته را بگیر وقتی که به سامرا رسیدی نزد من بیا در حالی که جمعی نزد من هستند،از من مطالبه کن و بر من درشتی کن که چرا

۱- (۳۹۰) مطالب السّئول،ص ۸۸.

۲- (۳۹۱) اعلام الوری،ص ۳۳۹.

۳- (۳۹۲) مناقب ابن شهرآشوب ج ۴ ص ۴۰۱،خرائج ص ۲۰۹ و ۲۳۷ چاپ ضمیمه اربعین،و کفایه الاثر.

۴- (۳۹۳) مطالب السّئول ص ۸۸.

و امت را ادا نکرده ای،به خاطر خدا مبادا خلاف حرف مرا انجام دهی.آن مرد گفت:

اطاعت می کنم.نوشته را گرفت و وقتی امام علیه السّلام به سامرا رسید در حالی که جمع زیادی از یاران خلیفه و دیگران حاضر بودند،آن مرد حاضر شد و دستخط امام علیه السّلام را در آورد و مال تعیین شده را مطالبه کرد و هر چه امام علیه السّلام سفارش کرده بود بر زبان آورد.امام علیه السّلام با نرمش و مدارا با او سخن گفت و شروع به عذر خواهی کرد و وعده داد که دین خود را ادا و رضایت او را جلب خواهد کرد.جریان به خلیفه متوکل رسید،دستور داد،سی هزار درهم خدمت امام علیه السّلام ببرند.وقتی که بردند،گذاشت تا آن مرد آمد،فرمود:این مال را بگیر و مقدار و امت را بردار و دینت را ادا کن و باقیمانده را برای عائله و خانواده ات خرج کن و عذر ما را بپذیر.اعرابی گفت:یا بن رسول اللّه به خدا سوگند که من کمتر از یک سوم این را انتظار داشتم ولی خداوند بهتر می داند که رسالتش را کجا قرار دهد.مال را گرفت و از خدمت امام علیه السّلام رفت.ابن طلحه می گوید:این منقبتی است که هر کس شنیده باشد به داشتن مکارم اخلاق و منقبتی که فضیلتش مورد اتفاق است،برای آن حضرت حکم خواهد کرد.

امّا کرامات آن حضرت،خیلی زیاد است و ما به نقل بخشی از آن بسنده می کنیم در ارشاد مفید-رحمه اللّه-از قول وشّاء به نقل از خیران اسباطی آمده است (۱)که:

در مدینه خدمت ابو الحسن علیّ بن محمّد علیه السّلام رسیدم،به من فرمود:از واثق چه خبر داری؟عرض کردم:فدایت شوم،در وقت آمدن من تندرست بود و من بعد از همه کس او را دیده ام،دیدار ما ده روز قبل بود.امام علیه السّلام فرمود:مردم مدینه می گویند او مرده است.

گفتم:من از همه کس او را نزدیکتر دیده ام.می گوید:امام علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:

مردم راست می گویند:او مرده است.وقتی که امام فرمود:مردم می گویند،من دانستم که مقصود،خود آن حضرت است.سپس فرمود:جعفر(متوکل)چه می کرد؟عرض کردم:

وقت آمدنم او در بدترین حال زندانی بود.فرمود:او زمام امور را به دست گرفت.سپس پرسید:ابن زیّات چه می کرد؟گفتم:مردم با او هستند و فرمان،فرمان اوست.فرمود:

بدان که فرمانروایی برای او بدیمن بوده است.راوی می گوید:آنگاه امام علیه السّلام سکوت کرد و به من گفت:ناگزیر مقدّرات و احکام الهی باید اجرا شود،ای خیران!واثق از دنیا رفت،جعفر متوکل به جای او نشست و ابن زیّات کشته شد.پرسیدم:فدایت شوم چه

۱- (۳۹۴) ارشاد مفید،ص ۳۰۹.

وقت او را کشتند؟فرمود:شش روز پس از بیرون شدن شما.

از جمله به نقل از علیّ بن ابراهیم و او از ابن نعیم بن محمّد طاهری روایت کرده، می گوید:متوکّل مریض شد،دملی درآورد و بیماری او را به آستانهٔ مرگ کشاند و هیچ کس جرأت نداشت که نیشتری به آن برساند.مادرش نذر کرد که اگر بهبود یابد مال ارزنده ای از اموال خود را برای ابو الحسن علی بن محمّد علیه السّلام بفرستد.فتح بن خاقان به متوکل گفت:اگر کسی را نزد این مرد یعنی ابو الحسن علیه السّلام می فرستادی و از او درخواست می کردی،بسا او به چیزی تو را راهنمایی می کرد که خداوند به خاطر آن گرفتاری تو را بر طرف می کرد.گفت:کسی را نزد او بفرستید،قاصد رفت و برگشت و گفت:روغن گوسفند را با گلاب مخلوط کنید و روی دمل بگذارید که اگر خدا بخواهد،به اذن او سودمند خواهد بود.کسانی که در کنار متوکل بودند این سخن را به مسخره گرفتند.فتح بن خاقان به ایشان گفت:گفتهٔ او را آزمودن ضرری ندارد،به خدا سوگند که من امید بهبودی بدان وسیله دارم.مقداری روغن آوردند و با گلاب مخلوط کردند و روی دمل گذاشتند،سرباز کرد و آنچه در داخل آن بود بیرون شد به مادر متوکّل مژده دادند که متوکّل خوب شد.ده هزار دینار در کیسه گذاشت و با مهر خود ممهور کرد و برای امام علیه السّلام فرستاد.چون متوکل از بستر بیماری برخاست و چند روزی گذشت،بطحانی از ابو الحسن علیه السّلام نزد متوکّل سخن چینی کرد و گفت:اموال و اسلحه دارد!متوکّل به سعید حاجب دستور داد شبانه به خانهٔ امام هجوم برد و اموال و اسلحه ای که نزد اوست بگیرد و به بغداد بفرستد.ابراهیم بن محمّد علیه السّلام می گوید:سعید حاجب به من گفت:همان شب به منزل ابو الحسن علیه السّلام رفتم همراهم نردبانی بود بالای بام رفتم،در تاریکی شب چند پله ای پایین آمدم،نمی دانستم چگونه وارد منزل شوم،صدای ابو الحسن علیه السّلام از داخل منزل بلند شد که:ای سعید همان جا بایست تا شمعی بیاورند،طولی نکشید که شمعی آوردند و من پایین آمدم،دیدم لباس و کلاهی پشمینه بر تن دارد و جانمازش روی حصیری در جلواش گسترده و آن حضرت روبه قبله ایستاده است،رو به من کرد و فرمود:خانه ها را ببین،رفتم بازرسی کردم.در آنها چیزی جز یک بدره و یک کیسه ممهور به مهر مادر متوکّل نیافتم.ابو الحسن علیه السّلام به من فرمود:جانماز را بردار،آن را بلند کردم،شمشیری داخل غلاف بود،برداشتم رفتم نزد متوکّل،وقتی که مهر مادرش را روی بدره دید دنبال مادرش فرستاد و راجع به بدره پرسید[راوی می گوید:]یکی از

خدمتگزاران ویژه برایم نقل کرد،که مادر متوکل گفت:من در وقت بیماری تو نذر کردم که اگر بهبود یابی ده هزار دینار از مال خودم برای او بفرستم و فرستادم و این مهر من است که او برنداشته است.کیسهٔ دیگر را گشود در آن چهار صد دینار بود،متوکّل دستور داد به درهٔ دیگری نیز ضمیمه کنند و به من گفت این ها را برای ابو الحسن ببر و این شمشیر را هم با آن کیسه و موجودی اش نزد او برگردان.آنها را به خدمت امام علیه السّلام بردم در حالی که خجالت می کشیدم گفتم:سرورم بر من گران است که بدون اجازهٔ شما وارد منزلتان شدم ولی مأمور بودم.فرمود:«و بزودی ستمکاران خواهند دانست که بازگشت آنها به کجاست». (۱)

از جمله محمّد بن فرج رخّجی می گوید:ابو الحسن علیه السّلام در نامه ای به من نوشت:ای محمّد!کارهایت را جمع و جور کن و آماده شو.محمّد می گوید:من مشغول سر جمع کردن کارهایم بودم در حالی که نمی دانستم مقصود از این نوشتهٔ امام علیه السّلام چیست.تا این که مأموری آمد و مرا با غل و زنجیر از مصر برد و تمام اموالم را از من گرفتند.هشت سال در زندان ماندم تا نامه ای از آن حضرت در زندان به دستم رسید.در آن نامه نوشته بود:

محمّد،در جانب غربی منزل نکن.من نامه را خواندم و با خود گفتم:با این که من در زندانم امام علیه السّلام این طور می نویسد!چیز عجیبی است!چند روزی نگذشته بود که غل و زنجیر را برداشتند و آزادم کردند و من به راه خودم رفتم.می گوید:پس از آزادی نامه ای نوشتم و از امام تقاضا کردم از خدا بخواهد املاکم را به من برگردانند.می گوید:در نامه ای به من نوشت:بزودی املاکت بر می گردد و اگر بر نگردد هم ضرری به حال تو ندارد.علیّ بن محمّد نوفلی گوید:محمّد بن فرج رخّجی وقتی میان سپاه برگشت نامهٔ برگشت اموالش را نوشته بودند امّا نامه به دستش نرسیده از دنیا رفت. (۲)

از جمله به نقل از زید بن علیّ بن حسین بن زید،می گوید:مریض شدم شبانه پزشکی وارد شد و دارویی را تجویز کرد که می بایست آن دارو را در سحر آن روز مصرف کنم.برای من فراهم آوردن آن دارو در آن شب میسّر نبود.همین که پزشك از در خانه بیرون رفت،خدمتکار ابو الحسن علیه السّلام با کیسه ای وارد شد که همان دارو بعینه داخل کیسه بود.به من گفت:امام ابو الحسن علیه السّلام به تو سلام می رساند و می فرماید:این دارو را امروز-روز معیّن-دریافت کن.من گرفتم و نوشیدم پس بهبود یافتم.محمّد بن

۱- (۳۹۵) همان مأخذ،ص ۳۱۰.

۲- (۳۹۶) همان مأخذ،ص ۳۱۰.

علی می گوید:زید بن علی بن من گفت:ای محمّد!غلاه کجا هستند تا این داستان را بشنوند! (۱)از جمله به نقل از صالح بن سعید می گوید:روزی که ابو الحسن علیه السّلام به فرمان متوکل به سامرا وارد شد،به خدمتش رسیدم و عرض کردم:فدایت شوم در هر کاری می خواهند نور شما را خاموش کنند و محدود سازند تا آنجا که شما را در بدترین کاروانسراها- خان الصّعالیک-منزل داده اند.فرمود:پسر سعید تو اینجا را می بینی!سپس با دستش اشاره کرد،ناگهان باغهای زیبا،رودهای جاری و بوستانهایی با زنان خوش بو و کودکانی چون مروارید پوشیده ظاهر شد.با دیدن این ها چشم خیره شد و تعجّب زیادی کردم.پس رو به من کرد و فرمود:پسر سعید،هرجا باشیم اینجا،جای ماست،ما در«خان الصّعالیک»نیستیم. (۲)

مفید-رحمه اللّه-می گوید: (۳)ابو الحسن علیه السّلام مدّتی را که در سامرا اقامت داشت به ظاهر محترم بود،متوکّل می کوشید تا او را گرفتار کند ولی نتوانست.و داستانهایی با آن حضرت دارد که مشتمل بر کرامات و معجزات است.آوردن آنها باعث طولانی شدن کتاب و دور شدن ما از هدف اصلی می گردد.

در دلایل حمیری به نقل از حسن بن علی وشّاء آمده است که می گوید:امّ محمّد کنیز حضرت رضا علیه السّلام نقل کرد که روزی ابو الحسن علیه السّلام(امام دهم)آمد و روی دامن مادر پدرش،دختر موسی بن جعفر علیه السّلام نشست.آن بانو از وی پرسید:تو را چه شده است؟ فرمود:به خدا سوگند هم اکنون پدرم از دنیا رفت.عرض کرد:این را بر زبان میاور! فرمود:به خدا قسم همان است که من می گویم.پس آن روز را یادداشت کردیم بعدها خبر وفات ابو جعفر علیه السّلام آمد که همان روز از دنیا رفته است. (۴)

از جمله فاطمه بنت هیثم می گوید:در زمانی که جعفر به دنیا آمد،من در سرای ابو الحسن علیه السّلام بودم،دیدم اهل خانه از تولّد او شادمانند.خدمت امام علیه السّلام رفتم اثر شادی در او ندیدم،عرض کردم:سرورم!شما را ناشاد می بینم!فرمود:بر تو سهل است،امّا این مولود در آینده جمع زیادی را گمراه خواهد کرد. (۵)

۱- (۳۹۷) همان مأخذ،ص ۳۱۴.

۲- (۳۹۸) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۳۹۹) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۴۰۰) کشف الغمه،ص ۲۹۵.

۵- (۴۰۱) کشف الغمه،ص ۲۹۵.

از جمله به نقل از علی بن محمّد حجال می گوید:به ابو الحسن علیه السّلام نوشتم من در خدمت شما هستم و امّا مرضی در پایم پیدا شده که نمی توانم از جا بلند شوم تا وظایفم را انجام دهم.اگر صلاح بدانید از خدا بخواهید که بیماری مرا بر طرف کند و مرا در انجام وظیفه و ادای امانت یاری دهد و کوتاهی مرا به حساب عمد از جانب من نگذارد و اگر مالی از طرف من ضایع شود به حساب فراموشکاری من بگذارد و بر من گشایشی ببخشد و برای من دعا کنید که خداوند مرا بر دینی که برای پیامبرش آن را پسندیده است ثابت قدم بدارد.امام علیه السّلام در جواب نوشت:خداوند بیماری تو و پدرت را بر طرف کرد،پدرم نیز بیماریی داشت که من در نامه نوشته بودم ولی امام علیه السّلام بدون درخواست من،برای او دعا فرمودند. (۱)

از کتاب راوندی (۲)نقل است که جماعتی از مردم اصفهان،از جمله ابو العباس احمد بن نضر و ابو جعفر محمّد بن علویّه نقل کردند و گفتند:در اصفهان مردی بود،به نام عبد الرحمن که شیعه بود.پرسیدند،چه باعث شده که به امامت علی النّقی علیه السّلام معتقد شدی نه به کس دیگری از مردم این زمان؟گفت:چیزی مشاهده کردم که مرا بر این عقیده واداشت؛من مرد تنگدستی بودم ولی زبان آور و با جرأت بودم سالی از سالها مردم اصفهان مرا با گروه دیگری بیرون کردند و ما به در خانه متوکّل جهت تظلّم رفتیم و یک روز در خانه متوکل بودیم که ناگهان دستور جلب علیّ بن محمّد بن الرّضا علیه السّلام صادر شد.

به یکی از حاضران گفتم:این مردی را که احضار کرده اند،کیست؟گفتند:مردی علوی است که رافضیان او را امام خود می دانند،سپس گفتند:ما احتمال می دهیم که متوکّل او را جلب کرده تا بکشد.با خود گفتم از جایم حرکت نمی کنم تا این مرد را ببینم که چگونه مردی است.می گوید:سوار بر اسبی آمد،مردم در دو صف،طرف راست و چپ راه ایستاده بودند و به او نگاه می کردند.همین که او را دیدم مهرش به دلم افتاد و در دل دعا کردم که خداوند شرّ متوکّل را از او دفع کند،در حال عبور از بین مردم به یال گردن اسبش چشم دوخته بود و به مردم نگاه نمی کرد و من همچنان برای او دعا می کردم.وقتی که نزدیک من رسید صورتش را به سمت من برگرداند و گفت:خداوند دعای تو را مستجاب کرد،عمرت را طولانی گرداند و مال و فرزندت را فزونی بخشید.می گوید:از

۱- (۴۰۱) همان مأخذ،ص ۲۹۶.

۲- (۴۰۲) الخرائج و الجرائح،ص ۲۰۹ و ۲۱۰.

شنیـدن این سـخنان به خود لرزیدم و میان همراهانم افتادم.از من پرسـیدند:که تو را چه شده است؟گفتم:خیر است و آنها را از آنچه در دلم گذشته بود،مطّلع نساختم.بعد از آن به اصفهان بر گشتیم،خداوند چنان درهای ثروت را به روی من گشود که من در خانه ام را برای چیزهایی که هزار هزار درهم بها داشت می بستم،غیر از مالی که در خارج از خانه داشتم،و ده فرزند نصیبم شـد و عمرم به هفتـاد و انـدی سال رسـیده من به امامت این امامی قائلم که از باطنم خبر داد و خداونـد دعای او را در حق من مستجاب ساخت.

از جمله از یحیی بن هرثمه روایت شـده که:متوکل مرا طلبیـد و گفت:سـیصد مرد را آن چنان که مایلی انتخاب کن و به کوفه ببر،بارهاتان را در کوفه بگذاریـد و از راه بیابان به مـدینه برویـد و علیّ بن محمّد بن الرّضا علیه السّـلام را با احترام و عزّت نزد من بیاورید.یحیی می گوید:من این کار را کردم و حرکت کردیم.در میان همراهانم افسری از خوارج بود و منشیی داشتم که اظهـار تشیّع می کرد و من خود از حشویّه بودم.در راه آن افسر خـارجی بـا منشـی مناظره می کرد و من برای این که راه تمام شود،با آرامش مناظرهٔ آنها را گوش می کردم وقتی بین راه رسـیدیم آن افسر خارجی به منشـی گفت:آیا این سخن رهبر شما علیّ بن ابی طـالب نیست که گفته است:«هیـچ قطعه ای از زمین نیست مگر این که قبری است یا قبر خواهـد شـد»اکنون به این دشت پهناور نگاه کن،کی کسـی در این دشت می میرد تا خـدا آن را-مطابق عقیـدهٔ شـما-پر از قبر سازد؟می گویـد:به منشـی گفتم:آیـا این از گفته های شـماست؟گفت:آری.گفتم:کجا در این بیابان کسـی می میرد تا پر از قبر شود.منشـی در نزد ما سر افکنـده شد و ما ساعتی خندیدم!رفتیم تا به مدینه رسـیدیم و آهنگ در خانهٔ ابو الحسن را کردیم.چون وارد شدیم،نامهٔ متوکل را به آن حضـرت دادیم،نامه را که خوانـد،فرمود:پیاده شوید،از طرف من مخالفتی نیست،وقتی که فردا شـرفیاب شدیم،یکی از روزهای فصل تموز و هوا بسـیار گرم بود،دیـدیم خیّاطی در نزد او است و جامهٔ مخصوصـی از نوع جامه های ضـخیم برای آن حضرت و غلامانش می برد.

حضـرت به آن خیـاط فرمود:جمعی از دوزنـدگان را گرد آور و هر کـار دیگری را رها کن و از همین لحظه دست بکار شو.و سپس نگاهی به من کرد و گفت:امروز هر کاری داریـد در مـدینه انجام دهیـد،فردا همین وقت حرکت خواهیم کرد.من از نزد امام علیه السّلام بیرون آمدم در حالی که از سخنان آن حضرت و پارچه های ضخیم در شگفت بودم و با خود می گفتم:ما در فصل تموزیم،با این گرمای حجاز و ده روز راه تا عراق،این جامه ها را

برای چه می خواهد!و بـا خود گفتم:این مرد سـفر نکرده است،تصور می کنـد که در هر سـفری به این جامه ها نیاز است.و از شیعیـان تعجّب می کردم که چگونه به امـامت این مرد بـا این فهمش معتقدنـد!فردا همـان وقت که برگشـتم دیـدم جـامه ها را آمـاده کرده انـد.به غلامـانش فرمود:بار کنیـد و برای من چنـد لباده و چنـد بارانی بردارید.سپس رو به من کرد و فرمود:یحیی حرکت کن!با خود گفتم:این دستورهای امام علیه السّلام از اوّلی بیشتر تعجب دارد!آیا می ترسد که بین راه زمستان به سراغ ما بیایـد که بـا خودش چنـد لبـاده و بـارانی بر می دارد.در حـالی که فهم آن حضـرت را ناچیز می شـمردم بیرون رفتم و حرکت کردیم تا به همان محل مناظرهٔ افسـر خارجی با کاتب شـیعی رسـیدیم،ابری تیره بالا آمد و شروع به رعد و برق کرد تا به بالای سر مـا رسـید،آنگـاه تگرگهـایی چون پارهٔ سـنگ بر سـرما ریخت.امام علیه السّلام و غلامانش لباسـهای ضـخیم را بر تن خود کردنـد و لباده ها و بارانیها را پوشـیدند.آن حضـرت به غلامانش فرمود:یک لباده به یحیی و یک بارانی به آن منشـی بدهید و همـهٔ ما را یک جا جمع کرد در حالی که سـرما،ما را فرا گرفته بود به طوری که هشـتاد تن از یاران من مردند،آنگاه سـردی بر طرف شـد و گرما به حال اوّل برگشت.پس فرمود:یحیی به بازمانـدگان اصـحابت بگو بماننـد و مرده ها را دفن کنند،این چنین خداونـد بیابـان را قبرسـتان می کنـد!یحیی می گویـد:خودم را از مرکب به زیر انـداختم و به سـمت او دویـدم،پـا و رکابش را بوسـیدم و گفتم:گواهی می دهم که جز خـدای یکتا خدایی نیست و محمّد صـلّی اللّه علیه و آله بنده و فرسـتاده اوست و شـما خلفای او در روی زمین هستید،به راستی که من کافر بودم و هم اکنون به دست شما ای مولا اسلام آوردم.یحیی می گوید:من شیعه شدم و تا آن حضرت از دنیا رفت در خدمتش بودم. (۱)

از جمله،هبه اللّه بن ابی منصور موصـلی می گویـد:در سـرزمین ربیعه،مردی نصـرانی به نـام یوسف بن یعقوب بود که بین او با پـدرم دوستی بر قرار بود.می گویـد:یوسف در سـفری[که به سامرا می رفت]بر پـدرم وارد شد،پدرم از او پرسـید،برای چه این موقع آمـده ایـد؟گفت:مرا به دربار متوکّل خواسته اند و نمی دانم برای چه خواسـته اند جز این که من برای حفظ خودم صـد دینار در پیشـگاه خـدا نـذر کرده ام و آن را برای علیّ بن محمّد بن الرّضا علیه السّلام با خود آورده ام.پدرم به او گفت:تو در این امر موفّق هستی.و او نزد متوکّل رفت و پس از چند روزی خوشحال و شادمان برگشت.پدرم گفت:داستانت را برای ما

۱- (۴۰۳) خرائج،ص ۲۱۰ و کشف الغمه،ص ۲۹۷.

نقل کن.گفت:به سامرا که قبلا هرگز نرفته بودم،رسیدم در سرایی فرود آمدم و با خود گفتم:این صد دینار را پیش از رفتنم به دربار متوکّل و پیش از آن که کسی از آمدنم با خبر شود به دست ابن الرّضا علیه السّلام برسانم و می دانستم که متوکّل آن حضرت را از رفتن به جایی منع کرده و او خانه نشین است.با خود گفتم:من مردی نصرانی ام چگونه نشانی منزل ابن الرّضا را بپرسم.از خطر ایمن نبودم و بیم داشتم که بیشتر در معرض خطر واقع شوم می گوید:مدّتی فکر کردم،به دلم افتاد که بر الاغم سوار شوم و در شهر به راه افتم و جلو الاغ را رها کنم تا هرجا خواست برود.شاید بدون پرسیدن از کسی بتوانم منزل امام را بشناسم.پس پولها را میان کاغذی گذاشتم و داخل آستینم نهادم و سوار بر الاغ شدم و آن حیوان در خیابانها و بازارها هرجا که می خواست،می رفت تا این که بر در سرایی ایستاد،هر چه هی کردم جلوتر نرفت،به غلامم گفتم:بپرس این خانه از کیست؟و او پرسید،گفتند:سرای ابن الرّضاست.گفتم:خدا بزرگترین راهنما و هم او کارساز است! می گوید:ناگهان غلام سیاهی بیرون آمد و گفت:شما یوسف بن یعقوب هستید؟گفتم:

آری.گفت:از مرکبت پیاده شو.مرا برد،در دهلیز خانه نشاند و خود وارد خانه شد.با خود گفتم:این هم یک نشانهٔ دیگر.او از کجا اسم من و اسم پدرم را می داند،در این شهر کسی مرا نمی شناسد و من هرگز به این شهر نیامده ام.پس غلام از خانه درآمد و گفت:

آن صد دیناری که داخل کاغذ میان آستینت گذشته ای بده.من پولها را دادم و با خود گفتم:این دلیل سوم.دوباره رفت و برگشت و گفت:وارد شو!وارد شدم.امام علیه السّلام تنها بود،فرمود:ای یوسف!چه برای تو روشن شد؟گفتم:سرورم برای من برهانی ظاهر شد که برای طالبان دلیل،کفایت است.فرمود:تو هرگز اسلام نخواهی آورد ولی فلان پسرت مسلمان خواهد شد و از شیعیان ما می شود.ای یوسف!گروههایی معتقدند که ولایت ما برای امثال تو بی فایده است،به خدا سوگند که دروغ می گویند چرا که سودمند است.اکنون برای کاری که آمده ای برو که تو به آنچه مایلی خواهی رسید.می گوید:به دربار متوکل رفتم و به آنچه می خواستم،رسیدم و برگشتم،هبه اللّه می گوید:بعدها پسرش را دیدم که اسلام آورده و شیعهٔ خوبی شده بود.او به من گفت:که پدرش به دین نصرانی مرده ولی او پس از مرگ پدرش اسلام آورده است و می گوید:من به بشارت مولایم ایمان آوردم. (۱)

۱- (۴۰۴) همان مأخذ،همان ص ۲۹۷.

از جمله ابو هـاشم جعفری می گویـد:مردی از اهـالی سامرا مبتلا به پیسـی شـد و این بیماری زنـدگی را بر او تیره کرد.ابو علی فهری پیشـنهاد کرد که بیماری خود را به ابو الحسن علیه السّلام عرضه بدارد و تقاضای دعا کند.روزی سر راه امام علیه السّلام نشست.تا امام علیه السّلام را دید،از جا بلند شد.امام فرمود:از اینجا برو خدا تو را عافیت دهد!با دستش کرد-سه مرتبه-برو،خدا تو را بهبود بخشد!پس احساس کوچکی کرد و جرأت نکرد که نزدیک شود و برگشت.فهری را دید و سـخن امام علیه السّلام را برای او نقل کرد.فهری گفت:

پیش از این که تو درخواست کنی او برای تو دعا کرد،برو که تو خوب خواهی شد.و رفت و خوب شد. (۱)

از جمله به نقل از زرّافه دربان متوکّل می گوید:شـعبده بازی از مردم هند پیدا شد که با ظرف کوچکی بازی می کرد و کسی نظیر او را ندیده بود.متوکّل که علاقهٔ زیادی به بازی داشت تصـمیم گرفت که علیّ بن محمّد علیه السّـلام را شـرمنده کند!این بود که متوکـل به آن مرد گفت:اگر او را شـرمنده سازی هزار دینار جایزه داری.مرد هنـدی گفت:دسـتور بـده چنـد نان لواش سبک بپزنـد و روی سـفره بگذارنـد و من هم کنار ایشان بنشـینم.متوکّل مطابق گفتـهٔ او عمل کرد و چون علیّ بن محمّـد علیه السّلام برای غذا حاضر شد،برای آن حضرت متّکایی گذاشتند که صورت شیری را روی آن نقش کرده بودند.و آن شعبده باز کنار متّکای امام علیه السّـلام نشست.همین که آن حضرت دست به نان لواش دراز کرد،شعبده باز نان را پرواز داد-تا سه مرتبه این کـار تکرار شـد-و حاضـران خندیدنـد پس امام علیه السّـلام دست مبارک را به آن صورت شـیر زد و فرمود:بگیر این مرد را!شیر از متکا جست و آن مرد را بلعید و دوباره به متکا برگشت،حاضران بهت زده شدند و امام علیه السّلام از جا برخاست.

متوکّل گفت:شـما را به خدا سوگند باید بنشـینی و او را برگردانی.فرمود:به خدا قسم هرگز او را نخواهید دید.آیا ممکن است دشمنان خدا بر دوستانش مسلّط شوند!این را گفت و از نزد متوکّل بیرون آمد و دیگر کسی آن مرد شعبده باز را ندید. (۲)

از جمله ابو هاشم جعفری می گوید:متوکل خانه ای داشت که دارای پنجره هایی بود و داخل خانه پرندگان آواز خوانی بودند آن چنان که اگر کسی به آن خانه وارد می شد،نه او

۱- (۴۰۵) در خرائج ص ۲۱۰ آمـده است:«آن مرد به خانه رفت و شب را خوابیـد،صـبح که شـد اثری از بیماری را در بدنش ندید»ولی در کشف الغمه ص ۲۹۷ مطابق متن آمده است.

۲- (۴۰۶) خرائج ص ۲۱۰،و کشف الغمه ص ۲۹۷.

صدای کسی را می شنید و نه کسی صدای او را.اما وقتی که امام علیه السّلام وارد می شد همه پرندگان ساکت می شدند و چون خارج می شد به حال اوّل برمی گشتند. (۱)

از جمله داستان زینب کذّابه است که ما آن را ضمن اخبار امام رضا علیه السّلام نقل کردیم اما راوی از امام هادی علیه السّلام نقل کرده است. (۲)

از جمله روایت ابن اورمه است که می گوید:زمان خلافت متوکل به سامرا رفتم و بر سعید حاجب وارد شدم،متوکّل ابو الحسن علیه السّلام را به او سپرده بود تا آن حضرت را بکشد.

سعید به من گفت:مایلی تا خدایت را ببینی؟گفتم:سبحان اللّه،خدا را که چشمها نمی بیند!گفت:کسی را که شما امام خود می پندارید؟گفتم:بی میل نیستم که او را ببینم.

سعید گفت:من مأمور قتل او شده ام و فردا این کار را می کنم،پس هرگاه رئیس دیوان برید بیرون شد،تو وارد شو.فاصله ای نشد که او بیرون شد و من وارد شدم دیدم امام علیه السّلام نشسته و قبری کنده شده است!سلام دادم و به شدّت گریه کردم.فرمود:چرا گریه می کنی؟عرض کردم:گریۀ من برای این وضعی است که می بینم.فرمود:گریه نکن که این ها به مقصودشان نمی رسند،دو روز بیش نخواهد گذشت که خداوند خون این شخص و خون رفیقش را خواهد ریخت.به خدا سوگند،دو روز بیش نگذشته بود که سعید را کشتند. (۳)

از جمله،ابو محمّد طبری می گوید:آرزو داشتم که انگشتری از امام علیه السّلام مال من شود.

پس نصر خادم دو درهم برای من آورد و من از آن انگشتری درست کردم.روزی بر گروهی وارد شدم که باده گساری می کردند و مرا واداشتند یک یا دو کاسه نوشیدم.

انگشتری به انگشتم تنگ بود،برای وضو نمی توانستم آن را بچرخانم،چون آن را از دستم درآوردم،گم شد.پس به درگاه خدا توبه کردم. (۴)

از جمله،متوکّل بر سپاهیانش نظاره کرد و دستور داد هر سواری توبرۀ اسبش را پر از خاک کند و همگی یک جا بریزند.آنجا مثل کوهی شد و نامش را تلّ المخالی (تل توبره ها)گذاشتند،خود با امام علیه السّلام بالای آن تلّ رفت و رو به آن حضرت کرد و گفت:من تو را طلبیدم تا سپاهیان مرا ببینی.سپاهیان همه زره بر تن داشتند و مسلّح بودند و با بهترین آرایش و کاملترین ابزار و بالاترین شکوه از برابر آنان گذشتند.هدف

۱- (۴۰۷) کشف الغمه،ص ۲۹۸.

۲- (۴۰۸) کشف الغمه،ص ۲۹۸.

۳- (۴۰۹) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۴۱۰) همان مأخذ،همان ص.

متوکّل از این نمایش شکستن روحیهٔ کسانی بود که قصد خروج در برابر او را داشتند و می ترسید که ابو الحسن علیه السّلام یکی از بستگانش را مأمور به خروج کند.ابو الحسن علیه السّلام فرمود:آیا مایلی من هم سپاه خودم را بر تو بنمایانم؟گفت:آری.امام علیه السّلام از خدای سبحان خواست،ناگهان بین آسمان و زمین از خاور تا باختر فرشتگان مسلّح ظاهر شدند.متوکّل با دیدن آنها از هوش رفت چون به هوش آمد،امام فرمود:ما در امر دنیا با تو مسابقه نمی دهیم ما به امر آخرت مشغولیم،از آنچه تصوّر می کنی،باکی نداشته باش. (۱)

از جمله به نقل از محمّد بن فرج آورده است که می گوید:علیّ بن محمّد علیه السّلام به من فرمود:هرگاه سؤالی داشتی،آن را بنویس و زیر جا نمازت بگذار و پس از ساعتی بیرون آور و نگاه کن،می گوید:همان کار را کردم دیدم جواب مسئله را نوشته اند. (۲)

از جمله ابو سعید سهل بن زیاد نقل کرده،می گوید:در سامراء در خانهٔ ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب بودیم که نام ابو الحسن به میان آمد،گفت:ای ابو سعید چیزی برای تو نقل می کنم که پدرم آن را برایم نقل کرده است.گفت:ما همراه منتصر بودیم و پدرم منشی او بود.روزی وارد شدیم،دیدیم متوکل روی تخت نشسته است.

منتصر سلام داد و ایستاد و من هم پشت سر او ایستادم.عادت چنان بود که هر وقت منتصر وارد می شد متوکّل خوشامد می گفت و او را می نشاند،امّا آن روز ایستادنش طول کشید و هر چه پابه پا می شد،متوکّل به او اجازه نشستن نمی داد.دیدم لحظه به لحظه رنگ چهرهٔ متوکّل تغییر می کند و به فتح بن خاقان می گوید:این همان کسی است که دربارهٔ او حرفهایی می زنی و سخنان مرا دربارهٔ او رد می کنی!و فتح او را آرام می کرد و می گفت:به او دروغ بسته اند.ولی متوکّل برافروخته و خشمگین می شد و می گفت:به خدا سوگند که این ریاکار بی دین را می کشم زیرا به دروغ ادّعا دارد و به دولت من بدگویی می کند.آنگاه چهار تن از غلامان ترک بدخو را طلبید و به هر کدام شمشیری داد و دستور داد وقتی که ابو الحسن علیه السّلام وارد شد او را بکشند،و گفت:به خدا سوگند که پس از کشتن بدنش را می سوزانم.در آن هنگام من پشت سر منتصر ایستاده بودم، امام علیه السّلام وارد شد در حالی که لبهای مبارکش حرکت می کرد و به آنچه در پیش رو داشت

۱- (۴۱۱) کشف الغمه،ص ۲۹۸.

۲- (۴۱۲) همان مأخذ،همان ص.

وقعی نمی نهاد و هیچ نگرانی نداشت.همین که چشم متوکل به آن حضرت افتاد خودش را از روی تخت انداخت و امام را در آغوش گرفت،پیشانی و دستهای آن حضرت را بوسه زد و در حالی که دستی به پهلوی امام علیه السّلام داشت،می گفت:سرورم،یا بن رسول اللّه، ای بهترین خلق خدا،پسر عمو،مولای من،ای ابو الحسن!امام علیه السّلام می فرمود:ای امیر المؤمنین از این موضوع تو را در پناه خدا قرار می دهم،متوکل گفت:سرورم!در این موقع چه چیز باعث آمدن شما شد؟فرمود:فرستادهٔ شما مرا آورد.گفت:این نابکارزاده دروغ گفته است،سرورم برگردید!آن وقت رو به کسانش کرد و گفت:ای فتح،ای عبد اللّه ای منتصر!سرورتان و سرور مرا بدرقه کنید.وقتی که چشم غلامان ترک به آن حضرت افتاد،به خاک افتادند،پس متوکل آنها را طلبید و گفت:چرا دستور مرا دربارهٔ او اجرا نکردید؟گفتند:به خاطر شکوه و هیبت زیادش؛در اطراف آن حضرت بیش از صد شمشیر دیدیم که قدرت اندیشه دربارهٔ آنها را نداشتیم و ترس و وحشت ما را فرا گرفت.متوکّل گفت:ای فتح این است دوست تو و لبخندی به روی او زد و گفت:سپاس خدا را که او را رو سفید کرد و برهانش را آشکار ساخت. (۱)

طبرسی در اعلام نقل کرده است که ابو هاشم جعفری گفت:در روزگار واثق موقعی که بغاء ترک در جستجوی اعراب بود من در مدینه بودم،گذرش به مدینه افتاد، ابو الحسن علیه السّلام فرمود:ما را ببرید تا تجهیزات این مرد ترک را ببینیم،بیرون رفتیم، تجهیزات بغاء از کنار ما عبور کرد و یک مرد ترک از نزدیک ما گذشت،ابو الحسن علیه السّلام با او به زبان ترکی حرف زد،او از اسبش پیاده شد و سم مرکب امام علیه السّلام را بوسید.ابو هاشم می گوید:از مرد ترک پرسیدم:امام به شما چه گفت:(او پیش از این که جواب سؤال مرا بدهد)سؤال کرد:آیا این آقا پیغمبر است؟گفتیم:خیر،گفت:او مرا به نامی خواند که مرا در کودکی در سرزمین ترک به آن نام می خواندند و تاکنون هیچ کس آن را نمی دانست. (۲)

و نیز ابو هاشم می گوید:روزی خدمت ابو الحسن علیه السّلام رسیدم با من به زبان هندی صحبت کرد و من نتوانستم جواب بدهم،مقابل آن حضرت سنگریزه هایی بود چند سنگریزه برداشت و در دهان گذاشت و سه مرتبه مکید و به من داد و من آنها را در دهانم

۱- (۴۱۳) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۴۱۴) اعلام الوری طبرسی،ص ۳۴۳؛کشف الغمه ص ۲۹۸ و ۲۹۹.

گذاشتم،به خدا سوگند که از نزد آن حضرت بیرون نیامدم مگر آن که به هفتاد و سه زبان صحبت کردم که یکی از آنها زبان هندی بود. (۱)

همچنین از او نقل شده که گفت:همراه امام علیه السّلام به بیرون شهر سامراء رفتم تا یکی از طالبیان را ملاقات کنیم.نگهبانان ما را معطّل کردند،پس من روپوش زین را گستردم، امام علیه السّلام روی آن نشست و من هم در مقابل آن حضرت نشستم و وی گفت و گو آغاز کرد،من از تنگ دستی ام شکایت کردم،پس دست دراز کرد به سمت شنهایی که روی آنها نشسته بود و چند مشت از آنها را به من داد و فرمود:به این وسیله گشایشی پیدا کن و آنچه را دیدی مخفی بدار.شنها را با خود پنهان داشتم و چون برگشتیم نگاه کردم،دیدم طلای سرخ همچون آتش برافروخته است زرگری را به خانه ام طلبیدم و گفتم:این ها را در قالب بریز و او ریخت و گفت:من طلایی به این خوبی ندیده ام،مثل شن می ماند از کجا آورده ای؟من بهتر از این را ندیده ام،گفتم:از قدیم اندوخته شده است. (۲)

از جمله ابو طاهر حسین بن عبد القاهر طاهری نقل کرده،می گوید:محمّد بن حسین اشتر علوی گفت:من کودکی بودم و در میان انبوهی از طالبیان،عبّاسیان و سپاهیان،در خانهٔ متوکّل بودیم و هرگاه ابو الحسن علیه السّلام می آمد همهٔ حاضران سر پا می ایستادند تا وی وارد شود.روزی به یکدیگر گفتند:برای این نوجوان دیگر سر پا نمی ایستیم؛او نه حرمت بیشتری دارد نه سنّش بیشتر از ما است،به خدا سوگند برای او دیگر بلند نمی شویم.ابو هاشم جعفری گفت:به خدا سوگند همین که او را ببینید با احساس کوچکی بلند خواهید شد.فاصله ای نشد که آن حضرت آمد،همگی بلند شدند،ابو هاشم گفت:شما نبودید که تصمیم داشتید بلند نشوید.گفتند:به خدا قسم که بی اختیار از جا بلند شدیم. (۳)

از جمله،یکی از فرزندان خلفا مهمانیی ترتیب داد و ابو الحسن علیه السّلام را دعوت کرد، حاضران وقتی که آن حضرت را دیدند به احترام او ساکت شدند ولی جوانی در مجلس احترام او را نگاه نداشت همچنان حرف می زد و می خندید.امام علیه السّلام رو به آن جوان کرد و فرمود:جوان،زیاد می خندی و از یاد خدا غافل هستی در حالی که سه روز بعد در زمرهٔ مردگانی!راوی می گوید:ما با خود گفتیم:این یک دلیل است.ببینیم چه می شود.پس آن جوان از خندیدن باز ایستاد و از سخن گفتن خودداری کرد.ما غذا را خوردیم و بیرون

۱- (۴۱۵) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۴۱۶) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۴۱۷) همان مأخذ،همان ص.

رفتیم.روز بعد آن جوان بیمار شد و در روز سوّم از دنیا رفت و به خاک سپرده شد. (۱)

از جمله می گوید:سعید،ما را در مجلس ضیافت یکی از مردم سامراء جمع کرد و ابو الحسن علیه السّلام نیز با ما بود.مردی بی اعتنا به آن حضرت شوخی و مزاح می کرد.امام علیه السّلام رو به جعفر کرد و فرمود:این مرد از این غذا نخواهد خورد،به همین زودی خبری از خانواده اش می رسد که عیش او را تیره می کند.جعفر می گوید:تا هنگام گستردن سفره خبری نبود،امّا به خدا قسم آن مرد دستش را شسته بود و به طرف غذا دراز کرده بود که غلامش با گریه و ناله وارد شد و گفت:خودت را به مادرت برسان که از بام افتاده و در حال مرگ است.جعفر می گوید:به خدا سوگند که بعد از آن روز در امامت آن حضرت تردید نکردم بلکه قطع و یقین به امامت او پیدا کردم. (۲)

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات امام یازدهم

اشاره

ابو محمّد بن علیّ العسکری علیهما السّلام

(۱)ابن طلحه می گوید: (۳)بالاترین منقبت و ارزنده ترین امتیازی که خداوند بزرگ به این امام بزرگوار اختصاص داده و گوهر گرانقدرش را به گردن او آویخته و برخورداری از آن را منحصرا به او ارزانی داشته و آن را به عنوان صفت و منقبتی جاودانه برای وی قرار داده که گذشت روزگار از طراوتش نمی کاهد و زبانها تلاوت و باز گفتن آن را از یاد نمی برند؛آن است که مهدی علیه السّلام از نسل او آفریده شده و فرزند نسبی او و پارهٔ تن وی است.ابن طلحه اضافه می کند که لقب او خالص است.

شیخ طبرسی می گوید: (۴)لقب آن حضرت،هادی،سراج و عسکری است.و نیز می گوید:این امام و پدر و جدش هر کدام در زمان خودشان معروف به ابن الرّضا بوده اند.

شیخ مفید-رحمه اللّه-از ابو بکر فهفکی روایت کرده (۵)،می گوید:ابو الحسن علیه السّلام به من نوشت:پسرم ابو محمّد،از میان آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله از همه خوش غریزه تر و برهانش محکم تر و بزرگ سال ترین فرزندان من و جانشین من است و رشتهٔ امامت و احکام ما به او

۱- (۴۱۸) همان مأخذ و همان ص.

۲- (۴۱۹) همان مأخذ و همان ص.

۳- (۴۲۰) مطالب السّئول،ص ۸۸.

۴- (۴۲۱) اعلام الوری،ص ۳۴۹.

۵- (۴۲۲) ارشاد مفید،ص ۳۱۷.

می رسد.پس هر چه را که از ما می پرسیدی از او بپرس زیرا هر چه را که نیازمندی نزد اوست.

از حسن بن محمّد اشعری و محمّد بن یحیی و دیگران نقل شده که گفتند:احمد بن عبید اللّه بن خاقان سرپرست املاک و مالیات قم بود،روزی در مجلس او سخن از علویان و مذاهب ایشان به میان آمد.وی که در ناصبی بودن و انحراف از اهل بیت علیهم السّلام سر سخت بود،گفت:من در سامرا مردی از علویان را در هدایت،وقار،پاکی،بزرگواری و حرمت در نزد خاندان خود و همۀ بنی هاشم،همانند حسن بن علیّ بن محمّد بن الرّضا علیه السّلام ندیده ام و سراغ ندارم،به همین جهت است که او را بر سالخوردگان و بزرگانشان مقدّم می دارند،حال آن حضرت در نزد سران سپاه و وزیران و تودۀ مردم نیز همین طور است.به خاطر دارم روزی را که من بالای سر پدرم ایستاده بودم و آن روز جلوس پدرم برای مردم بود.ناگاه دربانان وارد شدند و گفتند:ابو محمّد بن الرّضا می خواهد وارد شود.پدرم با صدای بلند گفت:اجازه دهید.من از سخن ایشان و جسارتشان که مردی را در حضور پدرم به کنیه نام بردند،تعجب کردم در حالی که جز خلیفه یا ولیعهد یا کسی را که پادشاه امر کرده بود که به کنیه بخوانند کسی دیگری را نزد پدرم به کنیه نام نمی بردند.پس تازه جوانی گندم گون خوش قامت زیبا روی که دارای جلالت و شمایل نیک بود وارد شد همین که چشم پدرم به او افتاد از جا بلند شد و چند گامی به طرف او رفت و من چنین رفتاری را با هیچ یک از بنی هاشم و سران سپاه سراغ نداشتم،و چون نزدیک او رسید با او معانقه کرد و صورت و سینۀ او را بوسید و دست او را گرفت و روی جانمازی که خود نشسته بود،او را نشاند و خود کنار او رو به آن حضرت نشست و به گفت وگو پرداخت در حالی که به او جانم به فدایت می گفت:من از آنچه می دیدم در شگفت بودم.ناگهان دربان وارد شد و گفت:موفّق آمد،-چنان بود که موفّق هرگاه بر پدرم وارد می شد،حاجبان و افسران ویژه اش جلو می آمدند و بین مجلس پدرم و بین در،دو طرف می ایستادند تا موفق وارد می شد و بیرون می رفت-پدرم همچنان رو به ابو محمّد بود و با او سخن می گفت تا این که نگاهی به غلامان مخصوص کرد،آنگاه به آن حضرت گفت:فدایت شوم،می خواهید تشریف ببرید؟سپس به دربانان گفت:آن حضرت را از پشت دو ردیف ببرند تا این مرد،یعنی موفّق او را نبیند، پس آن حضرت بلند شد و پدرم از جا برخاست و معانقه کرد و او رفت.من از دربانان و

غلامـان پـدرم پرسـیدم:وای بر شـما این چه کسـی بود که در حضور پـدرم او را به کنیه نـام بردیـد و پـدرم بـا او چنـان رفتـار کرد؟گفتنـد:این علوی به نـام حسن بن علی،معروف به ابن الرّضاست.بر تعجّبم افزوده شـد و تمام آن روز در اضـطراب بودم و در کار او و پدرم و آنچه از وی دیده بودم می اندیشـیدم تا شب شد،پدرم عادت داشت که در ثلث اوّل شب نماز عتمه را می خواند سـپس می نشـست و به ابراز نظرها و شـکایات رسیدگی می کرد،آن شب همین که نماز خواند و نشست،آمدم مقابلش نشستم،کسی پیش او نبود،پرسید:

احمـد کاری داری؟گفتم:آری پـدر اگر اجازه دهیـد،مطلبی را می پرسم.گفت:اجازه دادم.گفتم:آن مردی که صـبح اوّل وقت دیدم،آن همه وی را بزرگ داشتی و احترام کردی و به او می گفتی فدایت شوم،پدرم فدایت باد،که بود؟گفت:پسـرم،آن امام شیعیـان،حسن بن علی معروف به ابن الرّضاست.سـپس سـاعتی سـاکت ایسـتاد و من هم سـاکت مانـدم.آنگاه گفت:پسـرم،اگر رهـبری از خلفـای بنی عبـاس گرفتـه شـود،جز او از بنی هـاشم کس دیگری شایسـتگی آن را نخواهـد داشـت،بـه دلیل فضـیلت،پاکـدامنی، هـدایت،خویشـتنداری،پارسایی،عبادت،اخلاق نیکو و در خور بودنش و اگر تو پدر او را دیده بودی او را مردی می یافتی با تـدبیر،برومنـد و با فضـیلت.با شـنیدن این سـخنان بر نگرانی و خشـمم افزوده شد و دربارۀ پدرم و آنچه از او شنیـده بودم و رفتاری که از وی نسبت به آن حضـرت دیده بودم به فکر فرورفتم و پس از آن تمام همّ من پرسـش از احوال و کنجکاوی دربارۀ سـجایای آن حضـرت بود و از هیـچ کس؛از بنی هاشم،سـران سپاه،دبیران،قضاه،فقهاء و سایر مردم دربارۀ او نپرسـیدم مگر این که نهایت بزرگـداشت و احترام و تأییـد مقام والا و سـخن نیکو و اقرار به تقدّم بر همۀ اهل بیت و بزرگان را نسبت به او مشاهده کردم از این رو در نظر من قدر و منزلتش بالا رفت زیرا هیچ دوست و دشـمنی را ندیدم مگر این که از او به نیکی یاد می کرد و ستایشگر او بود-حدیث طولانی است. (۱)

۱- (۴۲۳) همان مأخذ،ص ۳۱۸ تا ۳۲۰.

اما کرامات آن حضرت

(۱)در ارشاد مفید آمده است (۱)که ابو محمّد علیه السّلام به ابو القاسم اسحاق بن جعفر زبیری حدود بیست روز پیش از مرگ معتزّ نوشت:از خانه بیرون نیا تا آن حادثه اتّفاق بیفتد! وقتی که بریحه کشته شد،اسحاق نامه ای نوشت که آن حادثه اتّفاق افتاد.حالا چه می فرمایید؟امام علیه السّلام در پاسخ نوشت:این،آن حادثه نیست،آن حادثهٔ دیگری است.تا این که برای معتزّ آن واقعه،پیش آمد.راوی می گوید:آن حضرت به مرد دیگری نوشت که محمّد بن داود را ده روز پیش از کشته شدن معتزّ می کشند،همین که روز دهم شد او را کشتند.

از جمله،از محمّد بن علیّ بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السّلام نقل شده است که:

زندگی بر ما تنگ شد،پدرم گفت:ما را راه بینداز تا نزد این مرد،یعنی ابو محمّد علیه السّلام برویم چون او را به بخشندگی توصیف کرده اند.گفتم:شما او را می شناسید؟گفت:خیر، او را نمی شناسم و هرگز ندیده ام،محمّد می گوید:راهی منزل ابو محمّد علیه السّلام شدیم.پدرم در بین راه گفت:چقدر ما نیاز داریم به این که آن حضرت پانصد درهم به ما بدهد، دویست درهم برای لباس،دویست درهم برای آرد و صد درهم برای هزینه.من با خود گفتم:کاش به من هم سیصد درهم می دادند؛با صد درهم یک الاغ بخرم و صد درهم برای خرجی و صد درهم برای لباس تا من به جبل می رفتم.می گوید:وقتی که در منزل امام علیه السّلام رسیدیم غلام آن حضرت بیرون آمد و گفت:علیّ بن ابراهیم و پسرش محمّد وارد شوند.همین که ما وارد شدیم و سلام کردیم،امام علیه السّلام رو کرد به پدرم گفت:علیّ بن ابراهیم چه چیز باعث شد که تا کنون نزد ما نیامدی؟عرض کرد:سرورم،خجالت می کشیدم که شما را با این حال ملاقات کنم،وقتی که از نزد آن حضرت خارج شدیم، غلام آمد،کیسهٔ پولی را به پدرم داد و گفت:این پانصد درهم،دویست درهم برای پوشاک و دویست درهم برای آرد و صد درهم برای هزینه است و به من هم یک کیسه داد و گفت:این سیصد درهم است؛صد درهم برای بهای یک الاغ و صد درهم برای پوشاک و صد درهم برای خرجی است،به جبل نرو بلکه به سوراء برو،راوی می گوید:

محمّد به سوراء رفت و آنجا با زنی ازدواج کرد و امروز درآمدش هزار دینار است با وجود این واقفی مذهب است.محمّد بن ابراهیم کردی می گوید:به او گفتم:وای بر تو

۱- (۴۲۴) همان مأخذ،ص ۳۱۸ تا ۳۲۰.

آیا دلیلی روشن تر از این می خواهی؟گفت:راست می گویی،ولی ما بر مذهبی هستیم که در خط و مسیر آن قرار گرفته ایم. (۱)

از جمله احمد بن حارث قزوینی می گوید:همراه پدرم در سامراء بودیم،پدرم در اسطبل ابو محمّد علیه السّلام به پرورش ستوران اشتغال داشت.مستعین استری داشت که در خوبی و بزرگی کسی نظیر آن را ندیده بود ولی سواری نمی داد.تمام اهل خبره جمع شده بودند امّا راهی برای سواری آن پیدا نکرده بودند،تا این که یکی از ندیمان وی گفته بود:

یا امیر المؤمنین چرا کسی را دنبال حسن بن الرّضا علیه السّلام نمی فرستی،یا سوارش می شود و یا او را می کشد؟می گوید:مستعین کسی را نزد ابو محمّد علیه السّلام فرستاد،پدرم نیز به همراه وی رفت.هنگامی که ابو محمّد علیه السّلام وارد اقامتگاه خلیفه شد،من هم همراه پدرم بودم.

ابو محمّد علیه السّلام نگاهی به آن استر کرد و در حالی که حیوان میان محوطه ایستاده بود به سمت او رفت و دست روی پشتش گذاشت،می گوید:من به استر نگاه می کردم دیدم عرق کرد چنان که عرق از بدنش می ریخت.سپس آن حضرت به سمت مستعین رفت، مستعین سلام داد و خوش آمد گفت و آن حضرت را نزدیک خود نشاند و گفت:ای ابو محمّد این استر را لجام کنید.ابو محمّد علیه السّلام رو به پدرم کرد و گفت:ای جوان آن را لجام کن!مستعین گفت:خود شما لجامش کنید.ابو محمّد علیه السّلام رواندازش را کنار گذاشت و از جا بلند شد و آن حیوان را لجام کرد.سپس برگشت و نشست،مستعین گفت:

ابو محمّد آن را زینش کنید،امام علیه السّلام رو به پدرم کرد و گفت:ای جوان تو آن را زین کن.

مستعین رو به امام کرد و گفت:شما خود زین کنید.دوباره امام علیه السّلام از جا بلند شد و استر را زین کرد و به جای خودش برگشت،مستعین گفت:در خود می بینید که سوارش شوید ابو محمّد علیه السّلام فرمود:آری،پس سوار شد بدون این که امتناعی کند.آنگاه میان صحن خانه استر را دواند و بعد وادارش کرد تا تند برود،به بهترین صورت راه رفت،سپس برگشت و پیاده شد.مستعین گفت:آن را چگونه دیدید؟فرمود:استری به این خوبی و راهواری ندیده ام.مستعین گفت:امیر المؤمنین او را در اختیار شما گذاشت.پس ابو محمّد علیه السّلام به پدرم فرمود:ای جوان آن را بگیر!و پدرم آن را گرفت و افسارش را کشید و برد. (۲)

۱- (۴۲۵) همان مأخذ،ص ۳۲۱.

۲- (۴۲۶) همان مأخذ،همان ص.

از جمله،به نقل از ابو هاشم جعفری می گوید:از نیازمندی ام به ابو محمّد حسن بن علی علیه السّلام شکایت کردم تازیانه اش را به زمین کشید،قطعه طلایی حدود پانصد دینار ظاهر شد.گفت:ابو هاشم آن را بردار و عذر ما را بپذیر. (۱)

از جمله به نقل از ابو علی مطهّری آمده است که از قادسیه نامه ای خدمت امام نوشت که مردم از رفتن به مکه(ظاهرا به دلیل شدّت گرما و بیم هلاکت از تشنگی)منصرف شده اند و او می ترسد که اگر حجّ برود،گرفتار تشنگی شود.امام علیه السّلام در پاسخ نوشت:

بروید ان شاء اللّه بیم عطشی بر شما نیست.پس به سلامت رفتند و تشنگی ندیدند. (۲)

از جمله به نقل از علی بن حسین بن فضل یمانی آمده است که می گوید:بر ابو هاشم جعفری که از آل جعفر بود گروه زیادی که تا آن روز سابقه نداشت،حمله ور شدند.پس نامه ای به ابو محمّد علیه السّلام نوشت و از این موضوع شکایت کرد.امام علیه السّلام در پاسخ نوشت:

اگر خدا بخواهد شرّ آنها را کفایت خواهید کرد.می گوید:پس از دریافت پاسخ با عدهٔ کمی به مقابلهٔ ایشان رفت و در حالی که آنها افزون بر بیست هزار تن و این ها کمتر از هزار نفر بودند،آنها را مغلوب کردند. (۳)

از جمله به نقل از محمّد بن اسماعیل علوی می گوید:ابو محمّد علیه السّلام را نزد علیّ بن اوتامش زندانی کردند.این مرد با آل محمّد علیهم السّلام دشمن سرسخت و با آل علی علیه السّلام بدرفتار بود و هر چه به او دستور می داند،انجام می داد.راوی می گوید:یک روز بیشتر نگذشته بود که در برابر آن حضرت به خاک افتاد و به خاطر بزرگداشت و تعظیم به او نگاه نمی کرد و موقعی که از نزد وی بیرون آمد از همه کس خوش بین تر و خوش گفتارتر دربارهٔ او بود. (۴)

از جمله به نقل از ابو هاشم جعفری آمده است که می گوید:از تنگنای زندان و گرفتار آمدنم دربند به محضر ابو محمّد علیه السّلام شکایت کردم،در پاسخ نوشت:تو امروز نماز ظهر را در منزلت خواهی خواند.موقع ظهر از زندان آزاد شدم و همان طور که امام علیه السّلام فرموده بود،نماز را در منزلم خواندم و چون در مضیقهٔ مالی بودم می خواستم در همان نامه ای که نوشته بودم تقاضای کمک کنم ولی شرم کردم.وقتی که به منزل رسیدم،دیدم صد دینار برایم فرستاده و به من نوشته است که هر وقت حاجتی داشتی شرم نکن و خجالت نکش

۱- (۴۲۷) ارشاد مفید،ص ۳۲۲ و کشف الغمه،ص ۳۰۳.

۲- (۴۲۸) ارشاد مفید،ص ۳۲۲ و کشف الغمه،ص ۳۰۳.

۳- (۴۲۹) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۴۳۰) همان مأخذ،همان ص.

حاجتت را بخواه که ان شاء اللّه به خواسته ات می رسی. (۱)

از جمله از ابو حمزه نصیر الخادم نقل شده که:بارها شنیدم که ابو محمّد علیه السّلام با غلامانش به زبان خودشان صحبت می کرد در حالی که میان آنها غلامان ترک و رومی و صقلابی بودند.من از این مطلب در شگفت بودم و با خود می گفتم:چطور می شود،این مرد که در مدینه به دنیا آمده و تا وقتی که(پدرش)ابو الحسن علیه السّلام از دنیا رفت نه او کسی را دیده و نه کسی او را دیده بود،[زبانهای اقوام مختلف را بداند]؟با خود در این اندیشه ها بودم که روزی امام علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:خدای بزرگ حجّتش را از سایر مردم ممتاز ساخته و شناخت همه چیز را به او عطا کرده است و او با همهٔ زبانها و اسباب و رویدادها آشناست و اگر چنین نبود بین حجت و سایر مردم تفاوتی نبود. (۲)

از جمله به نقل از حسن بن ظریف آمده است که می گوید:دو مسئله در دلم گذشت خواستم نامه ای به محضر ابو محمّد علیه السّلام بنویسم و آنها را بپرسم.این بود که نامه ای نوشتم و پرسیدم وقتی که امام قائم علیه السّلام قیام کند به چه چیز قضاوت می کند؟و جایی که بین مردم قضاوت می کند،کجاست؟و می خواستم چیزی راجع به تب نوبه(تبی که هر چهار روز یک بار به سراغ آدم می آید)بپرسم،غفلت کردم.جواب نامه رسید:حسن بن ظریف! راجع به قائم علیه السّلام پرسیده بودی،او وقتی قیام کند،مانند داود علیه السّلام به علم خویش قضاوت می کند و از بیّنه و دلیل نمی پرسد و می خواستی راجع به تب نوبه بپرسی؟فراموش کردی،در کاغذ بنویس« یا نارُ کُونِی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ »و آن را بر تب دار بیاویز.

پس من نوشتم و آویختم،مریض بهبود یافت. (۳)

از جمله به نقل از اسماعیل بن محمّد بن علیّ بن اسماعیل بن علیّ بن عبد اللّه بن عبّاس آمده می گوید:سر راه ابو محمّد علیه السّلام نشستم،وقتی که خواست از کنار من عبور کند،عرض حاجت کردم،و قسم خوردم حتّی یک درهم و یا بیشتر ندارم و نهار و شام هم ندارم.می گوید:امام علیه السّلام فرمود:آیا به خدا،قسم دروغ می خوری؟دویست دینار زیر زمین پنهان کرده ای.البته این سخن،مانع،بخشش به تو نیست!سپس رو کرد به غلامش فرمود:چقدر همراه تو است؟غلام صد دینار به من داد.آنگاه رو به من کرد و فرمود:از پولهایی که دفن کرده ای با همهٔ نیازی که خواهی داشت،محروم می مانی!راست گفت،

۱- (۴۳۱) ارشاد ص ۳۲۲ و ۳۲۳ و کشف الغمه ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

۲- (۴۳۲) همان مآخذ،همان ص.

۳- (۴۳۳) همان مآخذ،همان ص.

وقتی که موجودی ام را خرج کردم و نیاز مبرمی به آن وجه پیدا کردم و درهای روزی بر من بسته شد جایی که پولها را خاک کرده بودم باز کردم،امّا پولها را نیافتم،معلوم شد، پسرم جای آنها را فهمیده از این رو آنها را برداشته و فرار کرده است و چیزی به دست من نرسید. (۱)

از جمله به نقل از علیّ بن زید بن علیّ بن حسین،می گوید:من اسبی داشتم و به خاطر داشتن آن به خود می بالیدم،در همه جا صحبت از اسب من بود.روزی خدمت ابو محمّد علیه السّلام رسیدم.پرسید:اسبت چه شد؟عرض کردم:اکنون من از آن پیاده شدم جلو منزل شماست.فرمود:هنوز غروب نشده اگر دسترسی به مشتری داشتی او را عوض کن و تأخیر نینداز،در این بین کسی وارد شد و سخن قطع شد و من با حالت تفکّر و اندیشه بلند شدم و به منزلم رفتم موضوع را به برادرم گفتم،او گفت:من نمی دانم دراین باره چه بگویم.من هم نسبت به فروش آن به مردم بخل ورزیدم و از فروش خودداری کردم، همین که نماز را در ثلث اوّل شب خواندیم،اسطبل دار آمد و گفت:الآن اسب تو هلاک شد،غمگین شدم و دانستم که منظور امام علیه السّلام همین بود.پس از چند روزی خدمت آن حضرت رسیدم در حالی که با خود می گفتم:کاش امام مرکبی به جای اسبم می داد.همین که نشستم،پیش از آن که چیزی بگویم فرمود:آری،مرکبی می دهیم.

غلامش را صدا زد و فرمود:یابوی کمیت مرا بیاور.سپس فرمود:این از اسب تو بهتر و راهوارتر است و عمر بیشتری خواهد کرد. (۲)

از احمد بن محمّد نقل شده که گفت:موقعی که مهتدی شروع به کشتن دوستداران اهل بیت علیهم السّلام کرده بود،خدمت ابو محمّد علیه السّلام نوشتم:سرورم خدا را سپاس می گویم که او را از کشتن شما بازداشت!من شنیده ام که شما را تهدید می کند و می گوید:به خدا سوگند که او را آوارهٔ وطن خواهم کرد!امام علیه السّلام در پاسخ به خطّ خودش نوشت:عمرش کوتاه تر از آن است که این کار را بکند،از امروز پنج روز بشمار،در روز ششم با ذلّت و خواری کشته خواهد شد.و همان طور شد که فرموده بود. (۳)

از جمله،همان احمد بن محمّد می گوید:وقتی که ابو محمّد علیه السّلام نزد صالح بن وصیف

۱- (۴۳۴) ارشاد،ص ۳۲۳.

۲- (۴۳۵) کشف الغمه،ص ۳۰۵.

۳- (۴۳۶) همان مأخذ،ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

زندانی بود،مأموران عبّاسی بر او وارد شدند و گفتند:بر امام سخت بگیر و گشایشی برای او قائل نشو.صالح در جواب ایشان گفت:با او چه کنم،من دو تن از شرورترین مردانی را که پیدا کردم بر او گماردم،هر دو در حدّ زیادی اهل عبادت و نماز و روزه شدند.

سپس دستور داد تا آن دو موکّل بر امام را حاضر کردند،به ایشان گفت:وای بر شما قضیهٔ شما با این مرد چیست؟گفتند:چه می گویی دربارهٔ مردی که در تمام روزها روزه دارد و تمام شب را نماز می خواند و هیچ حرفی نمی زند و جز عبادت هیچ کاری ندارد؟و چون به ما می نگرد اعضای بیرون و درون ما می لرزد به طوری که از خود اختیاری نداریم.

وقتی که مأموران عباسی این حرفها را شنیدند با ناامیدی برگشتند. (۱)

از جمله به نقل از علی بن محمّد از گروهی از شیعیان آمده است که:ابو محمّد علیه السّلام را به نحریر تسلیم کردند،او بر امام علیه السّلام سخت می گرفت و او را می آزرد.همسرش به او گفت:از خدا بترس،به راستی که تو می توانی چه کسی در خانهٔ تو است؟شایستگی و عبادت آن حضرت را خاطر نشان کرد و به او گفت:من به خاطر این رفتار تو با آن حضرت،بر تو می ترسم،آن مرد گفت:به خدا سوگند که او را میان درندگان می اندازم.

سپس از خلیفه اجازه گرفت.چون اجازه داد،آن حضرت را میان درندگان انداخت هیچ تردیدی نداشتند که درندگان امام علیه السّلام را می خورند،نگاه کردند تا ببینند چه می شود، دیدند امام علیه السّلام به نماز ایستاده و درندگان اطراف او هستند،این بود که دستور داد آن حضرت را از آنجا بیرون بیاورند و به خانه اش برگردانند. (۲)

مفید-رحمه اللّه-می گوید:روایات دراین باره زیاد است،امّا مقداری که ما نوشتیم،مقصود ما را-ان شاء اللّه-کفایت می کند.

از دلایل حمیری به نقل از محمّد بن عبد اللّه روایت کرده،می گوید:وقتی که سعید مأمور انتقال ابو محمّد علیه السّلام به کوفه شد،ابو الهیثم خدمت امام علیه السّلام نوشت:فدایت شوم، خبری شنیده ایم که باعث نگرانی ما شده است.امام علیه السّلام در پاسخ نوشت:سه روز بعد خبر گشایش به شما می رسد.روز سوم معتزّ به قتل رسید. (۳)محمّد بن عبد اللّه

۱- (۴۳۷) ارشاد،ص ۳۲۴؛کشف الغمه،ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

۲- (۴۳۸) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۴۳۹) -در کشف الغمه افزوده است:«گفت:پسر بچه اش گم شد هر چه گشتند،نیافتند وقتی که خبر دادند فرمود:«او را از حوض منزل بجویند»وقتی که رفتند دیدند داخل حوض منزل مرده است.

می گوید:پس از آن بیت المال ابو الحسن علیه السّلام را به غارت بردند،وقتی که به امام علیه السّلام خبر دادند،دستور داد در را ببندند.سپس اهل حرم و اعضای خانواده اش را طلبید و رو به یکایک غارتگران کرد و فرمود:فلان چیز را به جای خودش برگردان-هر که هر چه برداشته بود،نام می برد-پس بی آنکه چیزی از بین برود،تمام اموال را باز گرداندند. (۱)

از جمله هارون بن مسلم می گوید:خدا به پسرم احمد پسری داد روز دوم ولادتش نامه ای خدمت امام ابو محمّد علیه السّلام که در داخل سپاه بود،نوشتم و از آن حضرت خواستم تا نام و کنیه ای برای نوزاد تعیین کند.و من دوست داشتم که اسمش را جعفر و کنیه اش را ابو عبد اللّه بگذارم.تا این که بامداد روز هفتم فرستادۀ امام علیه السّلام همراه نامه ای آمد که اسم نوزاد را جعفر و کنیه اش را ابو عبد اللّه بگذار و برای من دعا کرده بود. (۲)

از جمله به نقل از ابو هاشم جعفری،می گوید:در محضر ابو محمّد علیه السّلام بودم ناگاه جوانی خوش سیما وارد شد،با خود گفتم:این کیست؟ابو محمّد علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:این پسر امّ غانم صاحب تکه سنگی است که پدرانم آن را مهر زده اند،نزد من آمده تا من هم آن را مهر کنم(پس رو به آن جوان کرد و فرمود)آن سنگ را به من بده، سنگ را در آورد،در آن جای صافی بود،امام با انگشتریش آنجا را مهر کرد و اثر مهر نمودار شد.نام آن جوان یمانی،مهجع بن سفیان بن علم بن امّ غانم یمانیّه بود. (۳)

از جمله به نقل از ابو هاشم جعفری می گوید:خدمت ابو محمّد علیه السّلام وارد شدم؛ می خواستم از آن حضرت بپرسم که برای تبرّک از چه ماده ای یک انگشتر برای خودم بسازم.نشستم و فراموش کردم که برای چه آمده ام،سپس چون خداحافظی کردم و بلند شدم،یک انگشتری به طرف من انداخت و فرمود:تو انگشتر نقره می خواستی و من انگشتری به تو دادم،نگین و هزینه ساختن به نفع تو،گوارایت باد ای ابو هاشم. (۴)

امام عسکری علیه السّلام با ابو هاشم و دیگران گفتگوها و بازگوییهایی از باطن ایشان دارد که در کتاب دلائل آمده است.ما از بیم به درازا کشیدن سخن آنها را نقل نکردیم.

از جمله به نقل از عمر بن ابی مسلم،می گوید:مردی به نام سمیع مسمعی مرا زیاد

۱- (۴۳۹) -کشف الغمه،ص ۳۰۵.

۲- (۴۴۰) -کشف الغمه،ص ۳۰۵.

۳- (۴۴۱) همان مأخذ،ص ۳۰۵ و ۳۰۶.

۴- (۴۴۲) همان مأخذ،ص ۳۰۶ و ۳۰۷.

اذیّت می کرد و آزار می داد،همسایهٔ دیوار به دیوار من بود؛نامه ای خدمت ابو محمّد علیه السّلام نوشتم و درخواست کردم دعا بفرمایید تا از شرّ او خلاص شوم.جواب آمد که مژده باد تو را بزودی از شرّ او خلاص می شوی و خانهٔ او را مالک خواهی شد.یک ماه بعد از دنیا رفت و من خانه او را خریدم و به برکت دعای امام آن را به منزل خودم وصل کردم. (۱)

از جمله به نقل از محمّد بن عبد العزیز بلخی می گوید:یک روز صبح در شارع الغنم نشسته بودم ناگهان دیدم ابو محمّد علیه السّلام از منزلش بیرون آمده و می خواهد به دار العامه برود.با خود گفتم:اگر فریاد بزنم و بگویم ای مردم!این مرد حجت خدا بر شماست،او را بشناسید!آیا مرا می کشند؟همین که امام علیه السّلام به من نزدیک شد،با انگشت سبابه به دهانش کرد،یعنی ساکت باش!و من همان شب آن حضرت را در خواب دیدم که می فرمود:این عقیده را باید کتمان کنی،اگر نه کشته می شوی و برای حفظ جانت به خدا پناه ببر! (۲)از جمله از علیّ بن محمّد بن حسن نقل است که می گوید:هنگامی که خلیفه به قصد دیدار حکومت از شهر بیرون رفت،گروهی از شیعیان اهواز به سامراء آمدند و ما به قصد نظاره به ابو محمّد علیه السّلام بیرون شدیم و در حالی که آن حضرت همراه خلیفه در حرکت بود،او را نگاه می کردیم،بین دو دیوار نشسته بودیم و انتظار بازگشت امام علیه السّلام را می کشیدیم که برگشت،وقتی که مقابل ما رسید و نزدیک شد،ایستاد و دستش را به سمت کلاه خودش دراز کرد آن را از سر برداشت و با دست نگه داشت و دست دیگرش را بر سر کشید و به روی مردی از جمع ما لبخندی زد.آن مرد فوری گفت:گواهی می دهم که تو حجت و برگزیدهٔ خدایی،گفتیم:ای مرد قضیّهٔ تو چیست؟گفت:من در امامت آن حضرت شک داشتم،با خود گفتم:اگر وقتی که برگشت،کلاه خود از سرش برداشت،به امامتش معتقد می شوم. (۳)

از جمله،ابو القاسم کاتب راشد نقل کرده،می گوید:مردی از علویان در زمان ابو محمّد علیه السّلام به منظور افزایش در آمد از سامراء به جبل رفت.در حلوان مردی او را دید، گفت:از کجا می آیی؟گفت:از سامراء.پرسید:آیا دروازه و محلّی چنین و چنان را

۱- (۴۴۳) همان مأخذ،ص ۳۰۶ و ۳۰۷.

۲- (۴۴۴) همان مأخذ،ص ۳۰۷ و ۳۰۸.

۳- (۴۴۵) همان مأخذ،همان ص.

می شناسی؟گفت:آری.پرسید:آیا خبری از اخبار حسن بن علی علیه السّلام در نزد تو است؟ گفت:خیر،گفت:پس چرا به جبل آمده ای؟گفت:برای افزایش در آمد.آن مرد گفت:

بنابراین شما پنجاه دینار پیش من داری،آن مبلغ را بگیر و با من به سامراء برگرد تا مرا خدمت حسن بن علی علیه السّلام برسانی.گفت:بسیار خوب.آن مرد پنجاه دینار را داد و مرد علوی با او به سامراء برگشت،به سامراء که رسیدند از ابو محمّد علیه السّلام اجازه ورود خواستند، اجازه فرمود،وارد شدند امام علیه السّلام در صحن منزل نشسته بود،همین که به آن مرد جبلی نگاه کرد،فرمود:تو فلانی پسر فلانی هستی؟گفت:آری،فرمود:پدرت به تو وصیت و سفارشی برای ما کرده و تو آمده ای آن را ادا کنی،چهار هزار دینار همراه تو است،آنها را بده.آن مرد گفت:آری،آن مبلغ را داد سپس حضرت به مرد علوی نگاهی کرد و گفت:تو برای افزونی در آمد به جبل رفته بودی و این مرد پنجاه دینار به تو داد و با او برگشتی،ما هم پنجاه دینار به تو می دهیم و به او مرحمت کرد. (۱)

از کتاب راوندی (۲)به نقل از احمد بن محمّد و او از جعفر بن شریف گرگانی نقل کرده،می گوید:سالی به مکه می رفتم،در سامراء بر ابو محمّد علیه السّلام وارد شدم.شیعیان مقداری مال همراه من فرستاده بودند،خواستم از آن حضرت بپرسم که این اموال را به چه کسی بدهم،پیش از این که چیزی بگویم،فرمود:آنچه همراه داری به مبارک، خادمم بده!اموال را که دادم،عرض کردم:شیعیان شما در گرگان به شما سلام می رسانند.

فرمود:مگر شما بعد از اعمال حج برنمی گردی؟عرض کردم:چرا برمی گردم.فرمود:تو تا صد و نود روز دیگر به گرگان می رسی.و روز جمعه سه شب از ربیع الثانی گذشته، صبح زود وارد گرگان خواهی شد به آنها بگو که من آخر همان روز نزد ایشان می آیم.

برو به سلامت که خدا تو را با آنچه داری سالم می دارد تا بر خانواده و فرزندانت وارد شوی به پسرت شریف خداوند پسری خواهد داد،اسمش را صلت بگذار که بزرگ خواهد شد و از دوستان ما می گردد.عرض کردم:یا بن رسول اللّه،ابراهیم بن اسماعیل گرگانی،از شیعیان شما،نزد دوستداران شما بسیار معروف است،سالیانه بیش از صد هزار درهم از مالش را به آنها می دهد و یکی از کسانی است که غرق در نعمتهای الهی است.فرمود:خداوند به ابو اسحاق ابراهیم بن اسماعیل در برابر این عملش نسبت به

ص:۳۸۹

۱- (۴۴۶) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۴۴۷) خرائج و جرائح،ص ۲۱۳؛و کشف الغمه ص ۳۰۸.

شیعیان پاداش دهد و گناهانش را ببخشاید و پسری سالم نصیب او گرداند،تا حق را بگوید.جعفر بن شریف!به او بگو:حسن بن علی می گوید:اسم پسرت را احمد بگذار.

می گوید:از نزد امام علیه السّلام بیرون آمدم،به مکّه رفتم و خداوند مرا به سلامت داشت تا این که روز جمعهٔ اوّل ماه ربیع الثانی،همان طور که امام علیه السّلام فرموده بود،صبح زود به گرگان رسیدم،دوستان می آمدند و خوشامد می گفتند،به ایشان اطّلاع دادم که امام علیه السّلام وعده داده است آخر امروز نزد شما خواهد آمد.نیازمندیها و مسائل و حوایجتان را آماده سازید.وقتی که نماز ظهر و عصر را خواندند،همگی در منزل من جمع شدند.به خدا قسم که دیگر چیزی نفهمیدیم مگر این که ابو محمّد علیه السّلام آمد و وارد شد،همگی جمع بودیم،اوّل او به ما سلام داد،ما هم جلو رفتیم و دست آن حضرت را بوسیدیم،سپس فرمود:من به جعفر بن شریف وعده داده بودم که آخر امروز نزد شما بیایم.نماز ظهر و عصر را در سامراء خواندم و نزد شما آمدم تا با شما تجدید عهد کنم و هم اکنون آمده ام، شما تمام مسائل و حوایجتان را مطرح کنید.نخستین کسی که مسأله ای مطرح کرد، نضر بن جابر بود،عرض کرد:یا بن رسول اللّه!پسرم جابر چشمش نابینا شده،از خدا بخواهید تا بینایی او را برگرداند.فرمود:او را بیاور!او را آورد.امام علیه السّلام دست مبارک به چشم او کشید،بینائی اش را بازیافت.سپس یکی پس از دیگری آمدند و حوایجشان را خواستند و امام علیه السّلام به تمام خواسته های آنها پاسخ داد تا همهٔ درخواستها پایان گرفت و برای ایشان دعای خیر کرد و همان روز برگشت.

از جمله به نقل از علیّ بن زید بن علیّ بن حسین بن زید بن علی آورده است که می گوید:ابو محمّد علیه السّلام را از دار العامه تا منزلش همراهی کردم همین که وارد منزل شد و من خواستم برگردم،فرمود:توقّف کن!وارد شد و به من هم اجازه داد،وارد شدم،پس صد دینار به من داد و فرمود:با این مبلغ کنیزی بخر که فلان کنیزت مرد!در حالی که من تازه از خانه بیرون آمده بودم،به منزلم برگشتم،غلام گفت:السّاعه فلان کنیز مرد.

پرسید:چه حال داشت؟گفت:آبی نوشید،در گلویش گیر کرد و مرد. (۱)

از جمله به نقل از علیّ بن زید می گوید:پسرم احمد مریض شد،نامه ای خدمت ابو محمّد علیه السّلام نوشتم و تقاضای دعا کردم.دستخطّ امام علیه السّلام رسید:مگر علیّ بن زید

۱- (۴۴۸) خرائج ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و کشف الغمه ص ۳۰۸ و ۳۰۹ به نقل از خرائج،لیکن بعضی از این ها در خرائج چاپی نیست.

نمی داند که هر اجلی مقدّر است؟چیزی نگذشت که پسرم از دنیا رفت. (۱)

از جمله به نقل از محمودی می گوید:به محضر ابو محمّد علیه السّلام نامه ای نوشتم و تقاضا کردم که دعا کنند تا خداوند فرزندی نصیبم کند.در پاسخ نوشتند که خداوند هم فرزندی به تو مرحمت خواهد کرد و هم اجری و مزدی،پس خداوند پسری به من داد ولی مرد. (۲)

از جمله به نقل از عمر بن محمّد بن زیاد صیمری می گوید:بر ابو محمّد احمد بن عبد اللّه بن طاهر وارد شدم در حالی که نوشتهٔ ابو محمّد علیه السّلام مقابل او بود و در آن نامه آمده بود:من خدا را به مبارزهٔ با این طاغوت یعنی مستعین خواندم و خداوند بعد از سه روز او را مؤاخذه می کند.همین که روز سوم فرا رسید،مستعین بر کنار شد و بر سرش آمد آن چه آمد. (۳)

از جمله از قول یحیی بن مرزبان نقیب که اهل بخشش و نیکی بود و سیمای نیکو داشت،روایت کرده است و گفت پسر عمویی داشتم که با من در امر امامت و اعتقاد به امامت ابو محمّد علیه السّلام و دیگر امامان،مخالفت می کرد،با خود گفتم:چیزی به امام نمی گویم تا خود علامتی ببینم.برای کاری به محلّ عسکر رفتم،دیدم ابو محمّد علیه السّلام می آید،از روی سرگردانی با خود گفتم:اگر دستش را به طرف سرش دراز کرد و سرش را برهنه کرد و بعد به من نگاهی کرد و به حال اوّل برگرداند،به امامت آن حضرت معتقد می شوم،همین که به مقابل من رسید،دستش را به طرف سر دراز کرد و سر را برهنه ساخت،سپس نگاه تندی به من کرد،آنگاه فرمود:یحیی!پسر عمویت که با تو در امر امامت اختلاف داشت چه کرد؟گفتم:او را در حال خوبی پشت سر گذاشتم،فرمود:با او مخالفت نکن و رفت. (۴)

از جمله راوندی از همان یحیی بن مرزبان نقل کرده که (۵)می گوید:از پسر عمویم

۱- (۴۴۹) خرائج ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و کشف الغمه ص ۳۰۸ و ۳۰۹ به نقل از خرائج،لیکن بعضی از این ها در خرائج چاپی نیست.

۲- (۴۵۰) خرائج ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و کشف الغمه ص ۳۰۸ و ۳۰۹ به نقل از خرائج،لیکن بعضی از این ها در خرائج چاپی نیست.

۳- (۴۵۱) همان مآخذ،همان ص.به نقل از خرائج.

۴- (۴۵۲) همان مآخذ،همان ص.

۵- (۴۵۳) ظاهرا این داستان از یحیی بن مرزبان است ولی در کشف الغمه ص ۳۰۹ از ابی فرات آمده است: پسر عمویی داشتم...تا آخر و احتمال این که ابو فرات کنیه یحیی باشد،بعید است و من نصّی دراین باره نیافتم

ده هزار درهم طلب داشتم به ابو محمّد علیه السّلام نامه ای نوشتم و تقاضا کردم برای او دعا کنند.

امام علیه السّلام در پاسخ نوشت:او مال تو را به تو برمی گرداند ولی بعد از جمعه می میرد.یحیی می گوید:پسر عمویم مال مرا پس داد.به او گفتم:تو که آن را نمی دادی،پس چه شد که تصمیمت عوض شد؟گفت:ابو محمّد علیه السّلام را در خواب دیدم فرمود:اجلت نزدیک است،مال پسر عمویت را باز گردان.

از جمله به نقل از علیّ بن حسین بن سابور،می گوید:در زمان ابو الحسن آخر(امام هادی علیه السّلام)در سامراء قحطی شد،متوکل دستور داد برای طلب باران مردم از شهر بیرون روند.سه روز متوالی بیرون می رفتند و طلب باران می کردند و دعا می خواندند ولی باران نمی آمد.تا این که جاثلیق(پیشوای نصاری)در روز چهارم به صحراء رفت نصاری و رهبانها نیز همراهش بودند و در آن میان راهبی بود که چون دست به طرف آسمان دراز کرد،آسمان بشدّت باریدن گرفت،و روز دوم نیز نصاری به صحرا آمدند و باران شدید از آسمان سرازیر شد.بیشتر مردم را شک برداشت و در شگفت شدند و متمایل به دین نصرانیّت شدند.متوکل کسی را خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام که در زندان بود فرستاد و آن حضرت را از زندان بیرون آورد و گفت:خودت را به امّت جدّت برسان که هلاک شدند.امام علیه السّلام فرمود:من فردا از شهر خارج می شوم و ان شاء اللّه،شک و تردید را از بین می برم.جاثلیق در روز سوم همراه رهبانان از شهر بیرون شد و امام حسن علیه السّلام نیز با جمعی از اصحابش از سویی در آمدند.همین که چشم آن حضرت به آن راهب افتاد که دست به طرف آسمان بلند کرده است به یکی از غلامانش دستور داد تا دست راست او را بگیرد و آنچه بین انگشتان اوست در آورد.غلام دستور امام علیه السّلام را اجرا کرد و از میان انگشتانش استخوان سیاهی را بیرون آورد.امام حسن علیه السّلام آن را به دست گرفت و رو به آن نصرانی کرد و فرمود:حالا طلب باران کن.او طلب باران کرد.و در حالی که آسمان ابری بود،ابرها از بین رفت و شعاع آفتاب تابیدن گرفت متوکّل پرسید:یا ابا محمّد این استخوان چیست؟امام علیه السّلام فرمود:این مرد از کنار قبر یکی از پیامبران گذر کرده و این استخوان به دستش افتاده است.ممکن نیست استخوان پیامبری را روی دست بگیرند و از آسمان رگبار باران نبارد! (1)

1- (454) کشف الغمه ص 309 و در خرائج ص 214.

از اعلام طبرسی نقل کرده است که ابو هاشم داود بن قاسم گفت:من در زندان معروف به زندان حسیس در کوشک احمر (۱)همراه حسین بن محمّد عقیقی و محمّد بن ابراهیم عمری و فلانی و فلانی زندانی بودم که ناگهان ابو محمّد حسن بن علی علیه السّلام و برادرش جعفر بر ما وارد شدند.ما اطراف آن حضرت جمع شدیم،زندانبان آن حضرت صالح بن وصیف بود و همراه ما در زندان مردی از سرکشان سپاهی بود که می گفت:من علوی هستم!پس ابو محمّد علیه السّلام توجّهی کرد و فرمود:اگر نبود آن مرد سپاهی که در میان شماست ولی از شما نیست هرآینه می گفتم که چه وقت شما آزاد می شوید- به آن سپاهی کرد که بیرون شود-آن مرد بیرون رفت.ابو محمّد علیه السّلام فرمود:این مرد از شما نیست،از او بپرهیزید که میان جامه اش نامه ای دارد که آن را به متوکّل نوشته است و حرفهایی که شما دربارهٔ او می گویید گزارش کرده است.یکی از آنها بلند شد،جامه های مرد سپاهی را بازرسی کرد،نوشته را پیدا کرد که در آن،همهٔ ما را خطرناک نام برده بود، امام حسن علیه السّلام روزها روزه می گرفت،وقت افطار ما هم از غذایی که غلام آن حضرت در عطر دانی مهر شده می آورد،با آن حضرت می خوردیم،بعدها من هم با او روزه می گرفتم،روزی ضعف کردم و در اتاق دیگری با نان خشکی روزه ام را افطار کردم به خدا قسم که هیچ کس نفهمید،سپس آمدم خدمت امام علیه السّلام نشستم،رو به غلامش کرد فرمود:برای ابو هاشم غذا بیار چون او روزه ندارد.من لبخندی زدم،فرمود:ابو هاشم چرا می خندی؟اگر می خواهی قوّت پیدا کنی گوشت بخور،نان خشک که قوّت ندارد.

عرض کردم:خدا و پیامبرش و شما راستگویید.سپس به من فرمود:سه روز،روزه نگیر زیرا قوّتت بر نمی گردد و روزه آن را در کمتر از سه روز درهم می شکند.همین که آن روز فرا رسید؛روزی که خداوند خواسته بود آزاد شود،غلام حضرت آمد و گفت:

سرورم غذای افطارتان را بیاورم؟فرمود:بیاور،و من گمان نمی کردم که ما از آن غذا بخوریم.غلام هنگام ظهر غذا را آورد و امام علیه السّلام را در حالی که روزه دار بود موقع عصر آزاد کردند.فرمود:غذا را بخورید،گوارایتان باد.

ص:۳۹۳

۱- (۴۵۵) در اعلام طبرسی ص ۳۵۴ چنین آمده است:«معروف به زندان صالح بن وصیف احمر»ولی در کشف الغمه ص ۳۱۰ همین طور است که در متن این کتاب آمده با این تفاوت که به جای حسیس،حبیس نوشته شده است.

شمّه ای از اخلاق،صفات و کرامات ابو القاسم محمّد بن حسن المهدی علیهما السّلام

اشاره

(۱)ابن طلحه می گوید: (۱)حضرت مهدی علیه السّلام در دامان تبار نبوّت قرار گرفته،و از سرچشمه های ذلال نبوّت سیراب گشته و به خاطر خویشاوندی و نزدیکی به عصر رسالت،از آن کانون فیض بهرهٔ بسیار بر گرفته،در صفات والا برازنده شد و به کمال رسید،از نظر نسب بالاترین نسب را به خود اختصاص داده و در نسبت به عالی ترین تبار پیوسته است و گوهرهای هدایت را از معادن و جایگاههای اصلی اش چیده است،زیرا که او از اولاد پاک فاطمهٔ بتول،پارهٔ تن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است و رسالت که بالاترین عناصر و اصول است ریشهٔ اوست.می گوید:لقب آن حضرت،حجت،خلف صالح و به قولی منتظر است.

طبرسی می گوید (۲)آن بزرگوار ملقّب به حجّت،قائم،مهدی،خلف صالح، صاحب الزّمان و صاحب است.و شیعه در زمان نخستین غیبت آن حضرت از او و غیبتش به ناحیهٔ مقدّسه تعبیر می کرد و این در بین شیعیان رمزی بود که بدان وسیله آن حضرت را می شناختند و نیز به طور رمز کلمهٔ«غریم»را به جای نام آن حضرت به کار می بردند.

شیخ مفید می گوید: (۳)سن آن حضرت در وقت وفات پدرش،پنج سال بود، خداوند حکمت و فصل الخطاب را به وی مرحمت کرده و او را حجّتی برای جهانیان مقرّر فرموده و به او همچون یحیی علیه السّلام در کودکی حکمت عطا کرده بود و چون عیسی بن مریم که در گهواره پیامبر شد،او را در حال طفولیّت ظاهری امام قرار داد،در حالی که نصّ صریح در بین ملّت اسلام از پیامبر هدایت کننده و بعد از آن از امیر المؤمنین علیه السّلام،بر امامت آن حضرت،از قبل رسیده بود و ائمّه علیهم السّلام یکی پس از دیگری تا پدرش امام حسن عسکری علیه السّلام بر امامت او تصریح کرده بودند و پدر بزرگوارش در نزد افراد مورد اعتماد و خواص و شیعیانش به صراحت فرموده بود و داستان غیبتش پیش از به دنیا آمدنش ثابت بوده و جریان دولتش پیش از غیبت آن حضرت به تواتر رسیده و به موجب خبرهای رسیده،غیبت آن حضرت طولانی تر از دولت اوست.امّا غیبت صغرا از

۱- (۴۵۶) مطالب السّئول،ص ۸۹.

۲- (۴۵۷) اعلام الوری،ص ۳۹۳.

۳- (۴۵۸) ارشاد،ص ۳۲۶.

هنگام ولادت آن حضرت است تا انقطاع سفارت بین او و شیعیانش در اثر وفات سفیران آن حضرت و امّا غیبت کبرا پس از نخستین غیبت آغاز می شود و با قیام نظامی آن حضرت پایان می پذیرد.خدای متعال می فرماید: وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ (۱)و نیز فرموده است: وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ أَنَّ الْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ. (۲)و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است:«هرگز روزها و شبها پایان نخواهد گرفت تا آن که خداوند مردی از اهل بیت مرا که همنام من است برانگیزد تا زمین را پر از عدل و داد کند همان طوری که پر از ظلم و جور شده است».و نیز آن حضرت فرموده است:«اگر از دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد، هرآینه خداوند آن روز را طولانی خواهد کرد تا مردی از فرزندان مرا که همنام من است در آن روز برانگیزاند و وی دنیا را پر از عدل و داد کند چنان که پر از ظلم و جور شده است».

به نقل از مفضّل بن عمر جعفی آورده است که گفت:از ابا عبد اللّه جعفر بن محمّد علیه السّلام شنیدم که می فرمود:«وقتی که خدای تعالی به قائم علیه السّلام اجازه قیام دهد،وی به منبر بر شود و مردم را به پیروی از خود بخواند و آنان را به خدا سوگند دهد و به قبول حقانیت خود دعوت کند و در میان آنها به سنّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفتار و مطابق عمل او عمل کند،پس خداوند جبرئیل را بفرستد تا به نزد او بیاید،جبرئیل بر حطیم(دیوار کعبه یا ما بین زمزم و رکن و مقام)فرود آید و عرض کند:به چه چیز دعوت می کنی؟قائم علیه السّلام پاسخ او را می دهد.پس جبرئیل می گوید:من نخستین کسی هستم که به تو ایمان آوردم، دستت را باز کن،دست او را مسح می کند در حالی که سیصد و ده و اندی مرد نزد او آمده و با آن حضرت بیعت می کنند و در مکه می ماند تا یارانش به ده هزار نفر می رسند سپس

۱- (۴۵۹) قصص/۵ و ۶:ارادهٔ ما بر این قرار گرفته است که به مستضعفین نعمت بخشیم و آنها را پیشوایان و وارثین زمین قرار دهیم،حکومتشان را پابرجا سازیم و به فرعون و هامان و لشکریان آنها آنچه را بیم داشتند از این گروه نشان دهیم.

۲- (۴۶۰) انبیاء/۱۰۵:ما در زبور بعد از ذکر(تورات)نوشتیم که بندگان صالح من ارث(حکومت) زمین خواهند شد.

از آنجا راهی مـدینه می شود» (۱)محمّـد بن عجلان از امام صادق علیه السّـلام نقل کرده که فرمود:«وقتی که قائم علیه السّـلام قیام کنـد مردم را به اسـلام نوین دعوت کنـد و آنان را به امری که کهنه شـده و عموم مردم در پیروی از آن به گمراهی افتاده اند،هدایت کند.از این رو قائم علیه السّلام را مهدی می گویند که[امت را]به امری گم شده هدایت می کند و از جهت قیامش به حق،او را قائم می نامند». (۲)

ابو خـدیجه از امام صادق علیه السّـلام روایت کرده که فرمود:«وقتی قائم علیه السّـلام قیام کنـد امر تازه ای بیاورد همان طوری که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در آغاز اسلام،امر تازه ای آورد». (۳)

از علیّ بن عقبه به نقل از پـدرش روایت شـده که:«وقتی قائم علیه السّـلام قیام کنـد به عـدل و داد حکم کند و در روزگار وی ظلم و جور برداشـته شود و راههـا به وسـیلهٔ او امن گردنـد و زمین برکـاتش را ظـاهر کنـد و هر حقّی به صاحبش باز گردانـده شود.و هیچ دینداری نماند مگر آن که اسـلام و ایمانش را برملا سازد.مگر قول خدای تعالی را نشـنیده ای که می فرماید: وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً وَ إِلَیْهِ یُرْجَعُونَ . (۴)و به حکم داود علیه السّلام و محمّد صلّی اللّه علیه و آله در بین مردم داوری کنـد،و در آن هنگام زمین گنجهایش را ظاهر و برکاتش را آشـکار سازد،پس در آن زمان به خاطر بی نیازی همگانی مؤمنان،کسـی از شما جایی برای صدقه دادن و احسان کردن نیابد.سپس فرمود:همانا دولت ما آخرین دولتهاست،هیچ خاندان صاحب دولتی نمی ماند مگر این که پیش از ما سلطنت می کنند، تا هرگاه راه و روش ما را ببینند،نگویند:هرگاه ما هم به سلطنت می رسیدیم به روش اینان رفتار می کردیم.و همان است فرمودهٔ خدا: وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ. (۵)

مفضّل بن عمر روایت کرده،می گویـد:از ابو عبد اللّه علیه السّـلام شـنیدم که می فرمود:«هرگاه قائم ما قیام کند،زمین به نور او روشن گردد و بندگان خدا از نور خورشـید بی نیاز شوند و تاریکی رخت بربندد و هر مردی در زمان حکومت آن حضرت به قدری عمر کند که هزار پسر آورد و هیچ دختری در آن میان نداشته باشد.زمین گنجایش را ظاهر سازد تا

۱- (۴۶۰) ارشاد،ص ۳۴۳.

۲- (۴۶۱) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۴۶۲) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۴۶۳) آل عمران/۸۳:و تمام کسانی که در آسمان و زمینند از روی اختیار و یا اجبار در برابر فرمان او تسلیمند و به سوی او باز می گردند.

۵- (۴۶۴) ارشاد،ص ۳۴۲.

مردم در روی زمین آنها را ببینند و مردی از شما کسی را بجوید تا مالش را به او عرضه بدارد.تا او زکات مالش را بگیرد امّا چنین کسی را نیابد که آن مال و زکات را از وی بپذیرد.[در آن روزگار]مردم با آنچه از لطف خدا نصیبشان شده است بی نیاز گردند.» (۱)از عبد الکریم خثعمی نقل است که می گوید:به امام صادق علیه السّلام گفتم:«قائم علیه السّلام چند سال حکومت می کند؟فرمود:هفت سال که خداوند روزها و شبهای آن را به قدری طولانی کند که هر سالش به مقدار ده سال شما باشد بنابراین سالهای حکومت وی برابر هفتاد سال از سالهای شما می شود و چون هنگام قیام آن حضرت فرارسد،در جمادی الآخر و ده روز از ماه رجب بر مردم بارانی ببارد که نظیر آن را مردمان ندیده اند.پس بدان وسیله خداوند گوشتهای مؤمنان و اندامهایشان را در قبر برویاند،گویا که به ایشان می نگرم از طرف جهینه می آیند و خاک موهایشان را می تکانند». (۲)

فصل

(۱)شیخ طبرسی-رحمه اللّه-از جابر جعفی به نقل از جابر انصاری روایت کرده، می گوید: (۳)رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«مهدی از فرزندان من است،نامش،نام من و کنیه اش کنیه من و از همهٔ مردم در خلق و خلق به من شبیه تر است.او را غیبت و حیرتی است که امّتها دربارهٔ او گمراه می شوند سپس همانند شهابی می آید و زمین را از عدل و داد پر می کند،همان طوری که از ظلم و جور پر شده است».

از ابن عباس نقل کرده،می گوید:رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود:«علی بن ابی طالب امام امّت من و پس از من جانشین من در میان امّت است.و از فرزندان من قائم منتظری خواهد بود که خداوند به وسیلهٔ او زمین را پر از عدل و داد می کند چنان که پر از ظلم و جور شده است.سوگند به خدایی که مرا به عنوان بشارت دهنده به حق فرستاده است کسی که در اعتقاد به امامت او در زمان غیبتش پایدار باشد ارزشمندتر از کبریت احمر است.جابر بن عبد اللّه انصاری پس از شنیدن این سخنان عرض کرد:یا رسول اللّه،آیا قائم از فرزندان تو را غیبتی است؟فرمود:آری به خدا قسم البتّه خداوند مؤمنان را می آزماید و کافران را هلاک می کند.ای جابر این امری از امور الهی و رازی از رازهای

۱- (۴۶۵) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۴۶۶) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۴۶۷) اعلام الوری،ص ۳۹۹.

خداست،علّت آن از بندگان خدا پوشیده است،زنهار،مبادا دراین باره شک کنی زیرا شک در امر خدا کفر است». (۱)

از امام رضا علیه السّلام به نقل از پدرانش آورده است که علیّ بن ابی طالب علیه السّلام به امام حسین علیه السّلام فرمود:«یا حسین نهمین تن از فرزندان تو قائم به حق و ظاهرکنندۀ دین و گسترندۀ عدل و داد است.حسین علیه السّلام می گوید:عرض کردم:آیا این حتمی است؟فرمود:

آری،به خدایی که محمّد صلّی اللّه علیه و آله را به نبوّت مبعوث و بر همۀ خلایق برگزیده است،امّا پس از غیبت و سرگردانی که جز مخلصان که در ایمان خود به یقین رسیده اند در آن زمان پایدار نمانند.کسانی که خداوند از آنان به ولایت ما پیمان گرفته و در دلهای ایشان ایمان را مقرّر ساخته و به وسیلۀ روحی از جانب خود ایشان را تأیید کرده است». (۲)

از آن جمله مطلبی است که در آن کتاب از حسن بن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام آورده است:چون حسن بن علی علیه السّلام با معاویه صلح کرد بعضی از شیعیان او را به خاطر بیعتش (۳)ملامت کردند.فرمود:«وای بر شما،نمی دانید که من چه کرده ام،به خدا سوگند،آنچه من کردم برای شیعیانم بهتر از آن چیزی است که آفتاب بر آن طلوع و غروب می کند.آیا نمی دانید که من امام شما هستم و اطاعت از من بر شما واجب است و من-مطابق نصّی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دربارۀ من فرموده است-یکی از دو سرور اهل بهشتم؟گفتند:آری می دانیم،فرمود:آیا نمی دانید که خضر علیه السّلام چون کشتی را سوراخ کرد و آن پسر بچه را کشت و دیوار را ساخت،باعث خشم موسی علیه السّلام شد،چون حکمت این کارها بر او پوشیده بود در صورتی که نزد خدا حکمت و مصلحت داشت؟آیا نمی دانید که هیچ یک از ما(ائمه علیهم السّلام)نیست مگر این که در گردن او بیعتی با طاغوت زمانش هست جز قائم علیه السّلام که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می خواند و خدای تعالی ولادت او را مخفی و شخص او را از انظار غایب می سازد تا موقعی که این نهمین فرزند برادرم حسین علیه السّلام و پسر بانوی زنان خروج کند و تکلیف بیعت با هیچ کس بر گردن

۱- (۴۶۸) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۴۶۹) -همان مأخذ،ص ۴۰۰.

۳- (۴۷۰) -کلمه بیعت به غلط به جای کلمۀ صلح به کار رفته است چون امام حسن علیه السّلام هرگز با معاویه بیعت نکرد-م.

او نباشد.خداوند عمر او را در زمان غیبت طولانی سازد سپس وی را به قدرت خویش به صورت جوانی کمتر از چهل ساله ظاهر گرداند تا بدانند که خداوند بر هر کاری تواناست». (۱)

از جمله روایتی است از حسین بن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام که امام صادق علیه السّلام از قول پدرانش به نقل از امام حسین علیه السّلام روایت کرده،می گوید:«در نهمین فرد از فرزندانم سنّتی از یوسف و سنّتی از موسی بن عمران است و او قائم ما اهل بیت علیهم السّلام است.

خداوند امر او را یک شبه اصلاح می کند». (۲)

از علیّ بن حسین علیه السّلام نقل است که فرمود:«قائم ما از شش تن از پیامبران سنّتهایی دارد،سنّتی از نوح،سنّتی از ابراهیم،سنّتی از موسی،سنتی از عیسی،سنتی از ایوب و سنتی از محمّد-صلوات اللّه علیهم اجمعین-اما از نوح،طول عمر را از ابراهیم،مخفی بودن ولادت و کناره گیری از مردم را،از موسی،بیمناکی و غیبت از انظار را،از عیسی،مورد اختلاف مردم بودن را اما از ایّوب،گشایش پس از گرفتاری را و از محمّد صلّی اللّه علیه و آله،خروج به شمشیر را».راوی می گوید:از آن حضرت شنیدم که می فرمود:«ولادت قائم ما از مردم مخفی می ماند به طوری که می گویند:هنوز به دنیا نیامده است!باید بموقع خروج کند و کسی را بر گردن او حقّ بیعت نیست». (۳)

سپس شیخ طبرسی به نصوص سایر ائمه علیهم السّلام دربارۀ آن حضرت پرداخته تا به پدر بزرگوارش رسیده و گفته است:از احمد بن اسحاق بن سعد اشعری نقل شده است که بر ابو محمّد حسن عسکری علیه السّلام وارد شدم،قصد داشتم که از جانشین آن حضرت بپرسم، پیش از این که من چیزی بپرسم فرمود:«ای احمد بن اسحاق خدای تعالی از آغاز آفرینش آدم،زمین را از حجّت خدا بر خلق خالی نگذاشته و تا روز قیامت هم خالی نمی گذارد،به واسطۀ حجّت خدا بلا از اهل زمین بر طرف و بدان وسیله باران نازل می شود و برکات زمین ظاهر می گردد.احمد می گوید:عرض کردم:یا بن رسول اللّه بنابراین خلیفه و امام بعد از شما چه کسی است؟امام علیه السّلام با شنیدن سؤال من از جا برخاست و شتابان وارد خانه شد سپس بیرون آمد در حالی که پسر بچه ای روی گردنش

۱- (۴۷۰) اعلام الوری،ص ۴۰۱.

۲- (۴۷۱) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۴۷۲) همان مأخذ،ص ۴۰۲.

بود که حدود سه سال سن داشت و صورتش مانند ماه شب چهارده می درخشید.فرمود:

احمد بن اسحاق!اگر حرمت تو پیش خدا و حجّتهای الهی نبود،هرآینه این پسرم را به تو نشان نمی دادم.وی همنام و هم کنیهٔ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله است او زمین را پر از عدل و داد می کند،همان طور که پر از ظلم و جور شده است.ای احمد بن اسحاق،مثل او در میان امّت همانند خضر و مثل ذو القرنین است.به خدا سوگند او چنان غیبتی خواهد داشت که کسی از هلاکت خلاص نخواهد شد مگر آن که خداوند وی را بر اعتقاد به امامت فرزندم ثابت بدارد و توفیق دعا برای تعجیل فرجش را به او مرحمت کند.احمد بن اسحاق می گوید:عرض کردم:مولای من آیا نشانه ای در او هست،تا اطمینان قلب پیدا کنم؟ پس آن کودک به زبان عربی فصیح سخن گفت و فرمود:منم بقیّه الله در زمین و انتقام گیرندهٔ از دشمنان خداوند،ای احمد بن اسحاق با وجود دیدن حقیقت در جست وجوی نشانه نباش.احمد می گوید:شادمان و خوشحال بیرون شدم.فردای آن روز دوباره برگشتم و عرض کردم:یا بن رسول الله با منّتی که بر من نهادید،مرا بسیار خشنود کردید، بفرمایید آن سنّتی که از خضر و ذی القرنین در او جاری است چه سنّتی است؟فرمود:

پسر اسحاق،آن سنّت طول غیبت است.گفتم:یا بن رسول الله آیا غیبت آن حضرت طولانی می شود؟فرمود:آری به خدا سوگند،تا این که بیشتر معتقدان به امر امامت از عقیده شان برگردند و جز کسانی که خداوند از ایشان عهد و پیمان بر ولایت ما گرفته و ایمان را در قلبشان استوار کرده و به وسیلهٔ روحی از جانب خود تأییدشان فرموده است، کس دیگری بر این عقیده نماند.ای احمد بن اسحاق این امری است از جانب خدا و رازی از رازها و غیبی از غیبهای الهی است،آنچه گفتم حفظ کن و مخفی بدار و از جملهٔ سپاسگزاران باش تا فردای قیامت با ما در درجهٔ علیّین باشی». (۱)

فصل

(۱)از طریق عامه از انس بن مالک نقل شده که گفت:از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله شنیدم که می فرمود:«ما فرزندان عبد المطّلب:من،حمزه،علی،جعفر،حسن،حسین و مهدی سروران اهل بهشتیم». (۲)

۱- (۴۷۳) اعلام الوری،ص ۴۱۲.

۲- (۴۷۴) این حدیث را ابن ماجه در سنن به شمارهٔ ۴۰۸۷ آورده است.

از ابو سعید خدری نقل شده که گفت:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«از ماست کسی که عیسی بن مریم پشت سرش نماز می خواند». (۱)

همچنین از او نقل شده که گفت:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«مهدی با پیشانی بلند و بینی برجسته و عقابی از ماست،زمین را پر از عدل و داد می کند همان طوری که پر از ظلم و جور شده است و هفت سال سلطنت می کند». (۲)

از حذیفه بن یمان به نقل از پیامبر صلی اللّه علیه و آله آمده است که فرمود:«مهدی از فرزندان من است،رنگ رخسار او همچون رنگ چهره اعراب و اندامش همانند اندام بنی إسرائیل (آل یعقوب)و بر گونهٔ راستش خالی است که گویی ستارهٔ درخشانی است.زمین را از عدل و داد پر می کند،همان طور که پر از ظلم و جور شده است،همهٔ اهل زمین و اهل آسمان و پرندگان هوا از خلافت او راضی اند». (۳)

در روایت ابو امامه باهلی آمده است:«حضرت مهدی علیه السّلام دو عبای قطوانی بر تن دارد،گویی یکی از رجال بنی إسرائیل است.او گنجها را استخراج و شهرهای مشرکان را فتح می کند». (۴)

در روایت جابر بن عبد الله است:«در آخر الزّمان برای امّت من خلیفه ای است،وی به قدری مال و ثروت می پراکند که قابل شمارش نباشد». (۵)

در روایت ابو سعید آمده است:«حضرت مهدی علیه السّلام اموال را صحیح تقسیم می کند، مردی پرسید:صحیح یعنی چه؟فرمود:بین مردم به طور مساوی تقسیم می کند و خدا دلهای امّت محمّد صلی اللّه علیه و آله را از بی نیازی پر می کند و بین ایشان عدالت را می گسترد».و در روایت دیگری است:«بخشش آن حضرت گوارا خواهد بود». (۶)

از ابو سعید خدری به نقل از پیامبر صلی اللّه علیه و آله آمده است که:«مردی از اهل بیت من خروج و به سنّت من عمل خواهد کرد خداوند برای او برکت نازل می کند و زمین به خاطر او

ص:۴۰۱

۱- (۴۷۵) این حدیث را ابو داود در سنن ج ۲،ص ۴۲۲ و حاکم در مستدرک ج ۴،ص ۵۵۷ آورده است.

۲- (۴۷۶) این حدیث را از احمد در مسند ج ۳ ص ۱۸،۲۶،۲۸،و ابو داود در سنن ج ۲،ص ۴۲۲ آورده و در مستدرک حاکم ج ۴،ص ۵۵۷ نظیر این حدیث آمده است.

۳- (۴۷۷) کشف الغمه،ص ۲۲۲ به نقل از کتاب البیان فی اخبار صاحب الزّمان محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی.

۴- (۴۷۸) کشف الغمه،ص ۲۲۲ به نقل از کتاب البیان فی اخبار صاحب الزّمان محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی.

۵- (۴۷۹) کشف الغمه،ص ۲۲۲ به نقل از کتاب البیان فی اخبار صاحب الزّمان محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی.

۶- (۴۸۰) همان مأخذ،ص ۳۲۲ تا ۳۲۴.

برکتش را ظاهر می سازد و به وسیلۀ او زمین پر از عدل و داد می شود همان طوری که از ظلم و جور پر شده است و هفت سال بر این امّت حکومت می کند و در بیت المقدس فرود می آید.» (۱)از ابو سعید خدری به نقل از پیامبر صلی اللّه علیه و آله روایت است که فرمود:«امّت من در دوران ظهور حضرت مهدی علیه السّلام متنعّم به نعمتی هستند که هرگز چنان نبودند،آسمان همواره بر ایشان باران رحمت می بارد و زمین چیزی از روییدنیهایش را دریغ نمی دارد بلکه همۀ آنها را بیرون می دهد». (۲)

در روایت دیگری آمده است که فرمود:پس از وی خیری در زندگی نیست.

شیخ ما مفید-رحمه اللّه-در کتاب حلیۀ خود از جابر جعفی روایت کرده است (۳)که گفت:از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می فرمود:«عمر بن خطاب از امیر المؤمنین علیه السّلام پرسید:بفرمایید که نام مهدی چیست؟فرمود:امّا نام او را حبیبم-پیامبر صلی اللّه علیه و آله-از من پیمان گرفته است به کسی نگویم تا خداوند او را برانگیزاند.عرض کرد:پس از اوصافش بفرمایید:فرمود:جوانی است با طراوت،خوش صورت،نیکودندان،موهایش روی شانه ها ریخته و نور سیمایش بر سیاهی موهای سر و ریشش غلبه دارد،پدرم فدای پسر بانوی کنیزان باد».

فصل

(۱)طبرسی از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:«قائم ما با ترسی که خداوند از او بر دل دشمنان می اندازد،منصور و به یاری خداوند مؤیّد است.زمین برای او درهم می پیچد و گنجها برایش ظاهر می شود و سیطرۀ حکومتش خاور و باختر را می گیرد و به وسیلۀ او خداوند دین خود را بر خلاف خواست همۀ مشرکان،بر همۀ آیینها پیروز می گرداند.ویرانه ای در روی زمین نیست مگر آن را آباد می سازد و روح اللّه؛عیسی بن مریم از آسمان فرود می آید و پشت سر او نماز می گزارد.راوی می گوید:عرض کردم:

یا بن رسول اللّه،قائم شما چه وقت ظاهر می شود؟فرمود:وقتی که مردان شبیه زنان و

ص:۴۰۲

۱- (۴۸۱) همان مأخذ،ص ۳۲۲ تا ۳۲۴.

۲- (۴۸۲) همان مأخذ،ص ۳۲۴.

۳- (۴۸۳) ارشاد،ص ۳۴۲.

زنـان شـبیه مردان گردنـد،مردان بـه مردان و زنـان بـه زنـان اکتفـا کننـد و زنـان روی زینهـا سـوار شونـد و گواهیهـای دروغ و باطل،پذیرفته و شهادتهای عادلانه،مردود باشد.مردم خونریزی،زناکاری و ربا خواری را سبک شمارند و از اشرار به دلیل ترس از بـدزبانیشان بر حـذر باشند.سـفیانی از شام و یمانی از یمن خروج کند و در بیداء به زمین فرورود و نوجوانی از آل محمّد به نـام محمّـد بن حسن نفس زکیه بین رکن و مقـام کشـته شود و فریـادی از آسـمان برآیـد که حق با او و با شـیعهٔ اوست.در آن هنگام است که قائم ما خروج می کنـد و چون ظاهر شود پشت به خانـهٔ کعبه دهد و سـیصد و سـیزده مرد پیرامون او گرد آیند پس نخستین سـخنی که می گویـد:این آیـهٔ مبـارک است: بَقِيَّتُ اللّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ سـپس می گویـد:منم بقیّه اللّه و خلیفه و حجّت بر شـما،پس هیـچ کس به او سـلام نمی دهـد مگر آن که می گویـد:السّـلام علیك یا بقیّه اللّه فی الارض.چون پیمان ده هزار مرد برای او فراهم بیاید،هیچ نوع بتی به عنوان معبود در زمین نخواهد بود مگر آن که آتش در آن افتد و بسوزد و تمام این ها پس از غیبتی طولانی روی دهد تا خداوند بداند چه کسی به غیب از او طاعت می کند و به او ایمان دارد». (۱)

شیخ مفید-رحمه اللّه-دربارهٔ علائم ظهور آن حضرت،موارد ذیل را نام برده است:

خروج سفیانی،قتل حسنی،اختلاف بنی عباس بر سر سلطنت،خورشید گرفتگی در نیمهٔ شعبان(در اصل مأخذ،نیمه رمضان آمده است)و ماه گرفتگی-بر خلاف معمول-در آخر ماه،فرو رفتن در بیـداء(زمین خشـکی بین مکه و مـدینه)،فرو رفتن به باختر،فرو رفتن به خاور زمین،توقّف خورشـید از موقع ظهر تا نیمهٔ عصـر،طلوع خورشید از مغرب و کشته شدن نفس زکیّه با هفتاد تن از صالحان در پشت کوفه،بریدن سـر مردهای هاشـمی بین رکن و مقام،خراب کردن دیوار مسـجد کوفه،آمدن پرچمهای سـیاه از سمت خراسان،خروج یمانی،ظهور مغربی در مصر و تسلّطش بر شامات،فرود آمدن ترکها در جزیره و رومیان در رمله،بر آمدن سـتـاره ای در مغرب کـه همچـون مـاه می تابـد سـپس آن چنـان خمیـده می گردد کـه نزدیـک می شـود دو طرفش بـه هم برسد،سـرخیی در آسـمان پدید می آید و اطراف آن را فرا می گیرد و آتشـی در امتداد مشـرق ظاهر می شود سه یا هفت روز در فضا می ماند،برداشتن لجامهای مردم عرب و تسلّط ایشان بر بلاد و بیرون

۱- (۴۸۴) اعلام الوری،ص ۴۳۳.آیهٔ شریفه:هود/۸۶:سـرمایهٔ جلالی که خداونـد برای شـما باقی گذارده برایتان بهتر است اگر ایمان داشته باشید.

رفتن از زیر سلطهٔ غیر عرب،کشتن مردم مصر فرمانروایشان را،ویران شدن شام و برخورد سه پرچم در آن،وارد شدن پرچمهای قیس و عرب میان مردم مصر و پرچمهای کنده به خراسان،وارد شدن سوارانی از مغرب جهت مرزداری کنار شهر حیره و آمدن پرچمهای سیاه از سمت مشرق به طرف حیره،طغیان کردن آب فرات به حدّی که آب وارد کوچه های کوفه شود،بیرون آمدن شصت دروغگو که همگی ادّعای پیغمبری کنند و خروج دوازده تن از آل ابی طالب که هر کدام مدّعی امامت برای خود باشند،آتش زدن مرد جلیل القدری از شیعیان بنی عباس بین جلولاء و خانقین و بستن پلی پشت محلّهٔ کرخ در شهر بغداد،وزیدن باد سیاه در اوّل روز و زلزله در بغداد به طوری که بیشتر شهر به زمین فروروود،بیم و ترسی که مردم عراق را فرا گیرد و مرگ ومیر گسترده و کاستی اموال و نفوس و میوه جات،هم زمان به طور غیر مترقبه ملخ به زراعت و غلّات هجوم می آورد به طوری که از آنچه مردم می کارند محصول اندکی به دست می آید و اختلاف دو گروه غیر عرب و خونریزی زیاد در بین آنها و سرکشی بردگان از اطاعت اربابانشان و کشتن اربابان خود را و مسخ شدن گروهی از بدعتگذاران حتّی به شکل بوزینگان و خوکان و تسلّط بردگان بر سرزمینهای اربابان خود و برآمدن ندای آسمانی به طوری که همهٔ مردم؛ اهل هر زبانی که هستند،به زبان خودشان آن را بشنوند،در چشمهٔ خورشید صورت و سینه ای برای مردم ظاهر می شود و مردگانی از قبرها برانگیخته می شوند تا به دنیا بر می گردند و در آنجا یکدیگر را می شناسند و رفت و آمد دارند سپس با آمدن بیست و چهار باران پیاپی این وضع پایان می گیرد و بعد زمین مرده بدان وسیله زنده می شود و برکاتش را ظاهر می سازد و پس از آن هر نوع آفت و بلایی از معتقدان حق که پیرو مهدی علیه السّلام هستند برطرف می شود و در آن هنگام از ظهور آن حضرت در مکّه مطّلع می شوند پس برای یاری او-چنان که در اخبار آمده-به سمت مکّه عزیمت می کنند.

شیخ مفید می گوید:بعضی از این رویدادها حتمی و بعضی مشروطند و خدا بهتر می داند که چه می شود و ما این علامتها را مطابق آنچه در اصول ثابت شده و در آثار منقول آمده نقل کردیم و از خدا یاری و درخواست توفیق داریم. (۱)

شیخ مفید به اسناد خود از ابو بصیر به نقل از امام صادق علیه السّلام آورده است:«قائم علیه السّلام خروج نخواهد کرد مگر در یکی از سالهای طاق:سال یک یا سه یا پنج یا هفت و یا

۱- (۴۸۵) ارشاد،ص ۳۳۶.

نه». (۱)

و نیز از آن حضرت نقل کرده است که فرمود:«در شب بیست و سوّم نام قائم را صدا می زنند و در روز عاشورا یعنی روزی که امام حسین علیه السّلام را شهید کردند،قیام می کند گویا او در روز شنبه دهم محرّم بین رکن و مقام می ایستد جبرئیل از سمت راستش صدا می زند:بیعت برای خدا!پس شیعیان از اطراف زمین به سوی او می روند در حالی که زمین زیر پایشان درهم نوردیده می شود،با آن حضرت بیعت می کنند پس خداوند به وسیلهٔ او زمین را پر از عدل و داد می کند همان طوری که پر از ظلم و جور شده است». (۲)

از ابو بکر حضرمی به نقل از امام باقر علیه السّلام آمده است که فرمود:«گویا می بینم که قائم علیه السّلام با پنج هزار فرشته از مکه به نجف و کوفه آمده است،جبرئیل در طرف راست، میکائیل در سمت چپش و مؤمنان در مقابلش و او سپاهیان را در شهرها پراکنده می سازد». (۳)

در روایت عمر بن شمر به نقل از امام باقر علیه السّلام آمده است که:وی نام حضرت مهدی علیه السّلام را برد و فرمود:«وارد کوفه می شود در حالی که سه پرچم در آنجا به اهتزاز است با این وجود موانع بر طرف شده و او وارد می شود و به منبر می رود و خطبه می خواند.مردم از فرط گریه در نمی یابند که او چه می گوید و چون جمعهٔ دوم فرا می رسد مردم از او درخواست می کنند تا نماز جمعه بخواند،دستور می دهد تا مسجدی در نجف برای خودشان تعیین کنند و در آنجا با ایشان نماز می خواند سپس به شخصی فرمان می دهد تا پشت قتلگاه امام حسین علیه السّلام جویی را حفر کند،که از آن آب به سمت نجف می رود و روی دهانهٔ آن پلها و آسیاهایی می سازد.گویا می بینم پیر زنی روی سرش انبان گندمی را به آن آسیاها می آورد و بدون اجرت آن را آرد می کند» (۴)

فصل

(۱)اما کرامات آن حضرت،در کتاب راوندی به نقل از حکیمه آمده که گفت:

ص:۴۰۵

۱- (۴۸۶) همان مأخذ،ص ۳۴۱.

۲- (۴۸۷) همان مأخذ،ص ۳۴۱.

۳- (۴۸۸) همان مأخذ،همان ص.

۴- (۴۸۹) همان مأخذ،همان ص.

روزی بر ابـو محمّـد علیـه السّـلام وارد شـدم،فرمـود:امشب را نزد مـا بمـان زیرا امشب جانشـین مـا ظـاهر می شـود.گفتم:از چه کسـی؟من در نرجس اثر حمل نمی بینم.فرمود:عمّه،مثل نرجس همانند مادر موسـی علیه السّـلام است،تا وقت ولادت اثر حمل در او ظـاهر نمی شـود.من کنـار نرجس مانـدم.آخر شب شـد،مـن و او نمـاز شـب را خوانـدیم،بـا خـود گفتـم،صـبح نزدیک است،گفتهٔ ابو محمّد علیه السّلام ظاهر نشد.پس ابو محمّد علیه السّلام صدا زد:عمّه شتاب نکن.

خجالت زده به آن حجره برگشتم،نرگس در حالی که می لرزید به استقبال من آمد.او را به سینه چسبانیدم سورهٔ قل هو اللّه و إنّـا أنزلنـا و آیـه الکرسـی را بر او خوانــدم.کودک از داخـل شـکم جـواب می داد و ماننــد مـن قرائت می کرد.حکیمـه می گوید:نوری در خانه تابید،نگاه کردم دیدم کودک در حال سـجده روبه قبله است.او را برداشـتم،پس ابو محمّد علیه السّـلام از حجره صـدا زد:عمّه پسـرم را نزد من بیاور.می گویـد:کودک را آوردم و به او دادم،زبانش را در دهان او نهاد و روی زانویش نشانـد فرمـود:پسـرم به اذن خـدا سـخن بگو،گفت:أعوذ بـاللّه من الشّـیطان الرّجیم،بسم اللّه الرّحمن الرّحیم و نریـد ان نمنّ علی الّذین استضـعفوا فی الارض و نجعلهم ائمّه و نجعلهم الوارثین و نمکّن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و صلّی اللّه علی محمّد المصطفی و علی علیّ المرتضی و فاطمه الزّهراء و الحسن و الحسین و علیّ بن الحسین و محمّـد بـن علیّ و جعفر بن محمّـد و موسـی بن جعفر و علیّ بن موسـی و محمّـد بن علیّ و علیّ بن محمّـد و الحسن بن علیّ أبی.حکیمه می گوید:اطراف ما را پرندگان سبزی گرفتند،ابو محمّد علیه السّـلام به یکی از آن پرندگان نگاه کرد و او را صدا زد و فرمود:او را بگیر و نگهـدار تـا خداونـد در آن بـاره اجازه دهـد که خداونـد امرش را می رسانـد.حکیمه می گویـد:به ابو محمّد علیه السّلام عرض کردم:

این پرنده و این پرندگان چیستند؟فرمود:این جبرئیل است و اینان فرشتگان رحمتند.

سپس فرمود:عمّه،او را به مادرش برگردان تا خوشـحال شود و غمگین نباشـد و بدانـد که وعدهٔ خدا حق است ولی بیشتر مردم نمی داننـد.پس او را به مادرش دادم.وقتی که آن حضـرت به دنیا آمـد پاکیزه بود،نیازی به نظافت نداشت و بر بازوی راسـتش نوشته بود:

جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً »: (۱)

از جمله به نقل از سیّاری روایت کرده می گوید:نسیم و ماریه گفتند:وقتی که صاحب الزّمان علیه السّلام از مادرش متولّد شد روی دو زانو نشست و انگشت سبّابه اش را به

۱- (۴۹۰) خرائج،ص ۲۱۶.

طرف آسمان بلند کرد،پس عطسه ای زد و گفت:الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله عبدا داخرا غیر مستنکف و لا مستکبر.سپس فرمود:ستمگران می پندارند که حجت خدا منقطع است!و اگر خداوند به ما اذن می داد تا سخن بگوییم هرآینه شک و تردید از میان می رفت. (۱)

از جمله روایتی است از ظریف ابو نصر خادم که می گوید:خدمت صاحب الزّمان علیه السّلام موقعی که در گهواره بود،شرفیاب شدم،رو به من کرد و فرمود:«آن چوب صندل قرمز را برای من بیاور،خدمتش آوردم،فرمود:آیا مرا می شناسی؟عرض کردم:آری شما سرور و فرزند سرور منید،فرمود:این پاسخ سؤال من نیست.عرض کردم:برای من توضیح بفرمایید.فرمود:منم خاتم الأوصیاء و به وسیلهٔ من خداوند بلا را از خاندان من و شیعیانم برطرف می سازد». (۲)

از جمله روایتی است از ابو نعیم محمّد بن احمد انصاری،می گوید:گروهی از مفوّضه،کامل بن ابراهیم را خدمت امام عسگری علیه السّلام فرستادند،کامل می گوید:با خود گفتم وقتی که شرفیاب شدم،دربارهٔ این حدیث بپرسم که از آن حضرت روایت کرده اند:

«کسی وارد بهشت نمی شود مگر آن که مرا به حق بشناسد»کنار دری نشسته بودم که پرده ای بر آن آویخته بود،بادی وزید یک طرف پرده بالا رفت.چشمم به کودکی تقریبا چهارساله افتاد چون پارهٔ ماه،رو به من کرد و فرمود:«کامل بن ابراهیم!من از شنیدن این ندا به خود لرزیدم و به دلم افتاد که بگویم:بلی سرورم.فرمود:خدمت ولیّ خدا رسیده ای تا از این حدیث بپرسی:وارد بهشت نمی شود مگر آن که مرا به حق بشناسد و با تو هم عقیده باشد.عرض کردم:آری به خدا قسم.فرمود:بنابراین به خدا سوگند که واردین به بهشت اندکند،و به خدا سوگند که گروهی به نام حقّیه وارد بهشت می شوند.

گفتم:آن گروه کیستند؟فرمود:گروهی که به دلیل محبّتشان به علی علیه السّلام،به حق آن حضرت قسم می خورند ولی[عمیقا]به حق او و فضیلتش آشنایی ندارند یعنی به طور اجمال با واجباتی از قبیل معرفت خدا و رسول و ائمه و نظایر این ها آشنایند ولی به تفصیل به این معانی آگاهی ندارند.سپس فرمود:آمده ای تا از عقاید مفوّضه بپرسی،آنها دروغ می گویند بلکه دلهای ما ظرف مشیّت خداست پس هرگاه خدا بخواهد ما

۱- (۴۹۱) خرائج،ص ۲۱۶.

۲- (۴۹۲) همان مأخذ،همان ص.

می خواهیم و خدای تعالی می فرماید:و ما تشاءون إلاّ ان یشاء اللّه.کامل می گوید:آنگاه امام عسکری علیه السّلام رو به من کرد و فرمود:چرا نشسته ای؟او تو را از حاجتت آگاه ساخت». (۱)

از جمله روایتی است از رشیق حاجب مادرانی که می گوید:معتضد کسی را نزد ما فرستاد،ما سه نفر بودیم،دستور داد که مخفیانه سوار بر مرکب و دور از انظار دیگران بیرون شویم.گفته بود:به سامراء بروید و ناگهان وارد خانۀ حسن بن علی علیه السّلام شوید.او خود از دنیا رفته است؛هر که را در خانۀ او یافتید سرش را ببرید و نزد من بیاورید.پس ما رفتیم و ناگهانی-طبق دستور معتضد-وارد خانۀ آن حضرت شدیم دیدیم خانۀ آبرومندی است ولی کسی در داخل آن نیست.پس پرده را بالا زدیم،دیدیم داخل خانۀ دیگر سردابی است وارد سرداب شدیم دیدیم آب فراوانی است و در آخر آن حصیری گسترده است.فهمیدیم که حصیر روی آب است و بر حصیر مردی خوش سیما ایستاده نماز می خواند و به ما و وسایل ما هیچ توجّهی ندارد پس احمد بن عبد اللّه جلو رفت تا از آب بگذرد امّا در آب غرقه شد و همچنان مضطرب و نگران بود تا من دستم را دراز کردم و او را بیرون آوردم و نجات دادم و او بی هوش شد.ساعتی گذشت،رفیق دومی من رفت تا از آب بگذرد برای او نیز همان وضع پیش آمد.من سرگردان ماندم،رو کردم به آن صاحب خانه و گفتم:از خدا و از شما معذرت می خواهم به خدا قسم من از جریان بی خبر بودم و نمی دانستم نزد چه کسی می آییم.من در پیشگاه خدا توبه می کنم،نسبت به گفته های من هیچ توجهی نکرد.نزد معتضد برگشتیم،گفت:این قضیه را مخفی بدارید،اگر نه گردنتان را می زنم. (۲)

از جمله نقل شده است که علیّ بن زیاد صیمری نامه ای خدمت آن حضرت نوشت و کفنی از آن حضرت طلب کرد.امام علیه السّلام در پاسخ نوشت:«تو در هشتاد سالگی به کفن احتیاج خواهی داشت»و پیش از درگذشت او کفن را فرستاد. (۳)

از جمله روایتی است از نسیم خدمتگزار ابو محمّد علیه السّلام می گوید:ده شب پس از تولّد صاحب الزمان علیه السّلام بر آن حضرت وارد شدم و در محضرش عطسه زدم،فرمود:«یرحمک اللّه»من از شنیدن این جمله خوشحال شدم،فرمود:«می خواهی بشارت بدهم که عطسه

۱- (۴۹۳) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۴۹۴) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۴۹۵) همان مأخذ،همان ص.

باعث ایمنی از مرگ تا سه روز است. (۱)

از جمله روایتی است از حکیمه که می گوید:چهل روز پس از تولّد آن حضرت از نرجس،وارد شدم دیدم مولایم صاحب الأمر علیه السّلام میان منزل راه می رود،زبانی فصیح تر از زبان او ندیده بودم،پس ابو محمّد علیه السّلام لبخندی زد و فرمود:ما گروه امامان در هر روز به قدر یک ماه دیگران و هر ماه به قدر یک سال دیگران رشد می کنیم.سپس از حال آن حضرت پرسیدم،امام می فرمود:او را به کسی امانت سپردیم که مادر موسی،فرزندش را به او سپرده. (۲)

از جمله روایتی است از ابو الحسن مسترقّ ضریر که می گوید:روزی در مجلس حسن بن عبد الله بن حمدان ناصر الدّوله بودم دربارهٔ ناحیهٔ مقدسه صحبت می کردیم گفت:

من آن را ناچیز می شمردم تا این که روزی به مجلس عمویم حسین حضور یافتم و خواستم در آن باره صحبت کنم،گفت:پسرم من هم سخن تو را می گفتم تا این که مأمور ولایت قم شدم و این در هنگامی بود که کار بر حکومت تنگ شده بود و هر که از طرف خلیفه وارد آنجا می شد مردم با او می جنگیدند به من لشکری دادند و عازم قم شدم،همین که به آن ناحیه رسیدم شکاری را دنبال کردم،شکار از نظر پنهان شد،در پی آن گشتم و به دنبال آن مسافت زیادی رفتم تا به رودی رسیدم،کنار رود حرکت می کردم،هر چه می رفتم رود پهن تر می شد تا این که در آن میان سواری پیدا شد که بر اسب خاکستری رنگ سوار بود و عمامه ای از خز سبز بر سر داشت چنان که جز چشمانش را نمی دیدم،کفش قرمزی در پایش بود،رو به من کرد و گفت:ای حسین-به من نه عنوان امیر داد و نه کنیهٔ مرا گفت-گفتم:چه می خواهید؟فرمود:چرا ناحیه مقدسه را ناچیز می شماری؟و چرا از دادن خمس مالت به اصحاب من مانع می شوی؟با این که من مردی باوقارم از چیزی نمی ترسم ولی به خود لرزیدم و از هیبت او ترسیدم.عرض کردم:سرورم هر چه شما بفرمایید انجام می دهم،فرمود:وقتی که به مقصدی که داری رسیدی و به سلامت به آنجا وارد شدی،آنچه به دست آوردی خمسش را به مستحقّان بده!عرض کردم:اطاعت می کنم.پس فرمود:برو به سلامت،افسار اسبش را پیچاند و برگشت و نفهمیدم به کدام راه رفت.در جانب راست و چپ او را جستم ولی وضع او بر من مخفی ماند،بیشتر ترسیدم و به جانب سپاهم برگشتم و داستان را به فراموشی سپردم.

۱- (۱) همان مأخذ،ص ۲۱۶ و ۲۱۸.

۲- (۲) همان مأخذ،ص ۲۱۶ و ۲۱۸.

وقتی به قم رسیدم در اندیشهٔ جنگیدن با مردم آنجا بودم،امّا مردم نزد من آمدند و گفتند:ما با هر که اینجا می آمد به دلیل مخالفتش با ما،می جنگیدیم امّا اکنون که تو آمده ای با تو اختلافی نداریم،وارد شهر ما بشو و آن را هر طور مایلی اداره کن!من مدّتی در آنجا ماندم و اموال فراوانی بیش از توانم به دست آوردم،تا این که سخن چینان در نزد خلیفه از من بدگویی کردند و به خاطر طول مدت ریاست و اموال زیادی که به دست آورده بودم مورد حسد قرار گرفتم و از مقامم بر کنار شدم،به بغداد برگشتم،ابتدا به دربار خلافت رفتم و سلام دادم بعد به منزل خود رفتم،مردم به دیدن من آمدند از جمله محمّد بن عثمان عمریّ(از نواب خاص امام زمان علیه السّلام)آمد،از میان مردم گذشت تا به پشتی من تکیه داد،من از این رفتار ناراحت شدم.او همچنان نشسته بود و مردم می آمدند و می رفتند و بر خشم من افزوده می شد.همین که مجلس پایان گرفت،به من نزدیک شد و گفت بین من و تو رازی است که باید بشنوی!گفتم:بگو.گفت:صاحب اسب خاکستری و صاحب آن رودخانه می گوید:ما به عهد خود وفا کردیم.و جریان را نقل کرد.من به خود لرزیدم و گفتم:اطاعت می کنم از جا بلند شدم و دست محمّد بن عثمان را گرفتم و در خزانه ها را باز کردم و او خمس همه را جدا کرد،حتّی از چیزهایی که من فراموش کرده بودم.از مجموع اموالی که فراهم کرده بودم خمسش را درآورد و برگشت و از آن به بعد من تردید به خود راه ندادم و این امر بر من ثابت شد.راوی می گوید:من از وقتی که این جریان را از عمویم ابو عبد الله شنیدم شک و تردیدی که داشتم بر طرف شد. (۱)

از جمله روایتی است از ابو القاسم جعفر بن محمّد بن قولویه که می گوید:وقتی در سن سی و هفت سالگی در سفر حج به بغداد رسیدم-و آن سالی بود که قرامطه در آن سال حجر الاسود را به جای خود یعنی خانهٔ کعبه باز گرداندند-بیشتر قصدم این بود که ببینم چه کسی حجر را نصب می کند زیرا در کتابها،داستان بردن حجر و نصب کردن آن وسیلهٔ حجّت زمان در جای اوّلیه اش،آمده بود چنان که در زمان حجّاج،امام زین العابدین علیه السّلام آن را در جای خودش قرار داد و استقرار گرفت.مریض سختی شدم به طوری که می ترسیدم بمیرم و به مقصودم نرسم.کسی را به نام ابن هشام نایب گرفتم و نامه ای مهر و موم شده به او دادم که در آن نامه از مدت عمرم پرسیده بودم و این که آیا در این بیماری می میرم یا نه؟و به او گفتم:هدف من رساندن این نامه و گرفتن پاسخ از کسی

۱- (۳) همان مأخذ،ص ۲۱۸.

است که حجر را در جـای خودش قرار می دهـد.از این رو تو را به این مأموریت می فرسـتم می گویـد:آن مرد-معروف به ابن هشـام-گفت:وقتی که به مکه رسـیدم و بنـا شـد حجر را در جای اوّل قرار دهنـد،مبلغی را به پرده داران کعبه دادم تا بتوانم در جایی قرار گیرم که از آنجا کسـی را که حجر را در جای خودش قرار می دهد،ببینم و کسـی از آنها را با خود نگهداشتم تا از ازدحام مردم جلوگیری کنـد.هر که خواست آن سـنگ را در جای خودش قرار دهـد لغزید و در جای خود قرار نگرفت تا این که نوجوانی گنـدمگون و خوش سـیما آمـد سـنگ را بلنـد کرد و در جـای خودش قرار داد.به گونه ای اسـتوار شـد که گویی برداشـته نشده بود.از هر طرف فریادها بلند شد و او رفت و از در مسجد بیرون شد.من از جا بلند شدم و او را دنبال کردم،مردم را از راست و چپ دور می کردم به طوری که گمان می بردند من اختلال حواس پیدا کرده ام،از این رو از اطرافم پراکنده می شدند و من چشم از او برنمی گرفتم تا این که مردم از من فاصـله گرفتند و من با سرعت بیشتری دنبال او دویدم،ولی در حالی که او به آرامی حرکت می کرد،من به او نمی رسیدم و چون به جایی رسید که جز من کسی او را نمی دید،ایستاد و نگاهی به من کرد و فرمود:نـامه ات را به من بـده،نـامه را دادم.بـدون این که نگـاهی بکنـد فرمود:به او بگو:از این بیماری تو را گزنـدی نیست ولی پس از سی سال مرگ تو حتمی است.ابن هشام می گویـد:لرزه بر اندامم افتاد به حدّی که قادر به حرکت نبودم،او مرا ترک گفت و رفت.ابو القـاسم می گویـد:ابن هشـام جریـان را به من گفت.همین که ابو القـاسم به شـصت و هفت سـالگی رسـید،بیمـار شـد و به سـر و سامان دادن کارها و آماده کردن وسایل کفن و دفن خود پرداخت[راوی می گویـد]من وصـیّ او بودم و او به طور جـدّی کـار خود را پی می گرفت به او گفتنـد:این چه بیمی است که به خود راه داده ای،امیـدواریم به لطف خـدا تنـدرستی را بازیابی و خطری برایت نباشـد.گفت:این همان سالی است که به من وعـده داده انـد و من بر خود بیمناکم.تا این که در آن بیماری از دنیا رفت. (۱)

در ارشـاد مفیـد به نقل از محمّـد بن مهران آمـده است که:وقتی ابو محمّـد حسن بن علی علیه السّـلام از دنیا رفت،من در حال شک و تردیـد بودم،نزد پـدرم اموال زیادی جمع شـده بود آنها را بار کرد،من هم همراه وی به کشتی سوار شدم تا او را بدرقه کنم،درد شدیدی بر او عارض شد.گفت:پسرم مرا برگردان که این حالت مرگ است و رو به من کرد و

۱- (۴) کشف الغمه،ص ۳۳۳.

گفت:دربارهٔ این اموال از خدا بترس،وصیّتهایش را کرد و پس از سه روز از دنیا رفت.

من با خود گفتم:پدرم وصیّت نابجایی به من نکرد،من این اموال را به عراق می برم و در کنار شطّ،خانه ای اجاره می کنم و به کسی چیزی نمی گویم،اگر مطلب مانند زمان ابو محمّد علیه السّلام برای من آشکار شد،دستور پدرم را اجرا می کنم و گرنه آن را در راه کام جوییها و تمایلاتم خرج می کنم.به عراق رفتم و منزلی کنار شطّ اجاره کردم.چند روزی که ماندم ناگهان نامه ای وسیلهٔ قاصدی رسید،در نامه نوشته بود:محمّد!همراه تو اموالی چنین و چنان است،به گونه ای که تمام موجودی همراه مرا بیان کرده و از جمله چیزی نوشته بود که من از آن آگاهی نداشتم.پس اموال را به قاصد دادم و چند روزی ماندم هیچ کس به سراغ من نیامد از این رو غمگین بودم که نامه ای دیگر به دستم رسید به این مضمون که من تو را به جای پدرت گماردم،خدا را سپاسگزار باش. (۱)

از جمله به نقل از محمّد بن ابی عبد الله سیّاری آورده است که وی گفت:من اشیائی از جمله النگوی طلایی را از طرف مرزبانی حارثی برای امام زمان علیه السّلام بردم.همهٔ اموال را پذیرفتند جز النگو که آن را بازگرداندند و دستور دادند آن را بشکنم.و من آن را درهم شکستم.وسطش چند مثقال آهن و مس و برنج بود،آنها را درآوردم و سپس طلا را دادم،قبول کردند. (۲)

از جمله به نقل از علیّ بن محمّد آمده است که:مردی از بادیه نشینان مالی خدمت آن حضرت آورد.لیکن آن حضرت مال را برگرداند و فرمود:حق عموزاده هایت را از آن جدا کن و آن چهار صد درهم است.آن مرد ملکی در اختیار داشت که عموزاده هایش در آن شریک بودند و او حق آنها را از آن ملک نداده بود.نگاه کرد دید حق عموزاده هایش چهار صد درهم می شود آنها را جدا کرد و بقیه را به امام داد،پذیرفته شد. (۳)

از جمله از قاسم بن علاء نقل کرده که گفت:خداوند چند پسر به من داد و من نامه ای خدمت امام زمان علیه السّلام نوشتم و خواستم برای آنها دعا کنند.چیزی دربارهٔ آنها پاسخ نداد و همهٔ آنها از دنیا رفتند تا این که پسرم حسین به دنیا آمد.نامه ای نوشتم و درخواست کردم برای او دعا کند،اجابت فرمود:الحمد للّه باقی ماند. (۴)

همچنین از محمّد بن یوسف شاشی نقل کرده،می گوید:زخم چرکینی در بدنم پیدا

۱- (۵) ارشاد،ص ۳۳۱.

۲- (۶) ارشاد،ص ۳۳۱.

۳- (۷) ارشاد،ص ۳۳۱.

۴- (۸) همان مأخذ،ص ۳۳۲.

شد به پزشکان نشان دادم و پول زیادی خرج کردم ولی دارو هیچ اثری نکرد تا این که نامه ای به امام علیه السّلام نوشتم و درخواست دعا کردم،جواب دادند خداوند تو را عافیت بخشد و در دنیا و آخرت با ما محشور فرماید!هنوز جمعه نرسیده بود که بهبود یافتم و محلّ زخم مثل اوّل شد.یکی از پزشکان شیعه را طلبیدم و موضع زخم را به او نشان دادم.

گفت:ما دارویی برای این سراغ نداریم و تو سلامت خود را از طرف خدا و بی حساب باز نیافته ای. (۱)

از جمله به نقل از علیّ بن حسین یمانی نقل کرده که گفت:من در بغداد بودم، کاروانی از یمنیها آماده حرکت بود و من می خواستم با آنها همراهی کنم.نامه ای به محضر امام زمان علیه السّلام نوشتم و اجازه مرخّصی خواستم.پاسخ آمد که با آنها نرو،خیری برای تو در سفر با آنها نیست،در کوفه بمان!در کوفه اقامت گزیدم،کاروان بیرون شد، قبیله بنی حنظله بر آنها خروج کردند و آنها را از بین بردند.می گوید:نامۀ دیگری نوشتم و اجازه خواستم از راه دریا بروم.باز هم اجازه نفرمودند.بعدها راجع به کشتیهایی که آن سال در دریا می رفتند پرسیدم،فهمیدم که هیچ کشتی سلامت به مقصد نرسیده است.

زیرا گروهی به نام بوارح سر راه آنها را می گرفته و به راهزنی می پرداخته اند. (۲)

از جمله به نقل از احمد بن حسن آورده است که گفت:من وارد جبل شدم در حالی که اعتقاد به امامت نداشتم و از دوستداران ائمّه علیه السّلام نبودم تا این که یزید بن عبد اللّه از دنیا رفت و در مرض موتش به من وصیّت کرد که اسب مخصوص،شمشیر و کمربندش را به آقایش برسانم.ترسیدم که اگر آن اسب را به«اذکوتکین»ندهم از طرف او مورد اهانت قرار بگیرم،این بود که اسب،شمشیر و کمربند را پیش خودم به هفت صد دینار قیمت کردم و کسی را از این قضیّه مطّلع نساختم و اسب را به«اذکوتکین»دادم.ناگهان نامه ای از عراق رسید که در آن نوشته شده بود:«آن هفتصد دیناری را که از بهای،اسب، شمشیر و کمربند از ما در نزد تو است،بفرست». (۳)

از جمله به نقل از علیّ بن محمّد آمده است که:یکی از شیعیان برای من نقل کرد که خداوند فرزندی به من داد،نامه ای به امام علیه السّلام نوشتم و اجازه خواستم تا در روز هفتم

ص:۴۱۳

۱- (۹) همان مأخذ،ص ۳۳۲.

۲- (۱۰) همان مأخذ،همان ص.

۳- (۱۱) همان مأخذ،ص ۳۳۴.

تطهیرش کنم.جواب آمد:این کار را نکن!و او در روز هفتم یا هشتم از دنیا رفت.سپس نامه ای نوشتم که فرزندم از دنیا رفت.جواب آمد:بزودی دیگری و دیگری جایگزین او خواهند شد،نام اوّلی را احمد و دوّمی را جعفر بگذار.همان طوری که فرموده بود، اتفاق افتاد.می گوید:آمادهٔ رفتن حجّ شدم و از مردم خداحافظی کردم و نامه ای به محضر امام علیه السّلام نوشتم و اجازهٔ حرکت خواستم.جواب آمد که ما از این سفر ناراضی هستیم،اختیار با خودت است.می گوید:دلتنگ و غمگین شدم و نوشتم:اطاعت می کنم و می مانم امّا از این که به حجّ نرفته ام غمگینم.جواب آمد دلتنگ مباش که در آیندهٔ نزدیک-ان شاء اللّه-به حج خواهی رفت.می گوید:سال بعد فرا رسید،نامه ای نوشتم و اجازه خواستم،اجازه فرمود،و نوشتم با محمّد بن عبّاس که به دیانت و صیانتش اطمینان دارم هم کجاوه ام.پاسخ آمد که اسدی خوب هم کجاوه ای است اگر آمد دیگری را بر او مگزین.پس اسدی آمد و با او هم کجاوه شدم. (۱)

شیخ مفید-رحمه اللّه-مطالب دیگری از این قبیل نقل کرده است و آنگاه می گوید:

احادیث دراین باره فراوان است و در کتابهایی که راجع به اخبار حضرت قائم علیه السّلام نوشته اند،مذکور است و اگر بنا بود که همهٔ آنها را نقل کنم،این کتاب به درازا می کشید و آنچه نوشته ام کافی است و خدای را منّت که این توفیق را عطا فرمود.

صفات،اخلاق،آداب و نشانه های شیعه،

اشاره

کمی جمعیّت،عزّت و گرفتاری شیعیان

(۱)در کافی به اسناد خود از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که«امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

شیعیان ما در ولایت ما به یکدیگر بذل و بخشش می کنند و به خاطر دوستی ما به یکدیگر محبّت می ورزند و در راه زنده نگه داشتن امر ما به دیدار هم می روند.شیعیان ما کسانی هستند که اگر خشمگین شوند،ستم نکنند و اگر خشنود باشند،زیاده روی نکنند.

برای همسایگانشان برکت و برای معاشران خود صلح و صفایند». (۲)

از آن حضرت نقل شده است که فرمود:«امیر المؤمنین علیه السّلام در عراق نماز صبح را با مردم خواند،همین که از نماز فارغ شد مردم را موعظه کرد و خود گریست و آنها را نیز از

ص:۴۱۴

۱- (۱۲) همان مأخذ،همان ص.

۲- (۱۳) کافی،ج ۲،ص ۲۳۶.

خوف خدا به گریه آورد،سپس فرمود:هان!به خدا سوگند در زمان حبیبم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مردمی را می شناختم که بامداد و شامگاه ژولیده مو،گردآلوده و گرسنه بودند و پیشانی آنها مانند زانوی بز بود(در اثر سجده پینه بسته بود)برای پروردگار خود با سجود و قیام شب را به سر می بردند و گاهی روی پا ایستاده بودند و گاهی پیشانی بر زمین می ساییدند.با پروردگارشان مناجات می کردند و از او آزادی خویش را از آتش دوزخ می طلبیدند،به خدا سوگند که با این همه ایشان را ترسان و نگران می دیدم». (۱)

در روایت دیگری آمده است که فرمود:«به خدا سوگند من مردمانی را دیدم که با سجود و قیام شب را می گذراندند،گاهی پیشانیها را بر خاک نهاده و گاهی روی زانو می نشستند،گویی که صدای آتش دوزخ در گوش آنهاست.هرگاه خدا را نزد ایشان یاد می کردند،همچون درختی در معرض تندباد،بر خود می لرزیدند.گویا که آن قوم شب را به غفلت گذرانده اند.»راوی می گوید:آنگاه امیر المؤمنین علیه السّلام از جا برخاست و تا وقتی که به شهادت رسید کسی او را خندان ندید. (۲)

از آن حضرت است که فرمود:«شیعیان علی همان بردباران،دانشمندان خشکیده لبانند که آثار ترک دنیا بر سیمایشان پیداست». (۳)

از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«همانا شیعیان علی علیه السّلام لاغر شکم و خشکیده لب اند،اهل مهر و محبّت و دانش و بردباری اند،به ترک دنیا مشخّص و معروف اند.بنا بر این با داشتن ولایت علی علیه السّلام با پرهیزگاری و تلاش و کوشش ما را یاری کنید». (۴)

از آن حضرت است که فرمود:«شیعیان ما همان رنگ پریدگان(از خوف خدا)، خشکیده لبان و لاغراندامانی هستند که چون شب فرارسد با اندوه از آن استقبال کنند». (۵)

از آن حضرت است که فرمود:«شیعیان ما اهل هدایت و تقوا و اهل خیر و ایمان و اهل فتح و ظفر می باشند». (۶)

۱- (۱۴) همان مأخذ،ص ۲۳۵،شماره ۲۱ و ۲۲.

۲- (۱۵) همان مأخذ،ص ۲۳۵،شماره ۲۱ و ۲۲.

۳- (۱۶) همان مأخذ،ص ۲۳۵ شماره ۲۰.

۴- (۱۷) همان مأخذ،ص ۲۳۳.

۵- (۱۸) همان مأخذ،ص ۲۳۳.

۶- (۱۹) همان مأخذ،ص ۲۳۳.

از آن حضرت است که فرمود:«زنهار از مردم فرومایه،همانا شیعهٔ علی علیه السّلام کسی است که عفّت شکم و شهوت داشته باشد و سخت کوش بوده،برای خدا کار کند و به ثواب او امیدوار و از عقابش بیمناک باشد.اگر این گونه مردم را دیدی پس آنان شیعهٔ جعفر بن محمّداند». (۱)

از مهزم اسدی نقل شده که:امام صادق علیه السّلام فرمود:«مهزم!شیعهٔ ما کسی است که صدایش از بنا گوشش تجاوز نکند و دشمنی اش از بدن خود او نگذرد(خود را برنجاند نه دیگران را)و ما را آشکارا نستاید(در وقت تقیّه)و با بدگویان ما همنشینی نکند و با دشمن ما(ظاهرا در صورت تقیّه)نستیزد.اگر مؤمن را ببیند احترام کند و اگر نادان را ببیند از او دوری کند.عرض کردم:فدایت شوم،تکلیف ما با این شیعه نمایان چیست؟ فرمود:میان آنها خوب را از بد جدا کردن و تبدیل بدان به خوبان و آزمودنشان،در سالهایی که به میان ایشان قحطی بیاید و نابودشان کند و بیماری طاعونی که آنها را هلاک سازد و اختلافاتی که آنها را پراکنده کند.شیعهٔ ما کسی است که چون سگها حمله نکند و چون کلاغ حرص و طمع نورزد و اگر از گرسنگی بمیرد از دشمن ما چیزی نخواهد.عرض کردم:فدایت شوم!اینان را در کجا جست وجو کنم؟فرمود:در اطراف زمین،آنان زندگی ساده ای دارند و خانه به دوش هستند،اگر حاضر باشند،کسی آنها را نشناسد و اگر غایب باشند کسی از آنها نپرسد.آنان از مردان نهراسند و در گورستانها به دیدار هم روند و اگر نیازمندی به آنها پناه برد،او را مورد ترحّم قرار دهند.اگر چه خانه هایشان از هم جداست ولی دلهایشان از هم جدا نیست.سپس فرمود:رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرموده است:من[به منزلهٔ]شهرم و علی دروازهٔ آن است،هر که گمان می برد که از غیر دروازه،وارد شهر شده است،دروغ می گوید و هر که ادّعا کند مرا دوست دارد در حالی که علی علیه السّلام را دشمن می دارد دروغگوست». (۲)

از ابو اسامه نقل شده است که:از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود:«بر توست گرویدن به تقوای الهی و پرهیزگاری و کوشش و راستگویی و ادای امانت و خوش خلقی و نیکی با همسایه!و مردم را با غیر زبانتان،(به عملتان)به سوی خود دعوت کنید و زینت ما باشید نه باعث ننگ ما.و بر شماست طول دادن رکوع و سجود زیرا چون یکی

۱- (۲۰) همان مأخذ،ص ۲۳۳ شماره ۸.

۲- (۲۱) همان مأخذ،ص ۲۳۸.

از شما رکوع و سجود را طولانی کند،شیطان از پشت سرش فریاد برآورد و بگوید:وای بر من که این شخص اطاعت کرد و من نافرمانی و او سجده کرد و من سرپیچی!». (۱)

از محمّد بن عجلان نقل است که:خدمت امام صادق علیه السّلام بودم که مردی آمد و سلام کرد.امام علیه السّلام پرسید:«برادرانت را که ترک گفتی چگونه بودند؟او آنان را ستوده و تمجید کرد و مدح بسیار گفت.فرمود:توانگران از مستمندان چگونه دیدن می کنند؟ عرض کرد:کمتر به آنان توجّه دارند.فرمود:ثروتمندان با چه نظری به تهی دستان می نگرند؟عرض کرد:ناچیز.فرمود:دستگیری مالداران از فقرا به وسیلهٔ مالشان چگونه است؟عرض کرد:شما اخلاق و صفاتی را نام می برید که در میان مردم ما اندک است.

فرمود:پس چگونه اینان خود را شیعه می پندارند؟!». (۲)

از ابو اسماعیل نقل شده است که:به امام باقر علیه السّلام عرض کردم:فدایت شوم،شیعیان در محلّ ما فراوانند.فرمود:«آیا ثروتمند به مستمند توجّه دارد و نیکوکار از خطای بدکار چشم پوشی می کند و آیا با هم مواسات دارند؟عرض کردم:خیر،فرمود:اینان شیعه نیستند،شیعه کسی است که رفتارش چنین باشد». (۳)

از جابر به نقل از امام باقر علیه السّلام رسیده است که:امام علیه السّلام به من فرمود:«ای جابر آیا کسی که مذهب تشیّع را قبول کرده،به همین بسنده می کند که ما اهل بیت علیهم السّلام را دوست بدارد؟به خدا سوگند که شیعهٔ ما نیست مگر کسی که از خدا بترسد و فرمان او را ببرد.ای جابر شیعیان ما شناخته نمی شوند مگر به تواضع و فروتنی و امانتداری و بسیار یاد خدا کردن و پرداختن به روزه و نماز و نیکی به پدر و مادر و احساس مسئولیّت نسبت به همسایگان فقیر و مستمند،بدهکاران،یتیمان و راستگویی و تلاوت قرآن و نگه داشتن زبان در برابر مردم جز در راه خیر،و آنان در مورد اشیاء و اموال امین قبیلهٔ خود هستند.

جابر می گوید:عرض کردم:یا بن رسول الله!امروز ما کسی را با این اوصاف سراغ نداریم.فرمود:ای جابر!بیراهه مرو،آیا همین قدر کفایت می کند که کسی بگوید من علی علیه السّلام را دوست می دارم ولی در پی آن به عمل[صالح]دست نزند؟پس اگر بگوید:

من رسول خدا صلی اللّه علیه و آله را دوست دارم-رسول خدا که بالاتر از علی علیه السّلام است-ولی از سیرهٔ او پیروی نکند و به سنّت او عمل نکند،دوست داشتن پیامبر،هیچ سودی به حال او ندارد.

۱- (۲۲) همان مأخذ،ص ۷۷.

۲- (۲۳) همان مأخذ،ص ۱۷۳.

۳- (۲۴) همان مأخذ،ص ۱۷۳.

بنا بر این از خدا بترسید و به آنچه از طرف خدا رسیده عمل کنید؛خداوند با کسی خویشاوندی ندارد،محبوب ترین و گرامی ترین بنده در نزد خدا کسی است که از همهٔ بندگان پرهیزکارتر و فرمانبردارتر باشد.ای جابر!به خدا سوگند جز به وسیلهٔ طاعت، تقرّب به خدا ممکن نیست،ما همراه خود حکم به برائت از آتش دوزخ را نداریم (۱)و کسی را بر خداوند حجّت نیست،پس هر که فرمانبردار خدا باشد دوست ماست و هر که خدا را نافرمانی کند،دشمن ماست و کسی جز از راه عمل و پرهیزگاری به ولایت ما نمی رسد». (۲)

از آن حضرت نقل است که فرمود:«ای گروه شیعه،پیروان آل محمّد صلی اللّه علیه و آله!شما در لنگرگاه میانه(نه اهل افراط و تفریط)باشید تا آن که تندرو است به سوی شما بازگردد و آن که عقب مانده است خود را به شما رساند.مردی از انصار-به نام سعد-عرض کرد:

فدایت شوم:تندرو کیست؟فرمود:مردمی که دربارهٔ ما چیزی را می گویند که ما خود نمی گوییم،آنان از ما نیستند و ما از آنها نیستیم.عرض کرد:در درجه بعد چه کسی است؟ فرمود:کسی که طالب خیر است،خیر به او می رسد و پاداش خیر خواهی خود را می یابد.

سپس رو به ما کرد و فرمود:به خدا سوگند که همراه ما برات آزادی نیست و میان ما با خدا خویشاوندی وجود ندارد و ما بر خدا حجّتی نداریم و جز با طاعت به خدا تقرّب پیدا نمی کنیم،بنا بر این هر کس از شما که مطیع خدا باشد دوستی ما برایش سودمند است و هر که نسبت به خداوند نافرمان باشد دوستی ما سودی به حال او ندارد،وای بر شما، مبادا فریفته شوید!وای بر شما،مبادا فریفته شوید!» (۳)

۱- (۲۵) یعنی ما سند و مدرکی برای آزادی خود و شیعیانمان از آتش دوزخ نداریم،اگر عمل تبهکاران از آنها سر بزند!کسی را بر خداوند حجّتی نیست یعنی اگر خدا کسی را نیامرزد حجّت و دلیلی برای آن کس نیست که بگوید:خدایا من شیعهٔ علی علیه السّلام بودم چرا مرا نیامرزیدی؟!زیرا خدای تعالی وعده قطعی به آمرزش نداده است تا کسی را که ادّعای تشیّع کند ولی اهل عمل[صالح]نباشد بیامرزد.یا معنای عبارت چنین است که ما بر خدا حجّتی نداریم که مدّعی تشیّع را از عذاب نجات دهد.عبارت«و ما لنا علی اللّه حجّه» که در کتاب مجالس آمده است،مؤید این معناست و عبارت«هر که فرمانبردار خدا باشد»گویا جواب توهّم از این حکم است:که شیعیان و دوستان ائمه وارد دوزخ نمی شوند!امام علیه السّلام پاسخ می دهد:گنهکار ولیّ ما نیست و ولایت ما جز با عمل به طاعات و پرهیز از گناهان ممکن نیست.

۲- (۲۶) همان مأخذ،ص ۷۴.

۳- (۲۷) همان مأخذ،ص ۷۵.

از امام کاظم علیه السّلام نقل است که فرمود:«بسیاری اوقات از پدرم می شنیدم که می گفت از شیعیان ما نیست کسی که زنان پرده نشین در پس پردهٔ خویش از ورع او سخن نگویند و از دوستان ما نیست کسی که در شهری باشد و ده هزار تن در آن شهر باشند و خداوند پارساتر از او در میان ایشان خلق کرده باشد». (۱)

امام صادق علیه السّلام فرمود:«به طول رکوع و سجود یک مرد نگاه نکنید زیرا این برای او عادتی است که اگر آن را ترک کند،نگران می شود،بلکه به راستی در گفتار و ادای امانتش نگاه کنید». (۲)

از ابو کهمس نقل شده است که گفت:به امام صادق علیه السّلام عرض کردم«عبد اللّه بن ابی یعفور به شما سلام می رساند فرمود:بر تو و بر او سلام باد،چون به نزد عبد اللّه رفتی سلام برسان و به او بگو:جعفر بن محمّد به تو می گوید:ببین حضرت علی علیه السّلام در نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به چه وسیله به مقامی رسید،تو هم ملازم آن باش!به راستی که علی علیه السّلام در نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله به راستگویی و ادای امانت به آن مقام رسید» (۳)به جز کتاب کافی[در دیگر کتابهای حدیث]از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«شیعیان سه دسته اند:یک دسته به وسیلهٔ ما خود را می آرایند،دسته ای به نام ما نان می خورند و گروهی از ما هستند و به سوی ما متوجّهند،به ایمنی ما ایمنند و به ترس و بیم ما بیمناکند،آنان بذری که همه جا افشانده باشد،نیستند.نه در شمار تندخویان هستند و نه در سلک ریاکاران،اگر غایب شوند از دلها نروند و اگر حاضر باشند،کسی به ایشان وقعی ننهد،آنان چراغهای هدایتند». (۴)

از ابو اسامه نقل است که می گوید:به قصد خداحافظی خدمت امام صادق رفتم.

فرمود:ای زید!شما چه کار دارید با مردم که آنها را بر من می شورانید به خدا سوگند که من کسی را جز عبد اللّه بن ابی یعفور-خدایش بیامرزد-سراغ ندارم که از من فرمان ببرد

ص:۴۱۹

۱- (۲۸) همان مأخذ ص ۷۹.

۲- (۲۹) همان مأخذ،ص ۱۰۵.

۳- (۳۰) همان مأخذ،ص ۱۰۴.

۴- (۳۱) با این عبارت این حدیث را جایی ندیدم،نظیر آغاز حدیث را صدوق در ابواب ثلاثهٔ خصال،-به طوری که در بحار ج ۱۵ ص ۱۵۰ آمده-و ذیل آن را نوهٔ دختری شیخ طبرسی در مشکاه الأنوار روایت کرده است.

و به حرف ما بکنـد.زیرا عبـد اللّه را فرمانی دادم و به او یک سـفارش کردم و او از گفتـهٔ ما پیروی کرد و فرمان مرا برد، (۱)به خدا سوگند که مردی از شما نزد من آید و من حدیثی برایش بیان می کنم که اگر در دل نگه دارد عزّت پیدا می کند.چگونه عزیز نمی شود کسـی که هر چه مردم دارنـد او هم دارد در حالی که مردم به آنچه او دارد نیازمندنـد و او به آنچه مردم دارند نیازی نـدارد.پس من او را امر می کنم که آن حـدیث را پنهان بـدارد ولی او همچنان آن را پراکنده می کند تا این که در بین مردم خـوار می شـود و مردم بر او عیـب می گیرنـد.عرض کردم:فـدایت شـوم اگر صـلاح بدانیـد ایـن مطلـب را بـه دوسـتانتان نفرمایید،زیرا اگر این مطلب از طرف شما به ایشان برسد بر آنها گران خواهد آمد.

فرمـود:به خـدا سوگنـد که من حق را می گـویم و تـو فردا به کـوفه می روی،برادران و آشـنایانت نزد تو می آینـد و از تو می پرسـند که جعفر بن محمّـد علیه السّـلام چه گفت؟آیـا تو به آنهـا نمی گویی؟عرض کردم:من آنچه را امر کنیـد به ایشـان می گویم،چیزی را کم و زیاد نمی کنم.امام علیه السّـلام فرمود: (۲)هر کس از مردم را دیـدی که از من پیروی و به گفتهٔ من عمل می کند،به او سـلام مرا برسان و وی را به ترس از خدا و پرهیزگاری در دین و کوشـش در راه خدا و راستگویی و ادای امانت و طول دادن سـجده و خوشرفتاری با همسایه سفارش کن،زیرا محمّد صلی اللّه علیه و آله همین دستورها را آورده است.هر که به شـما امانت سپرد،چه نیک رفتار باشد یا بدکار،امانتش را به او بازپس بدهید،زیرا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله دستور می داد که سـوزن و نـخ سـوزن را به صـاحبش برگرداننـد،بـا فامیـل خـود پیونـد داشـته باشـید و جنـازه هایشـان را تشـییع کنیـد.از بیمارانشان عیادت و حقوقشان را ادا کنید،زیرا هر کس از شـما که در دینش پارسا و راستگو و امانتدار و با مردم خوش اخلاق باشـد می گوینـد:ایـن روش جعفر بـن محمّـد علیـه السّـلام اسـت،و من از این بـابت خوشـحال می شـوم که بگوینـد:این روش پسندیدهٔ جعفر است و اگر جز این باشد،گرفتاری و ننگش دامنگیر خود او می شود.به خدا سوگند پدرم برای من نقل کرد که مردی از شـیعیان علی علیه السّـلام میان قبیله ای بود که از همه کس بیشتر حقوق اهل قبیله را رعایت می کرد و در ادای امانت ایشان کوشش می نمود و از همه کس در گفتار راستگوتر بود.از این رو مردم امانتهایشان را به او می سپردند و وقتی دربارهٔ او سؤال می شد،می گفتند:کیست مانند فلانی؟!پس از خدا

۱- (۳۲) تا اینجا حدیث را کشّی در رجال خود ص ۱۶۲ نقل کرده است.

۲- (۳۳) از اینجا تا آخر حدیث را کلینی در کافی ج ۲ ص ۶۳۶ نقل کرده است.

بترسید و زینت ما باشید،مایهٔ ننگ ما نباشید.محبّت دیگران را به سوی ما جلب کنید و هر بدی را از ما دور سازید،زیرا آنچه[از بدی]دربارهٔ ما بگویند ما آن طور نیستیم.برای ما در قرآن حقّی تعیین شده است.علاوه بر خویشاوندی با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله پاکی و پاکیزگی تبار ما از جانب خدا مقرر گردیده و هر کس جز ما چنان ادّعایی بکند، دروغگو باشد.خدا را بسیار یاد کنید و به یاد مردن باشید و بسیار قرآن بخوانید و بر پیامبر و آلش درود بفرستید که هر درود بر ایشان ده حسنه دارد.به آنچه سفارش کردم عمل کن و تو را به خدا سپردم».

فصل

(۱)در کافی از امام صادق علیه السّلام روایت شده است (۱)که فرمود:«مردی به نام همام که خداپرست،عابد و ریاضت کش بود،در حضور امیر المؤمنین علیه السّلام که خطبه ایراد می فرمود،از جا بلند شد و عرض کرد:یا امیر المؤمنین!اوصاف مؤمنان را برای من آن چنان بیان کن که گویا به ایشان می نگرم؟فرمود:ای همام!مؤمن آن زیرک و باهوشی است که شادی اش بر چهره و غمش در دل باشد،فراخ دل تر از همه و فروتنی او بیشتر از آن همگان است.از آنچه فانی است،گریزان و به سوی هر نیکی شتابان است،کینه و حسد ندارد.به مردم حمله نمی برد و دشنام نمی دهد.عیب جو نیست و از کسی غیبت نمی کند.

برتری جویی و شهرت طلبی را بد می داند.اندوهش طولانی،همّتش والا،سکوتش بسیار،باوقار،به یاد خدا،شکیبا و شکرگزار،از فکر آخرت غمگین و از تنگدستی خود شادمان،خوش خلق و نرم خو،سخت باوفا و کم آزار است دروغ پرداز و پرده در نیست، وقت خنده دهان نمی دراند و به هنگام خشم سبکسری نمی کند.خنده اش،لبخند و پرسشش برای آموختن و تجدید نظر و بازنگری اش برای فهمیدن است،علمش فراوان و حلمش زیاد و مهرورزی اش بسیار است.بخیل،عجول،کم حوصله و سرکش نیست.در قضاوت خلاف حق نگوید و به سبب عملش به کسی ستم روا ندارد؛از سنگ خارا سخت تر است و کار و کوشش برای او از عسل شیرین تر است.حریص،بی تاب،خشن، پرمدّعی و اهل تکلّف و کنجکاو(در امور دیگران)نیست.نزاع کردنش نیکو،آشتی کردنش شرافتمندانه است.در وقت خشم عادل و در وقت درخواست چیزی ملایم

۱- (۳۴) کافی،ج ۲،ص ۲۲۶.

است.بی باک،پرده در و زورگو نیست.دوستی اش صمیمانه،پیمانش محکم و به عهدش وفادار است.

مهربان،اهل پیوند،بردبار،گمنام،او به زواید کم توجّه است.از خدا راضی و مخالف هوای نفسش می باشد.با زیر دستان درشتی نکند و در کاری که مربوط به او نباشد وارد نشود.پشتیبان دین،حامی مؤمنین و پناه مسلمین است.ستایش مردم گوشش را ندارد[گویا آن را نشنیده]و حرص و طمع دلش را نخراشد.بازیهای کودکانه حکمتش را نگیرد و نادان به علمش پی نبرد.گوینده،دانشمند،پرکار و دوراندیش است.ناسزاگو و سبکسر نیست.صلهٔ رحم می کند بدون این که درشتی کند.بخشش دارد بدون این که اسرافکار باشد.اهل نیرنگ و فریب نیست و در پی عیب کسی نمی باشد و به کسی ستم نمی کند.با مردم مدارا می کند و در برآوردن حاجت آنها کوشاست یاور ناتوانان و مددکار بیچارگان است.پردهٔ کسی را ندرد و راز کسی را فاش نسازد.گرفتاری اش زیاد، امّا شکوه اش اندک است.اگر نیکی ببیند آن را یاد کند و اگر بدی ببیند،بپوشاند، عیب پوش و غیب نگهدار است از خطا چشم پوشد و از لغزش دیگران درگذرد.اگر بر نصیحتی دست یابد،آن را وانگذارد و هیچ کج روی را تا اصلاح نکند ترک نگوید،امین، باوفا،پرهیزگار،پاک،بی عیب،پسندیده و عذرپذیر است.از مردم به نیکی یاد می کند و خوشبین است،از خود عیب می گیرد،دوستی او نسبت به خداوند براساس دانش و بصیرت است و با دوراندیشی و تصمیم در راه خدا،از مردم می برد،شادمانی،عقل او را نرباید و خوشحالی او را سبکسر نگرداند.یادآور دانا و آموزگار نادان است.کسی از او انتظار بدی ندارد و از غوغایش نهراسد.کوشش هر کس را از خود خالص تر و هر کس را از خود شایسته تر می بیند.عیب خود را می داند و گرفتار غم خویشتن است،جز به پروردگارش اعتماد نکند.غریب و تنها،بی علاقه(به دنیا)و غمین است.برای خدا دوستی کند،برای رضای خدا مجاهدت نماید و به خاطر خود،از کسی انتقام نگیرد و در جایی که مورد خشم خداست با کسی دوستی نکند.همنشین تنگدستان و همدم راستان، یاور حق طلبان،یار بیگانه،پدر یتیمان،شوهر بیوه زنان،دلسوز درماندگان،مایهٔ امید در هر گرفتاری و سختی،و با نشاط و خوش رو است.عیب جو و ترشرو نیست.نستوه،فروخورندهٔ خشم،خوش رو،باریک بین و بسیار با احتیاط است.بخیل نیست و در برابر بخل دیگران صبور است چون خردمند است با باحیاست و چون قانع است،بی نیاز است.

حیایش بر شهوتش غالب و دوستی اش بر حسدش و گذشتش بر کینه اش برتری دارد.جز سخن درست نگوید و جز لباس اقتصاد نپوشد.با تواضع راه رود،و در طاعت پروردگارش خاضع و در همه حال از او راضی است.نیّتش خالص،اعمالش بی غش و بی نیرنگ،نگاهش عبرت و سکوتش فکرت و سخنش حکمت است.خیرخواه، بخشنده و با دیگران برادر است.در نهان و آشکارا دیگران را نصیحت می کند.از برادر دینی اش دوری نمی کند و غیبت او و مکر با او را روا نمی دارد،بر آنچه از دست داده افسوس نمی خورد و برای مصیبت رسیده غمگین نمی شود.از کسی توقّع بیجا ندارد و در وقت سختی سست نشود و در زمان خوشی سرمست نگردد.علم و حلم را با همّ و عقل و صبرا به هم آمیزد.تنبلی از او دور،نشاطش را پایدار،آرزویش را نزدیک و لغزشش را اندک می بینی،در انتظار مرگ است،قلبش خاشع و به یاد خدا،نفسش قانع،جهلش را زدوده،کارش را آسان دیده،برای گناهش غمگین،هوای نفسش را کشته،خشمش را فروخورده،خلق و خویش خالص و همسایه اش از او آسوده است.خودپسند نیست و بر آنچه مقدّر شده قانع است.سخت بردبار و کارش استوار است و یاد خدا را بسیار دارد.با مردم می آمیزد تا دانا شود و خاموش می ماند تا سالم بماند.می پرسد تا چیزی بفهمد، تجارت می کند تا سود ببرد.به سخن کسی گوش نمی دهد تا آن را منتشر کند و سخنی نمی گوید که به دیگران زورگویی کند.خودش از نفس خود در زحمت ولی مردم از او در راحتند،نفس خویش را به خاطر آخرت به زحمت افکنده و مردم را از خود راحت ساخته است اگر کسی به او ستم کند،صبر می کند تا خدا انتقامش را بگیرد.دوری اش از کسی که از او دوری می کند،در حقیقت بغض و دوری از آلودگی است و نزدیکی اش به کسی که به او نزدیک می شود،ملایمت و مهربانی است،نه دوری اش برای خودبینی و فخرفروشی و نه نزدیکی اش به منظور فریب و نیرنگ است،بلکه از نیکوکاران پیشین پیروی می کند تا پیشوای نیکان پس از خود باشد.

امام صادق علیه السّلام می فرماید:همام-پس از شنیدن این سخنان-فریادی کشید و بیهوش افتاد،امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:هان به خدا سوگند که من دربارۀ او بیمناک بودم.و فرمود:موعظۀ دلنشین با اهلش چنین می کند.شخصی عرض کرد:یا امیر المؤمنین،پس شما را چه شده است؟فرمود:هر کس را اجلی است که از او نگذرد و سببی است که از او تجاوز نکند،آرام باش،چیزی نگو که شیطان این سخن را به زبانت دمید».

ص:۴۲۳

از امام صادق علیه السّلام نقل شده که:«امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:دینداران را نشانه هایی است که به آنها شناخته می شوند:راستگویی،ادای امانت،وفای به عهد،صلهٔ ارحام،ترحّم بر ضعیفان،حساب نبردن از زنان-یا فرمود:کم اطاعت کردن از زنان-نیک رفتاری، خوش خویی،گشاده خلقی،پیروی از دانش و آنچه باعث نزدیکی به خداست؛شجرهٔ طوبی از آن ایشان است و چه سرانجام خوبی دارند!-طوبی درختی است در بهشت که ریشه اش در خانهٔ پیامبر ما محمّد صلی اللّه علیه و آله است و هیچ مؤمنی نیست مگر آن که شاخه ای از آن درخت در خانهٔ اوست هر چه را که در دل آرزو کند،از آن درخت فراهم سازد و اگر سواری تندرو صد سال در سایهٔ آن راه پیماید،از آن نگذرد و اگر از پایین کلاغی به سمت بالایش پرواز کند،پیش از رسیدن به بالای آن،به علّت پیری بیفتد هان به این نعمت روآورید.به راستی مؤمن مشغول کار خویشتن است و مردم از او در آسایشند.در وقت شب گونه بر خاک بنهد و با اعضای ارزندهٔ بدنش خدا را سجده کند و با خدایی که او را آفریده است برای آزادی خود از آتش دوزخ مناجات کند.هان شما نیز چنین باشید!». (۱)

از امام باقر یا امام صادق علیه السّلام نقل شده است که فرمود:«امیر المؤمنین علیه السّلام به انجمنی از مردم قریش گذشت که جامه های سفید یا به رنگهای روشن پوشیده بودند و زیاد می خندیدند و به هر که از آنجا عبور می کرد با انگشت می کردند.سپس به انجمن اوس و خزرج گذر کرد و آنها را دید که با پیکرهای فرسوده و گردن های باریک و رنگ زرد،متواضعانه سرگرم گفت و گو بودند.علی علیه السّلام از این دو انجمن در شگفت شد و خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد:پدر و مادرم به فدایت،من به انجمن قبیلهٔ فلان گذر کردم-حال آنها را گفت-و به انجمن اوس و خزرج گذشتم-و حال آنها را نیز گفت -سپس گفت:و حال آن که همهٔ آنها مؤمنند.یا رسول اللّه!صفت مؤمن[راستین]را بفرمایید.رسول خدا صلی اللّه علیه و آله اندکی سر به زیر انداخت و بعد سر بلند کرد و فرمود:بیست خصلت در مؤمن است که اگر نباشد ایمانش کامل نیست.یا علی!همانا از جملهٔ اخلاق مؤمنان آن است که در نماز جماعت حاضر و در پرداخت زکات شتابانند.درماندگان را طعام دهند،بر سر یتیمان دست نوازش کشند،لباسشان را پاکیزه بدارند و بند زیرجامه بر کمر محکم ببندند(بر عبادت خدا همّت بگمارند)،اگر خبری دهند دروغ نگویند،اگر

۱- (۳۵) همان مأخذ،ص ۲۳۹،شمارهٔ ۳۰.

وعـده دهنـد،خلاف نکننـد.اگر امـانت گیرنـد خیـانت نورزنـد.در وقت سـخن گفتـن راسـت گویند.عابـدان شب و شـیران روزنـد.روزها روزه دار و شـبها نمازگزارنـد.همسایه را نیازارنـد و هیچ همسایه ای از آنها آزار نبیند.روی زمین آرام گام برمی دارند.به خانهٔ بیوه زنان (برای کمک)و به تشییع جنازه ها می روند.خدا ما و شما را از پرهیزگاران قرار دهد». (۱)

از امـام بـاقر علیـه السّـلام نقـل اسـت کـه فرمـود:«از پیـامبر صـلی اللّه علیـه و آلـه پرسـیدند:بهـترین بنـدگان خـدا چـه کسـانی هستند؟فرمود:کسانی که اگر نیکی کنند،شادند و اگر بدی کنند آمرزش بطلبند.

چون عطا شود،سپاس گوینـد و چون گرفتار شونـد صبر کننـد و هرگاه خشم گیرند، چشم پوشـی نمایند.» (۲)از امام باقر علیه السّـلام نقـل شـده است که:«پیامبر صـلی اللّه علیه و آله فرمود:بهترین شـما خردمنداننـد.عرض شـد:یا رسول الله!خردمنـدان چه کسـانی هسـتند؟فرمود:کسـانی که خلق نیکو دارنـد و در صبر اسـتوارند و صـلهٔ ارحام را به جای آوردنـد و با مادران و پـدران خوش رفتارند،از تنگدسـتان،همسایگان و یتیمان سرکشـی می کنند،و آنها که اطعام طعام و افشای سلام در دنیا می کنند و در آن هنگام که مردمان در خواب غفلتنـد،آنان نماز می گزارنـد.» (۳)از امام صادق علیه السّـلام نقل است که:«رسول خدا صـلی اللّه علیه و آله فرمود:هر که خدا را شـناخت و او را بزرگ شمرد،دهانش را از سخن بیهوده و شکمش را از پرخوری نگه دارد و نفس خـویش را بـا روزه و نمـاز ریـاضت دهد.اصـحاب گفتنـد:یـا رسـول الله پـدران و مـادران مـا بـه فـدایت،آنـان اولیـای خدایند.فرمود:اولیای خدا چون سکوت اختیار می کنند،سکوت آنها ذکر خداست و چون می اندیشند،اندیشه شان پند است و چو سـخن می گوینـد، سـخنشان حکمت است.چون در بین مردم راه می رونـد،راه رفتنشان برکت است و اگر نبود که اجلشان مقرر شده،روحشان در پیکرشان،از ترس عذاب و شوق ثواب،آرام نمی گرفت». (۴)

از علیّ بن حسین علیه السّلام نقل شده است که:«مؤمن ساکت می ماند تا سالم باشد سخن

۱- (۳۶) همان مأخذ،ص ۲۳۲ شمارهٔ ۵.

۲- (۳۷) همان مأخذ،ص ۲۴۰ شمارهٔ ۳۱.

۳- (۳۸) همان مأخذ،ص ۲۴۰ شماره ۳۲.

۴- (۳۹) همان مأخذ،ص ۲۳۷ شماره ۲۵.

می گوید:تا سود ببرد،راز خویش را(حتّی)به دوستانش نمی گوید،شهادت به حق را از بیگانگان دریغ نمی ورزد،هیچ کار خوبی را از روی خودنمایی انجام نمی دهد و آن را از روی حیا ترک نمی کند.اگر او را بستایند،بیمناک از گفته هاست و از آنچه ستایشگران نمی دانند طلب آمرزش کند.سخن بیگانگان او را نفریبد و از محاسبهٔ عمل خود،نزد خداوند،می ترسد». (۱)

امام باقر علیه السّلام فرمود:«مؤمن کسی است که چون خشنود باشد خشنودی اش او را وادار به گناه و کار بیهوده نکند و چون ناخشنود باشد ناخشنودی اش او را از گفتن حق باز ندارد و در وقت داشتن قدرت،قدرتش او را به تجاوز از حق وادار نسازد». (۲)

امام صادق علیه السّلام فرمود:«مؤمن در کار دین پرتلاش و در عین نرمی دوراندیش و ایمانش توأم با یقین است.برای تحصیل فقه حریص،در راه هدایت با نشاط و در نیکوکاری پایدار است،حلمش توأم با علم،و با وجود ملایمت،زیرک است و با آن که در هنگام توانگری،در راه حق بخشنده است امّا از میانه روی در نمی گذرد.در زمان تنگدستی خوش ظاهر،و با وجود قدرتمندی اهل گذشت و در عین خیرخواهی برای مردم،مطیع فرمان خداست.در حال شهوت خویشتن دار و در حال رغبت پرهیزگار،در امر جهاد حریص و در وقت گرفتاری نمازگزار و در سختی شکیباست،در برابر حوادث سنگین و با وقار و در ناگواریها بردبار و در مقابل نعمت سپاسگزار است.اهل غیبت، خود بزرگ بینی،قطع رحم،سستی،خشونت و سنگ دلی نیست.چشمش بر او (بر اندیشه اش)پیشی نگیرد و شکمش او را رسوا نسازد و ابزار شهوت بر او چیره نشود.

بر مردم حسد نورزد.ممکن است مردم او را سرزنش کنند ولی او کسی را سرزنش نکند.

اسرافکار نیست،یاور مظلوم و دلسوز مستمند است.خود از خویشتن در رنج است ولی مردم از دست او در آسایشند بر عزّت دنیا بی علاقه است و از ذلّتش بی تابی نکند.امر مهمی است که مردم به آن رو آورده اند(امر دنیا)ولی او را مهمی دیگر است که گرفتار کرده(امر آخرت).در قضاوتش کاستی و در رأیش سستی و در دینش تباهی مشاهده نمی شود.هر که با او مشورت کند،رهبری کند و کمک کننده اش را کمک نماید،از

۱- (۴۰) همان مأخذ،ص ۲۳۱ شمارهٔ ۳.

۲- (۴۱) همان مأخذ،ص ۲۳۴،شمارهٔ ۱۳.

ناسزا و نادانی گریزان است» (۱)از امام رضا علیه السّلام نقل شده که فرمود:«مؤمن،مؤمن واقعی نیست مگر آن که سه خصلت در او باشد:خصلتی از پروردگارش و خصلتی از پیامبرش و خصلتی از امامش، امّا سنّت پروردگارش نگهداری راز خود است،خدای تعالی فرموده است: عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ (۲)،اما روش پیامبرش خوشرفتاری با مردم است،زیرا که خدای عزّ و جلّ پیامبرش را به خوشرفتاری با مردم دستور داده و فرموده است: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ (۳)،و اما خصلت امامش صبر کردن در زمان تنگدستی و پریشانی است». (۴)

فصل

(۱)در کافی از امام باقر علیه السّلام نقل شده است که،فرمود:«خداوند این دنیا را به نیکوکار و تبهکار عطا می کند،ولی ایمان را جز به برگزیدگان از خلق عطا نمی کند». (۵)

از امام باقر علیه السّلام نقل است که«همهٔ مردم بمانند چهارپایانند-این جمله را سه مرتبه تکرار کرد-مگر اندکی از مردم با ایمان و شخص با ایمان کمیاب است-این جمله را نیز سه بار گفت-». (۶)

از امام صادق علیه السّلام نقل شده که فرمود:«زن با ایمان از مرد مؤمن کمیاب تر است و مرد مؤمن کمیاب تر از کبریت احمر است.کدام یک از شما کبریت احمر را دیده است؟». (۷)

از سدیر صیرفی نقل شده که:«خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم،عرض کردم:به خدا سوگند که خانه نشینی شایسته شما نیست.فرمود:چرا ای سدیر؟گفتم:به خاطر دوستان

۱- (۴۲) همان مأخذ،ص ۲۳۱.

۲- (۴۳) جن/۲۶:عالم غیب اوست و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی سازد مگر رسولانی که آنها را برگزیده است.

۳- (۴۴) اعراف/۱۹۹:با آنها مدارا کن و عذرشان را بپذیر و به نیکیها دعوت کن.

۴- (۴۵) کافی،ج ۲،ص ۲۴۱،شمارهٔ ۳۹.

۵- (۴۶) همان مأخذ،ص ۲۱۵ شمارهٔ ۳.

۶- (۴۷) همان مأخذ،ص ۲۴۲ شمارهٔ ۲.

۷- (۴۸) همان مأخذ،ص ۲۴۲ شماره ۱.

و شیعیان و یاران زیادی که دارید!به خدا سوگند اگر امیر المؤمنین علیه السّلام به اندازهٔ شما شیعه و یاور و دوست داشت،تیم(نام قبیلهٔ ابو بکر)و عدی(نام قبیلهٔ عمر)نسبت به حق او طمع نمی کردند.فرمود:سدیر!فکر می کنی آنها چه تعداد باشند؟عرض کردم:صد هزار.

پرسید:صد هزار؟!گفتم:آری،بلکه دویست هزار،فرمود:دویست هزار؟!عرض کردم:

آری بلکه نصف مردم دنیا.حضرت سکوت کرد و آنگاه فرمود:برایت زحمت زیادی ندارد تا با ما به ینبع بیایی؟عرض کردم:خیر،سپس فرمود:یک الاغ و یک استر زین کنند من زود رفتم به الاغ سوار شدم،فرمود:سدیر!می خواهی الاغ را به من بدهی؟ عرض کردم:استر بهتر و نجیب تر است.فرمود:الاغ برای من راهوارتر است.من پیاده شدم،امام علیه السّلام سوار بر الاغ و من سوار بر استر شدم و راه افتادیم تا وقت نماز شد.فرمود:

سدیر!پیاده شویم،نماز بخوانیم.سپس فرمود:این زمین شوره زار است و نماز در آن روا نیست،دوباره راه افتادیم تا به زمین خاک سرخی رسیدیم،حضرت به سمت جوانی که بزغاله می چرانید نگاهی کرد و فرمود:ای سدیر!به خدا سوگند اگر شیعیان من به تعداد این بزغاله ها بودند،خانه نشینی بر من روا نبود.از مرکب پیاده شدیم و نماز خواندیم،وقتی که از نماز فارغ شدیم به سمت بزغاله ها رفتم و آنها را شمردم دیدم هفده عدد بود». (۱)

حمران بن اعین می گوید:«به امام باقر علیه السّلام عرض کردم:فدایت شوم،چه قدر ما شیعیان کم هستیم!اگر در خوردن گوشت گوسفندی جمع شویم،آن را تمام نخواهیم کرد.فرمود:مایلی خبری عجیب تر از این را برایت نقل کنم؟مهاجرین و انصار از ایمان راستین بیرون رفتند مگر سه کس-با انگشت عدد سه را نشان داد-حمران می گوید:

عرض کردم:فدایت شوم،عمار چگونه بود؟فرمود:خداوند ابو یقظان عمّار را رحمت کند،که بیعت کرد و شهید شد.با خود گفتم چیزی بالاتر از شهادت نیست،امام علیه السّلام نگاهی به من کرد و فرمود:شاید تو فکر می کنی که عمّار مانند آن سه تن است،هیهات، هیهات». (۲)

از امام کاظم علیه السّلام نقل شده که فرمود:«این طور نیست که تمام کسانی که معتقد به

۱- (۴۹) همان مأخذ،ص ۲۴۲،مقصود نخبگان و مخلصان از شیعه این مقدار بودند.

۲- (۵۰) همان مأخذ،ص ۲۴۲ شمارهٔ ۶.به روایت کشی در رجال خود ص ۸ مقصود از آن سه تن:سلمان، ابو ذر و مقداد می باشد-م.

ولایت ما هستند،مؤمن باشند،بلکه آنها با مؤمنان همدم اند». (۱)

امام صادق علیه السّلام به نقل از پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود:«خدای تعالی می فرماید:اگر در روی زمین جز یک مؤمن نباشد،به وسیلهٔ او از همه مخلوق بی نیازی جویم و از ایمانش برای او همدمی سازم که محتاج کسی نباشد». (۲)

امام باقر علیه السّلام فرمود:«به راستی خداوند،به خاطر یک مؤمن نابودی را از یک روستا بر طرف می کند». (۳)

از امام باقر علیه السّلام است که فرمود:«روستایی که هفت مؤمن داشته باشد،به آن روستا عذاب نمی رسد». (۴)

در کافی از عبد الواحد بن مختار انصاری نقل شده است که امام باقر علیه السّلام فرمود:«ای عبد الواحد!مردی که دارای این عقیده-تشیّع-باشد هر چه مردم دربارهٔ او بگویند زیانی به حال او ندارد،اگر چه بگویند او دیوانه است،او اگر در قلّهٔ کوهی باشد،خدا را عبادت می کند تا مرگش فرارسد». (۵)

از فضیل بن یسار نقل شده است که:خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم،آن حضرت بیمار بود و به شدت ضعیف و لاغر شده بود.فرمود:«ای فضیل،من بارها گفته ام و می گویم:کسی که خدا او را با مذهب تشیّع آشنا کرد،اگر بر سر کوهی باشد تا مرگش فرارسد،هیچ باکی بر او نیست.ای فضیل بن یسار!مردم راه راست و چپ را پیش گرفتند ولی ما و شیعیانمان به راه راست هدایت شدیم.ای فضیل بن یسار!اگر ما بین شرق و غرب(تمام دنیا)از آن مؤمن باشد،خیر اوست و اگر اعضای بدنش را قطعه قطعه کنند باز هم خیر اوست.ای فضیل بن یسار!خداوند دربارهٔ مؤمن جز خیر،کاری نمی کند،ای فضیل بن یسار!اگر دنیا نزد خدای متعال به اندازهٔ بال مگسی ارزش داشت،شربت آبی از آن به دشمنش نمی آشاماند.ای فضیل بن یسار!هر که هدف و همّتش یکی باشد (فقط خدا وجههٔ همّتش باشد)خداوند هدفش را کفایت کند ولی کسی که هدفش به هر درّه ای باشد خدا را باکی نیست که او در کدام درّه هلاک شود.» (۶)

ص:۴۲۹

۱- (۵۱) همان مأخذ،ص ۲۴۲ شمارهٔ ۷.

۲- (۵۲) همان مأخذ،ص ۲۴۷.

۳- (۵۳) همان مأخذ،ص ۲۴۷.

۴- (۵۴) همان مأخذ،ص ۲۴۷.

۵- (۵۵) همان مأخذ،ص ۲۴۵.

۶- (۵۶) همان مأخذ،ص ۲۴۶.یعنی خداوند او را به حال خود گذار چون نزد خدا بی ارزش شده-باکی نیست که در کدام وادی ضلالت هلاک شود-م.

از امام صادق علیه السّلام نقل است که فرمود:«چهار چیز است که مؤمن از همۀ آنها یا یکی از آنها بر کنار نیست:محسود مؤمن دیگری واقع شود و این مورد از همه برای او دشوارتر است.منافقی که به دنبال او حرکت می کند،دشمنی که به جنگ او برمی خیزد، شیطانی که می خواهد او را گمراه سازد». (۱)

از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که:«مؤمن نمی تواند خود را از یکی از سه چیز نجات دهد و گاهی هر سه بر او گرد آیند:یا یکی از کسانی که با او در یک منزل زندگی می کند،در را به روی او می بندد و او را می آزارد.یا همسایه اش او را اذیت می کند.یا در راه رفتن به دنبال حوائجش کسی سبب آزار او می شود.و اگر مؤمنی بر قلّه کوهی باشد خداوند شیطان را برانگیزد تا او را بیازارد و خداوند از ایمانش همدمی برای او فراهم آورد،تا او از تنهایی و وحشت به کسی پناه نبرد». (۲)

از امام صادق علیه السّلام نقل شده که:«هیچ مؤمنی نبوده و نیست و نخواهد بود مگر این که در جوارش همسایه ای باشد که او را بیازارد.و اگر مؤمنی در یکی از جزیره های وسط دریا نیز مستقر شود،خداوند کسی را برانگیزد تا او را بیازارد». (۳)

در محضر امام صادق علیه السّلام سخن از گرفتاری و آن چیزهایی که خداوند مؤمن را به آنها مبتلا می سازد،به میان آمد.حضرت فرمود:«از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرسیدند:چه کسی در دنیا بیشتر دچار بلاست؟فرمود:پیامبران،بعد از آنها،به ترتیب هر کس بیشتر به ایشان شباهت دارد،سپس مؤمن به قدر ایمان و اعمال نیکویش مبتلا می شود.بنا بر این هر که ایمانش صحیح و عملش نیکوست،گرفتارتر و هر که ایمانش سست و عملش نازل باشد

۱- (۵۷) همان مأخذ،ص ۲۵۰ شمارۀ ۴.

۲- (۵۸) کافی ج ۲،ص ۲۴۹.در مرآه العقول ج ۲ ص ۲۲۲ آمده است:دربارۀ مسلط کردن شیاطین و کافران بر مؤمنان چند فایده و حکمت نقل کرده اند:اوّل آن که کفّارۀ گناهان است دوم آزمون صبر و شکیبایی مؤمن است تا در صف صابران قرار گیرد.سوم برای آن است که او را نسبت به دنیا بی رغبت گرداند تا فریب دنیا را نخورده و دل به دنیا نبندد تا جدایی از آن برایش دشوار نباشد،چهارم به خاطر آن است که در گرفتاری به خدا پناهنده شود و برای رفع گرفتاری دعا کند و مرتبه اش بالا رود،پنجم از خلق بیمناک گردد و با پروردگار جهان انس بگیرد.

۳- (۵۹) همان مأخذ،ص ۲۵۱ شمارۀ ۱۱.

گرفتاری اش کمتر است.» (۱)از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:«مؤمن در پیشگاه خدا بالاترین مقام را دارد-این جمله را سه مرتبه تکرار کرد-همانا خداوند اگر او را دچار بلا کند و سپس او را قطعه قطعه سازد تا جانش را بگیرد،با این همه او خدا را شکر و سپاس می گوید». (۲)

سخنی جامع و کامل در حقیقت معنای امام

اشاره

و معنای شیعه و مخالف،و تقسیم مردم از این دیدگاه

(۱)بدان!آن کسی را که خدای تعالی از بین بندگانش برگزیده و او را از آن میان به خود اختصاص داده و به بهترین وجه او را ادب آموخته و قوای نظری و عملی او را تا حد ممکن به اوج کمال رسانده و سپس او را علم لدنی آموخته و بر اسرار و احکام و قوانین خویش آگاه ساخته است و علاوه بر کمالی که به او داده،توانائی تکمیل دیگر مردمان را نیز تا آنجا به وی عطا فرموده که می تواند فیض خداوندی را بگیرد و به خلق خدا برساند و به هر کسی در خور عقل و خردش از آن فیوضات کمال بخش،مرحمت کند، بدون این که آن جنبهٔ علوی از این جنبهٔ سفلی(ارتباط با خدا از عنایت به خلق)و یا بر عکس او را بازدارد،او امام مردم و خلیفهٔ خدا بر خلق در روی زمین،و حجت خدا بر بندگان و عالم ربانی و از همه کس پیشروتر و مقرّب درگاه خداست،پیامبر باشد و یا غیر پیامبر؛زیرا چه بسیار پیامبری که امام نبوده و چه بسا امامی که پیامبر نیست.امامت بالاتر از نبوت است،گاهی خداوند امامت و نبوت را در یک شخص جمع می کند، همان طور که خدای تعالی این دو منصب را برای پیامبر ما و ابراهیم علیه السّلام جمع کرده است آنجا که می گوید: إِنِّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً . (۳)

در کتاب کافی از هشام بن سالم روایت شده که:امام صادق علیه السّلام فرمود:«پیغمبران و فرستادگان خدا چهار دسته اند:پیغمبری که تنها برای خودش پیامبر است و به دیگری مربوط نمی شود.پیامبری که در خواب می بیند و سروش غیبی را می شنود ولی در بیداری صاحب آن صدا را نمی بیند و بر کسی مبعوث نشده بلکه خود امامی دارد،چنان که

۱- (۶۰) همان مأخذ،ص ۲۵۲ شمارهٔ ۲.

۲- (۶۱) همان مأخذ،ص ۲۵۴ شماره ۱۳.

۳- (۶۲) بقره/۱۲۴:من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم.

ابراهیم علیه السّلام امام و پیشوای لوط علیه السّلام بود.پیامبری که در خواب می بیند و صدا را می شنود و فرشته را مشاهده کند و بر طایفه ای کم یا زیاد مبعوث است،مانند یونس علیه السّلام که خداوند فرماید: وَ أَرْسَلْناهُ إِلی مِائَهِ أَلْفٍ أَوْ یَزِیدُونَ (۱)امام علیه السّلام می فرماید:مقدار بیشتر،سی هزار بود،و یونس خود امام و رهبر داشت، (۲)و پیغمبری که در خواب می دید و صدا را می شنید و در بیداری نیز(فرشته را)می دید و او امام است مانند پیامبران اولوالعزم و حضرت ابراهیم علیه السّلام،نخست،پیامبر بود ولی امام نبود تا این که خداوند به او فرمود: إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی،قالَ (اللّه) لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ (۳)،کسی که غیر خدا و یا بتی را پرستیده است امام نمی گردد». (۴)

از زراره نقل شده است که:از امام باقر علیه السّلام دربارهٔ قول خدای تعالی وَ کانَ رَسُولاً نَبِیًّا (۵)رسول چیست و نبی کدام است؟فرمود:«نبی کسی است که در خواب می بیند و صدا را می شنود ولی فرشته را مشاهده نمی کند و رسول کسی است که صدا را می شنود و در خواب می بیند و(در بیداری هم)فرشته را مشاهده می کند.عرض کردم:امام در چه مقامی است؟فرمود:او صدا را می شنود ولی نه در خواب فرشته را می بیند و نه در بیداری او را مشاهده می کند.سپس این آیه را تلاوت کرد: و ما أرسلنا من قبلك من رسول و لا نبیّ(و لا محدّث). (۶)

هر کس را خداوند به دوستی و موالات صاحب این مقام و پیروی از او و هدایت به وسیله رهبریهای او،و دنباله روی و پیروی از راه و روش او در حرکات و سکنات و رفتار و حالاتش موفّق بدارد و توفیق آگاهی بر اسرار و علومش را به قدرت طاقت و بر حسب ظرفیتش مرحمت کند تا هرگاه مرتکب گناهی شد باز گردد و توبه کند و هر وقت پایش لغزید بازایستد و به حال اوّل برگردد و از راههای بیهوده و هواهای تیره و اهل باطل و

۱- (۶۳) صافات/۱۴۷:او را به سوی جمعیّت یک صدهزار نفری یا بیشتر،فرستادیم.

۲- (۶۴) رهبر وی حضرت موسی علیه السّلام بود و او شریعت موسی علیه السّلام را تبلیغ می کرد-م.

۳- (۶۵) بقره/۱۲۴:من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم،ابراهیم عرض کرد:از دودمان من نیز(امامانی قرار بده)خداوند فرمود:پیمان من به ستمکاران نمی رسد(تنها فرزندان پاکت به این مقام می رسند).

۴- (۶۶) کافی،ج ۱،ص ۱۴۷.

۵- (۶۷) مریم/۵۱:و او(موسی علیه السّلام)رسول و پیامبر والامقامی بود.

۶- (۶۸) کافی،ج ۱،ص ۱۶۷.آیهٔ شریفه سورهٔ حج/۵۲:ما هیچ رسول و پیامبری را پیش از تو نفرستادیم. عبارت(و لا محدّث)به فتح دال مشدّد،تنها در روایت اهل بیت علیهم السّلام است.

هواپرستان دوری کند و از امور زیاد دنیا بپرهیزد و از میان مردمان ممتاز باشد چنین کسی شیعه و از خواص و خوشبخت و نجات بخش و پویندهٔ راه نجات و مؤمن آزموده و پرهیزگار و معتدل و صاحب میمنت و از اصحاب یمین است و هر که در مقابل این شخص باشد به این ترتیب که دشمن امام؛نه پیرو او،نه هدایت یافته از هدایت او،نه دنباله رو او و نه مطّلع بر اسرار او،بلکه مخالف راه و روش امام،منکر دستور او،پیرو هوای نفس خویش و علاقمند به دنیا باشد،چنین کسی،مخالف،عامی،نگون بخت،در هلاکت،مشرک،گمراه،ستمگر،بدیمن و از اصحاب شمال است.بنا بر این،این سه گروه،اصناف حقیقی از افراد بنی آدمند که از یکدیگر مشخّصند.این سه گروه به منزلهٔ اصول همهٔ اصناف مردمانند.وانگهی دستهٔ اوّل نسبت به دو دستهٔ دیگر اصلند،زیرا آن دو گروه به وسیلهٔ این دسته رشد می کنند و تشخص می یابند.خدای تعالی فرموده است:

کانَ النّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِیِّینَ مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ... (۱)و بیشتر آیه های قرآن بلکه تمام آیات دربارهٔ این سه گروه و احوال،افعال،اقوال و مبدأ و معاد و آغاز و انجام کارشان وارد شده است و همچنین اخبار و آثار ائمّهٔ اطهار سلام الله علیهم دراین باره است و در آنها به این دسته مردمان شده است: وَ کُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً، فَأَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ، وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ، وَ السّابِقُونَ السّابِقُونَ، أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ. (۲)

از امام باقر علیه السّلام دربارهٔ قول خدای تعالی: هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ (۳)،آمده است.که فرمود:«ماییم آن کسانی که می دانند و دشمنان ما کسانی هستند که نمی دانند،و شیعیان ما صاحبان مغزند». (۴)

۱- (۶۹) بقره/۲۱۳:مردم(در آغاز)یک دسته بیشتر نبودند(و تضادّی در میان آنها وجود نداشت،تدریجا جوامع و طبقات پدید آمدند،سپس در میان آنها اختلافات و تضادهایی به وجود آمد)خداوند پیامبران را برانگیخت تا مردم را بشارت دهند و انذار کنند.

۲- (۷۰) واقعه/۷ تا ۱۱:و شما به سه گروه تقسیم خواهید شد،(نخست)اصحاب میمنه هستند،چه اصحاب میمنه ای؟!(گروه دیگر)اصحاب شومند،چه اصحاب شومی؟!و(سومین گروه)پیشگامان پیشگام،آنها مقرّبانند.

۳- (۷۱) زمر/۹:بگو آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟تنها صاحبان مغز متذکر می شوند.

۴- (۷۲) محاسن برقی،ص ۱۶۹.

به دو گروه آخر دارد حدیثی که دربارهٔ پرسش در قبر و رجعت رسیده است که در قبر از کسی که دارای ایمان محض یا دارای کفر محض است سؤال می شود، (۱)و اما سایر مردم،غیر از این سه گروه(در حکم)چهار پایان،درندگان،پشه های بی ارزش، مقلّدان و تابعان و خسانی هستند که تنها مطالب دیگران را نقل می کنند و به محض شنیدن،بدون تأمل،به دیگران منتقل می سازند.اینان قابل توجه نیستند و اگر اینان منسوب به علم و دانشند هرگاه علمشان محدود به علم رسمی ظاهری باشد در صورتی که در آن میان کسانی باشند که دوستدار سعادتمندان و دشمن اشقیا بوده و به امور دینی اهتمام می ورزند و به بخشی از سنتهای رسولان عمل می کنند چنین کسی موالی، دوستدار،و اهل نجات است پس رستگار می شود و با آن کسانی که دوست می دارد محشور می شود،زیرا شخص با آنان که دوستشان دارد،محشور می شود.و چه بسا شیعه نیز از باب تغلیب و یا از جهت پیروی ظاهری از امام و راه و روش او،بر وی اطلاق می شود هر چند که از باطن و در حقیقت او را پیروی نکند.علاوه بر این،گاهی صفت مؤمن مخصوص کسی است که آزموده شده است و گاهی شامل ناآزموده نیز می گردد، چنان که امام صادق علیه السّلام می فرماید:«مؤمن،دو نوع است:مؤمنی که به پیمان خدایی عمل کرده و به شرط او وفادار است،و این است معنای قول خدای تعالی: رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّهَ عَلَيْهِ ، (۲)این مؤمنی است که هول و هراسهای دنیا و آخرت به او نرسد،و او از کسانی است که دیگران را شفاعت کند و خود نیازی به شفاعت دیگران ندارد.و مؤمنی که همچون ساقهٔ نازک گیاه است که گاهی کج شود و گاهی راست ایستد،این مؤمن از کسانی است که دچار هراسهای دنیا و آخرت شود و از جمله کسانی است که دیگران او را شفاعت کنند و او کسی را شفاعت نکند. (۳)

و همچنین پشّه های بی ارزش و خسان که گاهی به کسانی غیر از سه گروه مذکور اطلاق می شود و گاهی به گروه سوم از این سه گروه نیز گفته می شود،چنان که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:«مردم سه دسته اند:یا دانای خداشناسند(عالم ربّانی)یا آموزندگانی که در راه نجات گام برمی دارند،و یا مگسان کوچک و ناتوانند که دنباله رو

۱- (۷۳) کافی،ج ۳،ص ۲۳۵.

۲- (۷۴) احزاب/۲۳:مردانی که به عهد و پیمانی که با خدا بسته اند،وفا کردند.

۳- (۷۵) کافی،ج ۲،ص ۲۴۸.

هر آوازکننده اند و با هر بادی می روند،از نور دانش روشنی نجسته و به پایهٔ استواری پناه نبرده اند». (۱)

امام صادق علیه السّلام فرموده:«مردم سه دسته می شوند:دانشمند و دانشجو و خاشاک روی آب،پس ما دانشمندانیم و شیعیان ما دانشجویان و سایر مردم خاشاکند». (۲)

از پیامبر صلی اللّه علیه و آله نقل شده است که فرمود:«جز برای دو نفر در زندگی خیری نیست:

عالمی که فرمانش را ببرند،و شنونده ای که شنیده اش را حفظ و بدان عمل کند». (۳)

از امام صادق علیه السّلام است که فرمود:«یا دانشمند باش یا دانشجو و یا دوستدار دانشمندان،از گروه چهارم مباش که به سبب دشمنی با این سه طایفه هلاک خواهی شد» (۴)بین امام و شیعه و دوستدار امام مراتب و درجاتی است که به موجب آنها نزدیکی و دوری از سعادت حقیقی معین می شود.چه بسا شیعه ای که از امامت بهره مند است و چه بسیار دوستداران امام که از تشیّع بهره ای دارند و این مراتب تنها به وسیلهٔ صفات و نشانه هایی شناخته می شوند که آنها را نام بردیم و کم یا بیش این صفات و نشانه ها بر حسب مراتب این افراد در آنها موجود است،و هر شیعه ای که آن دوازده نشانه را که در باب ششم از کتاب علم،بخش عبادات- آنجا که از علمای آخرت یاد کردیم-در وی جمع است،شایستهٔ امامت و ارشاد مردم و نایب امام اصلی(امام معصوم)در زمان غیبت است.

فصل

(۱)هر کس،کسی را به خاطر حسن اعتقادش دوست بدارد و یا کسی را به دلیل فساد عقیده اش دشمن بدارد،او را در اثر این دوستی و دشمنی اجر می دهند هر چند که در تشخیص خود خطا کرده باشد.دلیل بر این مطلب،روایتی است که در کافی از امام باقر علیه السّلام نقل شده است که می فرماید:«اگر کسی برای خدا دیگری را دوست بدارد،

۱- (۷۶) نهج البلاغه باب حکم و مواعظ،شمارهٔ ۱۴۷.
۲- (۷۷) کافی ج ۱ ص ۳۴ شمارهٔ ۴.
۳- (۷۸) همان مأخذ،ص ۳۳ شمارهٔ ۷.
۴- (۷۹) همان مأخذ،ص ۳۴ شمارهٔ ۳.

خداوند برای این دوستی او را پاداش دهد حتّی اگر کسی را که دوست داشته،در علم خدا اهل دوزخ باشد.و اگر کسی برای خدا دیگری را دشمن بدارد،خداوند برای این دشمنی او را ثواب دهد،هر چند کسی را که دشمن داشته است در علم خدا اهل بهشت باشد». (۱)

از آن حضرت است که فرمود:«هرگاه خواستی بدانی که در تو خیری هست،به قلبت نگاه کن،اگر دیدی اهل طاعت خدا را دوست و اهل معصیت را دشمن می داری، در تو خیر است و خدا هم تو را دوست دارد،و اگر دیدی اهل طاعت را دشمن و اهل معصیت را دوست می داری بدان که در تو خیری نیست و خدا هم تو را دشمن می دارد و هر کس با دوست خود محشور است». (۲)

امام صادق علیه السّلام فرمود:«همانا کسی که شما را دوست می دارد ولی نمی داند شما چه عقیده ای دارید،خداوند او را به سبب دوستی با شما-شیعه واقعی-به بهشت می برد،و کسی که شما را دشمن می دارد و نمی داند شما چه عقیده ای دارید،خداوند او را به سبب دشمنی با شما به دوزخ می برد». (۳)

می گویم:توضیح حدیث بالا از این قرار است که چون اصحاب امام علیه السّلام در ظاهر همگی اهل طاعت و تقوا بودند،بنا بر این،هر کس بدون علم به مذهب ایشان،آنها را دوست و یا دشمن می داشت،در حقیقت نسبت به اهل طاعت دوستی و یا دشمنی ورزیده بود،پس مفاد این حدیث عین مفاد حدیث اول است.پوشیده نماند که دوستی و دشمنی از این جهت،یعنی جهت طاعت و معصیت خدا،در واقع به حقیقت و کلیّت آن موضوع برمی گردد،نه اختصاص آن به شخص جزئی و چه بسا که محبّ و مبغض، محبوب و مبغوض خویش را ندیده و تنها صفات و اخلاق او را شنیده است.دلیل روشن بر این مطلب روایتی است که صدوق،در کتاب علل الشّرائع به سند خود از مفضّل بن عمر نقل کرده که گفت:به ابو عبد الله جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام عرض کردم:

چرا علی بن ابی طالب علیه السّلام قسیم الجنّه و النّار شده است؟فرمود:چون دوستی آن حضرت«ایمان»و دشمنی او«کفر»است و از آنجا که بهشت فقط برای اهل ایمان و دوزخ برای مردمان کافر،خلق شده است،پس آن حضرت قسیم الجنّه و النّار است و

۱- (۸۰) کافی ج ۲،ص ۱۲۶ و ۱۲۷.
۲- (۸۱) کافی ج ۲،ص ۱۲۶ و ۱۲۷.
۳- (۸۲) همان مأخذ،ص ۱۲۷.

هیچ کس جز دوستداران او وارد بهشت نمی شود و کسی جز دشمنان وی وارد دوزخ نمی گردد.مفضّل عرض کرد:یا بن رسول الله آیا پیامبران و اوصیای ایشان علی علیه السّلام را دوست می داشتند و دشمنان ایشان علی علیه السّلام را دشمن می داشتند؟فرمود:آری.پرسیدم:

این دوستی و دشمنی چگونه بوده است؟فرمود:آیا نمی دانی که پیامبر صلی اللّه علیه و آله در جنگ خیبر فرمود:«فردا پرچم را به مردی خواهم داد که او خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند،او برنمی گردد تا خداوند به دست او فتح نماید» عرض کردم:چرا می دانم.فرمود:آیا نمی دانی وقتی که برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله مرغ بریان شده آمد،گفت:خدایا محبوب ترین خلقت را برسان تا این مرغ را با من بخورد و مقصودش علی علیه السّلام بود؟عرض کردم:چرا می دانم.فرمود:آیا ممکن است پیامبران و رسولان خدا و اوصیای ایشان مردی را که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند،دوست نداشته باشند؟عرض کردم:خیر.فرمود:آیا ممکن است مؤمنی از امّتهای ایشان دوست خدا و رسول خدا و پیامبران خدا را دوست نداشته باشد؟گفتم:خیر.فرمود:بنا بر این ثابت شد که همهٔ پیامبران و رسولان خدا و تمام مؤمنان،دوستدار علی بن ابی طالب علیه السّلام و همهٔ مخالفان ایشان،دشمن آنان و دشمن دوستدارانشان بودند.گفتم:آری.فرمود:پس جز دوستدار علی علیه السّلام از اوّلین و آخرین، کسی وارد بهشت نمی شود،در این صورت او قسیم الجنّه و النّار است.مفضّل بن عمر می گوید:عرض کردم:یا بن رسول الله غم مرا برطرف کردید،خداوند غم شما را بر طرف کند،از آنچه خداوند به شما آموخته است مرا بیشتر بهره مند فرمایید.فرمود:

مفضّل بپرس!عرض کردم:یا بن رسول الله،سؤال من این است که آیا علی بن ابی طالب علیه السّلام دوستانش را وارد بهشت و دشمنانش را وارد دوزخ می کند،یا رضوان و مالک این کار را می کنند؟فرمود:مفضّل!آیا نمی دانی که خدای تعالی رسولش را به منزلهٔ روح انبیاء و در حالی مبعوث کرد که ایشان دو هزار سال پیش از آفرینش سایر مخلوقات،به صورت ارواح موجود بودند؟عرض کردم:آری.فرمود:آیا نمی دانی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله انبیاء را به توحید و اطاعت و پیروی از امر خدا دعوت کرد و بر آن اساس به آنان وعدهٔ بهشت داد و به کسانی که با پیامبران مخالفت و اصول پذیرفته ایشان را انکار کنند،وعدهٔ دوزخ داد؟گفتم:آری،فرمود:آیا پیامبر صلی اللّه علیه و آله نسبت به وعده های بهشت و دوزخی که از طرف خدا داده است،ضامن نیست؟عرض کردم:چرا.فرمود:آیا علی بن ابی طالب علیه السّلام

جانشین او و امام امّتش نمی باشد؟گفتم:چرا.فرمود:آیا رضوان و مالک از جملۀ فرشتگان و طالبان آمرزش شیعیانی نیستند که به خاطر دوستی آن حضرت رستگارند؟ گفتم:چرا فرمود:پس در این صورت علی بن ابی طالب علیه السّلام از طرف رسول خدا صلی اللّه علیه و آله قسیم الجنّه و النّار است،و رضوان و مالک به دستور آن حضرت که نشأت گرفته از امر خداست مأمور شده اند،ای مفضل!این مطالب را نگهدار که از جمله اسرار نهفتۀ علم است و جز به اهلش بازگو نکن».

یکی از دانشمندان شیعه-خدایشان بیامرزد-می گوید:این حدیث شریف گوهری گرانقدر و درّی ارزشمند است که مولایمان امام صادق علیه السّلام به ما ارزانی داشته و از آن فوائد بسیاری حاصل شود که بر خردمندان پوشیده نیست:از جمله آن که مقصود از دوستی امیر المؤمنین علیه السّلام حالتی است که باعث معرفت به مقام او باشد زیرا محبّت آن حضرت همسان با ایمان است و منظور محبّت شخص وی که در دنیا مدتی موجود و به وسیله حواس جزئی محسوس بوده است نمی باشد بلکه منظور دوست داشتن حقیقت الهی و مقام عقلی کلّی اوست که پیش از آفرینش خلق موجود بوده است.و دیگر این که پیامبر ما صلی اللّه علیه و آله در مقام عقلی کلی اش بر سایر انبیاء و اوصیایشان مبعوث شد.و آنان را بشارت داده و انذار فرموده است در حالی که ایشان در آن روز به اطاعت و فرمانبرداری او و دوری از نافرمانی وی مکلّف بودند به خاطر تصدیق این کلام خدا: هذا نَذِيرٌ مِنَ النُّذُرِ الْأُولى (۱)و او از جانب خدا ضامن پاداشی است که به پذیرندگان دعوتش و اهل طاعت وعده فرمود و همچنین ضامن کیفری است که اهل تکذیب را بدان بیم داده است،و دیگر این که بر این اساس امیر المؤمنین علیه السّلام در میان امّتش از اوّلین و آخرین،-چه انبیاء و چه امّتها-جانشین اوست،و حکمش بر دربانان بهشت و خازنان دوزخ جاری است و آنان به موجب امر و نهی آن حضرت صادر می شوند،و فرشتگان به طلب آمرزش برای شیعیانش الزام دارند،همان طور که به توحید،نبوّت و ولایت ملزم اند.خدای تعالی می فرماید: اَلَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْ ءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَ قِهِمْ عَذابَ الْجَحِيمِ . (۲)

۱- (۸۳) نجم/۵۶:این(پیامبر)بیم دهنده ای از بیم دهندگان پیشین است.

۲- (۸۴) مؤمن/۷:فرشتگانی که حاملان عرشند و آنها که گرد آن(طواف می کنند)تسبیح و حمد خدا می گویند و به او ایمان دارند و برای مؤمنان استغفار می کنند(می گویند:)پروردگارا رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته،خداوندا آنها را که توبه کرده اند و از راه تو می روند ببخش و از عذاب دوزخ نگهدار.

این بود پایان سخن در کتاب اخلاق امامت و آداب شیعه و با پایان گرفتن این بخش، بخش مربوط به عادات از کتاب محجّه البیضاء فی تهذیب الاحیاء نیز پایان یافت و ان شاء الله به دنبال آن،بخش مربوط به مهلکات و بخش شگفتی های قلب و دل خواهد آمد،و الحمد لله اوّلا و آخرا و ظاهرا و باطنا.

بیست و هشت ماه ذی قعده الحرام سال ۱۴۱۵ ه.ق.

مطابق با ۱۳۷۴/۲/۹ ه.ش.محمد رضا عطائی.

ص:۴۳۹

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹